توضیح الملل

[illegible]

توضیح ملل

۳۶

۱۷۱۴ ورق

قد دخل فی ملک [illegible] الملک [illegible] وانا العبد [illegible]
[illegible] ۱۲۶۹

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لمعات اشعهٔ انوار آن آیینهٔ اعتقاد [illegible] از دل و
منشان حق شناس بیرون برد و نفحات گلدستهٔ اظهار آن بوی ناخوش
عقیدگی نحل عاطله را از مشام جان گلشن طبیعتان حقایق اقتباس
نگذارد و نثار بارگاه صمدیت شاهنشاهی است که خلاف ملتهای نامحصور
گردی بر دامن تقدسش نتوانند نشاند و اختلاف مذاهب از حق دور
غباری بر ساحت پاکش نتوانند فشاند تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا
فالمنة لله تعالی و تقدس که منت نهاد بر مومنان بر انگیختن پیغمبری
هم از جنس ایشان و واضح ساخت از برای ایشان طرق صدق و صواب
بنور سنت وی و جوامع کلمات وی و برگزید از برای وی یارانی
که محافظت نمودند شریعت محققهٔ آیات وی را و برگماشت اصحاب
و برآنان تابعانی که نقل سنت و طرق تفتیش نمودند و در بیان تفتیش کما

ینبغی احتیاط فرمودند بسی فضل و فزونی داد یارانش را بر جمیع اصحاب
انبیا و رسل چنانچه برگزید پیغمبر ایشان را بر سایر پیمبران فهو ما دی
الکامل و محکم ساخت بوجود ایشان قواعد دین و اسلام و برانداخت
بیاری ایشان بنیاد کفر و ضلالتها و ظلام پس همچنین متابعتش ایشا نرا
دهر کس که پیروی او کرد بمرتبه محبوبی خود رسانید که فاتبعونی یحببکم
الله و هو نبی الانس و الجان صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحاب الذین
[illegible] لهم در دین بنیان و سلم تسلیما کثیرا کثیرا ارباب عالی
قدران عالم عشق و وفا :: صدر آرایان صفه صدق و صفا
هر کس ز کف زمانه دریا اسفی :: ویشان زده کف که حسبنا الله و
کفی اما بعد میگوید اضعف عباد الله القوی الغنی مصطفی بن خالد
الهاشمی ثم العباسی عفی الله تعالی عنه و عن اسلافه و تجاوز عن
سیآتی من اخلافه که بر ارباب دانش و علم پوشیده نیست که علمای
امت محمدی و عظمای ملت احمدی علی صاحبها افضل الصلوات و
التحیات و رضوان الله علیهم از برای روشن شدن صراط مستقیم
یعنی راه راست اسلام و جدا گشتن آن از ملتهای خذلان سرانجام
در بیان ملل و نحل تصنیفات لایقه پرداخته اند و بخوبترین وجهی
را روشن ساخته تا خار خلل اندیشها گمراهان از ساحت دین دور

دور شود و خاشاک کج راهیهای باطل اندیشان از شارع شرع رفته
کرده از انجمله کتاب ملل و نحل است از مصنفات امام کامل عالم عامل
مقتدای متکلمین اشرف المتقدمین شمس الائمه حجة الامه [illegible] الشهر
ستانی تغمده الله برحمته که مشتمل است بر جمیع ملتها و مذهبها که در عالم
انتشار یافته و نقل طریقه و احکام هر ملتی و مذهبی شرحی که در کتب
آن طوایف یافته مرقوم فرموده چنانچه اسمعیلی خود ظاهر نموده و
چون آن کتاب بعبارت عربی بود صدر الافاضل و الاماجد
افضل ابن صدر ترکه اصفهانی رحمه الله تعالی آنرا باشارت وزیر
پادشاه زمان برای پادشاه که شاهرخ سلطان امطرت علیه سحاب
العفو والرضوان بوده بفارسی ترجمه نموده الا چند جزو از
مقالات رئیس الحکما شیخ ابو علی حسین عبد الله بن سینا که در علم
منطق و در الهیات و طبیعیات بوده بترجمه در نیاورده و آنجا
سبب آن بیان کرده که چون شرط این ترجمه آنست که آنچه مطابق
قانون دین متین نباشد آنرا اصاف نموده ننویسم و مقالات
حکیم بمخالفت احکام شرع شریف و ملت حنیف میرساند اگر ذکر مقام
شکستن تمام آن میشوم دفترهای دیگر باید و در بعضی جاهاست بگزار می
انجامد زیراکه بعضی مقاصد مخالف حکیم را در ضمن مقالات دیگر حکما

جواب شده بس این دو علت باعث شد که ترک ذکر مقالات آن حکیم
یکباره نمائیم اما چون مصنف اصل کتاب شبهات اهل مذاهب را ایراد
کرده و بدفع آنها مقید نشده صاحب تحفه شکر الله تعالی سعیه
در دفع این شبهات بذل جهد فرموده تا کسی این شبهات را از دلش
باز نموده چه ظاهر است که تمامی مردم ملت محمدی علی صاحبها افضل
الصلوات والتسلیمات بعلم عربی آراسته نیستند و نخواهند بود تا بدانش
خود بر اکثر این شبهات مطلع توانند شد پس یاران بر اصل کتاب
دفع شبهات را افزوده بر اهل اسلام منت نهاده لیکن بحکم
همت بلاغت فطرت در بیان اصل و شرح بعبارت پردازی و
اغلاق سخن و استعارات باطناب و تسوید آن برسم منشیان
که هر مفهومی را بدو فقره بعبارات دیگر آورده گماشته افاده را بسر حدی
رسانیده که طالب مقصود را از دور افتادن خلاصه مطلب کلالتی روی
میدهد و اکثر فارسی خوانان پی بمقصود نمی توانند برد و غرض اصلی
از ترجمه نمودن عربی بفارسی چنین نیست که کار بر فارسی دانان
آسانی پذیرد نه آنکه باستعارت دور و دراز آوردن و لغات و
ترکیبات غیر مانوس طبایع درج کردن یکجا مایه از عربی تیره و دشوار
فهم تر افتد لهذا اکثر [illegible] اظهار دانش در طرز انواع منشیات و قدرت

بر سجعات و استعارات بوده باشند و در تصنیفی از منقولات دیگر
مانند مقامات حریری و حمیدی و اعجاز خسروی و دیگر کتب کار
آن فن بیان سخن توان نموده و در ضمن مطالب و مقاصد دین و ملت
و بیان بطلان ملل و مذهب مخالفان خیر الائمه علی صاحبها الصلوة
والتحیة و علاوه کار آن بزرگوار صاحب ترجمه اینکه هر نسخه که از آن
ترجمه بجهت تصحیح فراهم آمد همانا همه آن را از یک نسخه که رکیکها داشته
یا در اصل بنظر عالی مترجم رحمه الله نرسیده نوشته اند و اگر ترجمه در
بعضی جا موافق کتاب عربی نیست عذر آن از این سخن مترجم میخواهد
که اندر دیاری که این ترجمه سرانجام یافته جز یک نسخه عربی بدست نیفتاد
بعضی اگر نقصانی در کلامی یا تغییری ظاهر شود عذر آن خواسته باشند
والحق چون این کتاب عربی از آن کتب علمی نیست که علمای امجاد
شعار تدریس آن متعلمان توجه فرمایند اگر نسخهای آن
الا ماشاء الله تعالی از پیرایه صحت عاری مانده و بهمه حال اهل
کمال را موجب افاده و استفاده میتواند شد و چون آن ترجمه
بنظر انور جهان آرای داور فیض گستر موسس قواعد دین پروری
ممهد مراتب عدل و انصاف گستری نوربخشی افزای گلستان
ملت اسلام و برهم زنی ظلمت زدای دودمان مخالفت آن نور

نژادی که تا دیده روشن بصبح نورانی وجود گشود جز نور که
عین ذات پاک اوست در نظر انورش جلوه ننمود در جهانبانی
معدلتش مفتاح ضیای ایمنی و کام بخشی ابواب شادکامی
بر روی خلق عالم گشاد سلیمان افسر و تخت جهانگیری صاحبقران
ممالک روشن ضمیری شگفته گلبنی از آتش طور
فروزان شعله سر تا پا نور ز راه داد و دین سود و زیان را
نگهبانست چه دین و دودمان را فریدونی کند در کج کلاهی
پرستاری کند در پادشاهی پادشاه درویش نهاد دریادست
شاهنشاهی نژاد لعل درخشان کان سلطنت و ابهت تیموری و بهار
گلدسته گلفشان بوستان خلافت و جلالت همایونی و اکبری
السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان خلیفة الله و ظل
الله ابو الغازی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه که طراز دولتش بصر
بدافزاید و دو چشم باد و چراغ سلطنت و خلافتش تا دور قمر افروخته
منظور شد و حقیقت دور فهمی و اعلاق عبارت و استعارات
آرایی آن روشن گشت بر زبان حق ترجمان گوهر بیان رفت
خوش بود تی که عبارت این کتاب ز دست بی تکلف بود

لفظ خوبش و معنی ظاهر درو آب حیاتست جواهر درو تا عموم
فارسی خوانان از مفهوم و مطالب آن بهره ور گشتی و درین اثنا
با آنکه دانشوران حاوی علوم حکمت سنج و نکته پرداز از علمای
فارس و عراق و غیر آن صف صف در بارگاه آسمان جاه حاضر
ایستاده بود این بی بضاعت هیچمدان که از شرف خدمت
حضور پر نور بحصول ساحت رخصت اشتغال بدعای دولت در وطن
یافته بود بخاطر الهام مآثر بندگان حضرت ولایت منقبت رسید
حکم نافذ میشود که باید که او این کتاب را بفارسی روشن ترجمه
نماید و منشا این مرحمت آنکه از کتب و حکایات هندوی که داعی
دولت بزبان مقدس حضرت قدسی طینت عرفان پناه صواب
درگاه عرش آستانی نور الله تعالی مضجعه ترجمه نموده است آنکی
بسمع والا رسیده و همانا فیض استماع آنحضرت شگفته زبانیهای
این بی بضاعت را قبولی بخشیده بود و بمیزان قبول معز اختصاص
ممتاز فرمودند و داعی دیگرباره دولت حضور دریافته باین خدمت
سربلندی و چنین مخاطبت ارجمندی و با آنکه این امر خطیر گنجایی
حوصله این حقیر نداشت بمجرد رسیدن حضرت خلیفه الله خود را
بست و یافته کمر امتثال بر میان جان استوار بسته و تنها داده

هر چه تمامتر از دار الخلافهٔ اگره که مستقر رایات جلال بود و قبهٔ الاسلام
و دار السلطنة لاهور حرسهما الله تعالی عن الحدثان و الشرور که مولد
و مکتب بود رسید و با خود گفت بیت فیض روح القدس اگر مدد فرمود
است پس همه چیز بکنند آنچه مسیحا میکرد ؛ و با چندین توزع بال
و تفرق احوال در سال پنجم الهی موافق شهور سنهٔ عشرین و الف من
الهجرة النبویة علی صاحبها الف الف تحیة شروع در تسوید ان نمود و همگی
سعی و در ان مبذول داشت که بفارسی عام فهم نویسد الا آنچه در
بیان مقدمات علمی و مصطلحات اهل مذاهب باشد یا در تغیر نمودن
ان عبارت بغایت سست و ناخوش ادا واقع شود دران محال
موافق هر محلی نوشت و هم بمیمنت امر و برکت حکم حضرت خلیفه الهی
نه از قدرت و استطاعت این بی دستگاه دولت اتمام یافت
امیدواری از درگاه فیاض مطلق و علام حق الحق جل شانه آنکه هرجا
ناظران دانشور سخن سرای انصاف گستر از هر گونه لغزشی و سهوی
اطلاع افتد انگشت اعتراض ننهاده بقلم اصلاح دست بگشایند تا
بنتایج آن فایض آیند ؛ تو شکسته بسته ام را بکرم درست نما
که درست کاری تو بتو در دوام باشد ؛ و آنکه فهرست کتاب
بر دو فن و شش باب بر مولفان گذشته نه بر طرز تصنیف مصنف اصل کتاب

سبب ازدیاد در محلش مرقوم نموده و چون این ترجمه احوال ملتها را روشن
میسازد بتوضیح الملل موسوم شد و من الله الاستعانة و علیه
التکلان و هو الفتاح العلیم المنان مصنف اهل کتاب میفرماید فهرست
کتاب ملل و نحل در بیان ملتها و مذهبها و راهها آنچه واقع شده و نامهای
طایفهای مختلف بطریق اجمال یا تفصیل [illegible] اهل عالم از خداوندان
دینها و ملتها و هواها و مذهبها از زمان آدم علی نبینا و علیه صلوات الرحمن
تا آخر زمان یا پایان منشا آنها که [illegible] پدید آمده و تاریخ اول
و آخر آن از کتابهای هر طایفه درین کتاب نقل نموده شد در اینجا
و اصطلاحات یعنی قراردادهای هر قومی ظاهر ساخته آمد بی تعصب
و خودکامی و لیکن از بی انصافی بر آن طایفها زیادتی کرده نشود
از اهل کل ارباب دینها و ملتها که تمسک جویند بکتابی از آسمان آمد
با پیغمبری که بر ایشان فرستاده شده یا ایشان را شبهه کتابی
باشد یا قایل هستند باحکام الهی از حلال و حرام چند طایفه اند
اول اهل اسلام که چندین طایفه شده اند دیگر طایفهای یهود
طوایف نصاری طوایف مجوس و بعضی از قوم صابی کسی است صابیان و هم
که از دین حق میل بدین ناحق نموده باشد و در خبر است از حضرت
خاتم انبیا علیه الصلوات افضلها که امت من [illegible] فرقه خواهند شد

هفتاد

هفتاد و سه فرقه شوند همه آنها یک گروه نجات یابند و دیگران
بوبال گرفتار آیند یاران پرسیدند که کدام طایفه باشند که رستگاری
نصیب آنهاست فرمود اهل سنت و جماعت پرسیدند که این جماعه
کیستند فرمود آنانکه براهی روند که امروز من برانم و بعد از من اصحاب من
بران باشند و نیز در حدیث نبوی است علی صاحبه افضل الصلوات
در ترجمه اول انجا مخالف نبشته است عدد طوایف را که مجوس
هفتاد گروه شوند و یهود هفتاد و یک گروه و نصاری هفتاد و
دو گروه و مسلمانان هفتاد و سه گروه و رستگاری در هر کیشی یک
گروه راست و باقی فرقها در هر ملتی طریق گمراهی خواهند پیمود و کلام
ربانی عز شانه در بن ایت از این معنی خبر میدهد که فرمود جل و علا
وممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از انها که آفریده ایم
ما گروهی سعادت ره نمونی راه حق یافته اند و بحق عدل میورزند
تا اهل اسلام که بشرف و سعادت پیروی دین متین محمدی علیه
افضل الصلوات ممتاز شده اند و زبان ایشان باقرار لا اله الا الله
محمد رسول الله و دل بتصدیق معنی آن ثبات دارد از اهل قبله و خدا
وندان نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد و صاحبان احکام الهی
از حلال و حرام هفتاد و سه گروه اند و در عبارت [illegible] را اهل

ز

اهل متکلمین نام اهل اصول شده است اصول و فروع میگویند اهل اصول

متکلمانند که سخن در توحید و عدل الهی کنند و در اثبات صفات

الهی و نفی ان یعنی دور کردن صفات فرق نهند میان ذات

و صفات و افعال حق جل و علا و سخن رانند در انکه ابات کدام

چیز و چیست مر خدای را عز شانه و چه جایز است و چه چیز محال

است در درگاه الهی و طایفه از متکلمانند که میگویند تقدیر خیر

و شر از حق تعالی است و سخن میکنند در انکه قدرت ادمی

صلاحیت پیدا کردن چیزی دارد یا ندارد و در وعد و آنرا گویند

که جزای ان نیکو باشد و وعید و عده که جزای ان بد باشد

و در اسما و در احکام و در تحسین و تقبیح یعنی نسبت بزشتی

نمودن و در سمع و عقل یعنی در ثابت نمودن این صفت

مر خدای را جل و علا و در ثابت کردن امامت و خلافت و در

و اختیار که امامت بنص است یعنی بتصریح فرمودن پیغمبر صلی

الله علیه و علی اله و سلم یا باختیار مردم است از انجمله یک گروه

معتزله اند که قایلند بتوحید و عدل یعنی یکتائی و عادل بودن

الهی و انکه شناختها همه عقلی است پیشتر از وارد شدن ظاهر

شرع و بعد ازان و اکثر برانند که امامت باختیار است دیگر اصلیه

این طایفه

7

ز این طایفه یاران ابوحذیفه واصل بن عطا غزال اند که شاگرد حسن
بن ابوالحسن بصری است واین گروه را نسبت با حسن حسنیه
گویند و وجه از ابوهاشم عبدالله بن محمد حنیفه اعتزال را گرفته است
و بنای اعتزال او بر چهار قاعده است هذیلیه یاران ابوهذیل حمد بن
هذیل اند او شیخ معتزله است و اعتزال را از واصل بن عطا گرفته و چون
کتابهای فلاسفه را بسیار خوانده بود و در بسیاری از مسایل
موافق ایشان بوده مسئله از یاران خود جدا شده است
نظامیه یاران ابراهیم سیار نظام اند رئیس معتزله بوده کتابهای
فلاسفه خوانده بود و سخنان فلاسفه را بقاعدهای [illegible] آمیخته
ساخته و در تفصیل سپرده است معتزله مخلوط نموده سیزده مسئله
از معتزله جدا و ممتاز است حایطیه یاران احمد بن حایط و اصحاب
فضیل ابن عمر حدثی هر دو قوم از یاران نظام اند کتب فلاسفه
را خوانده بودند از یاران خود به بدعت متفرد اند یعنی بر مذهب
نظام و یارانش سه چیز از پیش خود زیاده کرده اند بشریه
افضل یاران بشر ابن معتمر که علمای معتزله است از اصحاب خود در شش
مسئله جدا شده است معمریه اصحاب معمر بن عباد سلمی بزرگترین
طایفه قدریه معتزله است در نفی کردن صفات و نفی تقدیر

خود خیر و شر و از یاران خود بتنها در عینیت مرداریه و تبعش مردار
بچهار مسئله جدا است مرداریه یاران ابو موسی عیسی بن صبیح
که لقبش مراد بود شاگرد بشر بن معتمر است و به مسئله از
اصحاب ممتاز ثمامیه یاران ثمامة بن اشرس اند فاضلی فاسق و ندیم مامون
خلیفه پسر هارون عباسی بود از یاران خود بشش مسئله جدا
شده بود هشامیه یاران هشام بن عمرو فوطی اند هشام در آنکه
خیر و شر از بندگانست مبالغه کرد و بتشنیع یعنی انتساب بخدای
خدای تعالی در فعل قایل بود مصاحب عباد بن محمد بود و از یاران
خویش بسه مسئله ممتاز گشته است جاحظیه یاران عمرو بن بحر
جاحظ اند از فضلای معتزله است و صاحب تصنیفات در آن
مذهب و از اصحاب خویش به پنج مسئله جدا است خیاطیه یاران ابو
الحسن بن ابو عمرو خیاط که استاد ابو القاسم بن محمد
بلخی کعبی است از معتزله بغداد است و با معتزله بصره در ده
مسئله مخالفت دارد جبائیه یاران ابو علی بن عبد الوهاب
جبائی و پسرش ابو هاشم عبد السلام هر دو در یک مذهبند
غیر از مسئله حال و متفرعات آن یعنی آنچه بآن تعلق دارد و از
متن راید اند اصحاب خود که چند مسئله جدا اند جبریه در افعال بند

را قدرت

را قدرت ثابت نمیکنند و گویند اگرچه قدرت بر کار دارد اما آن
قدرت تاثیری ندارد و جمعی از یاران جهم بن صفوان از جبریه خالص
اند با معتزله موافق اند در نفی کردن صفات و در مسئله جبر و قدر
مخالف اند یعنی گویند که بنده را در افعال قدرت نیست و در اکثر علوم
الهی حادث است نه در محل و تفصیل این سخن در جای خود خواهد
آمد انشاء الله تعالی [illegible] اصحاب حسین بن محمد نجار و چند طایفه
برغوثیه و زعفرانیه و مستدرکه در نفی صفات و در افریدن افعال
بندگان و در مسایل دیگر مخالف معتزله اند و چند مسئله دارند که بآنها
از تمام طوایف جدا اند و با اصحاب خود در مسایل اختلاف بسیار دارند
[illegible] یاران ضرار بن عمرو اصحاب حفص بن فرد اند و ایشان بر یک
مذهب اند در نفی کردن قدرت حادث یعنی نو پیدا شده و تاثیر
آن قدرت خدا را این معنی گویند که عاجز و جاهل نیست [illegible] که قایلند
بصفات ازلی مر خدا را و نیز رؤیت دوست را از صفات الهی خوانند
و بظاهر معنی کلام خدای تعالی و حدیث رسول صلی الله علیه و اله وسلم
قایل اند بجانب اهل سنت که آن را و عرف علما تاویل گویند نمیروند تمام
برآنند که امامت باختیار است به نص یعنی واجبه بقول صریح پیغمبر
نیست [illegible] یاران ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری که بدین

شاگردی جبایی کرد و عبد الله بن سعید کلابی را ملازمت نموده
مذهب عبد الله اختیار کرد و در اثبات صفات الهی و در اثبات
قدر یعنی تقدیر خیر و شر از الله تعالی و حسن و قبح عقل و صلاح
و اصلح یعنی شایسته‌تر این همه را باطل کرد و در اثبات آنکه
عقل پیش از سمع شناختها تواند رسید و شناختها بعقل حاصل
شود و بسمع یعنی بشنیدن واجب گردد و اثبات آنکه حضرت
حق سبحانه بعقل هیچ امری واجب نشود و در ثواب اجازت ثابت
عقلست و از واجبات سمع قلانسی و کلابی و حارث محاسبی
یک مذهبند مشبهه و جماعه یاران احمد بن حنبل و اصحاب داود بن
علی اصفهانی و سفیانیه یاران سفیان تمام بر اثبات صفات الهی
اتفاق دارند و آنچه ظاهر معنی قرآن و حدیث تمیز باشد اعتبار
کنند و بتاویل یعنی آنچه مراد است از آن عمل ننمایند و از تشبیه احتراز
کنند و جماعه که بعد از ایشان آمده‌اند موافقت ایشان کنند
مثل معروف و کهمس و احمد هجیمی و داود جواربی و در نبوت و اثبات
عقل و سمع یعنی شنوایی مانند مذهب اشعری اند کرامیه اصحاب ابو
محمد عبد الله بن کرام ایشان مجسمه مشبهه اند که ذات معبود
الهی را ثابت بجسم کنند و تشبیه نمایند و اصول این طایفه

ششم اثبات عابدیه ثنویه رازنیه اسحاقیه واحدیه هیصمیه
که یاران محمد بن هیصم اند و محمد بن هیصم را در نفی تشبیه سخن
بغایت قویست و با معتزله در صفت سمع و عقل موافقت و در آنکه
شناختن بالعقل واجبست و در بسیاری از مسایل تحسین و تقبیح
یعنی نسبت بد و نیکی کردن مخالف اند و طوایف خوارج از اثنا عشر
و بدان که خوارج ناکثان یعنی عهد شکنان و قاسطان یعنی ستمکاران
که بر امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه خروج کردند
و از پیروی وی کرم الله وجهه بر آمدند بعضی از ایشان معاصر
امیر بودند مانند عبد الله بن کوا و عتاب بن اعور و عبد الله
ابن وهب راسبی و غیر ان و برخی بعد از رحلت امیر متابعت
نمودن این جماعه گمراه خود را از نابکار ساختند و اینان ده
نفرند که از هم جدا افتادند دو کس بسجستان رفتند و دو نفر
بعمان و دو بکرمان و دو بجزیره و دو کس به یمن رفتند همه متفق اند
بر دوستی و تولای صدیق و فاروق که هر دو خسر حضرت خاتم
الانبیا اند صلی الله علیه وسلم و بر تبرا از ذی النورین
عثمان و اسد الله حضرت علی که هر دو داماد آن سرور اند رضوان
الله علیهم اجمعین ... که بر مرتضی علی رضی الله عنه خروج

کردند در روز صفین و سخت ترین ایشان در خروج اشعث بن قیس
و مسعود بن فدک تمیمی بود و امیر را بر کارزار داشتند و التماس
کردند که حکمی معین فرماید که بکتاب الهی موافق باشند و برین
سبب از امیر تبرا کردند و گفتند حکیم همان حکم الهی است
و بس و تمام ایشان از ذی خویصره تمیمی الحجیه گفتند و امیر همه
ایشان را در نهروان بشمشیر انتقام از هم گذرانید یاران
ابو راشد نافع بن ازرق در بصره خروج کرد و بر اهواز و کرمان
و فارس استیلا یافت امرای که در خروج با او متفق بودند عطیه
بن اسود حنفی است و عبد الله بن ماجون و برادر اش عثمان
و زبیر و ابو عمر عنبری و عبیده بن هلال یشکری و صالح بن مخراق
عبدی و عبد ربه صغیر تمام ایشان بر تبرا از عثمان و علی
رضی الله عنهما متفق اند یاران نجده بن عامر
حنفی او در جانب یمامه خروج کرد و ابو فدیک و عطیه
بن اسود با وی بیعت نموده او را امیر المومنین نام کردند
و همدم بیش او در سجستان و مرو ظاهر ساختند و ایشان را عطویه
گویند یاران بیهس ابن جابر حجاج بن یوسف او را
می طلبید بمدینه گریخت و عثمان بن حیان مرا و طلب نمود و در

فید

قید او بود تا آنکه ولید بن هشام متولی ورشناد و دست و پایش
ناربدیند و بکشتند و بر دارش کردند عجارده یاران عبد الکریم
بن عجرد و کذلک بیهسیه در بعضی مسایل با هم موافق اند و
اضاف اند صلتیه یاران عثمان بن الصلت و صلت بن
ابی الصلت اند میمونیه یاران میمون بن عمران حمزیه یاران حمزة
ابن ادرک با میمونیه در قدر و دیگر بدعتها موافقند خلفیه یاران
خلف خارجی از خوارج کرمان و مکران با حمزیه مخالفت کردند
در قول بقدر و نسبت بعد رخیر و شر بخدا کردند اطرافیه یاران
اطراف شد که ترک کنند از شریعت آنچه بر اسرار آن وقوف نیابند
حازمیه یاران حازم بن علی شعیبیه یاران شعیب بن محمد
او با میمون از جمله عجارده بود ثعالبه یاران ثعلبة بن عامر
با عبد الکریم بن عجرد متفق بودند تا در کار طفل میان ایشان
اختلاف واقع شد و از یکدیگر بیزار شدند [illegible]
اخنسیه یاران اخنس بن قیس معبدیه یاران معبد بن عبد الرحمن
رشیدیه یاران رشید طوسی ایشان را عشریه نیز گویند شیبانیه
یاران شیبان بن سلمه خارجی در ایام ابومسلم خروج کرد
و ابومسلم معین و یاری ده او بود مکرمیه یاران مکرم بن عجلی

[...] او در اصل حازمیه بودند الا انکه معلومیه گویند که کسی که نشناسد
خدای را عز شانه بجمیع صفات جاهل باشد تا وقتی که بداند جمیع صفات
حق را اباضیه یاران عبد الله بن اباض که در ایام مروان خروج
کرد و متوجه کارزار عبد الله بن عطیه شد و عبد الله بن اباض
در مذهب موافق عبد الله بن عطیه بود و ایشان اصناف اند
حفصیه یاران حفص بن مقدام یزیدیه یاران یزید بن انیسه
که بتولیت اباضیه و محکمه اولی قایل بودند حارثیه یاران حارث
بن محمد اباضی و او مخالفت کرد با اباضیه در قدر صفریه یاران
زیاد بن اصفر مرجیه یعنی قایلان بارجا عمل از نیت و اعتقاد
و معنی ارجاء در تفصیل مذکور خواهد شد که تفصیل دارد و مرجیه
گویند که مسلمانان را گناه با ایمان هیچ ضرر نرساند چنانچه
طاعت با کفر نفع ندهد و این طایفه اصناف اند قدریه و جبریه
خوارج صالحیه و تمام این طوایف را بشند که امامت باصحاب سنت
یونسیه یاران یونس بن نمیری عبیدیه یاران عبید مکتب غسانیه
یاران غسان بن اثار الکوفی صالحیه یاران صالح بن عمرو بن صالح
و ابی شمر غیلان بن ابی غیلان دمشقی و محمد بن شبیب که
میانه قدر و ارجا جمع کرد ثوبانیه یاران ابی ثوبان مرجی [...] یاران

سعاد بن یوسفی طایفه اند که با امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخصوص
بیعت کردند و با امامت و خلافت او قایلند بنص جلی یا خفی و اگر
امامت با اولاد آن امام ولی بیرون رود بغیر ایشان و بسخن بعصمت
امامان از مخترعات مذهب ایشان باشد و ایشان پنج فرقه
اند کیسانیه یاران کیسان مولا یعنی غلام حضرت امام ابو الحسن
بن علی رضی الله عنهما و گویند شاگرد وی امام محمد حنفیه رضی
الله عنه بکرد و علوم دقیقه کسب نمود و باسرار لطیفه راه یافت
مختاریه از یاران مختار بن عبید و او خارجی بود و بعد از ان زیدی شد
پس کیسانی گشت و اظهار دوستی محمد حنفیه نمود هاشمیه یاران
ابی هاشم بن محمد حنفیه مدعای ایشان آنست که امامت از پدر
بزرگوار بوی رسیده است بیانیه یاران بیان بن سمعان
دعوی انتقال امامت از ابی هاشم بوی کنند و تشبیه و حلول
میل نمایند رزامیه یاران رزام بن فلان گویند امامت از
حضرت مرتضی علی بفرزند وی محمد رسید رضی الله عنهما و
از وی پسرش ابو هاشم و از وی بعلی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهم بوصیت و بعد از ان بمحمد بن علی و او وصیت
نمود به پسر خود امام ابراهیم صاحب ابو مسلم مایه ابن زید بن

علی بن الحسین رضی الله عنهم که بامامت این امام قایلند و امامت
هر کس که در وی این چند خصلت باشد علم و زهد و سخاوت و شجاعت
و ظاهر است که از اولاد حضرت فاطمه باشد رضی الله عنها و اصول
ایشان همان اصول معتزله است در جمیع مسایل مگر در مسئله امامت
و زید بن علی مذکور شاگرد وی و اصل عطا کرده جارودیه یاران جارود
قایلند بامامت امیر المومنین علی رضی الله عنه بوصف نه بنص بعد از آن
بزید بن علی رضی الله عنهما رسید بعد از آن بمحمد بن عبد الله بن
حسین بن حسن سلیمانیه یاران سلیمان بن جریر که امامت مفضول
با وجود فاضل جایز میدارند صالحیه از یاران حسین بن صالح بن
حسن که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
بامامت مرتضی علی رضی الله عنه قایلند بنص یعنی حکم صریح و بودن
پیغمبر و یقین نمودن وی صلی الله علیه و سلم در رسیدن امامت
از وی بحضرت امام حسن و امام حسین؛ انکه در اولاد مرتضی
امامت حق این [illegible] امام بود و در فرزندان امام حسین و از وی
بعلی زین العابدین رسید و از وی بفرزندش باقر و از وی بجعفر
صادق رضی الله تعالی عنهم و اکثر ایشان قایلند بتوقف و بعد از حضرت
باقریه و جعفریه یاران ابو جعفر محمد باقر و پسرش جعفر صادق رضی الله

عنهما و بامامت هر دو قایلند ناووسیه یاران مردی ناووس نام و بعضی
گویند که منسوب اند بقریه ناووس و عاد گمان ایشان آنست که صادق
زنده است افطحیه یاران عبد الله بن افطح را او برادر اسمعیل از پدر و مادر
و مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی است رضی الله عنهم بزرگترین
اولاد صادق بود در سن و باشتغال امامت از صادق بفرزندش
قایل شد شمیطیه یاران یحیی ابن ابی شمیط بامامت جعفر بن محمد
قایل اند و شخصی که غسل و [illegible] ین و نماز پدرش را سر براه ساخت
قایلان بامامت اسمعیل بن جعفر [illegible] و می دعا میت و مسطر یعنی
انتظار برده شده اوست موسویه که بامامت موسی بن جعفر قایل اند
که باسم او نص واقع شد یعنی حکم صریح از صادق رضی الله عنهما
زیرا که صادق فرموده سابعکم قایمکم و هو سمی صاحب التوریة یعنی هفتم
شما قایم شماست و او هم نام صاحب کتاب توریة است و جماعه
از شیعه روی گردانیده اند مفضل ابن عمر و زراره بن اعین و عماد
ساباطی و بعضی توقف کنند در امامت این امام و گویند قایم منتظر
اوست و این طایفه را واقفیه گویند [illegible] طایفه اند که بموت
موسی بن جعفر جزم کردند و گفتند امامت بعد از موسی به پسرش امام رضا
رسید و بعد ازوی بفرزند وی امام تقی و بعد از آن بخلفش امام نقی

بن العسکری وازوی حجت قایم و ایشان یازده فرقه اند غالیه طایفه
اند که از زیاده کاری خود در حق مرتضی علی رضی الله عنه در همه طور مبالغه
نمودند و در حق اولاد کرامش تبرا افراط تعظیم زیادکار شدند بحدی
که بر خالق جل و علا تشبیه کردند و درین طایفه پاره از مذهب حلول و تناسخ
هست صاحب ترجمه اول میگوید که در ترجمه خود دفع شک این طایفه کرده ام
سبائیه یاران عبد الله بن سبا که در شان مرتضی علی رضی الله
عنه خطاب کرد که تو خدای این عبد الله یهودی بود و مسلمان شده
بود و در یهودیه تبر یوشع بن نون بهمین زیادکاری گرفتار بود
صاحب ترجمه اول میگوید که در ترجمه دفع شک ایشان واقع شده
کاملیه یاران ابی کامل که جمیع اصحاب خویش را تکفیر کرد که ترک
بیعت مرتضی نمودند و او قایل بود به تناسخ انوار الهی در ائمه معصومین
علبائیه یاران علبا بن ذراع دوسی و گویند اسد نسبت مرتضی
را رضی الله عنه از غایت گمراهی و خسار بر نبی مختار فضل نهند
و از نهایت مخذولی اعتقاد دارند که مرتضی علی الهی است که بعثت
سرور انبیا نموده است و امام را اله گویند و مترجم اول گوید که
رد انکار ایشان در ترجمه کرده شده است مغیریه یاران مغیره
بن سعید عجلی که خود را امام باقر رضی الله عنه نسبت دادند و امام

اردی

از وی بیزاری نمود و در شان مرتضی علی رضی الله عنه غلو کرد و در تشبیه
کردن بحضرت حق تعالی مترجم اول گوید که در دفع تباه کاری ایشان سعی
نموده‌ام مفوضه یاران ابی منصور عجلی خطابیه یاران ابی الخطاب محمد
بن ابی زینب اجدع که خود را بامام جعفر صادق رضی الله عنه نسبت
میکند [illegible] یاران احمد کیال او از اعیان اهل بیت رسول بود
صلی الله علیه و سلم و بعد از آن مردم را بنفس خویش دعوت میکرد
و او را تصانیف بپارسی هست و اختیارات دارد در [illegible]
یاران هشام هشام بن حکم صاحب مقالات در تشبیه و هشام بن
سالم [illegible] یاران محمد بن نعمان ابی جعفر که لقب او شیطان الطاق
بود موافق هشام بن حکم است در آنکه حق تعالی هیچ چیزی را معلوم
نفرماید تا مکون نشود یعنی وجود نگیرد و تقدیر مقارن اراده است
و ارادت فعل است [illegible] یاران یونس بن عبد الرحمن
قمی [illegible] از جمله غالیان شیعه اند یعنی در تشبیه گری غلو دارند
و جماعتی هست که ایشان را در مذهب یاری کنند رجال شیعه و مصنفان
کتب ایشان الحق در اصل کتاب عربی مذکور شده نوشته میشود
از [illegible] و خالد واسطی و منصور و غیر ایشان از امامیه سالم
ابن ابی الجعد و سالم ابن ابی حفص و غیرهما از جارودیه ابو حنیفه

مترجم اول [illegible] یونسیه
و اسحاقیه در فهرست
نیاورده

مترجم اول رجال شیعه و تفصیل
ایشان در فهرست
نیاورده است

تبریه و محمد بن عجلان و غیرهما و از مولفان تصانیف هشام بن حکم
و یونس بن عبد الرحمن و غیرهما از شاگردان اسمعیلیه پیش ازین مذکور شده
و در تفصیل خواهد آمد و باطنیه ایشان را این لقب از آن شده که حکم کرده
که هر ظاهر را باطنی هست و دیگر القاب نیز دارند اهل الفروع متکلمان
اند در احکام شرعیه و مسایل اجتهادیه از حلال و حرام و جواز یعنی
جایز بودن و وجوب و خطر و اما حجت که بنای آن بر ظن غالب است یا
قیاس … های درست ارکان اجتهاد چهار است کتاب خدا و سنت
مصطفی و اجماع امت و قیاس اصحاب حدیث که اهل حجاز اند یاران مالک
بن انس و غیره رضی الله عنهم اصحاب رای که اهل عراق اند یاران امام
اعظم ابو حنیفه رحمه الله اهل الادیان یعنی از اهل ادیان طایفه که از ملت
احمدی و شریعت اسلامی خارج اند از آنان که نسبت بعضی دیگر قایل
هستند و آنانکه ایشان را کتابی باشد از ایشان اهل کتاب یهود
و نصاری اند و این دو فرقه از کبار اهل کتاب اند یهود قایلان بنبوت
موسی و محمد علیهما السلام منسوخ شدن شریعتها روا نمیدارند
و در سخنان ایشان تشبیه ظاهر است و جبر نیز و قدریت در آن
طایفه هست و با امامت یوشع و اولاد هرون علیهما السلام اختلاف
دارند عنانیه یاران عنان بن داود اند جالوتیه یاران ابو

عیسی یعقوب اصفهانی اند بودغانیه یاران بودغان همدانی اند قایلان
به پیغمبری موسی و هارون و یوشع نه غیر ایشان در بنی اسرائیل اند نصاری
قایلان بنبوت عیسی علی نبینا و علیه الصلوات و السلام و اجماع
لاهوت ثلثه که وجود عالم و حیات و بیان این در محلش خواهد
امد دیگر باری تعالی واحد است بجوهر و با اقنومیت ثلثه اب و ابن
و روح قدس و معنی اقنوم اصل است و بزرگان [illegible] فرقه سه
گروه اند ملکائیه یاران ملکای رومی که قایلند بوجود جزوی از
لاهوت بناسوت عیسی علیه السلام یعنی جزوی از [illegible] در عیسی
فرود آمده است نسطوریه یاران نسطور حکیم که قایل اند باشراق
نور اله بر هویت عیسی مانند اشراق شمس در روزن و بعضی در نوم
یعقوبیه یاران یعقوب عالی که قایلند بخدائی عیسی بن مریم علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام اما انها که ایشانرا اشبه کتابی
هست مجوس قایلان بدو اصل نور و ظلمت یزدان و اهرمن و بنبوت
ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و قایلان بامتزاج یعنی امتزاج
نور و ظلمت و از [illegible] مبدا اگویند و خلاص یعنی خلاص نور از ظلمت
را از امتیاز [illegible] قایلان بمبدا و معاد و بزرگترین طوایف ایشان
سه گروه اند متقدم اول گویند در تجمع دفع کمر اهیای ایشان گرده

شده است از انجمله کیومرثیه یاران کیومرث متقدم اول که او را التساد ادم
گفته‌اند زروانیه یاران زروان کبیر زردشتیه یاران زردشت بن نورو
پورسب حکیم مترجم ابل گویند و دفع کمانرا فایده این طوایف کرده
شده و همچنین بنابهی اقوال این بیچ کرده باقی که مذکور نمیشود و مترسیان
گروه ثنویه یاران اثنین ازلیین یعنی ان ودی ازلی که نور و ظلمت
است مانویه یاران مانی بن ماثر حکیم القایل بالنور والظلمه مزدکیه اصحاب مزدک
ودیصانیه یاران دیصان که قایل اند بدو اصل قدیم نور و ظلمت مرقونیه
قایلان بدو اصل وکینونیه وصیامیه و اصحاب تناسخ از ایشا شدند
ودفع شبهات و ذوالنون اینهمه طوایف در ترجمه واقع شده است
اهل الآرا والنحل یعنی طایفهایی که بهوا و خواهشهای خود
راه رفته‌اند وکیشها برای خود پیدا کرده‌اند و قایل شرایع و احکام
هستند و حقیقت پیغمبران و رسل اعتقاد نکنند اعتقاد ایشان اینست
که احکام و مصالح را از خود وضع کرده‌اند و گاه باشد که تمسک کنند
بیان عقول مفارقه و روحانیات عالم بالا و گویند از انوار عقول
مفارقه چیزی بر ما فایض میشود که رعایت مصالح یعنی درستیهای
عباد و بلاد از ان می فهمیم اداب حمزه صابئه که قایل اند بهیاکل یعنی پیکرها
وارباب یعنی تربیت کنندگان هیاکلی و اصنام مزبین که متوسط شوند

بیان

میانه رب الارباب و منکرند رسالت را در صورت بشری و انسانیت
اضافه کنند در میانه این طایفه و حنفا یعنی اهل ملت اسلام مناظرها
که در کتاب مذکور است دیگر اصحاب هیاکل که مدبران افلاک ستارها
اند و اصحاب هیاکل یعنی پیکرها و اشخاص که اصحاب ستارها باشد
جماعتی از گروه صابیه اند که گویند صانع معبود واحد است لکن
و دفع فساد ایشان در ترجمه کرده شده حکما [illegible] از اوایل
فلاسفه و بعضی فلاسفه محب حکمت اند و قایل بحکمتهای عقلیه
اند و سخن کنند و در موجودات طبیعی و الهی و مناهج منطق و ارتماس
بعلوم ریاضی حکما که کلام بطریق اهل حکمت سلیقه کرد ایشان
اساطین یعنی ستونها اهل حکمت اند از گروه ملطیه و لغات
و سامیاه حکما که بیان مقاصد بطریق اهل حکمت کنند و در
اقوال و افعال موافق ایشان اند از شعرا و نساک مانند قلیطی اول
لهی که در فلسفه سخن گفت [illegible] انکساغورس ملطی که بر طریقت مالس بود
ملوطرخس که در مصر علم خواند و بعد از آن بملطیه آمد ریون اکبر
شاگرد [illegible] ناس ملطی بر طریقت ریون اکبر است [illegible] انبدقلیس
که از ملیناس بود مخالفت حکما کرده اند در رای [illegible] و دیمقراطیس افلاطون
هرقل حکیم حکیم رومی فیثاغورس [illegible] از سامیاه سقراط زاهد [illegible]

حکمای متأخر که در زمان متأخر اند و در رای مخالف ارسطاطالیس و واضع

منطق اسکندر رومی دیوجانس کلبی شیخ یونانی ثامسطیوس

شارح کتاب ارسطو برقلس صاحب قدم عالم اسکندر افرودیسی

فرفوریوس شارح کتاب ارسطو [illegible] که کتاب حکمیه از زبان

یونانی بعربی آورده اند و اکثر ایشان در رای ارسطاطالیس اند و ما هم

ایشان می آریم که کلام ایشان زیرا که ایشان را استقلال رای

[illegible] مذهبی احد [illegible] غیر از شیخ رئیس ابو علی سینا مصنف

اصل کتاب که تو دیدی مذهب شیخ رئیس از شفا و نجات و سایر تصنیفات

او نقل کرده ام و تراجم اوائل که در این ترجمه [illegible] شیخ [illegible]

اختصار کرده شد و آن طایفه فلاسفه حکما که کتب حکمیه از زبان

یونانی بعربی آورده این گروه اند یحیی نحوی حنین بن اسحاق یعقوب

بن اسحاق کندی ابو الشیخ مغربی ابو سلیمان سجزی ابو سلیمان

محمد بن ابو بکر ثابت بن قره حرانی ابو تمام یوسف بن محمد

ابو زید احمد بن سهل بلخی ابو محارب بن سهل قمی احمد بن طیب

سرخسی طلحه بن محمد نسفی ابو حامد احمد بن محمد اسفزاری [illegible] بن

علی وزیر ابو علی بن احمد مسکویه ابو زکریا یحیی بن صیمری ابو

نظام محمد بن محمد بن طرخان فارابی ابو الحسن عامری ابو علی عبدالله

بن سینا [illegible] قایلان حکمت غریزی و انوار سماوی دکهیا
علم اهتمام نمایند [illegible] پرستندگان تابان و مشرکان
و قایلان بانواء و عابدان کواکب و منکران شرایع که بالوهیت
حضرت کهلنی معترف اند و بان قایل اند که ملایکه بنات الله اند و منکران
معاد و حساب بعد از انکه فی الجمله [illegible] اعتراف دارند
آزرنیه قایلانند باصنام پیشتر از ظهور آدم علیه السلام
دنیا بکام [illegible] متصل بمصاحبتهای [illegible] مقتدیند
که صنمها و هیکلهای ایشان وضع کرده اند [illegible] اران زبام اول کیی
[illegible] ثبوت کرد در صورت بشری [illegible] عابدان و زاهدان که ترک
لذات دنیاوی میکنند اصحاب فکر و وهم بعد از ریاضت تمام
[illegible] در صورتهای حیوانی و نباتی اصحاب روحانیات [illegible]
[illegible] فوریه باسویه یاهوذیه [illegible] زاده پرستان پرستندگان
[illegible] پرستندگان [illegible] مها کالنکیه الکسکینه
[illegible] حلبکینه اکنواطریه [illegible] و این فهرست تمام شد
[illegible] ادی علیه اعتمادی مصنف اصل کتاب بعد از ادای حمد
و سپاس خدای جهان از جان [illegible] حکیم سخن [illegible]
[illegible] منیر [illegible] که احوال [illegible] الهی [illegible] باوری [illegible] طالعه

معالات اهل عالم از خداوندان دینها و ملتها و اهل اهوا یعنی صاحبان
هواها و کیشهای از خود پیدا کرده رسیدیم و برانچه دران ملتها
وارد شده و از کجا پیدا امده واقف شدم و بر هرچه بالوف طبع
و مکروه خاطر بود اطلاع یا[فت]م خواهم کر کتابی [illegible] که شامل جمیع
دینها و کیشهای باطل و مذاهب خود ساخته مردم باشد
[illegible] ی عبرت اهل بصیرت و بصیرت اهل اعتبار و پیش از شروع
...مه می آرم
مقدمه اول در بیان اقسام [illegible] ۱۶
مقدمه دوم در بیان قاعده [illegible]
[illegible] مختار [illegible] آزان توان دا[illegible]
مقدمه سیوم در بیان انکه اول شبهه ۱۹
که [illegible] از که بود و چه کس ظاهر ساخت
مقدمه چهارم در بیان انکه اول شبهه ۲۳
که در [illegible] اسلام ظاهر شد از که شد و چگونه پیدا گشت
مقدمه پنجم در بیان انکه این کتاب ۲۷
[illegible] اهل حساب ترتیب داده
[illegible] اول
در [illegible] اقسام [illegible] بعضی عالم با قالبم [illegible] قسمت

واهل هر اقلیمی را بآنچه لایق مزاج ایشان هست خاص سازند و
اختلاف ساکنان هر اقلیم را در رنگها و زبانها دلیل مخالفت
طبیعتهای ایشان داشتند و بعضی تقسیم عالم کنند
باعتبار [illegible] شرقی و غربی و جنوبی و شمالی و بهر
طرف مخصوص گردانند آنچه مخصوص [illegible] اند از طبیعتهای
مختلف و شریعتهای گوناگون و بعضی قسمت کرده اند عالم
[illegible] شریعتها را بچهار [illegible] قسمت که عرب و عجم و
[illegible] طایفه اما عجم [illegible] میدهند و میگویند هند و عرب
در [illegible] نزدیک اند و بجدا ساختن ملتها و مذهبها مخصوص در این
تالیف این قسمت که بحسب رایها و مذهبها کنند [illegible] عالم
میشوند بدو قسم یکی اهل دینها و ملتها مسلمانند و یهودی و نصاری و
مجوس و اهل رایهای کج و هواهای باطل مانند فلاسفه و دهریه و
[illegible]انیه و [illegible]ستندگان ستاره ها و [illegible] اما اهل رایها
که شمرده خواهد شد مقالات و سخنان ایشان [illegible]
[illegible]یت و در قانونی در [illegible] آید لیکن مذاهب
[illegible] اهل دینها [illegible] نبوی علی صاحبها
افضل الصلوة که در [illegible] شده شمرده [illegible]

و میل ایشان به بیان
خاصیتهای اشیا و
احکام چگونگی حقیقتها و استعمال
کارهای روحانی خواهد
بود و روم و عجم در
مذهب بهم نزدیک و
رغبت ایشان به بیان
طبیعتهای اشیا و واضح
ساختن حکمهای چندی
و چگونگی هر چیز و استعمال
امور جسمانی میباشد و
بعضی تقسیم عالم کنند 15

که مجوس هفتاد گروه اند و یهود هفتاد گروه اند و یهود هفتاد و یک و نصارا
هفتاد و دو و مسلمانان هفتاد و سه فرقه در رستگاری امم دور
هر امتی یک گروه است الا که البته از میان هر گروه مختلف حق در
یکجانب خواهد بود پس بس در هر امتی طوایف [illegible] یکدیگر
یکی حق باشد و غیر آن باطل و همچنین محالست که هر [illegible] در اصول
معقول [illegible] هر دو در دعوی خود درست گوی باشند
[illegible] در هر مسئله عقلی یکی تواند بود بنابراین حق در همه مسایل
با یک گروه باشد و این سخن مر راد لایل سمعی که [illegible] شده [illegible]
از کتاب خدا و سنت مصطفی نیز قوت میدهد اما کتاب لقوله تعالی
و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از آفرینش
ما امتی است که هدایت بحق در یافته اند و بحق بجانب عدالت می
ایند و اما سنت در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که زود باشد که فرقه فرقه شود و از هم جدا گردد امت من هفتاد
و سه گروه و از این فرقها یک گروه بشرف رستگاری مشرف
شوند و باقی بوبال در بند و زندان گرفتار خواهند بود اصحاب گفتند
این طایفه کیست [illegible] کیستند [illegible] اهل [illegible] و جماعت
پرسیدند که احوال [illegible] رجه [illegible] و الحکمه

باالم

من برانم و اصحاب من بران باشند همان بکنند و بجای آورند و دیگر فرموده
صلی الله علیه و سلم همیشه طایفه از امت من بر حق غالب باشند تا روز
قیامت و نیز فرمودند صلی الله علیه و سلم [illegible] امت من بر گمراهی اتفاق نکنند

مقدمه [illegible] دویم

مبنی است دانکه اصحاب مقالات در طریقی که شمردن گروههاء ایشان
بنا نهاده اند بر هیچ سندی از نص و قاعده عقلی تکیه و اعتماد نیست
زیرا که هیچکدام از مصنفان ایشان بر [illegible] متفق نمیشوند و در آن
[illegible] آنست که بمجرد آنکه در مسئله کسی یگانه باشد و از
دوال جمهور و مخالفت باز مانده وی یگانه او را صاحب مذهبی خوانند
خیال کرد پس از بیان ضابطه چند چاره نیست در اصول اعتقادی
که اختلاف در آن اصول سبب آن باشد که صاحب آن خلاف
را صاحب مذهبی توان داشت و تا غایت مصنفان اهتمامی نکرده اند
در بیان ضابطه که مدار [illegible] مذهب تواند شد بلکه مقالات
هر گروهی را پراکنده و نامضبوط در تصنیفات خود آورده لهذا تا آنکه
توفیق کوشش در ظاهر کردن قانونی که بنای شمار فرقهاء آن
داند بود [illegible] اول در بیان [illegible]
مقالات از نوشتن ساختن [illegible] در آن و آن مشتمل [illegible]

در تعیین قانونی که بشمار در آمدن فرقهای اسلام بر آن [illegible]

بر چهار قاعده بنا نهادم

ازلی که جماعتی اثبات ان میکنند وجمعی نفی ان می نمایند وبیان صفات
ذات وصفات فعل وبیان انکه چه واجبست برحق تعالی وچه جایز وچه
چیز محال ودرین است خلاف میان اشعریه وکرامیه ومجسمه ومعتزله
قاعده دوم وان مشتمل است بر بیان قضا
وقدر وجبر وکسب واراده خیر وشر ومعقود ... معلوم که گروهی
اثبات میکنند وبعضی نفی میکنند ودرینست خلاف میانه قدریه و
نجاریه وجبریه قاعده سیوم در ... وعد و
احکام وان مشتمل است بر مسایل ایمان وارجا ومعنی ارجا
بیان شده وتکفیر وتفضیل که بعضی اثبات کنند وبعضی نفی ودرین
خلاف میانه مرجیه ووعیدیه قاعده چهارم
در ... عقل در رسالت وامامت وان مشتملست بر مسایل تحسین
نمودن ودرشتی نسبت کردن واصلاح وبانچه صالح تراست و
لطف وعصمت ونبوت وشرایط امامت از ان ... که بنص
ثابت میشود نزد جماعتی وباجماع مردم نزد جمعی وچگونگی انتقال
ان یعنی رسیدن امامت بدیگری در مذهب انکه بنص ثابت
میکنند وکیفیت اثبات امامت بقول کسی که باجماع اثبات ان
میدارند ودرین قاعده است خلاف شیعه خوارج و

در قدر وعدل وران م
و اشعریه وکرامیه م
و معتزله واشعریه وکرامیه

مشبهه و کرامیه و اشعریه و چون این قواعد مقرر شد پس هر که در قاعده
ازین قواعد یکی از بزرگان امت یگانه باشد مقالت او را مذهبی شماریم
و جماعتی را که پیروی وی نمایند فرقه گوییم و اگر در یک مسئله معین
منفرد شود او را صاحب مذهب نداریم بلکه داخل باشد در طایفه
که در اقوال او دیگر با وی متفق باشند و درین صورت مقالات
بضبط در آید و بسر حد نهایت رسد و قواعدی که بنای خلاف بر آن بود
چون معین شد گروههائی گوناگون معین شوند و فرقهای بزرگ
چهار باشد و بس لیکن از خلط شدن بعضی با بعضی اقسام دیگر
شده تا بهفتاد و سه گروه گشتند و شرط من در تصنیف این کتاب
آنست که مذهب هر گروهی را همچنانکه در تصنیفات ایشان یافته ام بیاورم
بی آنکه تعصبی نمایم یا شکستی و تعلیقی بر ایشان کنم و تمیز صحیح از فاسد
و حق از باطل ننمایم اگرچه بر فهمهای روشن و طبعهای تیز که بدلایل عقلی

رسیده اند حق از باطل پوشیده نیست

مقدمه سوم

در بیان نخستین شبهه که در آفرینش پیدا آمد و آنکه در اول صادر شد
و در آخر آنکه بظهور رسید مر آنکه اول شبهه که در خلق ظاهر شد
از ابلیس بود و بجهت استقلال او در رای خود در مقابله نص الهی
که کرد امر خداست و اختیار کردن او هوای نفس خود بر رضای حق تعالی

و بهتر پنداشتن ماده خلقت خویش را که اتش است بر ماده افرینش

ادم که گل بود و ازین گمراهی او هفت شبهه پیدا شد و در دیگر خلق

سرایت کرد و در ذهنهای مردم درامد تا انکه ازان شبهات مذهبهای

بدعت و گمراهی پدید امد و راههای ضلالت و وبال [illegible]

مناظره و ردوبدلی که میان ابلیس و ملائکه واقع شد بعد از امر حق که

او را بسجده ادم علیه السلام فرموده و او سرتیزی نموده بجا نیاورد

این شبهات او در دوائین شبهات در چهار انجیل لوقا و مارقوس

و یوحنا و متی مسطور است و در توریت مذکور که ابلیس گفت من

مسلم میدارم که حضرت باری جلت قدرته خدای من و عالمست

و بکمال علم و قدرت متصف است زبان سوال از رسیدن قدرت و ارادت

او [illegible] است زیرا که هرگاه خواهد که چیزی را بیافریند فرماید که بشو آن چیز

موجود شود و حکیم است و واقف بر مصلحتهای هر موجودی لیکن

مرا بر راندن حکمتش سوالی چند هست چنانکه گفته شد که کدام است آن

هفت شبهه [illegible] از کبر بر شد و چند بست آنکه گفت شبهه اول آنکه

چون حق تعالی پیش از افریدن من بعلم قدیم دانا بود با انکه از من چه

چیزها صادر شود در خلقت من چه حکمت بود شبهه دوم انکه چون مرا بیافرید

بارادهٔ خود چرا مرا بتکلیف شناخت و طاعت خود نمود و حکمت

در تکلیف چیست بعد از آن که نه طاعت او را نفعی رساند و نه معصیت
ضرری — شبهه سیوم — گفت معرفت و طاعت فرمود — چون مرا بیافرید و تکلیف
و شناسا شدم و فرمان برداری نمودم به سجده آدم چرا مأمور شدم
و در این تکلیف چه حکمت بود با آنکه این تکلیف در طاعت و معرفت
من هیچ نیفزود — شبهه چهارم — گفت فرمود مطلقا خصوصا — چون بیافرید مرا و تکلیف
در سجده آدم و من سجده نکردم و هیچ فتحی از من بوجود نیامد غیر آنکه گفتم
سجده نمیکنم مگر ترا از من چرا لعنت کرد و از بهشتم اخراج نمود و حکمت
در این صورت چه بود — شبهه پنجم — گفت نمود مطلق — چون بیافرید مرا و تکلیف
و خصوص و قبول نکردم و مرا راند چرا مرا راه داد با آدم و دو باره
در بهشتم درآورد فریفتم آدم را تا از درخت منع کرده شده بخورد
و مرا و آدم را از بهشت بیرون کرد با آنکه اگر اول منع من از دخول آن
بهشت مینمود آدم از مکر و وسوسه من ایمن بوده در بهشت سکونت
بهشت می‌آسود — شبهه ششم — گفت گشتم — چون بیافرید مرا و باز تکلیفات
و رانده شدم و باز بهشت درآمدم چون مرا خصومت و نزاع با آدم
بود در مسلط ساختن من در اولاد آدم و قدرت دادن مرا بر ایشان
بحدی که من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و عاجز و درمانده گردند
از فریب دادن من چه حکمت بود اگر ایشان را خلقت پاکیزه

خود بودندی و گمراه ساز نیها ی من در هدایت ایشان نقصان نیاوردی
و همه در همه حال در طاعت گذاری و فرمان برداری بودندی و مقتضی
این صورت بحکمت لایق‌تر بودی و نافرمانی از ایشان بوجود نیامدی
این همه را تسلیم داشتم و قبول کردم از اظهار و سجده و جنات
عام و خاص فرمودن و چون از سجده آدم سر باز زدم بلعنت گرفتار
ساختن و چون بار دیگر اراده در آمدن در بهشت کردم مرا
اندر آن جایی دادن و چون بوسوسه من آدم فریفته شد او را
از بهشت اخراج نمودن اما چون مهلت خواستم و گفتم فانظرنی
الی الیوم یبعثون پس مهلت داده مرا تا روزی که فرزندان او
برانگیخته شوند قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم
فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز معلوم چرا مهلت داد اگر
در حال مرا هلاک میساخت و می بردم خلق از من استراحت می یافتند
و از کشاکش گمراه ساز نیهای من و غوا و جزای بردنهای من خلاص
می شدند و هیچ شری در عالم باقی نمی ماند و سلطان عالم و تعالی آن
بر خیر بهتر و لایق‌تر بودی شارح انجیل میگوید که چون ابلیس شبهات
خود را بیان نمود حق سبحانه و تعالی بملایکه وحی فرمود که در جواب
او بگویید که تو در تسلیم و قبول کردن سخن اول کاذب و دروغ

کویی که گفتی که من خدای تو و خدای عالمیانم اگر درین قول صادق
می بودی در حکم من چرا اگر و حکم منکر دی فانا الله الذی لا اله الا
انا لا اسال عما افعل والخلق یسئلون زیرا که من خدای ام که
هیچ الهی بجز من پرسیده نمیشوم از انچه میکنم و خلق پرسیده شوند
از انچه میکنم و خلق پرسیده شوند از انچه بکنند مصنف اصل کتاب
میگوید که این شبهات را ابلیس بطریقی که من ذکر کردم در
توریت و انجیل بندکرده مسطور است و من مدتی متفکر می بودم و نظر
بر ان می حیرت میداشتم تا مرا روشن شد که هر شبهه که بنی
ادم را واقع شده از گمراه ساختن شیطان و وسوسهای او رو
داده و از شبهات او پدید امده و چون شبهات ابلیس هفت
بوده اصلهای ارباب بدعت ها و گمراهیها نیز هفت باشد و اگر
چه در عبارت مختلف باشد اما در حقیقت آن شبهای او تخم این
اصلهاست زیرا که تمامی ان اصلها راجع میشود بانکار امر بعد از
اعتراف و بمتابعت هوای نفس که گمراهی است در برابر نص
و هدایت که حکم خدا و راست روشنست زیرا که طایفه که با بزرگان
انبیا مثل نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب و موسی و عیسی
و محمد صلوات الله تعالی علیهم اجمعین جدال و نزاع کردند ان خود

بافته شبهات ایشان نیز از آن سرکه ناکس بود و تار و پود آن از
شبهات آن مردود حق ناشناس زیرا که هیچ فرق نیست در آن
سخن که آنان گفته‌اند در دعوت کردن پیغمبران علیهم السلام که ابشر
یهدوننا یعنی آیا بشری ما را هدایت میکنند تا این سخن که ابلیس
گفت أأسجد لمن خلقت طینا آیا سجده کنم مر کسی را که او را
از گل چه در هر دو جا مدار زبانکاری بر کردن تابی از حکم الوهیت
عز شانه و سر بزرگی نمودن و بعقل سنجیدن آن که برگزیدن بعضی
یکی را بر دیگران چنانکه نسبت در میان نکنند از حکمتهای الهی است
و هم ازین معنی خبر میدهد قول خدای عز و جل و ما منع الناس ان
یؤمنوا اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا
رسولا یعنی مردمان را باز نداشت از ایمان آوردن وقتی که پیغام
هدایت با ایشان آمد هیچ چیز مگر آنکه گفتند آیا حق عز و جل از نوع بشر
پیغمبر فرستند پس روشن شد که مانع از ایمان آوردن اکثر
مردمان همین سر بزرگی و غرور است چنانکه ابلیس را وقتی که
فرمود ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک چه چیز باز داشت ترا از
سجده کردن وقتی که امر فرمودم ترا بسجده آدم قال انا خیر منه
خلقتنی من نار و خلقته من طین گفت من بهترم از او و من سره

ما ازین

مر او را آتش که جوهریست نورانی خلقت کرده و او را از گل که جسمیست تیره
و ظلمانی و همچنین از آدمیان آنکه در شیطنت فرزند ابلیس بود یعنی
فرعون گفت ام انا خیر من هذا الذی هو مهین یعنی بلکه من بهترم
بملک و سروری کردن و مال دارم ازین شخص که او ضعیف و بی دستگاه همنشینست
یعنی موسی و همچنین با حوال پیشینیان از شیاطین انس موافق
می یابیم سخنان پس آمدگان اند قیاس از آنجا که حق جل و علا می فرماید
کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم یعنی همچنین سخن کرده اند
و انکار آورده اند آنکه پیش ازین قوم بوده اند مانند این کرده
که سخنان میگویند و پیغمبر را باور نمیدارند و مثل این در قرآن بسیار
است چون این شبهه کلیم رانده درگاه علیم عقل خود را حاکم کرد
در کار حضرت کبریایی الهی که پاکست و منزهست ساحت قدس
او از آلایش دریافت عقل هر دو یعنی حکمتهای او را لازم
آمد پیروی تا حکم خالقیت را در خلق روان داشت یا حکم مخلوقات
را در خالق جایز پنداشت و در اول بغلو از حد در گذشتن
حضر کرد و در دوم بتقصیر زیانکار گشت و شبهه اول منشأ پیدا
شدن مذهب باطل حلولیان و تناسخیان و مشبهان و از اصناف
غالی شد که غلو ورزند در حق شخصی از اشخاص یعنی حضرت امیر المؤمنین

مرتضی علی کرم الله وجهه بحدی که وصف کردند او را رضی الله عنه با و
صاف خدای ذی الجلال تعالی شانه عما یقولون و شبهه دوم جای
پدید آمدن مذهب فاسد قدریان و جبریان و مجسمان گشت که
اوصاف الهی را از صفات مخلوقات قیاس کردند لاجرم بعضی
مشبهه افعال اند و مشبهه حلولیه صفات اند و هر یک ازین دو
گروه را دیده راست بین کور شده زیرا که جمعی که در افعال
حق گفته شد که آنچه از ما نیک آید از وی میباید آمد و آنچه از ما قبیح آید
از وی نیز میباید تشبیه دادن این گروه افعال الهی
را بخلق اشتباه گمراه دارد و طایفه که حق تعالی را بصفات خلق
متصف داشتند یا خلق را با صفات خالق حق از چشم ایشان
پنهان شد و از حق بگوشه رفتند و همان طریق که گذشت از شبهه
اول ابلیس که از ایزد تعالی طلب سبب آفرینش خود نمود راه
شبهه قدریان در طلب کردن سبب وجود هر چیز گشود
و از شبهه فایده تکلیف در سجده آدم رسیدن مسئله خوارج
چیند زیرا که هیچ فرق نیست در اصل مذهب ایشان که گویند لا حکم
الا لله و لا تحکم الرجال یعنی حکم نیست مگر خدای را تعالی شانه و حکم
نمیکنند مردان تا قول ابلیس که گوید لا اسجد الا لک و را [illegible] بشر خلقته

من صلصال یعنی سجده نمیکنم مگر زاو تا سجده کنم مر بشری را که آفریده
تو او را از گل خشک پس بنا بر حاکم ساختن عقل خود کار با فراط
غلو رسانید یا بنهایت تقصیر و ازین هر دو جانب افراط و تفریط
بکوه شبهات پیش نهاده است و ارباب ملتهای باطله بعضی غلو نموده
از حد درگذشته در زیان افتاده اند و برخی از نهایت تقصیر سر در
بیابان حرمان نهاده اند معتزله را غلو در توحید نمودن بسوی تعطیل
صفات و نفی آن رسانید و مشبهه را نهایت تقصیر بوصف کردن
خالق قدیم بصفات خلق حادث کشید و روافض را غلو در نبوت
و امامت بحلول رسانیدند و خوارج از تقصیر بنفی حکم رجال آمده اند
و ازین بیان چنان روشن گشت که مدار شبهای همه این گمراهان
بر شبهات آن رانده سیه بخت است هم در اول از وی آن ابتدای
شبهات بظهور رانده و هم در آخر از وی همچنین فساد و شور ظاهر شد
که مردم در گمراهیها از پیروی او افتادند و ازین معنی آگاهی میدهد
کلام حق تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی
پیروی مکنید گامهای دیو لعین را اندر پستی که او مر شما را دشمنی آشکار است
آشکارا مصنف اصل کتاب میگوید که نشیعه داده است پیغمبر صلی
الله علیه و سلم هر گروهی را ازین امت بقومی گمراه از امتهای گذشته

بس فرموده که قدریان مجوس این امت اند و شبهه جهود این امت از روافض انصار

این امت اند

مقدمه چهارم

در بیان اول شبهه که در ملت اسلام ظاهر شد و چگونه منشعب یعنی پراکنده گشت و از که بظهور آمد بدانکه همچنانکه متواتر شد که شبهای که واقع شده است در آخر زمان بعینه همان شبهات است که ظاهر شده در اول زمان همچنین ممکن است در هر زمانی که در عهد هر پیغمبری و صاحب شرعی شبهای امت او که در آخر زمان او ظاهر شد بنای آن همه از آن شبهات بوده که اعدای آن ملت در اول زمان او و در میان او فرزانده اند و اگرچه در ملتهای سابق بجهت گذشتن مدت بسیار چگونگی آن بر ما پوشیده مانده لیکن درین ملت واضح و روشن است که آنچه از شبهای اهل بدعت و گمراهی از طوایف اهل اسلام بظهور رسیده همه از شبهات منافقان زمان سرور کائنات علیه افضل الصلوات پیدا گشته که یاوری بسیاره بختی دانی از نور هدایت روشنائی نیافتند و در چاه ضلالت افتادند و بسیار طلل مکابره و نزاع در حق کردند خاک شقاوت بر فرق نکبتی خود بیختند چه اگر بحکم آن سرور راضی نشدند و در آنچه ایشان را بدان کار فرموده و باز نیایند از آنچه نهی و منع نموده و از قضای الهی را

این مقاله

این منافقان حکایت خویصره تمیمی است که از نهایت ضلالت بان
سرور کاینات علیه افضل الصلوات گفت در قسمتی که فرموده بود
که عدل کن ای محمد که تو درین قسمت عدالت نمی ورزی و آنحضرت
از نهایت حسن خلق چشم از اعتراض او پوشیده فرمود که اگر من
عدالت نمیکنم پس عادل کیست و آن ملعون سخن خود را مکرر ساخته
گفت درین قسمت جانب خدا را منظور نمیداری و این دلیری
از آن سفیه کلیم خروج صریح است بر پیغمبر این صلی الله علیه و سلم
و اگر باعتراض کردن بر امام حق کسی خارجی میشود پس کسی که بر رسول
خدای عز شانه اعتراض کند بطریق اولی خارجی باشد و
صاحب این سخن بجز بتقبیح عقل باز گشت دارد که عقل درین
باب چه فرماید و پیروی از راه راست و قول خدا برگشته است و تی
فرمالی و گردن کشی نموده از امر حکم عقل بحدی که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود که سیخرج من ضیضئ هذا الرجل قوم یمرقون من الدین
کما یمرق السهم من الرمیة الحدیث و از سوء ازین احوال اینها آنکه روز
احد هذیانی چند بر زبان جمعی از منافقان آمده چنانکه کلام
خدای عز و جل از آن خبر میدهد که گفتند هل لنا من الامر من شیء یعنی آیا ما را
نصیبی و بهره ازین امر الهی باشد یعنی هیچ وظفری خواهیم یافت

هل لنا

ونیز گفتند لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا یعنی اگر حال چنان بودی

که پیغمبر فرموده بود که ان الامر کله لله یعنی کارها که مسلمانیم کشته

نمیشدیم اینجا یعنی درین معرکه و گفتند لو کانوا عندنا ما ماتوا وما قتلوا یعنی

اگر برادران ما نزد ما می ماندند و همراه پیغمبر بکارزار و جهاد نمی رفتند

نمی مردند و کشته نمیشدند پس چون اعتقاد این گروه چنین باشد

خبیث این بکر مذهب قدریان است ترجم اول اینجا یعنی از صاحب

کشاف آورده چون متضمن فایده است درج نموده می شود

که چنین فرموده است قدس سره که چون لشکر اسلام از چشم

زخمی که بمقتضای حکمت بالغه رسید غمناک شدند و از غلبه اعدا

شکسته خاطر گشتند و باز از مهب عنایات الهی نسیم ظفر

وزیدن گرفت چنانکه از اول این آیه روشن میشود که ثم

انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا یعنی بعد از آن خوف که در اول

معرکه داشتند حق تعالی فرو فرستاد بر مسلمانان ایمنی خواب سبک

و آن ترس از ایشان زایل شد چنانکه از ابو طلحه منقولست

که دران معرکه درشتند حق تعالی فرو فرستاد و مسلمانان ایمنی

و خواب سبک و آن ترس از ایشان زایل شد چنانکه از ابو

طلحه منقولست که دران معرکه بر بعضی مردم لشکر ظفر اثر اسلام

مدد دوست خداست عز و علا
غلبه و نصرت همه مسلمانان را

از

خواب بنوعی غلبه کرد که شمشیر از دست قبادی و باز برداشتی

درین اسن کامل زبیر رضی الله عنه گوید که من خواب آلوده بودم مگر

که گوییا بخواب می شنودم که معتب بن قشیر که یکی از منافقان

بود میگوید لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا و این قول از منافقان

عین تصریح بقدرست و قول طایفه از مشرکان که گفتند لو شاء الله

ما عبدنا من دونه من شیء یعنی اگر خدای خواستی نمی پرستیدیم

با خدای هیچ چیز را و قول جمعی دیگر که گفتند انطعم من لو یشاء الله اطعمه

یعنی آیا طعام بدهیم با کسی را که اگر خواستی خدا تعالی او را طعام بدادی

این هر دو سخن عین مذهب جبریانست و طایفه دیگر از گم شدگان

راه هدایت در ذات خدای عز و جل که از تفکر عقول کامل منزه و مبراست

فکر نموده‌اند و در حکمت افعال وی تعالی شانه تصرفات کرده بعصای

علتهای ناقص خود اندیشه نمودن آغاز نهادند و از آن بآیه استناد

دلیلکه بآیة کریمه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و یصرفه عمن

یشاء و یصرفه عمن یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال

ایشان از ایشم فرمود بهان که گراهی پیش بردند معنی آیه آنکه فرو فرستاد

ایزد تعالی در صاعقهای آتش بار و می رسیدان هر کس را که میخواست

و ایشان همچنان در ذات ایزد سبحانه جدل و گفت و گو میکردند

وحضرت مقدس تعالی شانه سخت غدلست این نوع فسادشها

وازین جنس شکها در زمان سرور عالم صلوات الله علیه واقع

می شد وان سرور بر تخت رسالت شده است با کمال شوکت

وقوت نشسته ویاران با عظمت وبزرگی شان مشاهده میکردند

منافقان راه مکر وفریب ونفاق می سپردند وبظاهر حال اسلام

خودرا ابراز می نمودند وبباطن در نهایت کفر ونفاق می بودند وکفهای

ایشان ظاهر میشد درهر وقت باعتراض نمودن ایشان برحرکات

وسکنات ان سرور وبدان اعتراضها همچون کمها شد در

اعتقاد عوام وازان کشتهای شبهات پیدا امد درمیان سست

وبنیان اهل اسلام [illegible] حضرت رسالت علیه صلوات

الله وبعد از رحلت نمودن بعالم مقدس درمیان صحابه رضوان

الله تعالی علیهم اجمعین واقع شد وغرض ایشان ازان

اختلاف چنانچه گفته برپای داشتن مراسم دین وظاهر ساختن حقوق شرع متین بود

خلاف [illegible] صلی الله

علیه وسلم واقع شد انست که روایت کرده است امام ائمه دین

ومقتدای امت سید المرسلین امام محمد بن اسمعیل البخاری

باسناد خود از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که چون

نکرد

سخت شد مرض موت آن سرور و زمان رحلت نزدیک رسید
سطر از ملازمان جناب رسالت مملو بود از جمله فاروق خصوصا ب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه حاضر بود که پیغمبر فرمود
صلی الله علیه و سلم هلموا ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لن
تضلوا بعده یعنی شتابید و کاغذی و دواتی بیارید تا بنویسم برای شما
صحیفه که بعد از آن از گمراهی ایمن باشید رهبر صدق و صواب عمر بن خطاب
فرموده که یکی سطر حضرت رسالت نبوی را غلبه مرض و شدت وجع
در مزاحمت دارد و کتاب آسمانی که قرآن است از برای ره نمونی ما
بسنده است و ازین جهت گفت و گوی بسیار شد و آوازها و اختلاف
بلندی گرفت آن سرور فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من که نشاید
تردد در سخن نزاع الخ امام ابن عباس رضی الله عنه گفت تمامی مصیبت
و بلا این بود که بواسطه نزاع که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة
والسلام مرحمت مینمود حایل شد الیه یعنی اگر نزاع نمیکردیم از
نوشته آن سرور محروم نمی ماندیم مترجم اول نوشته که مصنف
اصل کتاب این حدیث را که از امام بخاری نقل کرده عبارت آن
موافق روایت بخاری نیست زیرا که لفظ ائتونی بدواة و قرطاس
که ما صنف اصل کتاب درین کتاب آورده در عبارت بخاری نیست

در میان اصحاب آن

خلاف دوم شد که هم دران مرض حضرت
امر کرد که لشکری با اسامه بیرون رود و تاکید فرمود که لعن الله
من تخلف عنها دوری از رحمت خدای باد خدای کسی را که تخلف کند
ازان جمعی از نهایت فرمان برداری با اسامه بیرون رفتند و
طایفه را کمال محبت بران داشت که مرض سخت شده و دلهای
ما تاب جدائی از سرور عالم درین حال نیست تحمل میکنیم تا ببینیم
که آخر این کار چیست و این نزاع را مخالفان از مخالفتهای بشمرده
اند که در کار دین خلل آورده است ازین جهت این هر دو تنازع
را مقدم آوردم و نه چنین است که مخالفان خیال کرده اند زیرا که
بنای این هر دو نزاع که در میان صحابه شد بر گستردن و برپا داشتن
قواعد شرع بود و در حال لغزیدن دلها فرو نشاندن آتش فتنه
و فساد در هنگام ریختن تمهید و تنقیح آن مقدم تمام جهان

در فایده دین بود

خلاف سیوم در وقت انتقال پیکر وصال روح
مطهر آن سرور صلی الله علیه وسلم بعالم قدس آن بود که
که فاروق حق و صواب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
را کمال عشق و محبت در شورش و اضطراب آورده بران داشت
که فرمود هر که بگوید که فوت شده هر که بگوید که حضرت رسالت پناه

اده

برده او را بشمشیر جان گزای بگذرانیم که نه چنان است بلکه حق تعالی
آن سرور را بآسمان برده چنانچه عیسی را علی نبینا و علیه السلام و صدیق
هدایت رفیق رضوان الله علیه دفع آن بهیت نموده فرموده بودند
که هر که از روی پرستش بجانب محمد بود محمد سفر کرد و نقل نموده و آنرا
که روی عبادت بآفریدگار محمد درست است پس آفریدگار محمد
زنده است باقی که فنا و زوال را بساحت همیشگی وجود او محروم است
یعنی هرگز نمیرد ☉ حی ازلی بذو الجلال فرد ابدی بلا زوالی و این
آیت بر خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفاین
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی نیست محمد مگر فرستاده و بتحقیق
گذشته اند پیش از وی پیغمبران پس اگر وفات یابد محمد یا کشته
شود در میگردید شما بر پاشنهای خود یعنی بمردن و شهید شدن
او شما از دین بر میگردید چون صدیق رضی الله عنه باین آیت
دفع اضطراب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود
تمامی قوم بقول او رضی الله عنه رجوع نمودند و امیر صدق و صواب
عمر خطاب گفت گویا این آیت را هرگز نشنیده بودم تا اکنون
که مصدق یار صاحب غار

خلاف چهارم

در مکان دفن آن سرور صلی الله علیه وسلم مخالفت واقع شد

این آیه برخواند

اهل مکه از مهاجران خواستند که بخاک مکه بسپارند که محل افتادن
سر اوست یعنی جای تولد او و جای بعثت نفس او و وطن اهل
او و مکان اشتغال او و اهل مدینه از انصار اراده نمودند که در مدینه
دفن شود که سرای هجرت اوست و جای نصرت او و جماعتی گفتند
به بیت المقدس باید برد و در آن سرزمین سپرد که مکان وقوع
انبیاست و معراج او بسوی آسمان از آنجاست و بعد از آن همه را
در دفن نمودن بزمین مدینه اتفاق افتاد که چون جای زندگانی
و معیشت آن سرور آنجاست همدرین مکان دفن او اولی است
خصوصاً که از آن سرور منقول گشت که الانبیاء یدفنون حیث یموتون
پیغمبران دفن کرده شوند هر کجا که بمیرند صلی الله علیه و علیهم اجمعین

خلاف پنجم در بزرگترین خلافها میانه امت

خلاف امامت است زیرا که برکشیده نشد هیچ شمشیری در اسلام
بر قاعده دینی مانند کشیدن شمشیر بر قضیه امامت در هر زمانی و حق
عزت تعالی شانه این مشکل را هم در اول حال آسان ساخت و مهاجر
و انصار اختلاف کردند در امامت انصار گفتند از ما امیری باشد
و از شما امیری و بس انصار پیش بزرگتر ایشان سعد بن عباده
انصاری جمع آمدند و بر امارت او اتفاق نمودند و امام المسلمین

ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما از استدراک گذشته
در سقیفه بنی ساعده حاضر شدند تا دفع این فتنه فرمایند و چون
در راه بنی ساعده ایستادند امیر المومنین عمر با خود سخنی چند که طریق
صواب را روشن سازد ترتیب داد که در اهل اسلام امیر المومنین
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با امامت نصب نمودن لایقست
و بخلافت او اجماع نمودن است بصواب موافق چون بسقیفه
بنی ساعده رسیدند فاروق خواست که آن سخنان را بیان
فرماید صدیق گفت خاموش باش و گوش با من دار یا عمر پس در آنچه
فاروق رضی الله عنه بخاطر شریف گذشته در باب بیعت کردن با صدیق
مقرر ساخته بود شروع نمود بعد از حمد و ثنای الهی جل ذکره
همان مقدمات ترتیب داده فاروق را بیان فرموده فاروق
رضی الله عنه میگوید که گویا بآن ملهم شده بود که چیز از غیب
گفت پس پیش از آنکه از انصار کسی بسخن در آید من دست دراز
کردم و با صدیق بیعت نمودم و فوج فوج مردم از اهل اسلام
بیعت کردند و آن فتنه و فساد فرو نشست و جماعه انصار از آن
دعوی خود نادم شدند و سبب دفع فتنه انصار روایت نمودن
صد بود شد از نبی مختار که حکم فرموده است الائمة من قریش یعنی

اما آن از قریش باشند و جز این بیعت در سقیفه بنی ساعده رواج
یافت و انصار را آرام حاصل شد هرچه امام کرام با فوجی که از شرف
بیعت مشرف شده بودند بمسجد نبوی باز آمدند و اصناف بیعت
از کمال رغبت به بیعت آن امام ملت در آمدند بجز از طایفه بنی هاشم
و ابی سفیان از بنی امیه و امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه که
مشغول بود و با آنچه مامور بود از سید کائنات علیه افضل الصلوات
بهم آماده ساختن اسباب دفن و ملازم بودن قبر و مرقد مطهر
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بی منازعتی و مدافعتی از وی رضی الله
عنه **خلاف ششم** فدک و ارث که حضرت

در قصه نخلستان

فاطمه رضی الله عنها فرموده که میراث من است و مرتبه دیگر گفت
که آن سرور بمن تملیک فرموده صلی الله علیه و سلم در حال
حیات در روایت این حدیث که از پیغمبر مشهور است نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه یعنی ما جماعه انبیائیم ارث ده
نمیشویم آنچه میگذاریم صدقه است حضرت مطهره فاطمه رضی الله
عنها دعوی ارث ترک فرمود مترجم اول میگوید که عجب است از
مصنف اصل کتاب که در دعوی هر دو صورت ارث و تملیک را
از حضرت فاطمه روایت کرده در دفع بهمین حدیث که تنها ارث را

دعوی را

دفع میکند اکتفا فرموده و در باب دفع دعوی تملیک چیزی بیان نموده
خلاف هفتم نمودن با طایفه که مانع زکوة گشته
بودند و نمیدادند پس بعضی از اهل اسلام گفتند که درین مخالفت
با ایشان جنگ نمیکنیم باشد کارزار نمودن با کفار و برخی فرمودند
که همان جنگ میکنیم که با کفار تا آنکه صدیق رضی الله عنه فرموده که اگر باز
گیرند از من یک رسن که گوسفند از آنجمله که در زمان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم میدادند با ایشان کارزار میکنیم و با ایشان بجنگ
اشتغال فرمود و تمام صحابه با وی موافقت کردند و اجتهاد وی را
امیر المومنین رضی الله عنه بران قرار داد که در ایام خلافت خویش
اسیران و اموال آن طایفه را که زکوة نمیدادند بدیشان باز
دهند و جماعتی از ایشان که در زمان خلافت صدیق رضی الله
عنه بقید زندان افتاده بودند خلاف
هشتم در تصریح نمودن صدیق رضی الله عنه بخلافت امیر المومنین
عمر هنگام رحلت خود چنانکه بعضی گفتند که حاکم گردانیدی بر ما مردی
درشت خوی را صدیق فرمود که اگر حق تعالی درین باب از من سوال
فرماید در جواب حضرت مقدس بعرض رسانم که والی گردانیدم بر
ایشان بهترین ایشانرا و باین قول صدیق برطرف شد مخالفت

در کارزار ص

آنانرا از حبس ص رهانید

مردمان که با وی ظاهر کرده بودند در ایام خلافت این دو امام ره بر بعضی
صدیق اکبر و عمر رضی الله عنهما اختلاف بسیاری شد و در مسایل
میراث جد که پدر پدر است و برادران و کلاله که نه فرزند دارد و نه
پدر برادر دارد و در دیهای انگشتان و دندان و در باب جدهای
گناهانی که حکمی صریح در شان ان وارد نشده و بزرگترین کاری
که منظور نظر همت ارایشان بود جنگ با روم و غزای عجم بود
و تا در مطلق عزت شانه تبعی و اجتهاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فتوحات بی اندازه میسر ساخت و دیارها و حصارها بر مسلمانان فتح
شد و ایران و غنیمتهای بسیار بدست در امد و دعوت دین
محمدی علی صاحبها افضل الصلوات و اثار ان در ممالک عرب
و عجم انتشار یافت و اصناف عرب و عجم در ملت اسلام انتظام
یافتند و سرکشان ملوک فارس و عجم بفرمان برداری گردن نهادند
و خزاین ایشان بر لشکرهای خلا[illegible]هم — اسلام قسمت شد
و در امر شوری که کار مشورت بود و اختلاف رایها [illegible] مردم دوراند
تا انکه مجموع امت اتفاق کردند بر بیعت امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه و کارهای بزرگان قوم براستی روا هی یافت و مهمات
خلق موافق عدالت صورت پذیرفت و فتوحات اهل اسلام

از پی هم روی نموده غنیمتها بسیار شد و خزانهٔ بیت المال بغایت
معمور گشت کرد از فزولی این کمال سعی مبذول فرموده با خلایق
همچنانکه از چنین امامی پاک طینت سزاوار باشد بنهایت شفقت
و مهربانی سلوک نموده بساط عدالت در غایت گسترد و داد احسان
و نیکوکاری داد و از نیکویی اجتهاد در استحکام قواعد دین و بلند
ساختن علمهای حق و یقین دقیقه فرو نگذاشت غیر از آنکه خویشان
وی رضی الله عنه از بنی امیه بر مرکبهای جور و ستم سوار شدند و در میدان
عناد و دشمنی تاختنها آوردند و وبال این جورهای ایشان بآن
امام زمان رسید و در امت اختلافها بسیار شد و در ایام از ایشان
کردند که بدیهای آنها همه به بنی امیه راجع می شود از آنجمله آن بود که حکم
بن مروان بن امیه را بمدینه باز گردانید که حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله او را رانده بود چنانچه او را طرید یعنی رانده
رسول گفتندی و در ایام صدیق و فاروق رضی الله عنه درباره
او خیلی شفاعت بظهور رسید که او را بمدینه باز گردانند و این
الا وقت قبول شفاعت نکردند و امیر المومنین عمر او را از یمن
بمقام او بود بیل و فرسنگ دیگر دور گردانید و او مقیم شد
در بین تیر منع فرمود دیگر آنکه ابوذر را از مدینه براند و نفی نمود که

بر فره رود دیگر انکه مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس یعنی
پنجم حصه غنیمتهای افریقیه باو داد که دویست هزار دینار زر سرخ
میشد دیگر انکه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را امان داد بعد از
انکه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله خون او هدر و
مباح گردانیده بود و حکومت اعمال مصر باو سپرد و عبد الله
بن عامر را والی بصره ساخت تا در بصره چه قباحتها که نکرد
و بغیر ازین وقایع دیگر که بواسطه ان اشقام از ان امام
کشیدند نیز بظهور امده بود و از امرای لشکر او معاویة بن
ابی سفیان بود عامل شام و سعد بن العاص بود عامل کوفه
و بعد از وی عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه و عبد الله بن
سعد بن ابی سرح عامل مصر شد و همراه عناد و دشمنی سپردند
تا شامت افعال ایشان باان امام مسلمانان رسید در خانه
خود شهید شد و مظلوم کشته گشت و از ظلمی که بران امام واقع
شد فتنه‌ش تسکین نیافت صح گشت و دیگر خلاف دهم
در زمان حضرت صفی ولی امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بعد از
انکه اتفاق کردند تمامی اهل اسلام و مومنان بر خلافت وی
رضی الله عنه بیعت نمودند و مخالفت کردند طایفه‌ای و لا طلحه

وزبیر رضی الله عنهما که خروج کردند بجانب مکه و مهد مطهره ام المؤمنین
عایشه را رضی الله عنها ببصره بردند و با امیر المؤمنین طریق
جنگ و جدال پیش گرفتند و این واقعه بحرب جمل منسوبست اما حق اینست
که بعد از وقوع این واقعه طلحه و زبیر هر دو رجوع فرمودند و توبه
کردند و بعد کشته شدند و بپاداش رسیدند خطای فکر نخستین خود را
وزبیر را در موضع [illegible] پسر جرموز بشهادت رسانیده خود
راه جهنم بشتافت و بقول پیغمبر مختار صلوات الله علیه که فرمود
بشارت ده قاتل پسر صفیه را باتش دوزخ و صفیه مادر زبیر است
رضی الله عنه و طلحه را مروان این حکم بتربت شهادت چشانید
و عایشه صدیقه را رضی الله عنها جماعتی باعث شده بودند که
همچنان در مخالفت بوده باشند بعد از آن رجوع نمودند و پشیمان شدند
و قصه کارزار نمودن معاویه و حضرت امام بحق و ولی مطلق
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در جنگ صفین و حکایت دشمنی
خوارجیان و گفتار تحکیم یعنی حکم گرفتن بمکر و نفاق ورزیدن عمرو
ابن العاص با بوموسی اشعری و باقی ماندن مخالفت با امر تا
وفات وی رضی الله عنه مشهور است و همچنین طایفه که در زمان
در عقیده و قول با امام بحق والی مخالفت کردند و کارزار نمودند در فعل

انکار او معروف است و در جمله این احوال امام با حق بود و حق
با او و در زمان خلافتش خوارج ظهور کردند چون اشعث بن قیس
و مسعود بن فدک تمیمی و زید بن حصن الطائی و غیرهم و همچنین
رافضیان غالی که در دوستی آن امام سر حد افراط رسانیده
بودند در زمان وی رضی الله عنه خروج نمودند مانند عبد الله بن
سبا و جمعی که با او بودند و ازین هر دو طایفه تاریکی بدعتها و کفرها
بهیها در میان مردم عالم شایع و پراکنده گشت و راست شد
قول پیغمبر صادق صلی الله علیه و سلم در حق او که هلاک شد
دو طایفه در او در کار بواسطه تو یکی دوستدار غالی که در محبت
تو از حد در گذرانند دیگری دشمن بهتان گوی و بعد از زمان خلافت آن
امام ارباب اختلاف دو گروه شدند جمعی در باب امامت
اختلاف کردند و طایفه در اصول و اختلاف در امامت بر دو رحمه
شد یکی آنکه گفتند امامت باتفاق و اختیار است دوم آنکه
گفتند بنص و تعیین است یعنی بتصریح فرمودن پیغمبر و تعیین صاحب وحی
صلی الله علیه و سلم پس کسی که قایل شد با آنکه امامت
باتفاق مردم ثابت میشود بروی لازم آید که باتفاق تمام امت
با وجهی معتبر است معتبر شود و اتفاق تمام امت وقتی واقع شود

که آن شخص قرشی باشد بمذهب هاشمی بمذهب بعضی دیگر باشر
طهای دیگر که بعد از این درین کتاب مذکور خواهد شد و آنانکه گویند
که امامت باتفاق ثابت شود قایل شده اند بامامت معاویه و اولاد
او و بعد از ایشان بخلافت مروان و فرزندانش و خارجیان
در هر زمانی بمقدم داشتن یکی از ایشان متفق اند بشرط آنکه احوال
او بنوعی که ایشان اعتقاد دارند باشد و در معاملات ایشان راه
عدالت مرعی دارد و اگر چنین نباشد او را از امامت معزول سازند
و یا که او را بکشند و طایفه که امامت را بنص و تعیین ثابت
دانسته اند بعد از امیر المومنین علی رضی الله عنه اختلاف کرده اند
که امامت در حق که نص است بعضی گفته که آن امام نص فرموده
بر پسر خود محمد بن الحنفیه و این گروه کیسانیه اند و بعد از وی
نیز اختلاف کرده اند و بعضی بر آنند که او نمرده است بلکه غایب شده
و مراجعت نماید و عالم را بعدالت و مهربانی پر سازد و معمور گرداند
و بعضی گویند فوت شده و امامت از وی به پسرش رسیده
و این طایفه نیز دو گروه شده اند گروهی گویند که امامت بعد از وی
باقی مانده در آینده گان از فرزندان وی بوصیت نمودن
یکی مر دیگری را و بعضی بر آنند که امامت از وی انتقال یافت بغیر

فرزندانش و درین نیز اختلاف کرده اند که آن غیر که بوده است
بعضی گویند الحسن عبدالله بن حرب کندی است و جمعی گویند
بیان بن سمعان هندی است و طایفه گویند که علی بن عبدالله بن
عباس است رضی الله عنهما و برخی گویند عبدالله بن حرب
کبری است و بعضی گویند عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن
جعفر ابی طالب و ایشان همه گویند درین طاعت یک شخص است
و احکام شرع را تمام تاویل میکنند بر یک شخص معین چنانکه
مذهب ایشان بتفصیل مذکور خواهد شد و آن طایفه که قایل شده
اند بنص امامت محمد حنفیه گویند که امامت نص است در دو جگر
گوشه رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن و امام حسین
رضی الله عنهما و بعد ازان اختلاف کرده اند بعضی گویند امامت
با اولاد امام حسن خاص شده و بعد ازوی با امامت مخصوص
شد بپسرش حسن و بعد ازوی بپسرش عبدالله و بعد ازوی
بپسرش محمد و برادرش ابراهیم دو امام شد و این هر دو امام
در ایام منصور دوانقی که خلیفه دوم است از خلفای عباس
خروج کردند و کشته شدند و جمعی ازیشان گویند که امام محمد
غایب شده اند مراجعت خواهد کرد و بعضی گویند امامت از اولاد

امام حسین است و بعد از امام حسین پسرش علی زین العابدین
امام است و از جهت نص نمودن وی بر پسر وی پس از آن اختلاف کردند
زیدیه گفتند که زید امام بوده و مذهب ایشان آنست که هر که از نسل
فاطمه رضی الله عنها خروج کند و عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد نیز او از
امامست و واجب الاطاعة و روا داشته اند بازگشتن امامت باولاد
امام حسین و بعضی از ایشان بر همین ایستاده اند و برخی بر آنند
که هر کس این حال داشته باشد یعنی علم و زهد و شجاعت و سخاوت در وی
که باشد امامست و بعد ازین تفصیل مذهبهای ایشان درین کتاب
مذکور میشود و اما امامیه قایلند بامامت محمد بن علی الباقر بنص بر وی
و بعد از وی بامامت جعفر بن محمد بوصیت نمودن پدر او بر وی
و بعد از وی اختلاف کرده اند در اولاد وی که نص بود امامت
بر ایشان و ایشان پنج فرزند محمد و اسمعیل و عبدالله و موسی
و علی بعضی از ایشان قایل شده اند بامامت محمد و این گروه عماریه
اند و جمعی بامامت اسمعیل قایلند و انکار نموده اند فوت شدن او را
در حیات پدرش و این طایفه مبارکیه اند و بعضی می گویند که امامت
اسمعیل موقوف شد و او غایبست رجعت خواهد نمود و جمعی
می گویند که امامت در اولاد اسمعیل است بنص نمودن یکی مر دیگری

را تا این زمان ایشان اسمعیلیه اند و بعضی از ایشان قایل شده
اند بامامت عبد الله بن افطح و قایل براجعت نمودن او بعد از موت
چه او مرده است و خلف نگذاشته و بعضی از ایشان قایل شده اند
بامامت عبد الله بن افطح و قایل اند براجعت نمودن او بعد از موت
چه او مرده است و خلف نگذاشته و بعضی از ایشان قایل بامامت
موسی زیرا که پدرش خبر نموده که قایم بکارهای شما هفتم شماست
و هم نام صاحب کتاب توریة است یعنی موسی علی نبینا و علیه
السلام و این طایفه اختلاف کرده اند بعضی امامت را از موسی
تمام کرده اند و قایل شده اند براجعت نمودن او بعد از فوت
و بعضی بر آنند که نمرده است و بعضی در موت او توقف نموده اند
و این طایفه ممطوریه اند و بعضی جزم کرده اند بموت او و رسیدن
امامت به پسرش علی بن موسی رضا و ایشان قطعیه اند پس
ایشان اختلاف کرده اند و در هر پسری که پس از وی باشد
و اثنا عشریه قایلند برسیدن امامت بعد از علی رضا به پسرش
محمد و بعد از وی به پسرش علی و بعد از آن به پسرش القایم
المنتظر المهدی که امام دوازدهم است و گویند زنده است
نمرده بلکه از نظر ها غایب شده و باز خواهد آمد و تمام روی

زمین را پر کند بعدالت همچنانکه بجور مملو شده باشد و غیر امامیه
گویند امامت بحسن عسکری مخصوص شد و بعد از آن برادرش
جعفر و بهم و جعفر امامت نماند و در حال محمد شک کرده اند و تمام
این طایفه را خبطی دراز است در راندن و اطلاق نمودن امامت
و گفتن برجعت بعد از موت و گفتن بغایب شدن پس رجوع نمودن
بعد از غیبت چنانکه کلام ایشان لا انتظام است و در بیان مقصود
ناتمام این است محل اختلافاتی که در امامت واقع شده و تفصیل
آن در ضمن بیان هر مذهب خواهد آمد ان شاء الله العزیز العلام
و اما اختلافاتی که در اصول است و آن در زمان صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین واقع شده در عهد سعید جهنی و غیلان دمشقی و
یونس اسواری است در سخن گفتن در قدر و انکار نمودن
نسبت خیر و شر بخدای تعالی قدر و واصل بن عطای غزال صاحب
این کلام را بهمان طریق یافته و او شاگرد شیخ حسن بصری
بود و [illegible] سعید شاگرد وی بوده رسایل قدر خبرها
[illegible] و از توابع زید ناقص بود و در ایام بنی امیه بود منصور
[illegible] الوانی ساخت و با امامت منصور قایل شد و منصور روزی
در او مدح فرموده گفت خانه محبت و دوستی را از جمیع خلق

وعیدیه و گروه دیگر ساختند معمر و عمر بن عبید دوستداری دیدند و این را ختم
از خارجیان و مرجیه از جبریان و قدریان ابتدا بدعت در زمان
حسن بصری کردند و واصل از ایشان و از استادش گوشه گرفت
بانکه قایل شد به منزلة بین المنزلتین که کفر و ایمانست و گفت صاحب
کبیره نه کافر است و نه مومن پس او را و اصحاب او را معتزله گفتند
و زید بن علی شاگردی او کرد و اصول از وی آموخت پس ازین جهت
زیدیه تمام معتزله شدند و طایفه از اهل کوفه زید بن علی را رفض
کردند و گفتند که او مخالف مذهب پدران خویش آمده یعنی پیشتر
در تولی و تبرا و ایشان را رافضیه گفتند و بعد از پیدا شدن مذهب
معتزله شیعیان و امامان ایشان کتابهای فلاسفه را مطالعه
کردند در زمان مامون خلیفه وقتی که از زبان یونانی بعربی ترجمه
شده بود و ایشان سخنان فلاسفه را بکلام متکلمین مخلوط ساختند
و فنی از فنون جدا کردند و آنرا علم کلام نام نهادند زیرا که ظاهر
ترین مسئله که سخن در آن کردند سخن در کلام حق تعالی بود
که آیا قدیمست یا حادث یا ازین جهت که با فلاسفه مقابله نمودند
و ایشان فنی از فنون علم خود را منطق نام کردند و منطق و
کلام هر دو لفظ اند نزدیک بمعنی ایشان این علم را کلام نام کردند

و ابو هذیل علاف از بزرگان مشایخ معتزله با فلاسفه موافقت
در آنکه باری تعالی عالمست بعلمی که عین ذات اوست و همچنین
قادرست بقدرتی که عین ذات اوست و در کلام و ارادت و
افعال بنده سخنان از تو پیدا کرده و در سخن بقدر و اجلها و در رزقها
هم سخنان دارد چنانکه تفصیل آن در کتاب مذکور میشود در
بیان مذهب او انشاء الله العزیز سبحانه و میان ابوالهذیل
و هشام بن الحکم مناظرها واقع شد در احکام تشبیه و ابو یعقوب
شحام و آدمی شاگردان ابو الهذیل موافقت کردند و با وی در تمامی
آن پس ابراهیم بن سیار نظام در ایام خلافت معتصم بالله
در سطر ساخته مذهبهای فلاسفه مطالعه کرد و از سلف بعضی ایشان
بگذشت یعنی در قدر و در قضا جدا شد و از اصحاب خود بمسئله
چند خود را جدا ساخت که در کتاب مذکور خواهد شد و از جمله
یاران نظام است محمد بن شبیب و ابو شمر و موسی بن
عمران و فضل حدثی و احمد بن الحایط و موافقت نموده اسواری
ابراهیم بن سیار در جمیع آنچه از مذهبهای اوست و همچنین طائفه
که از یاران ابی جعفر اسکافی اند جعفریه که اصحاب دو جعفر
اند یکی جعفر بن بشر دیگر جعفر بن حرب و بدعت قایل شدند

بتولد و افراط کردن او در ان از بشر بن معتمر ظاهر شد و میل او
بمذهب طبیعیان از فلاسفه نیز ظاهر شد و قایل شدن بهر بابی
چند مثل اگر حق سبحانه و تعالی شانه قادر است بر عذاب کردن
اطفال و اگر عذاب کنند ظالم باشد و غیر آن مزداریان اصحابی
که این از یاران خود جدا گشته است و ابو موسی مردار که
او را راهب معتزله گفتندی بشاگردی او مخصوص شده از استاد
خود جدا گشت تا قایل شدن بباطل ساختن اعجاز قرآن از روی
فصاحت و بلاغت و در زمان ابو موسی مردار مرداریان
بزرگ شد تنها کردند که چرا بقدیم بودن قرآن قایل شده اند و
شاگردی او کردند هر دو جعفر ابو زفر و محمد بن سوید شاگرد او
ابو جعفر اسکافی و عیسی بن هیثم هر دو شاگرد بن حرب الاشج
و از کسانی که در قدر مبالغه کردند هشام بن عمرو الفوطی
بود و اصم از یاران او و این هر دو در امامت امیر المومنین
علی رضی الله عنه قدح کردند و نکوهش نمودند و مذهب ایشان
آنست که امامت بغیر از اتفاق و اجماع منعقد نگردد و ثابت
نشود و همچنین فوطی و اصم اتفاق دارند بر این قول بلکه
که حق تعالی پیش از موجود شدن اشیا دانا نباشد با این خبر

ها و منع کردند از آنکه معدوم را چیز گویند و ابو الحسین خیاط و احمد بن
بن علی الشطوی صحبت داشتند با عیسی صوفی پس از آن مصاحبت
ابو مجالد شدند و کعبی شاگردی کرد ابو الحسین خیاط را و مذهب
او بعینه مذهب اوست و اما بشر بن عباد السلمی و ثمامة بن اشرس
نمیری و عمرو بن بحر الجاحظ در یک زمان بودند و در اعتقاد با هم نزدیک
و از یاران خود بچند مسأله جدا اند چنانچه درین کتاب مذکور خواهد
شد ان شاء الله العزیز این همه محل طوایف اهل بدعتها و اهل هوا
بود و نامهای بیشتر اعیان ایشان بهر یک مذکور میشود و در متن
و متاخران از طایفه معتزله ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم و قاضی
عبد الجبار و ابو الحسین بصری طریقه اصحاب خود را مختصر کردند
و جدا شدند از یاران خود بمسئله چند که ذکر آن بیاید ان شاء الله
تعالی مترجم اول میفرماید که هر چند میل طبیعت من آنست که این نوع
زواید که در اصل کتاب بواسطه فایدهای که بتصنیفات تحریر
مخصوص [illegible] مصنف وارد شده در ترجمه خود بنادر دارم اما
عهدی بر خود لازم شمرده ام که انچه در اصل کتاب باشد ترجمه خود را
بی بهره نگذارم بنابران التزام خود را بر میل طبع ترجیح داده شروع
در اتمام این مقصود که در باب رواج علم کلام و چگونگی آن آورده

وخالی از فایده تاریخی نیست کردم در اصل کتاب هست که در زمان
خلفای عباسی از هارون و مامون و معتصم و متوکل و واثق بالله
تا زار اعتبار علم کلام گرم بود و رواج و رونق تمام داشت تا زمان
صاحب ابن عباد و بعضی از ملوک و یالمه و از متوسطان قوم مثل
جماعتی از مشایخ خود جدا شدند مسئله چند مثل ضرار و حفص و جبلین
نجار و بمخالفت مشایخ خود دلیری نمودند و جهم بن صفوان لعنت بمتا
ایشان میل کرد و در ایام نصر بن سیار بدعتی که زاده خاطر
او بود در مسئله جبر ظاهر ساخت در ترمذ و سالم بن احوز مازنی
در مرو در آخر پادشاهی بنی امیه او را بکشت و در شهرهای
سلف بزرگ را با معتزلیان بحثها و مناظرها روی نموده است
اما از قانون مسایل علم کلام بلکه بماخذ و مبنی و اشاعه شبهات
باطل ایشان را از خاطرها بشان رغبتی آوردند و سلف ایشان را
صفاتیه نام کردند و بعضی از ایشان صفات ازلی ثابت میکنند
و گویند صفات معانی است قایم بذات سبحانی و بعضی صفات
الهی را بصفات خلق تشبیه میکردند لفظا و لهذا پیش جهد
و هر دو طایفه بظاهر کتاب خدا و سنت یعنی حدیث مصطفی
صلی الله علیه و سلم در اثبات دعوی خود دست در می زدند

سلف را

و سلف را جدل بسیار در قدیم بودن قران واقع شد عبد الله بن
سعید کلابی و ابو العباس قلانسی و حارث بن محاسبی از طایفهای
سلف سخنان محکم دران باب مبین داشتند چون حکایتهای حکایات
فرقهای معتزله و سخنان پریشان بیان و چگونگی پیدا آمدن و
پیدا گشتن ایشان تمام شد مصنف در بیان احوال و چگونگی نشو و
نما یافتن طایفهٔ اشعریه در دو جهت پس گفت میان ابو الحسن علی بن
اسمعیل اشعری و ابو علی جبایی که از شیخان معتزله است و استاد
ابو الحسن اشعری بود بحثها میشد و مناظرها میکردند و در بعضی
مسایل تحسین و تقبیح و او بنا بر ره باز نمودن مدعیات استادش
را که همه معتقد معتزله است تقریر میکرد و فکر درست را بر
تضعیف گردانیدن استدلالات او میگماشت و ابو علی بعضی
چیزها که ابو الحسن بیان مینمود در جواب عاجز می شد و از
عهده بر نمی آمد پس ابو الحسن روی از استاد خود ابو علی بگردانید
و چشم امید از فضایل او فرو خوابانید و بگروهی از سلف التجا نمود
و ایشان مطلبهای مذهب ابو الحسن را بقواعد علم کلام روشن
ساختند و معتقدهای که داشت در مسایل مذهب علاحده
خیال کردند و آن مذهبی جداگانه شد و جماعتی از محققان اهل

قاضی ابی بکر بن الطیب باقلانی و استاد ابی اسحاق اسفراینی
و استاد ابی بکر بن فورک تقویت مذهب او کردند و بناهای مقصودات
او را بقاعدهای تحقیق استحکام دادند و یاری دهان مذهب ابی
الحسن را ازین ایه در بحار حشا فی بسیار هست و پیروی
ابی الحسن کرد مردی که متصف بزهد بود از شهرهای سجستان
نامش عبد الله بن الکرام اگرچه کم علم بود از هر مذهبی چیزی
اختیار نمود و در کتاب خود نوشت و بر خانقاه مردم
غرجه و غور و سواد بلاد خراسان از رواج داد و آن مذهب
نا سره خود را در نظر ایشان رایج ساخت چنانکه از آن مذهبی جدا شدند
و نا بوسی انگاشتند و سلطان محمود سبکتکین تغمده الله
برحمته و غفرانه این مذهب را نصرت کرد و بلاهای بسیار بر اصحاب
حدیث و شیعه از جهت ایشان رسید و این مذهب نزدیک بمذ
مذهبهاست بمذهب خارجیان و احوال ایشان بستحبان و اقوال
مجسمه راجع میشود مقدمه پنجم در آنکه مصنف اصل کتاب
میفرماید که این مقدمه در بیان نسبی است که بتعاصید و شده
این کتاب از چه رو بر طریقت اهل حساب نهاده و بعضی
طرق و قوانین ایشان تیر اشار [illegible] الحی [illegible]

نموده

نموده که این طریقت اختیار کردم تا ناظر از ظن نشود که غرض از رد
که فقیه و متکلم و در علم حساب صاحب وقوف نیستم و قدم همم از مسالک
شعور ان قاصر است و امثال این مقدمات منظور فرموده بخاطر فاتر
این حقیر بی بضاعت میرسد که بسیار عجیب است از مصنف اصل این
کتاب که با آن همه بزرگ شان که در علمای زمان ملقب امام معروف و مشهور
و بکمال علم و فضل موصوف باشد چنانکه در اکثر علوم دینیه از منقول
و معقول در برابر ائمه تصانیف قدم داشته و مسلم دانند مطمح نظر
این باشد از ایراد این مقدمه که مرا عاری نداشته از این علم
و در اظهار این مطلب از این گونه عاری بکمالات خود لاحق فرماید..
و علاوه آن حال آنکه طریقت اهل حساب اصلا مألوف طبایع
علمای دین که عمده در فن تحقیق ملل و نحل و مطالعه آن اشیا اند
نیست و در این مطلب این طریقت را نهایت بیگانگی است
بل مخل است بعموم مطالعه کنندگان از او لاسیما ملوک را که
کم لوم هستند که خود بمطالعه آن دل حق منزل را بسلک تحشیر آسند
منجلی بالطبع شده استفاده فرمایند از ملاحظه نمودن با صلاع
بخط ملحظه نظر ارشالی حاصل آید و دل از توجه باصل مطلب
نفرت گراید خاصه چون عامه کاتبان از سواد کتاب عاری باشند

بنحوی که از اصل تا فرع از ایشان ثنا و بها صورت گیرد و شیخ
اسامی این ضلع را با آن ضلع ربط دهند و تقدیم و تاخیر اسامی را نیز نگاه
درک نکنند در اصل مطلب فساد در آید چنانچه اکثر نسخ عربی و فارسی
بنظر در آمد و مطلب مصنف را بجهت بی جا مکتوب شدن نحی
ذلک منها ابتر شده یافت و علاوه ابتر شدن مطلب شکلهای
که برای مراتب شصتگانه حساب اهل استخراج مقرر است در اکثر
نسخهای عربی و ترجمه که مترجم اول رقم نموده یافته نمی شود و اگر
یافته شد نه بر وتیره مقرر بود چه من ذلک منها را در بسیاری
از محال مرقوم بی جا رقم زده دید پس مصنفان علوم و فنون
غیر حساب را نشاید که آن طریقت را پیش گیرند مگر اگر مصنف
بجهت حفظ این حال در دیباچه رقم نماید که سطر کتابت او را
بهمان عدد سطور که خود مرقوم فرموده باشد ببندند تا سطر
بسطر و صفحه بصفحه موافق آن کتابت در آید با این همه اهتمام محتمل
که درست بر آید و آن خود از این ایام مصنف صادر شده لیکن
این بی بضاعت بجهت سهولت و آسانی کار بر جمیع نظرکنندگان
درین ترجمه ترک آن طریقت نموده بروشی که تمام مصنفان و
مولفان کتب عربیه و فارسی فهرست کتب نموده رسوم

فرموده اند پرداخت و آن کار دشوار را بر همه آسان ساخت
فلاجرم مقدمهٔ پنجم را انچه تعلق بان از بیان کیفیت عدد و لوازم داشت
آن بمطرح داده و اصل کتاب را ترتیبی که در ترجمهٔ اول بود و نوشت
انچه از اصل عربی از مترجم اول مانده بود و در مطلب خللی داشت
درج نمود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب مصنف اصل
کتاب میفرماید که چون مقدمات بر وجه اتم و اکمل ترتیب یافت
شروع در بیان اهل عالم از زمان آدم علی نبینا و علیه الصلوات
والسلام تا امروز ما که امسیت مینمایم و بنوعی که هیچ قسمی انسان را
مذهب بیرون نرود بر قانون اهل حساب بر قوم میسازیم
و در زیر هر بابی و هر قسمی انچه لایق ان باشد رقم خواهد یافت
و هر کس موافق هر گروهی باشد در مذهب نزد آن گروه مذکور
خواهد شد و انچه از یاران خود جدا شده باشد بیان خواهد
شد و از اهل اسلام از هفتاد و سه فرقه که در حدیث مشهور است
انچه اعتقادات ایشانست بر روشن میشود و از فرقهای دیگر
لمتهای غیر ملت مصطفویت علی صاحبها افضل الصلوات
والتحیات نیز انچه مشهور است از اصول و قواعد ایشان می
آوریم و انچه بنظر رسید ذکر او متقدم کردن بهتر است مقدم و

آنچه لایق بخاطر است موقوف میدارم وچون قاعدهٔ اهل حساب است
که در مقابله بدها آنچه حشو باشد ثبت نمایند واهل کتابت حاشیه را
از نوشتن خالی دارند فرعایت هر دو گروه نموده بدها را
بطریق محاسبان مرقوم نمودم وحواشی را از نوشتن کاتبان
از قلم خالی داشتم واز خدا یاری میخواهم ودر روی توکل میکنم
کارها بوی می سپارم وهو حسبی ونعم الوکیل برای هوشمندان
مخفی نیست که همین مطلب مصنف که از قاعدهٔ اهل حساب مرقوم
فرموده در اکثر نسخها نظر در نیامد واین نهایت ظاهر است
زیرا که این قواعد از علوم کاتبان بفعل نمی آید این جماعه مدارجه
دهند وحشو را حشو فهمند بس اولی ومراد آنست که التزام
این قاعده نباید کرد وبطریق عام فهم باید مرقوم ساخت
والله غالب علی امره ولغا شانه مترجم اول یعنی خواجه افضل
میفرماید که پیش از شروع در مقصود در رای هوشمندان واهل
کمال روشن میدارد که چون درین کتاب از بیان کردن راه
راهبهای کج اندیشان از اهل بدعت وضلالت ودر گشتگان
از راه راست وآفریدگان چاره نیست ودر هر ملتی نوشته
شبهای سست وتباه کاری ایشان احتیاج می افتد.

پیروی مصنف اصل کتاب نموده سخنان ناسره و مقدمات هرزه صاحب
کیشی می نویسد و تیرگیهای ناصواب و وهمهای ناقص هر باطل
اندیشی را مرقوم می نماید اصلا با معقول و قواعد برپا دهر بد
کمالی را به ساین می آرد و مسایل بی دلایل ناحق پیشگان هر کیشی
را مرقوم میدارد و دلیلهای ناتمام هر صاحب زعمی را و ضابطهای
نامربوط هر صاحب رایی را آشکار می سازد و در اکثر سخنان این
طوایف چون تاریکیهای شبهات سست ایشان چهره سخن
گذاری را سیاه کرده و در بیان نمودن مذهبهای این گروه روی
امیدواری تیره و تاریک گشته از بیم شآمت آن در اضطراب
افتاده با این مقال می سراید که شل باد دست راست هر که این
نوع حرفهای کج مج رقم نموده و گاه از پشیمانی آن حال این
مار و فریاد دمی از اشم کرا د کلک آ عجوزه در بیان خوش می
آید کرما این گونه سخنان دستم را آلوده و زبان دل را مناجات
بر میگشاید که کریما چون آینه ضمیر را بصیقل توفیق اسلامم پاک
ساخته ام از آلایش زنگ این نوع زنگار نگاه دار عقیدم
راندان ره کش عاری که باشد در طریق رستگاری
و چون تباهی لغزشهای غلط اندیشان دل صافی صواب جویی

را بتیرگی حیرت آمیخته دست بدامن رهبر هدایت زده در روی
تضرع بخاک زاری نهاده بزبان نیاز این سوال می نماید که خدایا
چون لوح صاف طبیعت رست را بنور رهنمونی زدوده نقش
از مغشوش شدن بخطوط خطا محافظت فرمای بیت خدایا
زین غبار شک و اوهام مگردان لوح خاطر را سیه فام
اگرچه تباه کاریهای زاده طبع و وهم این قوم بد انجام را
بدلایل ظاهر روشن می توانند داشت و همچنین هدایت خوش نشان
سرانجام را بگلهای رنگین آیات و احادیث تازه فروغ گردانیدن
میسر بود اما [illegible]ر بتبعیت مصنف اصل کتاب در پیشگی میدان بیان
در هر باب نهاده دست از تحریر آن مقدمات باز داشت
ع زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست و بدفع
شکوک باطل اندیشان هر ملتی اشارتی نمود اگر مرکب حیات
حیات درین میدان سستی نکند کتابی علاحده در رفع بعضی شبهای
ارباب ملل باطل و دفع گمانهای اهل مذاهب از حق مایل رقم زده
کلک بیان ساز دمانیده کی سخنان هر صنف را از مصنفات
آن گم کردگان و دلایل تمام هر طایفه را در آن کتاب آورده
بتفصیل تمامی آن پردازد والله معطی المسئول وهو محقق المأمول

و صلی الله علی هادی السبل و مرجع الکل فی الکل و علی عترته و صحبه
و بارک و سلم مذاهب اهل عالم از ارباب دینها و ملتها و اهل بدعتها
از فرقهای اسلامیه و غیر ایشان از آنان که ایشان را کتابی آمده
از آسمان مثل یهود و نصاری و طایفه که ایشان را شبه کتابی هست چنانچه
مجوس و مانویه یا آنکه حدود و احکام دست بهم بستند و عمل بآن
میکنند نه بکتاب هیچ صاحب ادلی یا آنکه نه بحدود و احکام تمسک
کنند و نه بکتاب متعلق باشند مانند فلاسفه اولی و دهریه و ستاره
پرستان و بت پرستان و صاحبان آن ملتها و یاران ایشان را
درین کتاب مذکور میسازیم و از جایی که مذهبها پیدا کرده اند
بیان میکنیم از کتابهای هر کتابی بطریق اصطلاحهای ایشان قرار
دادهای ایشان بعد از حاصل شدن وقوف بر طریقهای
ایشان و تفحص تمام نمودن از ابتدای کارهای ایشان و از
نهایت آن که هر طایفه سخن و کلام را از کجا گرفته اند همه
را ظاهر و روشن میکنیم انشاء الله تعالی و از برای محکم ساختن
بناهای معانی درین از تقسیم کردن آنجا که هیچ چیزی بر دل که
نرود چاره نیست و اکنون که شروع در آن میشود بدانکه تقسیم
گفتنی چنانست که قسمت کنیم اهل عالم را باهل دینها و اهل بدعتها چه هر

بیان م

از نوع آدمی مذهبی قرار داد یا بقول اعتقاد کرد آن قرار داد و اعتقاد
یا از کسی پذیرفته است یا برای خود مقرر ساخته اول را که از غیری
آموخته و پذیرفته مسلم و مطیع گوییم زیرا که دین عبارت از
طاعت و تسلیم است یعنی فرمان برداری کردن و گردن نهادن
بحکم و اگر برای خود مذهبی بر داشته او را مبتدع خوانیم
و حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم ما شقی امرؤ عن مشورة
و لا سعد باستبداد رای یعنی بدبخت و نامراد نیست هیچ مرد
از مشوره کردن و نیکبخت نشود و نفع نیابد هیچ مردی بکار
کردن باستقلال برای خود تواند بود که اگر برای خویشتن
راهی پیش گرفته منشاء استقلال او در آن سخن باشد که
از کسی یاد گرفته باشد پس اگر جای استنباط یعنی در یافتن
و کیفیت آن میداند که از کجاست و چگونه گرفته اند او در حقیقت
مستقل نیست یعنی آن مذهب ساخته او نیست زیرا که
این دانش او نتیجه دانش طایفه دیگرست و این سخن گرا
از آن طایفه حاصل نموده پس مستفید باشد نه مستقل و اما
مستقل باشند برای خود علی الاطلاق ایشان [illegible]
شرایعها و نبوتها باشند و از فلاسفه و صابیان و براهمه گراین

نه طوایف بشر تعینها و حکمهای امر بکه دیگری امر کرده باشند قایل هستند
بلکه حدود عقلی نهاده اند تا قواعد معیشت و زندگانی را بعمل کردن
ران مضبوط دارند و انکه از دیگران مستفید یعنی کسب راه دین
و مذهب کرده اقرار بمنقولها دارند و هر کس باحکام شرعی
قایلیت اوضاع عقلی را لازم خواهد گرفت اما هر که باوضاع عقلی
دست زده همان را پیشوای خود ساخت احکام شرعی ضرور
لازم نمیدارد منها ارباب دینها از مسلمانان و اهل کتاب
آ
و انانکه ایشان از شبهه کتابی بوده است مثل زبان حال این
گروهها لایق و مناسب نیست که در معنی دین و ملت و شرعه
و منهاج و سنت و جماعت سخن گذارده شود زیرا که این عبارتها
در قران وارد شده و هر کلمه را معنی خاص هست و حقیقی که باصطلاح
یعنی قرارداد علما و لغت یعنی اصل معنی کلمه موافق آن باشد
اما دین طاعت و انقیاد است یعنی گردن بفرمان نهادن و در کلام
خدای عز و جل ان الدین عند الله الاسلام باین معنی است
و معنی ایه انکه بدرستی که دین نزد خدای تعالی اسلام است ۱۲ اسلام
و انقیاد دیگر معنی است و دین بمعنی جزا آمده چنانکه گفته می شود
کما تدین تدان یعنی همچنانکه خواهی تو همان جزا داده شوی و گاه

یعنی حساب آید و در قران ذلک الدین القیم این معنی دارد یعنی آنست
انکه آنست شماری راستست پس متدین مسلمان مطیع باشد مگر
بجز او حساب روز قیامت و همچنین در باب او لست این آیه کریمه
و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی راضی شدم و برگزیدم از برای
شما اسلام را و یعنی ملت آنکه بیان میشود درین ضابطه و ضابطه
آنست که نوع انسان را در زندگانی احتیاج است بجماعتی از
ابنای خود که در ساختن کار معاش و اسباب زندگانی او را
مددکار باشند و در آماده کردن کار معاد یعنی آنکه در آخرت بکار آید
رهبر و مصاحب باشند و این اجتماع فراهم آمدن مردمان
و جمعیت که بطریقی باشد که متضمن باز داشتن دشمنان و گرد
شدن دوستان باشد تا با باز داشت دشمنان محافظت نماید
و آنچه دارد از اسباب معیشت و مدد کاری حاصل نماید الحاصل
کرده باشد این صورت اجتماع مردمان را باین طریق ملت
گویند و آن طریقه خاص که برساند باین صورت اجتماع منهاج
و شرعه و سنته خوانند و اتفاق را بر آن طریقت و سنت
را جماعه گویند و درین طور آیة قرآنی آمده است لکل جعلنا منکم
شرعة و منهاجا یعنی پیدا کردیم مر هر گروهی را از شما

لم نزل

شریعتی و راهی روشن و هویدا و صورت نگیرد و وضع ملت و شریعت
باین طریق که مذکور شد مگر بنهادن صاحب شرعی که مخصوص
باشد از نزد خدای تعالی شانه بآیات و معجزات حق جل و علا که بر صدق
دعوی و حق بودن مدعای او دلالت کند و آن معجزات یا آنکه
در ضمن نفس دعوی باشد و گاه ملازم دعوی بود و گاه بعد از دعوی
ظهور آید و چون این مقدمات روشن شد بدانکه ملت بزرگ
ملت ابراهیم است علیه السلام و آن ملت ملت حنیفی حنفی است
که در مقابله صبوه است اینچنان مقابله که دو ضد را باهم باشد و گفت
این معنی مذکور خواهد شد درین کتاب بجای خود و حق تعالی فرموده
است ملة ابیکم ابراهیم یعنی پیروی کنید ملت پدر خود را که ابراهیم
است و شریعت را ابتدا از نوح بود علیه السلام خدای سبحانه
و تعالی فرموده شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا شروع ساخت
یعنی پیدا کرد حق تعالی از برای شما ای امت محمد دین اسلام
آن دینی که فرموده بود مستقیم بودن بر آن نوح را و حدود
و احکام اول از آدم و شیث و ادریس علی نبینا و علیهم السلام
روشن شد و تمامی شرایع و ملتها و راهها و سنتها ختم شد
بر دین نوح و ملت مستقیم قافله سالار کاروان وجود سرور

انبیا و رسل خلاصه موجودات نبی امی عربی ابطحی هاشمی علیه افضل
الصلوة که شرع شریفش بهترین شرایع انبیاست و ملت کریمش خوبترین
ملتها و امت بزرگش خیر الامم و حق تعالی در ختم شدن ملتها
دسته لعتها بکاملترین و خوبترین دین میفرماید الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
یعنی امروز کامل ساختم از برای شما دین را و تمام کردم بر شما نعمت
خود و برگزیدم برای شما اسلام را دین و گفته اند خاص شد
آدم علیه السلام بتعلیم اسما که نامهای همه چیزها با او آموخته شد و مخصوص
گشت نوح علیه السلام بمعنی آن نامها و اختصاص یافت بجمع کردن
آنها ابراهیم و موسی علیهما السلام بتنزیل یعنی بفرود فرستادن
آن و عیسی علیه السلام بتاویل یعنی بیان معانی آن خاص
شدند و خواجه عرصات مهتر و بهتر پیغمبران صلی الله علیه
و سلم بجمع هر دو که تنزیل و تاویل مخصوص گشت و منقول است
که حق سبحانه و تعالی دین را بر مثال خلق آفریده تا الخلق الا بمثل
بر دین گشتند یعنی از خلق راه یابند بدین و بدین راه یابند
بیگانگی حق جل و علا از جمله ارباب دینها مسلمانند و تخصیص دیگر کردیم
بنشستر یعنی اسلام را و اینجا فرق میکنیم میان این و میان

ن و احسان که کدام مبدا است یعنی اول و کدام میانه و کدام
کمال یعنی آخر و معنی اسلام و ایمان و احسان را در حدیثی نهاده
شد که جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله معنی این سه چیز را پرسیده مترجم اول میفرماید که مصنف اصل
کتاب چون در علم حدیث و نقل نمودن آن مهارتی تمام نداشته الفاظ
حدیث را بکمی و بیشی نقل فرموده است و مترجم درین باب سخن
را بدرازی رسانیده است که چندان نفعی ندارد علی الخصوص
طالب بیان ملل و مذاهب را مصنف را چون مقصود بیان معنی
آن سه کلمه یعنی اسلام و ایمان و احسان بوده ماحصل حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رقم نموده و این حقیر بضاعت آن
الفاظ عربی حدیث را بعینه ترجمه میکند مصنف چنین می آورد
که جبرئیل آمد در صورت مردی اعرابی و نشست تا متصل ساخت
دو زانوی خود را بزانوی مبارک نبی صلی الله علیه و سلم و گفت
یا رسول الله اسلام چیست آن سرور فرمود آنکه گواهی دهی
که نیست هیچ معبودی بحق مگر خدای و آنکه من رسول خدایم و آنکه
بگذاری نماز را و ادا کنی زکوٰة مال را و روزه داری ماه رمضان
را و حج خانه کعبه کنی اگر استطاعت راه کعبه داری آن اعرابی

یعنی جبرئیل گفت راست گفتی بعد ازان پرسید که ایمان چیست
رسول فرمود علیه السلام انکه ایمان آری یعنی بگروی و باور داری
بخدای تعالی شانه و فرشتگان او و کتابهای وی و پیغمبران او
را و روز قیامت را و انکه ایمان اری بتقدیر خیر و شر از حق
تعالی اعرابی گفت راست گفتی پس ازان گفت احسان چیست ان
سرور گفت صلی الله علیه وسلم انکه عبادت کنی خدا را
همچنان ادبی که گویا تو می بینی او را تعالی شانه پس اگر تو از ان
نیستی که او را ببینی پس بدرستی بدانی و دولت باور داشته
باشد که او ترا می بیند یعنی چه دانی که ادمی میبیند بتواضعی بر
او کنی که در نظر او ناپسندیده نباشی اعرابی گفت صادقی درین
قول پس پرسید که قیامت کی باشد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
نیست شخصی که پرسیده شده است از قیامت داناتر ازانکه پرسنده
است یعنی من بحال قیامت از تو داناتر نیستم بعد ازان برخاست
ان مرد و بیرون رفت پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بایاران خود که این جبرئیل بود که امد پیش شما تا تعلیم کند کار
دین شما را پس فرق فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین حدیث میان اسلام و ایمان زیرا که معنی اسلام فرمان

برداری

دهان بر داری ظاهر است و مومن و منافق دران برابرند و این معنی
از قرآن نیز ظاهر میشود که فرموده است الله تعالی شانه قالت الاعراب
امنا قل لم تومنوا و لکن قولوا اسلمنا یعنی می گفتند طایفه از اعراب
که ایمان آورده ایم ما تو بگو ای محمد ایمان نیاورده اند شما از دل
و لیکن بگوئید که اسلام آورده ایم بظاهر زبان پس باین تفسیر
فرق شد میان اسلام و ایمان پس اسلام مبدا باشد شرک
میان مومن و منافق و چون این اسلام با خلاص جمیع شده و
تصدیق نماید یگانگی خدای و فرشتگان و کتابهای او و پیغمبران
در فور خیانت و باور دارد که خیر و شر بتقدیر ایزد است این نوع
کسی را مومن حقیقی گوئیم و چون با ایمان حقیقی جمع شد و نیکوئیهای مجاهده
مشاهده نزدیک شد و آنچه غایب بود او را حاضر یافت بکمال رسید
و اینجا حقیقت احسان ظاهر گردد پس اسلام مبدا ایمان وسط و
احسان بکمال تواند بود و بنابرین معنی لفظ مسلم بر شخصی ناجی یعنی آنکه
از اهل نجات باشد و بر هالک یعنی آنکه کار او بهلاکت کشیده است
صادق آید اگر اسلام در بعضی جا بمعنی ایمان آمده چنانکه حق تعالی
فرموده بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن و همچنین در آیت و لا تموتن
الا و انتم مسلمون و برین تقدیر مراد از لفظ مسلم همان اهل نجات باشد

که اختلاف کرده اند در توحید و عدل و وعد و وعید و غیر آن
و عقل و وعد عبارت از وعده ایست که حق تعالی بر ایمان و اعمال نیک
فرموده است و وعید آنکه بر کفر و شرک و عملهای بد بان بیم نموده
است و اینجا در معنی اصول و فروع قولها دارند بعضی متکلمین گویند
اصول شناخت باری تعالی بیگانگی و صفات او و معرفت پیغمبران
بآیات و معجزات و بالجمله هر مسئله که حق در آن مسئله میانه او و کس
مخالف متعین و روشن شود آن مسئله از اصول خواه بود و خواه
دین بدو قسمت قسمت یافته که یا معرفت یا طاعت و معرفت اصل
است و طاعت فرع آن پس کسی که راه توحید و معرفت یابد
و از آن سخن گوید او را اصولی خوانند و آنکه سخن در بیان طاعت و شریعت
گوید او را فروعی گویند پس اصول موضوع علم کلام است و فروع
موضوع علم فقه و احکام و بعضی عقلا گویند هرچه معقول است و بنظر
فکر و استدلال بمعنی بحث و جولی دلیل یافته شود داخل اصول
است و هرچه اندر آن ظن یابند و بقیاس و فرا گرفتن از چیزی
حاصل آید آن از فروع است اما در بیان توحید اهل سنت و جمیع
صفاتیه گویند که حق جل و علی بذات خود یکتاست که او را همتا نیست
و در صفات ازلی خود یگانه است که مثل خود ندارد و در افعال خود

بی‌انباز

یکتاست که شریک ندارد و اما اهل عدل که معتزله اند گویند که حق تعالی
یکیست در ذات خود که قسمت نپذیرد و صفت ندارد و در افعال
یکیست که شریک ندارد پس نا جایز غیر ذات او هیچ قدیم نتواند بود
و محال است که دو قدیم باشد و یک مقدور را دو قادر نیز محال
است یعنی که این قدرت دو قادر در یک چیز واقع شود پس ایشان
نسبت فعل به بنده کنند و ازین دو قول توحید و عدل روشن
شد و مذهب اهل سنت آنست که افعال حق تعالی تمام و کمال عدل
باشد زیرا که او متصرف است در ملک خود و عدل آنست که بنهد
چیزی را بجای خویش و آنش تصرف کردنست در ملک خود بحسب
خواهش و علم خود و جور و ظلم آنست که در ملک دیگری تصرف
کنند پس متصور نباشد از حق تعالی جور در حکم و ظلم در تصرف
تعالی عما یقولون یعنی او برترست از آنچه ظالمان در حق او میگویند
و بمذهب معتزله عدل آنست که بر حسب حکم عقل و رعایت
مصلحتهای وقت صورت بندد و آن صادر کردن فعل است
بر وجه صواب و مصلحت و اما وعد و وعید اهل سنت و جماعت
گویند که این هر دو کلام ازلیست وعده فرموده بآمرزش و عطای
درجات بلند چون بامرهای الهی عمل کنند و وعید یعنی بیم کرده است

بعذاب جهنم بفعل ایشان آنچه ازان منع فرموده است و هر که نجات یافت
و شایسته ثواب شد بمحض وعده اوست که در قرآن فرموده و
هر که کارش بهلاکت کشید و سزاوار عذاب شد بهمان وعید است
که هم در کلام خود بیان نموده و از روی عقل بر حضرت حق جل و علا هیچ
چیز واجب نشود و اهل عدل از معتزلیان انکار نمودند و گفتند که امر
و نهی و وعد و وعید کلام ازلی نیست بلکه بکلام حادث ثابت گشته
و وعده امر و وعید بسبب نهی پس هر کس ثواب یابد بفعل خود
که عمل کردن بامر خدای مستحق ثواب شود و هر کس بعذاب گرفتار آید
بفعل خویش که اعمال بد است مستوجب عذاب گردد و عقل همچنین
می فرماید از رای حکمت که نیکوکار جزای نیک یابد و بدکار سزای
آن رسید و اما سمع و عقل اهل سنت گویند واجبات تمام
بسمع ثابت گردد و عقل را دران مدخلی نبود و معارف تمام
بعقل درست شود و حسن و قبح شرعی باشد نه عقلی و عقل واجب
کننده و تقاضای نیست و سمع ایجاد معرفت نکند بلکه واجب سازد
و اهل عدل از معتزله گویند که معارف تمام معقول است و واجبات
بنظر عقل و حسن و قبح عقلی است و این هر دو صفت ذاتی است
مر نیکو و قبیح را و جلیست بنظر عقل نه ثابت بسمع زیرا که شناختیم

که نعمت دهنده است و حلیت ازدی عقل پیش از آمدن شرع
و شنیدن آن از خداوند شرع و این از مسئله چندست
که بیان سخن کرده اند دران اهل اصول و مذکور می سازیم مذاهب
هر طایفه را بتفصیل و هر علمی را موضوعیست که از آن اندران
علم بحث کنند و مسئله چند است که مخصوص باین علم است و
نهایت امکان این موضوع و مسایل درین کتاب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و از جمله آن معتزله اند و غیر ایشان از جبریه و
صفاتیه و طایفه از ایشان که مختلط اند معتزله و صفاتیه با هم
متقابل اند همچون متقابل بودن دو ضد یکدیگر با هم و همچنین است
گروه قدریه و جبریه و مرجیه و وعیدیه و شیعه و خوارج که هر دو
طایفه با هم ضد یکدیگر اند و ازان مخالفت و ضدیت میان هر گروهی
در هر زمانی بوده است و مر هر طایفه را جدا جدا در یگانه بودن
خود سخنان است و دلیلها و کتابها در مذاهب خود تصنیف
کرده اند و دولتی از دولتها تقویت آن مذهب نموده است
و صاحب شوکتی آن را تبعیت کرده تا در او موجب سنت
الهی که و لن تجد لسنة الله تبدیلا یعنی هرگز نیابی مر سنت خدای
را تغیری و تبدیلی دین متین الهی بر قرار مانده از حوادث
دهرها

روزگار زوال پذیرفته است و اهل این مذاهب باطله نقبا اشتغال
یافته المعتزله که خودرا اصحاب عدل و توحید لقب کنند و مردم
ایشان را قدریه گویند و چون در لفظ قدریه موافق قول
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که القدریه مجوس هذه الامه
مذمت است متفق علیه میان ایشان و میان صفاتیه نزاع
ازین لقب میگریزند و میگویند که این لفظ اطلاق بیشتر بر
گروهی که قایل بتقدیر خیر و شر اند من الله تعالی که صفاتیه باشند
و صفاتیه معارضه کرده با ایشان باینکه اتفاق است بینما
که جبریه و قدریه متقابل یکدیگر اند تقابل تضاد و جبریه باتفاق
جماعه اند که میگویند بنده را هیچ دخل در افعال خود نیست
بلکه مجبور است در افعال خود لیس چگونه لفظ ضد را بر ضد اطلاق
توان کرد و حال آنکه بتحقیق پیوسته است پیغامبر صلی الله
علیه وسلم القدریه خصما الله فی القدر یعنی قدریه خصومت
کننده باشند با خدای تعالی در قدر و خصومت در قدر و قسمت
کردن خیر و شر را بفعل الله تعالی و فعل بنده متصور نشود
بمذهب کسی که بتوکل و تسلیم قایل است و حواله میکند تمام
احوال را بقدر معلوم یعنی بتقدیر خدای تعالی که معلوم حق است

است

است پس چگونه اثبات قدریه توان گفت و اعتقادی که تمام طوایف
معتزله را شامل باشد آنست که گویند حق سبحانه و تعالی قدیم است
و قدیم بودن خاص ترین صفات ذاتی اوست اینجا مترجم اول
نوشته است آنست که معتزله نفی قدم صفات کنند و این سهوی
عظیم است و نفی کنند صفات قدیمه را و گویند حق تعالی صفات قدیمه
ندارد پس گویند که حق تعالی عالمست بذات خود یعنی علم عین ذات
اوست و قادر است بقدرتی که آن نیز عین ذات اوست و
زنده است بحیاتی که عین ذات اوست نه بعلم و قدرت و حیاتی
که آن صفات قدیمه باشند قایم بذات او زیرا که اگر صفات او
قدیمی که خاص ترین وصف اوست با وی شریک باشند در خدایی
با وی باشند و تعدد اله یعنی دو سه چهار بودن خدا لازم
آید و این محالست و دفع این شبهه آنست که تعدد قدمای
لازم نمی آرد تعدد الهان را تا از تعدد در صفات قدیمه تعدد
الهه لازم آید و اتفاق کرده اند معتزله را آنکه کلام حق سبحانه و تعالی
حادث و مخلوق است در محلی و آن کلام حروف و صوتست و آنچه
در مصحفها نوشته میشود مانند اینها است و حکایت است
از آن حروف زیرا که آنچه در محلی عرض نافیه شود آن فی الحال

از حاشیه است

فانی و زایل میشود و اتفاق دارند بر آنکه این صفتها که ارادت و سمع
و بصر است معانی هستند که قایم بذات حق تعالی باشند و در
وجوه وجود اینها و بیان معنیهای اینها اختلاف دارند و اتفاق دارند
بر آنکه دیدار بیچگونه آفریدگار را در آن سرای بچشم سر توان دید
نفی تشبیه کرده اند از حق تعالی از هر چیزی که در تصور گنجد از هر
جهت که تواند بود هم از روی جهتها و هم از راه مکان و هم
از روی زمان و هم از طریق صورت و هم از حیثیت جسم بودن
و تحیز و انتقال و تغیر یافتن و اثر پذیرفتن و سایر جهتها که عقل عقلا آنرا
تعقل تواند کرد و سبب تشبیه تواند بود و بعضی آیات قرآنی
که از آنها تشبیه این معنی در دل می آید آنرا تاویل کرده اند یعنی
بمعانی دیگر فرود آورده اند ما بین طریق تنزیه داشتن ذات
باری تعالی را توحید گویند و اتفاق دارند بر آنکه بنده قادرست بر
افعال خویش هم بر نیک و هم بر بد و موافق کردار خود مستحق
ثواب و عذاب میشود در آخرت و حق سبحانه منزه است از آنکه
او را نسبت بظلم و شر و فعل و کفر و معصیت کنند زیرا که
آفریننده ظلم ظالم باشد چنانکه اگر عدل را خلقت کند عادل
باشد و اتفاق دارند بر آنکه در افعال خیر و صلاح باشد و اصلح است

الحق

بر حضرت حق تعالی از روی حکمت کامله رعایت مصلحتهای بندگان
فرمودن اما در اصلحیت یعنی صالح ترین بودن و لطیف ترین بودن
که آن واجب باشد بر حق تعالی خلاف دارند و این گونه وجوب را عدل
گویند و اتفاق دارند بر آنکه مومن چون از دنیا بیرون رود بطاعت
و توبه مستحق ثواب و عوض باشد و تفصیل معنی دیگر است در این
ثواب و هرگاه که گناه کبیره از روی بظهور آمده باشد و بی توبه از دنیا
رود سزاوار همیشه بودن در آتش باشد لیکن عذاب مومن
صاحب کبیره که بی توبه رفته باشد سبکتر از عذاب کافر باشد
و این گونه وجوب ثواب را در باب نیکوکار و واجب بودن
عذاب در باره گناهکار که بی توبه مرده باشد وعده و وعید
خوانند و اتفاق دارند بر آنکه پیش از وارد شدن سمع
و حکم شرع شکر نعمت واجب است بعقل و دانستن نیکو و قبیح
واجب است بعقل و در یافتن و بفعل آوردن نیکو و احتراز کردن از
قبیح همچنین واجب است و آمدن تکلیفها از جانب حق تعالی بر بندگان
از لطفهاست که در باب بندگان فرموده و واسطه رسانیدن
آن پیغمبران ساخته علی نبینا و علیهم السلام از برای آزمایش
لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة یعنی تا هلاک شود

کسی که هلاک شده است بر بیدای نوکوشید کی یعنی امیده دداشته
و زید هر که زنده است بر بیدای و اختلاف کرده اند در امامت و
در قول دران بعض و اختیار چنانچه هنگام بیان مذهب درین
کتاب اختلافها روشن خواهد شد و در هر محل دفع شبها
و ره نمونیا بصراط مستقیم کرده میشود اکنون ذکر میکنیم چیزرا
که خاص است بهر طایفه و جدا میشود از یاران خود در بعضی
سخنان و از خدای توفیق میخواهیم در بیان ان و اول ان جمله
واصلیه اند یاران ابی حذیفه واصل بن عطای غزال که شاگرد
حسن بصری بود رضی الله عنه در احادیث و اخبار در ایام
عبد الملک بن هشام عبد الملک ظاهر شد در مغرب اکنون
نفری چند از ایشان باشند در شهر ادریس بن عبد الله بن
حسن که در ایام ابا جعفر بن منصور در مغرب خروج کرد و
متابعان این مذهب را واصله گویند و مدار اعتزال ایشان چهار
قاعده است قاعده اول صفات حق
سبحانه از علم و قدرت و ارادت و حیات و در اول حال
این سخن خام و ناتمام بود اصل رسید و درین سخن بی تامل
بظاهر ان نظر کرد و بنای غلط او انست که اتفاق تمام

آنست که قایلند بنفی صح

تعطیل

متعلقست بمحال بودن دو اله قدیم ازلی از اینجا گمان برد که اگر صفتی
و معنی قدیم ثابت کنیم بر ذات باری تعالی این دو اله ثابت کرده
باشیم و خوهم کرد بنفی صفات که خدا را هیچ صفتی نیست و دفع
کردن این غلط ظاهر است زیرا که تواند بود که یک ذات یگانه
قدیم داشته باشد و ازو تعدد در صفات لازم نیاید که آن ذات
نیز متعدد باشد و یاران و اصل چون کتابهای فلاسفه را مطالعه
کردند و آن کتابها را پیشوای خود ساختند نظر و فکر ایشان
بدانجا رسید که تمام صفتها را الا صفت عالمیت و قادریت نفی کردند
و بعد از ان گفتند این دو صفت ذاتیت و این دو را عین ذات
را اوان قدیم خدا را سبحانه چنانکه مذهب جبائی است یا دو
حالت چنانکه مذهب جبائی است ابو هاشم است و میل ابو
الحسین بصری که از محققان معتزله است بر آنست که این هر دو
بر آنست که این هر دو صفت بعالمیت راجع میشود یعنی قادریت
نیز بعالمیت می کشد و این عین مذهب فلاسفه است و در این
کتاب این همه مذاهب بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و دفع مخالفان در هر مخالفان در محل ظاهر میشود و سلف یعنی
پیشینیان با معتزله مخالفت نمودند در نفی صفات زیرا که صفاتی

که اثبات و نفی آن متفق اند در قرآن و احادیث نبوی مدح اهل سنت
پس ثابت کردن آن قاعده و هم تقدیر
قایل شده اند و در بین مسئله مذهب معبد جهنی و غیلان دمشقی
پیش گرفتند و واصل بن عطا در مقرر ساختن قاعده قدر بیشتر
از قاعده صفات سعی نموده و میگوید که الله تعالی حکیم است و عادل
روا نیست نسبت شر و ظلم بحضرت او کردن و نشاید که خواهش
نماید از بندگان چیزی را که مخالف امر خدا تعالی باشد و ایشان
را ازان خواهد تا جاری خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و گناه
فعل بنده باشد و حق تعالی موافق فعل بنده جزا خواهد داد و افعال
بندگان از همین حرکات و سکنات و اعتقادها و نظر و علم داند
و بس محال میداند که بنده مخاطب شود بکردن کاری که قدرت
بران نداشته باشد و بنده فعل و قدرت بنده را از خویشتن می شمارد
و بر آنست که هر که انکار این دعوی کند ضرورت را منکر شده
باشد و در سخنان خود بآیات استدلال میکند مصنف اصل
کتاب میگوید که رساله دیدم که او را حسن بصری نسبت میکردند
بعبد الملک ابن مروان نوشته بود که عبد الملک از قدر سوال
کرده بود جواب آن در رساله موافق مذهب قدریه گفته بود و بآیات الهی

ضروری باشد صح

بلی

دلیل آورده و دلایل عقلی گفته مصنف میفرماید که شاید که این رساله
از واصل ابن عطا بود زیرا که حسن از آن مردم بود که مخالفت کند
با سلف در آنکه تقدیر خیر و شر از خدای تعالی است زیرا که بدین قول
اتفاق و اجماع امت است و نیز میفرماید که عجب میدارم از معتزله که گویند
که حسن لفظی را که در خبر وارد شده از افعال الهی بر بلا و عافیت
و شدت و راحت و بیماری و شفا و موت و حیات فرود آورده
بر خیر و شر و حسن و قبح که از کسب بندگانست و ازین جهت جماعه
از معتزله این قول را از سخنان

یاران خود آورده اند

قاعدهٔ سوم

قایل شده است بمنزل میان دو منزل و سبب پیدا شدن این مذهب
آنست که یکی نزد امام حسن بصری آمد رضی الله عنه و گفت
ای امام دین در زمان ما طایفه هستند که صاحب گناهان کبیره
را کافر میگویند و کبیره را کفر میدانند و آدمی بگناه کبیره از ملت
بیرون میرود و ایشان وعیدیه خوارج باشند و طایفهٔ اصحاب گناهان
کبیره را امیدوار آمرزش گویند و کبیره نزد ایشان ایمان
را ضرر نمیرساند بلکه عمل در مذهب ایشان رکن ایمان نیست
و گویند با ایمان هیچ گناهی ضرر نرساند چنانچه با کفر هیچ طاعت
سود ندهد و این طایفه را مرجئه امت گویند پس امام دین

دو مذهب که جمعی الحیان گویند و جمعی این جنین مارا جه میبوناید
امام حسن بصری رضی الله عنه سر کیب فکر فرو برده هنوز
جواب بداده بود که واصل بن عطا در جواب گفت که من میگویم
که صاحب کبیره نه مومنست مطلقا ونه کافر مطلقا بلکه او در
منزلی است میان دو منزل و نه مومن است ونه کافر پس نسبت جور را
و دوریای ستونی از ستونهای مسجد عزلت گزید و از صحبت امام
حسن بصری گوشه گرفت و ما که جواب داده بود در حضور امام
مذکور یاران امام را بران میداشت امام حسن بصری
رضی الله عنه بایاران خود گفت واصل از ما عزلت گزید پس
ازین جهت او را و تباع اش را معتزله گفته و در تقریر مذهب
خود گفت ایمان عبارتست از خصلتهای نیک چون در کسی
جمع شود او را مومن گویم و این اسمست که بحض را بان مدح
کنند و فاسق کسی است که در وی خصال نیک جمع نشود
و مستحق نام مدح نباشد و کافر هم نباشد زیرا که کلمه شهادت میگوید
یعنی گواهی بیگانگی خدای و حقیقت پیغمبر میدهد باین قول اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده
و رسوله یعنی گواهی میدهم من زیرا که نیست هیچ معبودی و خدای

بحق بکر الله یکیست او و هیچ شریکی نیست مر او را و گواهی میدهیم آنکه
محمد بنده اوست و رسول او و دیگر عملهای خیر و شر بتر از وی بوجود
می آید اما هرگاه با گناه کبیره با توبه از دنیا رود همیشه در دوزخ
باشد زیرا که در آخرت نشیند مگر دو گروه گروهی در بهشت
و گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ لیکن عذاب وار عذاب کافر
سبکتر باشد و منزل او بالاتر از جای کافر باشد و درین قول
عمرو بن عبید متابعت واصل نمود بعد از آنکه در رد و انکار صفت
واصل با عمرو عقیده چهارم آنکه در باب دو گروه یکی
اصحاب جمل و دیگر اصحاب صفین سخن کرده است که ازین دو گروه
یکی غیر معین فاسق اند و همچنین در باب امیر المومنین عثمان و
قاتلان او قایل شد که یکی ازین دو فرقه غیر معین فاسق چنانکه یکی
از دو لعنت کنندگان بر همدیگر بی تعین فاسق است و قول مرتشر
زناکاری این دو فرقه آنکه گواهی ایشان مقبول نیست چنانچه
شهادت لعنت کنان بر هم مقبول نیست بسبب آن رفته ا
که گواهی امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و طلحه رضی الله
عنه بر شاخ گیاه نیز مقبول نیست نعوذ بالله من ذلک و این
است که این هر دو امام امیر المومنین عثمان و مرتضی علی رضی الله

با عمرو موافقت کردم

عنهما خطا باشند اینست قول آن سردار معتزله و رئیس طایفه
ایشان واصل بن عطاء در حق بزرگان صحابه وایمه عشره مبشره
رضوان الله علیهم اجمعین وموافقت کرده در مذهب با وی عمر
و بن عبید و بر مذهب واصل افزوده که بفاسق شدن یکی از دو
گروه غیر معین قایل شده است و با لحیدی در گمراهی غوطه خورده است
که گفته است اگر گواهی دهند ده مرد از یکی ده فریق مثل حضرت
امیر المومنین علی رضی الله یا مردی از لشکر او یا طلحه و زبیر شهادت
هیچکدام مقبول نیست و قایل است بفاسق بودن هر دو گروه
از اهل دوزخ ابداً و با آنکه عمرو از راویان حدیث بوده است
و مشهور بزهد و واصل شهرت داشته است بفضل و کمال آن دو
نزد اهل دین و علم و چون زده خذلان چشم بصیرت ایشان
را پوشیده داشت با آن همه شمعهای نورانی علوم که داشتند
اینچنین کوردیدگی نمودند و نتایج بی بصری و کوردلی گرفتار
شدند نظم زانکه برگشته قبول تو هیچ تیغ ، گر چه رهبر آخرست
ز گوهر تو نکو است ، وانکه همچو تیر بنده جهت رد تو خوبین
دهان دیلی زده و خاک بر سر است ، سبحان الله چون دست
رد بر سینه قبول ایشان زده شده بود از مرتبه راه یافتگی

بصراط مستقیم خودرا دور انداخته شد و بنحوان که هیچ کودکی جاهلی
دهرزکی ان محتمل نباشد قابل گشته شد و بنیادی که هیچ دیوانه بان
زبان نیالاید زبان گشادند عصمت کناد و نگاه دارد الله تعالی ما را
و شما را ازین لوثها و افتادن در مذاهب باطل بحرمت النبی
الامی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه الاعالی والافاضل
و از جمله معتزلیان هذیلیه اند یاران ابی الهذیل حمدان بن هذیل علاف
که شیخ معتزلیان است و رئیس ایشان و صاحب فنون لغت سر
ایشان و بحث و جدل کننده در تقویت این مذهب و او مذهب
اعتزال را از عثمان بن خلد طویل گرفته بود و عثمان از واصل بن عطا
و واصل از ابی هاشم بن محمد حنفیه و محمد بن حنفیه از ابو الحسن بن ابو
الحسن بصری و او از صحابه خویش بده قاعده جدا شده و منفرد
گشته قاعده اول آنکه حق تعالی شانه عالم است
بعلمی که عین ذات اوست و قادر و حی است بقدرتی و حیاتی
که عین ذات اوست و این رای را از فلاسفه گرفته است و اعتقاد
فلاسفه آنست که ذات بیچون از همه جهتها است بهیچ وجه کثرت را
دران راه نیست و صفات الهی ورای ذات نتوانند بود که قائم
بذات او باشد بل عین ذات اوست و بعضی از صفات سلوب است

آنست که گوید حضرت ص

و بعضی لوازم چنانچه خواهد بود درین کتاب و فرق میان مذهب ابو
الهذیل و فلاسفه انست که ایشان نفی صفات میکنند و ابو الهذیل
قایل است بصفاتی که عین ذات اوست یا ذاتی که عین صفاتست
و ابو الهذیل که صفات را وجوه برای ذات ثابت کند پس ان همه
اقانیم نصاری باشند قاعده دویم ثابت میکنند
حق جل و علا ارادتی که از امحل نیست و گوید که باری تعالی بان اراد
موصوفست و این ابو الهذیل اول کسی است که این معنی از خود
پیدا کرده است و پس اینده کان قاعده سیوم
گوید در کلام خدای عزوجل که بعضی نه در محل است چنانچه لفظ کن
و بعضی در محل است چنانچه امر و نهی و خبر و استخبار پس بن داد
امر تکوین یعنی انکه حق تعالی بفرماید چیزی را که موجود شود دیگر
باشد و امر تکلیف یعنی انکه حق جل و علا بندکان را بعمل بان بفرماید
یا منع میکند قاعده چهارم در قول قدر با اکثر
معتزله یاران خود موافقت کرد انکه قدریست در اول حال د
جبریست در اخر کار زیرا که مذهب او انست که اولیای که یکی
از انها در بهشت جاوید ان باشند و دیگر در دوزخ جاوید ان حرکات
ایشان ضروریست یعنی انچه کرده اند باختیار خود بکرده اند و بنده را

و با احوال ابو هاشم ۲

متابعت او کردند صح

از ان دیگر باشند صح

بکار

بر حرکات خود قدرتی نیست بلکه آن همه مخلوق و آفریده خدای
تعالی است زیرا که اگر آن حرکات بکسب بندگان بودی بایستی مکلف
نبودندی **قاعده پنجم** دو طایفه که در بهشت و
دوزخ همه میباشند منقطع میگردد و بسکون و جمود دایمی حاصل
میشود و درین سکون اهل بهشت را لذتها جمع می آید و دوزخیان را
دردها فراهم میشود و این سخن مذهب جهم است و دیگرست که فانی
شدن بهشت و دوزخ حکم کرده است و سبب آنکه ابو الهذیل
درین مذهب لازم گرفته است آنست که چون در هستیه حدوث
عالم لازم گرفته که حوادثی که اول ندارد ممتنع حوادثی است که
آخر ندارد زیرا که هر دو در نهایت نداشتن برابرند گفته است
که حرکات غیر متناهی نتواند بود پس بسکون دایمی قایل شد
و گمان برد که آنچه لازم می آید حرکت از عدم تناهی حرکت در سکون
لازم نمی آید از عدم تناهی سکون **قاعده ششم**
سخن دارد و گوید که عرض است و غیر سلامت و صحت است و حرف
نهاده میان افعال دلها و افعال جوارح که عضوهای ظاهرند و گفته
روا نیست وجود افعال دل از بنده بی قدرت بنده و استطاعت
با قدرت باشد در حالت فعل و جایز داشته است که احوال جوارح

آنکه گوید حرکات این

آنکه استطاعت صح

بی قدرت تواند بود و قابلیت متقدم بودن قدرت بر فعل جوارح
و زعم ایشانست که تقدم لی که در اول حال بوده است فعلی که در ثانی
الحال است پیدا کرده است و بر آن رفته است که آنچه از فعل بنده
می زاید فعل بنده باشد غیر از رنگ و طعم و بوی و هر چیزی که چگونگی آن
نتوان شناخت و گفته است که ادراک و دانشی که در دیگری
پیدا میشود در وقت شنوانیدن و تعلیم کردن از خدای سبحانه
و تعالی پیدا میکند در روی و آن ادراک و دانش از افعال بندگان
نیست قاعده هفتم از وارد شدن شرع
گویند فکر کننده اینش
واجبست که بشناخت ایزد سبحانه متوجه شود و شناسا شود
بدلیل و اگر در حاصل کردن معرفت حق تعالی تقصیر کند سزاوار عذاب
ابدی گردد و گویند حسن امر نیک و قبیح امر قبیح معلومست پس
بر کار نیک قدم نهادن و بظهور آوردن مانند راستی و عدل
واجب باشد و از کار زشت دور بودن مثل جور و دروغ واجب
باشد و گویند طاعتی که قربت حق سبحانه مقصود نباشد
چنانچه قصد نظر کردن در دلیل در اول حال که هنوز معرفت الهی
حاصل نکرده باشد این فعل عبادتست و با آن نزدیکی حضرت کبریا
مقصود نیست و گویند که کسی را از بد کاری باشد شروع فرماید

دی

وقتی که تعریض و توریه نداند و را آنچه او را اکراه کنند او را اثم دروغ
نرسد و گناه این قاعده هشتم
در اغلب و در فقها گویند اگر شخصی کشته شود و در وقتی معین بعضی
تمام شدن عمر او را آن وقت باشد یا آنکه کشته شود و تمام
شود عمر او بموت زیرا که در عمر کمی و زیادتی نشاید بود و در زر
رود گونه سخن گوید یکی آنکه آنچه حق تعالی آفریده از خوبی که فایده
دارد درست که گفته شود که از برای بندگان آفریده پس برین تقدیر
اگر کسی گوید شخصی نفع گرفت از چیزی که فایده دارد راست که گفته
شود که از برای بندگان آفریده پس برین تقدیر اگر کسی گوید شخصی
نفع گرفت از چیزی که خدا از رزق نیافریده خطا کار باشد زیرا که
ازین سخن لازم آید که در جهان چیزی باشد که خدای تعالی از آن نیافریده..
دوم آنکه آنچه بحکم حق تعالی روزی بندگان شد هرچه حلال باشد
رزقست و هرچه حرام باشد رزق نیست باین معنی که از حضرت حق
تعالی قاعده نهم کعبی از ابو الهذیل نقل کرده
که ارادت حق تعالی عزیز مراد است پس اراده حق تعالی خلق را جان
خلق فرمودن اوست مر خلق را آفریدن او مر چیز را تا زود ابو الهذیل
غیر آن چیز نیست بلکه خلق بر عین او و قولیست که در محل باشد و قابل..

در دروغ از وی عفو شود

مأمور بخوردن آن نیست

شده و که حق جل و علا همیشه سمیع و بصیر است یعنی آنکه خواهد شنید
و خواهد دید در زمان آینده و همچنین همیشه غفور و رحیم و محسن و جالی و رازق
و ثواب دهنده و عذاب کننده و موالی و معادی یعنی هستی کننده
و امر و ناهی است بآن معنی قاعده دهم قائل

که چنین خواهد بود

بآن شده که حجت در خبر چیزی که غایب است درست نشود مگر
بخبر کردن بیست شخص که از ایشان یکی از اهل بهشت باشد
یا بیشتر و خالی نمی تواند بود زمین از جماعتی که اولیای معصوم
باشند که دروغ نگویند و گره از ایشان بوقوع نیاید سخن
این طایفه حجت باشد نه تواتر که تواند بود که جماعتی که شمار ایشان
بشان نتوان کرد همه اولیای خدا نباشند و در میان ایشان
یکی معصوم نباشد همه دروغ گویند و مصاحبت کرده اند ابو الهذیل
را ابو یعقوب شحام و ادلی در مقالات و بتحقان تابع وی اند
و سالی عمرش بیکصد رسید و در اول خلافت متوکل
بعد بتاریخ دویست و سی و پنج از دنیا رفت از انجمله نظامیه
اند یاران ابراهیم بن سیار بن هانی النظام [illegible]
از کتابها فلاسفه را مطالعه نموده بود و سخن فلاسفه را بسخن معتزله
خلط کرده و از مخلوط ساختن کلام این هر دو طایفه گفته معتزله

از معتزله جدا شده است

جلد اول

مسئلهٔ اول از آن مسائل گویند که خیر بتقدیر خداست
و شر از ما و گمان او آنست که شرها و معصیتها بقدرت الهی
واقع نشود و حق تعالی را بقدرت بر شرها و معصیتها کرده نشود و متابعت
تمام یاران خویش کرده درین قول چه دیگر معتزلیان گویند که حق
تعالی قدرت دارد بر شرها ولی فرمانها و ازین رو که قبیح است
از حضرت جل و علا صادر نشود و مذهب نظام آنست که چون قبیح
یعنی زشتی صفتی است ذاتی مر قبیح را و منع کرده شده است
نسبت زشتی کردن بجناب مقدس الهی و روا داشتن وقوع
فعل قبیح از حق تعالی مستلزم قبیحی دیگر است پس البته جایز نبود
بودن آن و جایر عادل وصف نتوان کرد بقدرت بر ظلم و بر این کبرای
دلیل اول از ضلالتهای چند دیگر افزوده است که چیزی که مصلحتهای
بندگان را متضمن نباشد حق تعالی بر آفرینش آن قادر نیست
در دنیا و در امور آخرت گوید که قادر مطلق تعالی شانه قادر نیست
که عذاب اهل دوزخ را زیاده فرماید یا کم سازد و همچنین قدرت
ندارد برآنکه نعمتهای اهل بهشت را نقصان دهد و هیچ بهشتی از بهشت
بیرون کند و او را لازم ساخته اند تا که برین تقدیر حضرت مقدس
تعالی شانه مجبور باشد یعنی بی اختیار در فعل زیرا که قادر

در کردن و نکردن کار صاحب اختیار باشد و جواب این الزام خود
این چنین میگویند که هرچه در قدرت شما را بان ملزم داشتید
لازم می آید شما را در فعل زیرا که پیش شما انست که اگر حضرت حق
را جل و علا قدرت بر زیادتی عذاب دادن و نعیم هست اما در زیر
فعل الهی در نمی آید و نمیکند و چون مقدور الهی نباشد و از فعل
نیارد هیچ فرق نباشد میان انکه قادر نیست و میان انکه قادر است
اما نمیکند و این مقاله را از فلاسفه واگرفته است که بزعم ایشان
انست که جواد و کریم مطلق نتوانند بود که ذخیره ننهند هیچ خیری نفیس
هرچه پیدا کرده باشد ان مقدور او باشد و در خزانه بخشش
الهی چیزی دیگری نمانده باشد زیرا که اگر در مصنوعات او مرتبه
چیزی نیکوتر و کاملتر ازوی نظام و ترتیب و صلاح مقصود بودی
ان بودی که بخشش وجود داده بودی مترجم اول میگوید که پریشان
شدن شهاب نظام و ازیکدیگر ریختن نتایج خیالات تباه
انجام او درین نوع کلام طاقت نگاه داشته را لایق ساخته
و شکیبائی ان نگذاشته که درین محل پیروی مصنف اصل کتاب
نموده اختصار کنیم زیرا که نورشتهای این آیین توهمات از ان
روشن ترست که دور بینی سرمه جواهر ایمان نور بصیرت او را

جلا داده بود

جلا داده باشد بر نظر درست بین او این خطاها پوشیده باشد گویم
ای کور دیده بفر شوریده دست تصرف در نگارخانه قدرت الهی دراز
کردن بلکه با تمام شری این چنین زیانکاری بار آورد که تزلزل در
و در قایل شدن تعدد بودن حق تعالی خلقت شرها آن غافل
تصور نموده که ساحت حضرت کبریا را از شرور منزه و پاک باید
دانسته گر این شریر و همی که وجود بد از قدرت کامل قادر مطلق
را بظهور در نامیکه فرود همی آرد و حکیم علی الاطلاق اگرچه بعض حکمها
را موافق حکمت کامله خود تعادر فرماید که تصور ما ناقص نهاد آن
نوع بشر از آن انکار دارد اما چون متضمن آن مصلحتها باشد
که از نظر ما ظاهربینان از حقیقت کار محجوب و پوشیده مانده است
و جز انبیا و اولیا را از اسرار آن اطلاع نه آن خلل شریت
هیچ نماید و دل صواب باب آنرا از شرور شمارد زیرا که از
قادر حکیم هرچه صدور یابد از آنجهت که متضمن نوعی از خیر باشد
بهمان جهت خیریت منسوب بحضرت و باشد و این پراگنده
گوی دیگر که گوید که حضرت جل و علا را در چیزی که مصلحت دنیایی
بندگان در آن نباشد در دنیا قدرت پیدا کردن آن است
این نیز و همی بر سپهر تباهی و خلل در دست قدرت خالق

قادر ازان بنیاد دور است که دران تنگی را امکان گنجایش باشد
کوتاه بینی را که جز بدیده ظاهر بین چیزی نشواند دید چه نظر تواند بود
در باطن و حقیقت اشیا تا بدیدن و فهمیدن چگونگی قدرت
و کیفیت خالقیت وی تعالی شانه چه رسد بیت مرغی که خبر
ندارد از آب زلال ⁘ منقار در آب شور دارد همه سال ⁘ این
نوع تصرفات که نظام بی سرانجام را بخاطر گذشته و همچنین
مزخرفات بزبان آورده حاصل آن جز تباه کاری و بیهوده گوی
نشواند بود و مترجم اول چه در ادای این مطلب در باب تصنیف نمودن
کتابی علیحده درین باب چه در اینکه این قسم تصرفات از رکیکان
بیهوده و امثال آن عبارت سرداران بسیار فرموده بودند
بهمین قدر مسئله دوم که نظام از اهل خویش ازان اختصار نمود
بان جدا گشته است که گوید که حق تعالی حقیقت موصوف بارادت
مشیت و جز در شرح متصف بارادت شود بان معنی باشند
که خالق اراده است بر حسب علم قدیم و جز گویم حق تعالی
افعال اراده بندگان کرد مراد ان باشند که امر فرموده است ایشان
را بان فعل و لعبی در سخن کردن در ارادت مذهب از نظام گرفته است
مسئله سیوم گوید افعال بندگان همه کا

است و بس و سکون یعنی آرام حرکتیست که اجسام را عارض شده
و علمها در یافتن حرکات نفس است و باین حرکت اشتغال نخواهد
بلکه مراد او بحرکت محل ابتدای تغیر است هر تغیری که ممکن باشد چنانکه
فلاسفه اثبات حرکت در کیف و کم و وضع و متی و احوات این کرده اند

مسئله چهارم در روح و بدن آلت نفس است

و خالب این و بلا فلاسفه درین طریقت موافق است الا آنکه چون
از دریافتن حقیقت مذهب ایشان فهمش کوتاه است میل کرده است
بمذهب طبعیان که میگویند روح جسمی لطیف است مشابک
بدن و مداخل قالب است باجزای آن مانند مداخلت آب در کلات و
روغن در کنجد و شیر گویند روح همانست که مرا آنرا قوت دانستن
هست و حیات و ارادات دارد و بخودی خود استطاعت دارد

دارد و استطاعت **مسئله پنجم** کعبی از نظام
حکایت کند که هر چه از محل قدرت تجاوز کند از فعلها آن فعل
از حق تعالی است بایجاب خلقت مثلا فرید کار این سنگ
را بر طبیعتی آفریده که بطبع خود میل بشیب دارد چون از جائی
که هست بهوا اندازند شود چنانکه بنهایت قوت اندازنده بالا
گیرد و قوت اندازنده در انداختن سنگ بالا بنهایت رسد سنگ

گو بر آن آلت نفس است

بس از فعل است

بسبب آمدن میل کند بطبع خود این دفع طبعی را گویند فعل
حق است که با آنچه جماد و سنگ خلق فرموده و در جواهر و احکام
او راه اندیشی است محیط که مخالف مذهب متکلمان و فلاسفه باشد

مسئلهٔ ششم در نفی جزء لایتجزی موافق فلاسفه است نظام اگرچه
او قائل بطفره شده و معنی طفره جستن راه رفتن است چون
او را الزام نمودند که چون موری از طرفی سنگی بطرف دیگرش
رود بنا بر عدم ثبوت جزء لایتجزی قطع چیزی غیر متناهی
کرده باشد و این محال است در جواب این الزام گفت پاره
راه رفتن بریده است و پاره بطفره یعنی بجستن و این صورت
را تشبیه نموده بریسمانی بچاه که با چوبی بسته باشند که در میان
چاهی که صد گز است آن چوب محکم ساخته اند و با سر دیگر این
ریسمان دلوی بسته شده که در آب است و ریسمانی دیگر بچاه
که در دست شخصی است که در سر دیگرش قلابی بسته
چون خواهد که دلو را از چاه برآرد این ریسمان قلابی را در چاه
اندازد تا قلاب سر آن ریسمان را که با آن دلو بسته اند
بگیرد و بکشد چون سر آن ریسمان با چوب محکم است آن
ریسمان با آن چوب محکم است از [illegible] ن و را که این ریسمان

قلاب

و در یکی نباشد صح

که اعراض اجسام اند صح

سخن در اعجاز قرآن صح

قلاب از قطع مسافت خواهد کرد پس باین ریسمان پنجاه گز دلو از چاه
صد گز بیرون خواهد آمد که این راه را بطفره قطع کرده باشد و نمیدانند
که در طفره نیز قطع مسافتی هست که برابر مسافتی دیگر باشد پس از توهم
دفع فتنه داروی ازین فرق میان راه رفتن راست و طفره نیست
زمان مسئله هفتم نظام را این اندیشه که جواهر
ترکیب یافته است از اعراض و باهشام بن الحکم موافقت نموده در این
معنی که رنگها و طعمها و بویها جسمهاست گاه حکم میکند که جسمها
عرضهاست و گاه گوید مسئله هشتم نظام
را اینست که حق تعالی تمام موجودات را یکدفعه خلق نموده را آنچه
اکنون را این هستند از کانها و رستنیها و حیوان و انسان هم را
که حق تعالی آدم را علیه السلام پیش بنا فریده از اولاد او بلکه تقدیم
او بیش آدم و فرزندانش باعتبار ظاهر شدن او هست محقق
بودن اولاد و این مقالت را از صحابت ظهور و مکنون از گروه
فلاسفه گرفته است و زیادتی میل همیشه بجانب تقریر ساختن
مذهب طبیعیان است نه الهیان مسئله نهم
نظام را اینست که اعجاز قرآن از آن جهت است که خبرها از امور
آینده و گذشته میدهد و از آن جهت که از غرب صرف ه ا ..

آوردن مثل آيات قرآن كردن و بجبر و قهر از آوردن از معارضه
كردن ايشان از ابا بر داشتند و الا عرب قحا در بودند را بكه بفصاحت
و بلاغت قرآن كلامى بيارند و در ركيك و ناقص بودن اين سخن
ازدى نزد همكه دانايان واضح و روشن است از آنكه مبالغه و جد
بسيار در فصاحت كلام نمودند با وجود آنهمه مهارت كه ايشان را
بود از آوردن مانند قرآن عاجز آمدند و جنگ پيش كردند و
شمشير بازى نمودند اين دليل روشن است بر باطل بودن اين وهم
نظام فصل دهم بر آنست كه در شرع اجماع حجت نيست
و همچنين قياس حجت نيست در احكام شرعيه و قول امام معصوم
حجت است فصل يازدهم رفض و رو حص
دانند كه اصحاب دليل بهاى نمودند و گفت امامت ثابت نشود
مگر بنص و تعيين فرمودن صلى الله عليه و سلم و پيغمبر نص
فرموده امامت را بحضرت امير المؤمنين و امام المتقين يعسوب
الدين علي ابن ابي طالب رضي الله عنه در چند جا و اين
معنى را اظهر فرموده بطريقى كه بر مردم اشتباه نماند مگر آنكه
فاروق رضي الله عنه اخفا كرده شده باد است و فاروق بود
كه در مقام بيعت صديق شد در سقيفه بنى ساعده و فارد

بسيار ميل كردم

بيعت

نسبت شک به پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم در روز حدیبیه
که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسید که آیا نیستیم ما بر حق یا نیستند
معاندان ما بر باطل پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم بلی فاروق گفت
که ما در دین خود نقصان و کمی روا نداریم نظام گوید که این سخن از
فاروق رضی الله عنه شکست در دین و وقوع این و هم او زیرکه
دانان پوشیده نیست زیرا که مقصود فاروق رضی الله عنه آن
بود که تکرار امری یعنی عزت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
از صلح مؤذن باز آرد و در حقیقت دامن طهارت امام پاک
نهاد از آلایش توهم نظام بستره و در بهتان و افترا کردن
بران امام زیادت کرد در گفت فاروق شکم سیده نسا فاطمه
زهرا رضی الله عنها چنان الم رسانید که خیال پسری که
محسن نام میشد از بطن مبارکش افتاد و ما آواز بلند فریاد کرد
که هر که درین سرا است او را بسوزید و در خانه غیر از فاطمه و علی و حسن
و حسین کسی نبود رضی الله عنهم چنین رکیک و قبیح بود
این بهتان بر دانایان هوشمند که دشمنی و هرمن است زیرا
که لازم گرفتن این نوع دلیری از ستمکاری ظالم بیدین
دور می نماید پس چگونه باشد از امیر المؤمنین و امام مسلمان

و گفت نصر بن الحجاج را از مدینه ببصره راند و تراویح گذاردن
او بیداکرد و عزامت بر عمال او تر نهاد و همچنین در شان امیر المومنین
عثمان افتراها نمود و گفت که او حکم بن امیه را بمدینه باز آورده
رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را رانده بود از مدینه و ابوذر را
بربذه فرستاده و او صدیق صحابه بود صلی الله علیه و سلم
و ولید ابن عقبه را بحکومت کوفه فرستاد و او مفسدترین
مردم بود و معاویه را والی و حاکم شام ساخت و عبد الله
بن عامر را حاکم بصره گردانید و دختر خود بمروان الحکم داد و عبد الله
بن مسعود را بزد و اهانت نمود برای جامع ساختن مصحف و رجوع
کردی در مشافهه با او گفت که این همه بهتان را نظام از پیش
خود پیدا ساخت بعد از آن زیاده کرد در رسوائی خود از آنکه عثمان
عیب کرد علی را و عبد الله بن مسعود را رضی الله عنهما نعو لهما
اقول فیها ارائی و نیز ابن مسعود را تکذیب کرد در روایتی چند
از حدیث یکی حدیث السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی
فی بطن امه و در حدیث شق قمر یعنی شکافته شدن ماه و گفت
جن مطلق موجود نیست و امثال این افتراهای ظاهر و بهتانهای
دیگر از قیاس و انکار طهارت صحابه را آلوده چرکنها ساخت و خون

گمانهای ناپسند و دروغهای صریح این سخن گوی را درین بحث ان
حاجت دفع کردن نیست و در کتب بزرگان دین تمامی ان دفع
شده است اعتماد بران نموده بدفع کردن تمامی ان نیز حاجت
مسئله دوازدهم که شخص دیگر گفته پیش از شنیدن
حکم دوازده شدن ان اگر قوت استدلال یعنی بدلیل ثابت
کردن دارد معرفت باری تعالی بروی واجبست و میگوید که هرچه
عقل تحسین انکند نیکوست و هرچه زشت داند قبیح است و میگوید
که دو خاطر واجبست یکی انکه فرماید که این کار بکن و دیگری انکه ازان
فعل باز دارد باختیار درست شود مسئله سیزدهم
وعده و وعید که حق تعالی در بعضی عملها وعده ثواب فرموده و در بعضی
وعید یعنی بیم کرده او درین مسئلها خیالات فاسده نموده
دران رفته که هر کس خیانت کرد و یکصد و نود و نه درم
وزدیده یا بظلم گرفته او را درین کار فاسق نگوییم تا در دویست
او بمرتبه نصاب زکاة یعنی تا بدویست درهم ورنا ده ازان
رسد او را دزد نگوییم و در معاد یعنی در معامله اخرت گوید که
فضل حق تعالی در باب اطفال همچون فضل وی بر بهایم
است و ما باستواری در همه چیزها که اورده است موافق است

قابل شده صح

در مسایل صح

دربندها بسواری زیاده کرده که حق تعالی قادر نیست برآنچه میداند که
نخواهد کرد و نیز قادر نیست برآنچه خبر کرده است که نخواهیم کرد با آنکه
آدمی بر این هر دو نوع قادر است زیرا که قدرت بنده صلاحیت
دارد هر دو ضد را و این ظاهر است که یکی از آن دو ضد در علم
واقعست که خواهد شد نه آن ضد دیگر خطاب از ابی لهب منقطع
نیست و اگر چه خبر کرده است حق تعالی بآنکه سیصلی نارا
ذات لهب در دوزخ در خواهد آمد و درین معنی با نظام موافقند
ابوجعفر اسکافی و اصحاب او از معتزله و ابوجعفر بر نظام زیاده
کرده بگفتن این سخن که حق تعالی قادر نیست بر ظلم عقلا و قادر است
بر ظلم اطفال و دیوانگان و جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب با اسکافی
در قول موافق اند درین سخن چیزی زیاده نکردند غیر از آنکه جعفر
بن مبشر گفته که در فاسقان امت کسی هست که از زندیقان و
مجوس بدتر است و بر آن رفته اند که اجماع یعنی اتفاق صحابه
بر حد خمر خطاست زیرا که معتبر در حدود نص است و توقیف
یعنی موقوف داشتن بر سماع از شارع و زعم او آنست که دزد
یک حبه فاسق است و از ایمان بیرون می آید و محمد بن شبیب
و ابو شمر و موسی بن عمران از اصحاب نظام اند الا آنست که

باد

با او مخالفت کرده اند در وعید و منزلت بین المنزلتین و ایشان
بر آنند که صاحب کبیره و بعمل کبیره از ایمان بیرون نمیرود و این
مبنی در وعید گویند سزاوار عذاب همیشه بودن در آتش
بکفر دانسته میشود پیش از شنیدن حکم شرع و دیگر یاران
او گویند که همیشگی عذاب دانسته نمیشود مگر از شنیدن حکم
شرع و از اصحاب نظام است فضل بن حدثی و احمد بن
حایط و این راوندی بر آنست که فضل حدثی و احمد بن حایط را
گمان آنست که حق را دو آفریننده است یکی قدیم که باری تعالی
است و یکی حادث که عیسی بن مریم است علیه السلام و
بر خالقیت عیسی دلیل آورده این آیت را که و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی که حق تعالی فرموده یا وکن ای عیسی خلق
می فرمودی از گل مانند شکل مرغی نعوذ بالله من ذلک و جواب این استدلال
کردن او ظاهر است زیرا که در آیت فرموده کهیئة الطیر یعنی چنین شکل
مرغ و از این تشبیه توان دانست که خلقت اصلی و حقیقی از حق
تعالی است و تکذیب نموده کعبی این راوندی را در روایت کردن
این مذهب صالحی از جهت حسن اعتقادی که با او دارد و از حایطیه
اند اصحاب احمد بن حایط و همچنین حدثیه اصحاب فضل بن حدثی اند

هر دو از اصحاب نظام بودند و کتابهای فلسفه را مطالعه کرده
بودند در مذهب نظام اول در اثبات — سه بدعت دیگر افزوده اند
حکمی که از احکام الوهیت در شأن عیسی علیه السلام موافقت
با نصاری در این اعتقاد که عیسی علیه السلام حساب خلق خواهد
در آخرت جز از شرف متابعت و موافقت شرع مصطفوی
علی صاحبه افضل الصلوات زبان زده گشته اند تعالی شأنه
این چنین محالی گرفتار آمده اند و در دفع مانند این تمهای
فاسد دین پروران یقین حاصل شده را زیادتی وضوح
حاجت نیست و مراد از آیه و جاء ربک والملک صفا صفا
و مراد بکریمه و یاتی ربک همین مسیح است و گویند از حدیث
نبوی ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن و حدیث دیگر
که یضع الجبار قدمه فی النار از رحمن و از جبار مراد مسیح است
علی نبینا و علیه السلام و احمد بن حایط را زعم آنست مسیح
بجسد جسمانی لباس گوشت پوشید و مسیح است کلمه قدیم چنانکه
بر طریقی که گفته اند نصاری مشایخ قایل شده اند — (که گفته اند نصاری)
زعم احمد بن حایط آنست که حق تعالی خلق را آفریده در
غیر این خانه دنیا با علم و قدرت در ایشان آفرید بتناسخت

خود ایشان را سرافراز گردد تمام گرد ایشان نعمتهای خود را
وامر فرمود بشکر نعمتهای خود و این مردم سه طایفه شدند
قومی تمام فرمانهای الهی را طاعت نمودند و طایفه تمام در بی
فرمانی کردند و گروهی بعضی فرمانها را بجای آوردند و در بعضی بی
فرمانی کردند آن طایفه که در تمام فرمانها مطیع آمدند ایشان را
جا داد در سرای نعمتی که ابتدای پیدایش ایشان از آن بود
و طایفه که در تمام فرمانها عصیان کردند ایشان را از آن بهشت
اخراج کرد و در سرای عذاب فرستاد و آن طایفه که در
بعضی فرمانها اطاعت کردند و در بعضی بی فرمانی نمودند ایشان را
به دنیا فرستاد و لباس این جسمهای کثیف ایشان را پوشانیدند
و مبتلا ساختند به رنجها و دردها و بیماریها و اندوهها و المها و ایشان را
در صورتهای گوناگون آفریدند از صورت آدمی و دیگر حیوانات بقدر
گناهان ایشان هر که گناهان او کمتر بود و طاعت بیشتر صورت
او را خوبتر آفریدند و الم و درد او کمتر و هر که گناهان او بیشتر بود
و طاعت کمتر صورت او زشت تر آفریدند و الام او بیشتر و دایم
صورتهای حیوانات در دنیا ظاهر شود و از پی هم کرتی
بعد کرتی و صورتی بعد صورتی تا دام که طاعت و گناه بود

ایشان از او این سخن عین تناسخ است که این زبان دست آویز
دفع این خیال فاسد او بان باشد که گوییم که آن خانه که گفتی
که خلق اول در آن خانه مخلوق شد اگر خانه بهشت است سخنان
عقل و نقل بان میرسانند که چون بازگشت اهل سعادت بان
خانه است ابتدای خلقت در آن عالم معقول نیست و اگر غیر آن
خانه است آن نیز عقل و نقل موافق اند که غیر از بهشت خانه نیست
و اگر مسلم داریم این را چون گمان فاسد او آنست که ایشان
در آن خانه بفعل و صورت مخصوص بودند و تکلیف نیز از ایشان کرده
بود بی فرمانی کردن درین امر که گفته است معقول نیست
ما سخن او از عیاب احتراح شوند تا فرمانی کردن هو انا الله
وایاکم سوا السبیل و در زمان حایط و حدلی شیخ معتزله احمد
بن ایوب بن مانوس که او نیز از شاگردان نظام است همین
روش تناسخ قایل شده است و بخلقت خلق در یک دفعه
را قایل که است که نوبت بنوبت پس بمرتبه حیوانی و بهیمی رسید
تکلیفهای مردمی از وی برخیزد چنانچه وقتی که بمرتبه نبوت و
ملکی رسد تکلیفها برطرف شود و نوبت عالم چرا باشد و از
حایط و حدلی دیگر است که پنج خانه است دو خانه از جای

ثوابست

ثوابت در یکی زان خوردنی و پوشیدنی و بهره‌مندی از اختلاط با همجنسی
لایق انتقام باشد و در یکی دیگر اکل و شرب و بهره‌مندی از قرین
و جلیس نیست بلکه از لذتهای آن خانه که جز روح و ریحان که
عبارت از بوی خوش یا بوی خوشست و غیر آن از لذت عیش
جسمانی نباشد سیوم خانه عذاب محض است و آن آتش دوزخ
و شقاوتی در این خانه نیست بلکه حصه هر یک از ساکنان آنجا از
رسد چهارم خانه ایست که در آن خانه اولیای خویش را بیافرید پیشتر
از آنکه در دنیا فرود آیند و از بهشت اول گویند پنجم خانه ابتلا
یعنی مبتلا شدن که بعد از آفرینش در آن خانه تکلیف امر و نهی
مامور شدند و بعد از انتقال کردن از بهشت اول و این سبب آسایش
خلق دیگر رسیدن در دنیا همیشه هست تا وقتی که پیمانه نیکی
و بدی پر شود و چون پیمانه خیر پر شود همه علیها طاعت شود و مطیع
نیکوکار صالح گردد و به بهشت رود و یک چشم زدنی در آن درنگ
نشود زیرا که درنگ کردن یعنی در ادای حق ظلم باشد چه در حدیث
نبوی آمده صلوات الله تعالی علی صاحبه که دست مزد کارگر را پیش
از خشک شدن عرق او بدهید و چون پیمانه شر پر گردد و تمام اعمال
گناه شود و عاصی شریر محض بود بناچار به دوزخ درآید و یک چشم

زدلی در نمک میر نشود و باین معنی است آیة اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون یعنی وقتی که بیاید مدت ایشان یک
نیابند یکساعت و پیشی نتوانند کرفت زمدت یکساعت حرف
سخن این دو شخص غلط اوفتاده در آنکه نجم خانه هست از دلیل
عقلی و سندی نقلی و عاری بی بهره است بلکه بنای آن بر وهمی
فاسد و خیالی خامست و بعضی از امور واقعی بجزهای حیاتی
مخلوط شده است در دفع نمودن آن غلط حاجت بیان نیست
بعث سوال آنست که آنچه در رویت یعنی دیدن حق تعالی در حدیث آنست که آنچه در رویت
پیغمبر آمده است صلی الله علیه وسلم که انکم سترون ربکم کما
ترون القمر لیلة البدر سر درستی کار در وست که به بینید شما او را
کار خود را چنانکه می بینید ماه را در شب چهارده هم و مانند
این که حدیثی دیگر باشد بر دیدن عقل اول فرمود می او کرید یعنی
را از دیدن اقرب کار دیدن عقلست که اول خبرست که در خود
یافته و توسیله و واسطه او صور تهار دیکر از خویش فائض
شده و میشود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام عقل اول آخرا
است درین حدیث که فرموده است اول ما خلق الله العقل
فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی ما خلقت

خلقا احسن منک بک اعز وبک اذل وبک اعطی وبک امنع یعنی اول
چیزی که از حق تعالی عقل بود پس فرمود مر عقل را که رو با من کن روی باز
کن پس فرمود که برگرد برگشت پس فرمود بقسم عزت و جلال
من که هیچ چیزی نیافریدم که از تو نیکوتر بتو عزت میدهم وبتو خوار
میدارم وبتو اعطا مینمایم وبتو منع میکنم این عقل اول است که
مظهر انوار شئون الهی شده و خواجه عالم صلوات الله علیه در بیان
حدیث از احوال ایشان داده است که در روز قیامت میانه
او و صورتهای موجودانی که واسطه تصور انها اوست حجاب
برداشته شود و عقل اول است که دیده شود مانند ماه در شب چهارده
که مضمون حدیث اول بان اشارت میکند اما حضرت مقدس
الهی پاک و منزه است و برتر از انکه دیده شود در حجم اول میفرماید
که چون این مسئله از بزرگترین مسئلهای اعتقادی است در ذهن
دفع شبهه قایل او کرده میشود که حضرت حق سبحانه دیده
شود در روز قیامت بدیدنی که ساحت مقدس کمالی او باشند
دیده شد کار ازاد ازان تمام ترینی و پاکی پیدا شود که بان شایسته
دیدن جمال الهی شود وان دیدن باین دنیا که محتاج جهتی است
از شش جهت نسبتی ندارد پس چون روایت شده در

تمام از سایر جهات نقصان پاک روی شده باشد باین سعادت
برسد و ذات مقدس حضرت صمدیت ربهان تقدیس و تنزیه
باقی باشد و آنچه او یعنی احمد بن حایط در رویه حق جل و علا لازم می آرد
لازم نیاید و دیگر گمان احمد بن حایط آنست که هر نوع از حیوانات
امتی اند جداگانه از آیت و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
را باطن خود شاهدی ظاهر می آورد و معنی آیت آنکه و نیست
هیچ پرنده که پرد بدو بال خود مگر آنکه پرندها همچنان اند مانند شما و در
رتبه آنست که هر امتی از حیوانات را پیغمبری هست از نوع خود و
دیگر از کلام خود آیه و ان من امة الا خلا فیها نذیر موافق دانسته و معنی
آیه آنکه و نیست هیچ امتی مگر آنکه گذشته در آن امت بیم کننده یعنی پیغمبر
که از حق تعالی در بی فرمانی کردن بیم رساند و احمد بن حایط و فضل
بن حدیث طریقی دیگر دارند و تناسخ که گویا اصحاب اهل تناسخ و
فلاسفه و معتزله با هم آمیخته اند و از مذهب تناسخ پیدا کرده اند
و الراحمیه بشریه از اصحاب بشر بن معتمر که افضل علمای معتزله است
و بتولید قائل شده و از خود پیدا کرده و از یاران خویش جدا
شده نشستن مسئله اول آن است که هر چیزی در ما متولد
می شود مثل رنگ و طعم و بوی و آنچه تعلق بگوش و چشم دارد

شده نشستن مسئله

روا نیست که از فعل خیر باز ماند هرگاه که اسباب و آلات فعل خیر باشد
و این سخن از طبیعیان گرفته است الا آنکه طبیعیان فرق نکرده اند
میان متولد و میان مباشر قدرت و قدرت را ثابت نمیکنند بطبع
متکلمان و قوت فعل و قوت انفعال را غیر آن قدرتی دانند که متکلمین
ثابت میکنند مسئله دوم بشر گوید اگر چه ابو الهذیل مقرر کرده
است که استطاعت یعنی قدرت کار سلامتی بدن و صحیح
بودن اعضا و خالی بودن آنها از آفتهاست و بر آن رفته که فعل
حاصل نمیشود به استطاعت در اول حالت که پیش از شروع کردن
در فعل است و نه در حالت ثانی که وقت کار کردن است ولیکن
ما میگوییم که از ایشان فعل صادر میشود و فعل نمی باشد مگر در حالت
ثانی پس استطاعت مقارن شروع کردن در فعل باشد مسئله
سوم گوید حضرت حق سبحانه و تعالی را قدرت بر عذاب کردن
اطفال نیست و اگر عذاب فرماید اطفال را ظالم باشد و خدا را
عز شأنه ظالم گفتن روا نیست پس گوییم که اگر حق تعالی طفل را
عذاب کند باید که طفل بالغ و عاقل باشد و گناهی سزاوار آن
عذاب شده باشد که او را بآن عذاب عقوبت فرماید و طفل
بودن و عاقل بودن ضد یکدیگر است باهم جمع نمیشود مسئله

ثابت میکنند

شروع کردن در فعل باشد

باهم جمع نمیشود

چهارم کعبی از شر حکایت میکند که او میگوید که ارادت خدای تعالی فعلی است از افعال او و آن رد و جه است صفت ذات و صفت افعال اما صفت ذات پس حق تعالی همیشه خواهنده جمیع کارهای خود و جمیع طاعات بندگانست زیرا که او حکیم را ممکن نیست که چیز صلاح داند و اراده آن نکند اما صفت فعل پس اگر مراد ما بآن ارادت فعل خود است در حالت پیدا آوردن این صفت را صفت خلق فرمودن گوییم و این بیشتر از خلق است زیرا که چیزی که بآن چیز باشیء پذیرد نشاید که با او باشد و اگر مراد ما بآن صفت فعل بندگانست پس حق تعالی امر کننده است بآن افعال مسئله پنجم میگویند در خواندن رحمت الهی الطاف پنهانی هست که اگر از آن کار فرماید جمیع ساکنان زمین ایمان آرند ایمانی که سزاوار باشند و لازم نیست که آن لطفها از حق تعالی بوجود آید و بر خدای عزوجل اصلح واجب نیست یعنی هر چه شایسته تر است البته باید که آن بکند زیرا که نهایت نیست قدرت او را بر صلاح پس هیچ شایسته تر نباشد که بالای آن شایسته تری نباشد و آنچه بر حضرت کبریای سبحانه واجب است آنست که بنده را بر قوت و استطاعتی بر جا دارد و شبهات را بدعوت پیغمبران و رسانیدن آیات

امر کننده است بآن افعال

حلبهای

حکمهای الهی او در فرماید و دیگر میگوید که صاحب فکر پیش اراده
شدن هیچ نمیداند حضرت حق را تا تأمل و استدلال و چون
در تأمل و استدلال اختیار داشته باشد از هر خطره که در دل او
شد ایمن باشد زیرا که خلیدن هر خطره در دل از جانب حق تعالی
ممکن نیست و هر خطره نباشد مگر از شیطان و منکر اول از شیطان
وسواس و شک در دل نتواند انداخت مسئله هشتم گوید هر
نمیتواند انداخت
کس از کبیره توبه کند و باز بر سر آن کبیره رود و بفعل می آرد و استحقاق
عذابی که پیش از توبه کردن او بر آن گناه کبیره مقرر بوده است
عود نماید زیرا که قبول توبه را شرط است که دیگر بر سر آن گناه
نرود و از آن جمله معمریه اند اصحاب معمر بن عباد سلمی از بزرگترین گروه
قدریه است در وقت نمودن سخن بنفی صفات الهی و نفی
آنکه تقدیر خیر و شر از خداست تعالی شانه و از یاران خود بچند
مسئله جداست یکی آنکه گوید حضرت حق سبحانه جز اجسام
نیافریده و گوید که عرضها از جسمها پیدا میشود یا بطبیعت مانند
آتش که سوزد و آفتاب که حرارت بخشد و ماه که رنگ پیدا
رد یا باختیار مانند حیوان که حرکت یعنی جنبش و سکون یعنی
آرام و جمع شدن و جدا گشتن از وی بوجود آید و عجب است

که چون پیدا شدن جسم و فانی گشتن آن نزد صاحب این مذهب
عرضی است چگونه میگویند که اینها از افعال اجسام است چگونه
عرض است چگونه میگویند که اینها از افعال اجسام است چگونه
عرض از افعال جسم است و هنوز جسم موجود نشده باشد و در علم
تباه او حق تعالی عرض را آفریده است پس پیدا کردن جسم و فانی ساختن
آن از حق تعالی نسبت نتوان کرد و ازین سخن لازم آید که حق تعالی
را هیچ فعل نباشد و بر قاعده فاسد این سخن کلام حق تعالی
یا عرض باشد یا جسم اگر گوئیم عرض است حق تعالی عرض را
پیدا کرده باشد و این نزد او روا نیست و برین تقدیر نزد او متکلم
کسی را گویند که کلام فعل او باشد پس لازم آید که نباشد
مر خدای را کلامی که عرض باشد و اگر گوئیم که جسم است باطل
باشد سخن او که گوید کلام را در جسمی پیدا کرده زیرا که جسم قایم
نشود بجسم و چون صاحب این مذهب بصفات قدیمی الهی قایل
نیست پس بر مذهب او حق تعالی را کلام نباشد و چون کلام
نباشد امر و نهی نباشد و چون امر و نهی نباشد بعثت
نباشد ناچار این مذهب برسوایی عظیم کشید و دیگر آنکه
گوید اعراض در هر نوعی نهایت پذیر نباشد و گوید عرضهای که

برسوای عظیم کشد

قائم

قایم بمحلی باشد البته از جهت معنی باشد که آن معنی واجب کند
قایم بودن او را و بنابر این تربیت هر عرضی را معنی لازم آید و تسلسل
کشد و از جهت همین مسئله معمر و یاران او را اصحاب معانی
گفته‌اند و او زیاده کرده است بر آن تصرف را و گوید که مخالفت
حرکت و سکون بذات نیست بلکه از جهت معنی است که واجب
میکند این مخالفت و همچنین بنا نهاده از غریب تر مثل مثل را و مثل
بودن آن و ضد بودن ضد مر ضد را بر معنی است مسئله دیگر
آنکه کعبی ازو حکایت میکند که ارادت از خدای تعالی مر چیزی را
غیر ذات خدا نیست و غیر خلقت اوست مر چیزی را و غیر امر
و غیر اخبار و این سخن اشارتست بامری مجهول و گوید آدمی
را غیر از خواهش هیچ فعلی نیست نه بطریق مباشرت که
خود کاری بکند و نه بطریق تولید یعنی فعلی کند که از آن فعل او
فعلی حاصل شود مانند زدن که از آن الم پیدا شود و مانند
رفتن که از آن تمام افعال آدمی از ایستادن و نشستن و
حرکت و سکون و خیر و شر میشود با اراده اوست نه بطریق
مباشرت و نه بطریق تولید و این عجیب است و لیکن چون بنای
این بر کجائی است فاسد که وی بر آن رفته است در حقیقت

مر ضد را بر معنی است

ادمی که گویند حقیقت ادمی معنی است یا جوهری که غیر جسم است ا
و او عالمیست تا درست مجازیست حکیم است نه منجم گست
نه ساکن نه متلون که هر زمانی بر یکی راید و نه متمکن که بر یک حال
پای بر جا باشد و دیده نشود و در مکانی فرو نیاید و مکانی
گرد او بر نشود اند و در زمانی نگنجد لیکن مدبر بدن است و تعلق
او با بدن همان تعلق تدبیر و تصرف است و این سخن را از
فلاسفه گرفته است که گویند نفس انسانی جوهریست که قائم است
بذات خویش و در چیزی نیست و در مکانی متمکن نیست
چون میل معمر بمذهب فلاسفه است میان فعل و نفس و قالب
فرق کرد و فعل نفس را ارادت محض گفت و نفس را انسان
تعبیر نمود پس فعل انسان ارادتست و غیر آن از حرکات
و سکنات و اعتمادات همه فعل جسد است مسئله دیگر آنکه حکایت
کرده اند از وی که انکار کرده قدیم بودن حق را جل و علا و گمان
تباه او در کلمه قدیم آنست که قدیم را از قدم تقدیم فهو قدیم
گرفته اند پس او فعل باشد و این ماشتقان باشد که گویی اخذ منه
یا قدم و یا حدث و فعل را الحد دو حدوث لازمست پس البته
منافی قدم ذاتی باشد و گوید که قایل شدن تقدیم بودن حق تعالی

همه فعل جسد است

قدم زمانی

قدم زمانی لازم می آرد و وجود باری تعالی زمانی نیست و دفع کردن این
وهم بغایت روشن و هویداست زیرا که آنچه صفتها و کلمها را لازم است
از شکل که باصل لغت مخصوص باشد در ذات حق تعالی خیال نتوان کرد
بلکه بواسطه رسانیدن بذهنهای مردم از صفات وی تعبیر بالفاظ لغت
میشود و خصوصیات اوضاع لغات در اطلاق کلمات منظور نمی باشد و
گوید که خلق غیر مخلوق است و احداث غیر محدث است و جعفر بن حرب
از وی حکایت کند که محالست دانستن حق تعالی ذات خود را که خود
زیرا که این سخن امیر سانند با آنکه عالم و معلوم یکی باشد و محالست
که خود را بغیر خویش داند چنانچه گفته شود که محالست این که قادر
شود در موجود ازین رو که موجود است و مصنف کتاب گوید تواند
بود که در نقل کردن این سخن از معمر باشد زیرا که هیچ گونه عاقلی
مثل این کلام نامعقول نکند و جز میل معمر بن عباد بجانب مذهب
فلاسفه است و مذهب ایشان علم باری تعالی انفعالی نتواند بود
یعنی تابع معلوم نتواند بود بلکه علمی فعلی است بدان رو که او فاعل
اسباب عالمست و علم او سبب پیدا کنند و فعل اوست و تعلق علم
حق تعالی بموجود در حالت پیدا شدن موجود تواند بود والبته
و متعلق نشود و معدوم مسلم در عدم و معمر بن عباد سلمی گوید که

کنگویند که هیدانند باری تعالی نفس خود را زیراکه ازین سخن جدایی میان عالم
و معلوم لازم اید واین مخالف قاعده است که فلاسفه ازا لازم کرفته
اند و بکویند که غیر خویشی را میداند والا لازم اید که علم او از غیر حاصل
می شود واین هم محالست پس باکوئیم که این نقل از معمر درست نیست
یا کوئیم مراد او ازین سخن مذهب فلاسفه است و ما از اصحاب این
عباد نشنیدیم که وجهی از برای کلام وی طلب کنیم و از اعلام مردار
از یاران عیسی بن صبیح که کنیت او ابو موسی است و لقبش
مردار شاکرد بشر بن معمر است علم المروی کرفته و در نهایت زهد
بود او را راهب معتزله میکفتند او از اصحاب خود بچند مسئله جدا شده
است مسئله اول کوید که حضرت تعالی را قدرت بر کذب و ظلم
هست و اکر دروغ کوید و ظلم ورزد خدای کاذب و ظالم باشد
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا مسئله دوم
در قابل شدن بتولید بر وی استاد خود کند و این سخن را
زیاده کرده است که یک فعل از دو فاعل بطریق تولید در وجود اید
مسئله سیوم مثل قران در فصاحت و بلاغت
و نظم و ترتیب و مانند آنها کرده است ... که قران مخلوق است
و طایفه که قران را قدیم کفته انها را کافر می کوید و تکفیر میکند کروهی

کوید که حضرت تعالی را

در قران کوید مردم قادر ...
بر جمع آوردن ...

را که سلطان میراث نبرد و از وی میراث نبرند و همچنین کافر گفت
طایفه را که گفتند خدا را توان بچشم سر توان دید و در بعضی مبالغه بسیار
نمود بمرتبه که گفت این طایفه در گفتن کلمه لا اله الا الله کافرند ابراهیم
بن سندی از وی پرسید از احوال ساکنان روی زمین او مردم
تمام روی زمین را تکفیر کرد ابراهیم با وی گفت بهشتی که حق تعالی
در صفت او میفرماید که جنة عرضها السموات و الارض یعنی بهشتی که
پهنای آن آسمانها و زمینهاست در آن بغیر از تو و سه نفر که پیروی تو
کرده در نیابند این سخن او تعالی عظیم کشید و سر در پیش افکند و از
جواب عاجز ماند و شاگردی کرده اند او را دو جعفر و ابو زفر و محمد بن سوید
و صحبت داشته اند با وی ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی و عیسی
بن هیثم و جعفر بن حرب الاشج و حکایت کرد کعبی از دو جعفر که ایشان را
بگمان آنست که خدای تعالی قرآن را در لوح بیافرید و نمی تواند بود که از آنجا
انتقال کنند زیرا که محالست این که یک چیز در دو جا در یک وقت باشند
و این قرآن که ما میخوانیم حکایت میکند از قرآن که در لوح محفوظ است
و این مخلوق ما و فعل ماست کعبی گوید این قول از جمله قولهای مختلف
که در باب قرآن گفته اند و جشیار کرد و هر دو جعفر یعنی جعفر محمد بن
عبد الله اسکافی و جعفر بن حرب بحسین و شیخ عقلی قایل شدند

باانکه معرفت ایشان بجمیع احکام وصفات عقل واجب کردیش از
وارد شدن شرع در عقل و حلیت که بدانند که اگر تقصیری کنند و
نشناسند حق تعالی را و شکر نگویند او را عذاب کند حق تعالی
عقل را عذابی دایمی و این سخن دلالت کند که عقل واجب دانسته بود
تخلید را و از اتباع ثمامه اند یاران ثمامه بن اشرس نمیری اعتقاد او آنست
که اگر فاسق بی توبه بمیرد ابداً در آتش دوزخ باشد و فاسق در زمان
حیات در منزلتیست میانه دو منزل و جدا گشته از اصحاب خود
بچند مسئله مسئله اول فاعل نباشد گوید افعال متولده را
زیرا که اگر نسبت آن بفاعل و صانع اسباب توان کرد نسبت
فعل میت لازم آید در وقتی که فاعل سبب مرده باشد و فعل
متولد شده بعد از موت آن فعل سبب پیدا شده باشد و نسبت آن
افعال را است بحضرت مقدس تعالی شوان کرد زیرا که این نسبت
با آن میرساند که قبیح را بحق تعالی نسبت کنند و آن محالست چون
این مقدمات با خود ترتیب داد متحیر شد و بضرورت قایل شد
با آنکه فعلهای را مسئله دوم گوید که از مشرکان که متولد میشود فاعل نیست
و مجوس و یهود و نصاری و زندیقان و دهریان در روز قیامت
خاک میشوند و همچنین گوید در باب چهارپایان و پرندها و اطفال مومنان

مسئله سو

مسئله سیوم قابلیت باستطاعت که
سلامت وصحت اعضا وازآفتها خالی بودن آنهاست واستطاعت
پیش از فعل تواند بود مسئله چهارم گویند نظر وفکر
متولد است وازفکر واین فعلیت را فاعل ندارد مانند دیگر افعال متولده

مسئله پنجم قایلست بتحسین وتقبیح عقل یعنی هرچه
وقایلیست بواجب بودن شناختن خدای عزوجل پیش از
شنیدن وپیشتر از وارد شدن حکم شرع ودرین مسئله اکر صحابه
بایاران خود موافق است اما این قدر زیاده کرده که بعضی کار که
از بنده خود رانداهند معذور رند وگوید تمام شناختها ضرورست
وگوید که اگر نظر وفکر در شناخت خدا نکند می شاید زیرا که
حق تعالی فرمان بر بنده بندکانست همچون حیوان تعالی الله عما
یقولون علوا کبیرا و لعنه پس عما مسئله ششم
گوید آدمی را گوید غیر از ارادت وانچه ورای ارادتست ان صادق
است که ازایشان پیدا اکنند نیست وحکایت کرد این راوندی
از ثمامه بن اشرف که اعتقاد او انست که عالم فعلیت مرخدا را
سبحانه وتعالی مطبع ازوی صادر شده است وغالبا رغم او است
که فلاسفه بر آنند ومیگویند که حضرت حق تعالی موجب بالذاتست وازلی

عقل از ینکه داند نیک خوانند وهرچه بد از ان شنیدست
در آن در زشت دانند ع

عما توهم السفهاء تقدس اکثر اع

یعنی پیدا کردن او موافق خواهش و ارادت واقع نشده و برین
اعتقاد شنامه را لازم می اید انچه از فلاسفه لازم می اید و ان قایل شدنست
بانکه عالم قدیم باشد زیرا که موجب از موجب جدا نشواند بود و در
باطل ساختن سخن کردهی که عالم را قدیم گفته اند بیانی شغال بحث
کرده خواهد شد و این شنامه در زمان خلافت مامون خلیفه بود
و نزد خلیفه او را مرتبه بلند و منزلتی ارجمند بود و از جملهٔ شنامیه اند
اصحاب هشام ابن عمرو فرطی مبالغه او در قدر بیشتر و سخت تر بود
از مبالغه یاران او و قبول ندارد نسبت کردن فعل را بحضرت
حق تعالی شانه و اگرچه در قران وارد شده است و از مبالغهای
او انست که گوید حق تعالی دوستی نمی بخشد میان دلهای یاران
بلکه مومنان خود دوست میشوند باهم باختیار خود و تحقیق
امده است در قران ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف
بینهم یعنی ای محمد تو دوستی در دلهای مومنان ننهادی و لکن
خدای تعالی الفت بخشید در دلهای مومنان دیگر از مبالغهای
او انکه گوید که حق تعالی ایمان را بمومنان دوست نکردانید
و انرا در دل ایشان اراسته و مزین نساخت و در قران امده
است که حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم یعنی دوست گردانید

است خدای تعالی بسوی شما ایمان را و زینت داده او را در دلهای شما
و مبالغه نمودن او در نفی کردن نسبت ختم و طبع بحق تعالی که بمعنی مهر
کردنست و سپیده که بمعنی حجاب حایل است و مانند آن سخت تر و دشوار
تر است از همه چیز با وجود آنکه در کلام حق تعالی همه اینها وارد شده است
قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم یعنی مهر کرده است حق تعالی
بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان و نیز فرموده است جل و علا
بل طبع الله علیها بکفرهم یعنی بلکه مهر کرده است خدای عز و جل بر دلهای
ایشان بسبب کفر ایشان و فرموده و جعلنا من بین ایدیهم سدا
و من خلفهم سدا و گردانیدیم یعنی ساختیم از پیش ایشان سدی
و از پس ایشان سدی یعنی حجابی و حایلی مصنف اصل کتاب گوید
در تعجب و حیرت مانده ایم و نمی دانم که چرا این شخص اعتقاد نه
دارد که کلام خداست تعالی شانه و اعتقاد دارد که این آیات
در قرآن هست چگونه روا میدارد منع این نسبت این افعال را بحق
تعالی که این منع کفر صریحست یا انکار میکند ظاهر این آیات را یا این
معنی که اگر چه درین آیات نسبت این افعال ظاهرا بحق تعالی است اما
از آنها و بلی هست یعنی در حقیقت معنی دیگر دارد و این همان مذهب
اصحاب تشبیه و از غیر ایشان پس درین قول جدا نباشد و مدعای

او السنت که این سهم از سخنان پدید آورده او باشد و بدعتهای
اوست که گوید در دلالت بر خدای عزوجل که اعراض دلالت
بر خالق بودن حق تعالی نکند و اعراض اصلاحیت دلالت نیست
بلکه اجسام دلالت میکند بر خالقیت الله تعالی شانه واین
سخن نیز تعجب می آورد و از بدعتهای اوست این سخن در امامت
انکه گوید امامت منعقد نشود و نشاید مقرر داشت در ایام
فتنه و اختلاف کردن مردمان در آن و در حالت اتفاق
مردم درست باشد انعقاد و مقرر ساختن امامت ابوبکر
اصم که از یاران ایشان است قایل بود بانکه امامت منعقد
نشود مگر باجماع و اتفاق امت و باین سخن خواسته طعن در امامت
حضرت شاه ولایت و امام المتقین حضرت امیر المومنین
علی رضی الله عنه نموده است که میگوید امامت وی رضی
الله عنه در ایام فتنه بود بی اتفاق جمیع صحابه رضی الله
عنهم اجمعین زیرا که در هر طرفی جمعی از صحابه مخالف وی بودند
کرم الله وجهه و رضی الله عنهم اجمعین و از بدعتهای او السنت
که گوید بهشت و دوزخ امروز این مخلوق نیستند زیرا که در
وجود بهشت و دوزخ که از انسان خالی باشند هیچ فایده

نیست فایده نفع از بهشت و فایده ضرر از دوزخ پس باید درین زمان
موجود باشند و این مسئله از وی اعتقاد می گشت معتزلیان از او گرویدی
کثر ایشان این چنین اعتقاد کردند و بموافات قایل شد
و موافات آنست که گویند ایمان با موت موافق است و گویند
که فرمان برداری و طاعت کردن تمام عمر خدای را عز و جل و حق
تعالی چنان مقدر کرده باشد که گناهی کبیره از وی بوجود خواهد
آمد که اعمال او را ناچیز سازد او سزاوار بهشت نمی تواند شد
و عکس این صورت را در سزاواری دوزخ همین حکم است و مصاحبت
کرد با وی عباد از معتزله بود و او را که حضرت باری سبحانه را
نتوان گفت که کافر را آفرید زیرا که کافر اسمیست با کفر گرفته
باشد و حق تعالی کفر را نیافریده و بر آن رفته که نبوت جزای
عملست و تا دنیا باقی باشد نبوت خواهد بود و اشعری از عباد حکایت
کند که زعم او آنست که نشاید گفتن که حق تعالی همیشه سخن گوست
و نشاید گفتن که همیشه گوینده نیست و درین معنی اسکافی با او موافقت
کرده است و عباد و اسکافی گویند حضرت حق را مجازا متکلم گویند
و فوطی گوید که اشیا پیش از بودن معدوم بود و اشیا نبود
بعد از موجود شدن چه معدوم شد اشیا نگفتند و هم ازین جهت میگوید

که نتوان گفت که حق تعالی پیش از بودن اشیا باشیا دانا باشد
زیراکه پیشتر از بودن اشیا اشیا را شی نگویند و قتل کردن مخالفان
مذهب خود را روا داشته است و گرفتن مالهای ایشان خواه
بغصب کشیده بگیرند خواه بدزدی زیراکه ایشان را
کافر می‌شمارد و مال و جان کفار را مباح داند ترجمه اول منعوته
که جزو فساد توهمهای او ظاهر است و حاجت بدفع کردن آن
نیست از آن رو متعرض نشد و از آن جمله جاحظیه اند اصحاب عمرو
بن بحر جاحظ که از فضلای معتزله بوده است و در مذهب اعتزال
تصنیفات دارد و کتب فلاسفه را بسیار دیده بود و با مطالب
خود مطالب ایشان را آمیخته و بعبارات فصیح و بلیغ آن مقالات
را رونق و رواج میداد و مردم را بآن فریفته میداشت در ایام
خلافت معتصم و متوکل بود و از یاران مذهب خود بچند مسئله
جدا شده اول گوید همه شناختهای ضروری است و طبیعی
و از افعال بندگان نیست و بنده را هیچ کسبی نیست بجز ارادت
و بطبع فعلها از وی بحصول می‌پیوندد چنانچه ثمامه گفته بود
و نیز از وی نقل کنند که اصل اراده را انکار کرده بود و انکار نمود از آنکه
از جنس اعراض باشد و گوید چون بشهوات کار گذارنده بر

از

ظرف شود و بالجمله میکند دانا باشد او صاحب اراده است و او را
مرید گویند بتحقیق اما ارادتی که متعلق است بفعل ان غیر میل النفسانی است
بان چیز و درین سخن افزوده است ثابت کردن طبیعتهای اجسام
را و درین سخن موافق طبیعیان است از فلاسفه و افعالی که در
اجسام مخصوص باشد ثابت کرده بهر جسم و گوید که جواهر فانی
نشوان شد اما عرض تبدل یابد دیگر گوید اهل دوزخ در آتش دایم
عذاب نکشند بلکه طبیعت آتش گیرند و گوید که آتش دوزخ دوزخی
را خود بجانب خود بکشد نه آنکه دوزخیان را بدوزخ در افکنند و
بسیاری در نفی صفات مذهب فلاسفه است و در ثابت کردن
تقدیر چیز و شر از خدای تعالی مذهب معتزله دارد و کعبی از وی
حکایت کند که گوید حضرت حق تعالی مرید است یعنی صاحب ارادت است
بان معنی که سهو از افعال آنحضرت روا نیست و جهل نیز جایز نیست و روا
نباشد که مغلوب و مقهور شود و گوید تمام خلایق از خردمندان اند و دا
که حق تعالی ایشان را آفریده است و دانسته اند که بغیر محتاج اند و معا
ندان خویش محجوب اند و ایشان دو گروه اند دانایان توحید و جاهلان
معذورند یعنی عذر ایشان شنیده شود و دانایان دلیل که دانسته اند
و گوید هر که دین اسلام دارد نسبت اگر اعتقاد دارد که حق تعالی جسم است

وصورت نیست و دیده نمیشود بچشم و عادلست و جور نکند و خواهش
معصیتها نکند بعد از اعتقاد و تعیین او اگر کند بان همه پس او مسلمان
حقیقی باشد و اگر همه این را بداند و بشناسد پس از ان انکار کند از
یا نزدیک شود بتشبیه و جبر پس او مشرک است و کافر حقیقی و اگر
در هیچکدام ازین امور نظر نکند و فکر نکند و بداند که حق تعالی پروردگار
اوست و محمد صلی الله علیه و سلم رسول خداست پس او مومن است
و هیچ ملامتی بر وی نباشد و بغیر ازین هیچ تکلیف بر وی نباشد این را
و نیز از وی حکایت کنند که گوید قرآن از اجسام است روا است که
بصورت شخصی انسانی بر آید و گاه بصورت حیوانی و این سخن مثل
انست که از ابو بکر اصم نقل کرده اند که گفته که قرآن جسمی مخلوق
است و انکار اعراض کند و انکار صفات باری تعالی نماید و مذهب
جاحظ بعینه مذهب فلاسفه است الا انکه میل او و میل اصحاب
او بسوی طبیعیان فلاسفه بیشترست از الهیان فلاسفه و از ان
جمله خیاطیه اند اصحاب ابو الحسین بن عمر الخیاط که استاد
ابو القاسم محمد کعبی است و ایشان هر دو از معتزله بغداد اند و در یک
مذهبند مگر انکه خیاط غلو نموده در انکه معدوم شیئی است گوید
شیء خبریست که توان دانست و خبر توان داد از ان و گوید

جوهری که در عدم است جوهرست و عرضی که در عدم است عرض است
و همه ماهیات اجناس و اصناف که در عدم متحقق‌اند که بعد از وجود
گرفتن بآن چیز موصوفست خواهد شد الا آنکه موصوف نیست
که گویند که سیاهی در عدم سیاهست و بغیر از صفت وجود با
صفتهای که لازمست وجود چون حدوث را که در حالت عدم نمی‌باشد
باقی احوال موجودست از برای معدوم لفظ ثبوت را اطلاق میکنند
و در نفی صفات بر این رفته‌اند که یاران او بر این رفته‌اند و در قایل
شدن بقدرت و سمع و عقل بر همان طریق است که یاران بر آن شدند
و کعبی از استاد خود جدا شده است بچند مسئله اول آنکه گوید اراده
حق تعالی صفتی نیست که قایم بذات او باشد و حق تعالی مرید یعنی
صاحب اراده نیست بذات خود و ارادت آنحضرت در محلی
و لا محلی حادث نیست بلکه چون گفته شود که حق تعالی مریدست
مراد از آن باشد که در افعال قادرست و مکره نیست در فعل یعنی
کسی دیگر او را بزور بر کار نمی‌دارد و چون بگویند که او مریدست
افعال خود را مراد آن باشد که آفریننده است افعال خود را موافق
علم خود و چون گفته شود که او مریدست مر افعال بندگان خود را این
مراد آن باشد که او فرماینده است آن افعال را راضی است از آن

افعال و همچنین چون گویند که حق تعالی شنواست و بیناست بدان معنی باشد که شنید نها و دید نها و اناست و قول او در رد یعنی در دیدن تعالی موافق اصحاب او ست در نفی کردن رویت محال بودن غیر آنکه گویند اصحاب او که می بیند حق تعالی ذات خود را و می بیند دیگر و دید نها را و بودن حق تعالی مدرک یعنی دریابنده مرلزا زیاده است بر عالم بودن او و تحقیق انکار کرده است این سخن را کعبی و گفته که معنی این سخن که حق تعالی ذات خود را و دیگر دید نها را بیند آنست که عالمست بآن شنها و ادراک را زاید بر علم نداند

واز انجمله جبائیه و بهشمیه اند یاران ابی علی محمد بن عبد الوهاب جبائی و پسرش ابو هاشم علیه السلام از معتزله بصره اند و هر چند مسئله از اصحاب خود جدا گشته اند و پدر پسر در چند مسئله مخالفست اما مسئله چند که هر دو با یاران خویش مخالفت کرده اند اول آنست که حق تعالی را ثابت می کنند اراده حادث در محلی گویند که حق تعالی بآن موصوفست و مرید است و چون خواهند که حق تعالی را تعظیم کنند گویند که تعظیمی که در محل باشد اراده است و چون گویند که حق تعالی فنا می سازد مثلا گویند که عالم را فانی می سازد و افنائی ثابت کنند که در محلی باشد و گویند

جاشرین این وصفها راجعست بحضرت حق سبحانه از آن جهت
که حق تعالی پاکست و منزه است از آنکه در محلی باشد و ثابت کنند
موجوداتی که اعراض باشند یا در حکم اعراض نه در محلی همچنانکه ثابت
کنند موجوداتی را که جواهر اند یا در حکم جواهر نه در محل و این سخن ازیشان
نزدیکست بمذهب فلاسفه زیرا که ایشان اثبات عقلی می کنند که جوهر
هست نه در محل و مکان و همچنین نفس کلی و عقول مفارقه در محل نیستند
دیگر آنکه هر دو گویند که حق تعالی تکلم کند بکلامی که آنرا در محلی می
آفریند و حقیقت کلام نزد ایشان آوازهای مقطعه و حروف با هم
ربط داده شده است و متکلم کسی را گویند که کلام فعل او باشد نه
آنکه کلام بوی قائمست الا آنست که جبائی با یاران خود مخالفت
کرده است و گفته می آفریند حق تعالی وقت خواندن هر خواننده
کلامی از برای نفس خویش در محل قرائت و این سخن او از آنجا پیدا
شد که او را الزام کردند که آنچه خواننده قرآن میخواند کلام خدا
نیست و آنچه از وی تعالی شنیده میشود نیز کلام خدای نباشد و در
دفع این الزام باین محال قایل شد که مخالف عقل و شرعست که دو
کلام در یک محل ثابت کرد و اتفاق دارند هر دو بر نفی رویت یعنی
بر ندیدن باری تعالی بچشم و رد از عقبی و اتفاق دارند برآنکه

فعل بنده مخلوق بنده است ور نسبت خیر و شر و فرمان برداری
ولی فرمانی ز بنده کردند از روی استقلال و قایل شدند باینکه
استطاعت پیش از فعل است و انقدر نیست و رای سلامت
نیست یعنی بدن و صحت اعضا و گویند نیست پیش از شرطست در
و ثابت کردن معنی چند که در ثبوت انها حیات شرطست و هر دو
معتقدند باینکه شناخت حق جل و علا و شکر نعمتها و شناختن
نیک و بد از واجبات عقلی است و شریعتی عقلی ثابت کنند
و شریعت نبوی و راجح میدارند شریعت نبوی را باین چیزها
که عقل بان نمی تواند رسید و هیچ فکری بان راه نمی یابد
مانند وقتهای عبادتها و حکمهای که مقرر شده است در شریعت
و گویند بحکم عقل و حکمت واجبست بر حکیم ثواب دادن طاعت کننده
و عذاب کردن خطا کار مگر اینکه گویند که وقت ثواب و عذاب
همیشگی بحکم شرع دانسته تواند بود و نزد هر دو ایشان
ایمان نام مذهبیست که مشتمل بر خصلتهای نیک باشد
چون جمع شود ان خصال در کسی ستوده شود و او را مومن نامند
کسی که گناه کبیره کند او را دران حال فاسق خوانند نه مومن
گویند و نه کافر و اگر توبه نکند هم بران گناه مرد پس او همیشه در

آتش دوزخ نماند و معتقد بهر دو را آنکه الله تعالی باز نگرفته است از
بندگان خود چیزی که بهتر است که چون ایشان را بدهد بطاعت
روی آورند و گویند لطف آن اصلاح است و صلح یعنی شایسته
تر آن لطف است زیرا که حق تعالی قادر است دانا است
بخشنده است حکیم است و او را بخشش ضرر رساند و از
خزانه او چیزی کم نشود و بذخیره کردن زیاده نشود در ملک او
چیزی و مراد با صلح لذیذتر نیست بلکه آنچه سودمندتر باشد صلح
است و در عاجل یعنی در دنیا بصواب نزدیکتر باشد و اگر
چه در حال درد دل و الم پدید آرد و مکروه باشد مانند حجامت
یعنی خون کم کردن دارو خوردن که تلخی بدهد و گفته نشود که
خدای تعالی قادر است بر چیزی که آن شایسته تر است از
آنچه کرده است با بنده خود و گویند تکلیفهای شرع همه
لطفهای الهیست و فرستادن انبیا علیهم السلام و نهادن
شریعت و گستردن حکمها و آگاهی بخشیدن بر راه صواب نیز
همه لطفها است مسالی که پدر با پسر مخالفت دارد او
آنست که ابو علی گوید خدای عز و جل عالم است شناسنده است
خود و قادر و حی است بذات و ازین بذات عالم است مراد است

کز صفتی یا حالی تقاضای آنکند که او داناست و پسرش ابوهاشم
گوید که او عالمست یعنی آنکه حق تعالی خداوند حالتی است که
آن صفتی معلوم ورای بودن حق تعالی ذاتی موجب چه این
نیست که دانسته میشود صفت از ذات نه جدا کانه و در نزد
سخن ابوهاشم حالی چند ثابت میکند که نه موجود باشد و نه معدوم
و نه مجهول باشد و نه معلوم یعنی این احوال جدا دانسته نشود و
گوید عقل فرقی بدیهی کند میان دانستن چیزی مطلقا و دانستن
چیزی بصفتی پس نیست آنکه هر که ذات را داند داند که او عالمست
و نه هر که شناسد جوهر را شناسد بودن جوهر را متحیز و قابل
عرض و شک نیست که آدمی را می باید شریک بودن موجودات
در امری و جدا بودن آنها در امری دیگر و بضرورت دانسته
میشود که هر یکی موجودات اند از آن شریک اند غیر آن چیز است
که در آن از هم جدائی دارند و این قضیهای عقلی است
که منکر نیست از آن هیچ عاقلی و این امور راجع نمی شود بذات
و نه بسوی اعراض ورای ذات زیرا که لازم می آید از این قایم
بودن عرض بعرض پس متعین شد که این ها احوالست پس
این معنی که عالم عالمست صفتی است غیر ذات یعنی آنکه از ان

امور فهم شود غیر انست که مفهوم شود از ذات و همچنین است
قادر بودن و حی بودن حق تعالی و ابو هاشم بعد از ثابت کردن
انکه مذکور شد ثابت کند حق تعالی را حالتی که موجب گند علم
و قدرت و حیات را و پدرش ابو علی و دیگر منکران احوال
درین سخن با او مخالفت کرده اند و گویند که اشتراک یعنی شریک
بودن و افتراق یعنی جدا بودن لفظی چند است و انکار کرده اند
از انکه احوال شریک و جدا جدا باشند و الا هر حال را حالی باشد
و تسلسل لازم اید بلکه این اشتراک باز جهت بسوی مجرد
الفاظ که واضع بنوعی وضع کرده است الفاظ را که مشترک شمارند
میانه چند ذات نه انکه مفهوم انها معنی است یا صفتی است ثابت
در ذات بوجهی که مشتمل باشد اشیا را و مشترک باشد در ان چند
ذات زیرا که ان محال میکنند و گویند این اشتراک را جهت
بسوی وجود و اعتبارهای عقلی باشد نسبتها و صفاتها و
و بعد و غیر ان که باتفاق از جمله صفات ثبتیست و ابو الحسن معتزلی
و ابو الحسین اشعری این وجه اختیار کرده اند و درین مسئله بنا نهاده
اند ان مسئله را که معدوم شی است پس انها که معدوم را
شی گفته اند همینها که نقل کردیم از جماعه معتزلیان و سایر یابی

نمی نماید از صفات ثبوت مگر همین موجود بودن و برین تقدیر اگر
نباشد قدرت را در پیدایش تأثیر از وجود و وجود بر مذهب نفی
کنندگان احوال حالی است مجرد لفظ که ذاتی و حقیقتی ندارد و بر
مذهب طایفه که احوال را اثبات میکنند وجود را حالتی میدانند
که از او بوجود و عدم صفت نتوان کرد و همین شبه قاصر و محال بود
بر ساند مذهب انچه در تامل مخفی نماند و طایفه از نفی کنندگان احوال
گویند وجود شی است و از صفات اجناس نمی شمارند و ابو
علی گوید خاصترین وصفهای خدای تعالی قدیم بودنست و
شریک بودن در خاصترین صفات واجب میکند شریک
بودن در عامترین آن پس شریک بودن صفات حق عز
و علا با ذات وی تعالی شانه در قدیم بودن که خاصترین
صفتهاست لازم سازد شریک بودن صفات در اله بودن
که عامتر است مصنف اصل کتاب گوید عجب میدارم
که ابو علی را چگونه میسر شود که اشتراک و افتراق و عموم و
خصوص را حقیقتی ثابت کند با وجود آنکه نفی احوال میکند اما
ابو هاشم را این میشود و اگر تفتیش و تفحص حال حقیقت قدم
کنند گوید حقیقت قدم راجعست بنفی اولیت و نفی می[illegible]

که خاصترین

که خاص ترین وصفها باشد و اختلاف کرده اند ابو علی و پسر ویش
در معنی سمیع و بصیر بودن حق تعالی ابو علی گوید معنی سمیع و بصیر آنست
که زنده‌ایست که هیچ آفت با وی نیست و پسر وی ابو هاشم
گوید این دو معنی دو حالتست غیر از عالم بودن حق تعالی
زیرا که این دو قضیه است مفهوم یکی مخالف دیگر و اصحاب ابو
هاشم گویند معنی سمیع و بصیر بودن آنست که دریابنده شنید
نیها و دیدنیهاست و کسی در بعضی مسئلهای لطف با هم
مخالفت دارند ابو علی گوید کسی که بمعرفت حق تعالی سرافراز
شد اگر با لطف ایمان آورد ثواب او کمتر باشد از جهت آنکه مشقت
او اندکست و اگر بی لطف ایمان آورد ثواب او بسیار خواهد بود
از جهت بسیاری مشقت و ابو هاشم مخالفت پدر کرد و گفت
مستحسن است و سزاوار حضرت حق تعالی که تکلیف ایمان فرمای
د دشوارترین وجوه بی لطف و اختلاف کرده اند در فعل الم که
از جهت عوض باشد ابو علی گوید فعل الم از جهت عوض در ابتدای
کار جایز نباشد اگرچه از شخص امری که عوض در مقابله آن باشد
واقع نشود و مبنی برین داشته است المهای اطفال را و تفصیل
مذهب جبائی و ... اول آنکه گوید جایز است

در عوضها بر دو وجه است

تفضیل یعنی اعواض لا آنکه حق تعالی متعهد اند که اعوض او را سود بمند اند
بی المی و [illegible] دوم آنکه گویند آن متعین
از آن رو مستحسن است که عوض مستحق است و تفضیل مستحق
و ثواب نزد ایشان جدا میشود از تفضیل بدو چیز یکی تعظیم و بزرگ
داشتی که شخصی ثواب با آنرا از نعیم کند و دیگر مقداری که زیاده است
بر تفضیل و هرگاه که عوض بمقابله ثواب مقدار شود ثواب از تفضیل
جدا نشود نه بزیادتی مقدار و بزیادتی صفت و ابوهاشم گوید ابتدا
کردن بمثل عوض بر طریق تفضل جایز است و عوض منقطع میشود
و دایمی نیست و ابوعلی گوید جایز است آنکه حق تعالی مظلوم را
از ظلم با انتصاف راضی فرماید بعوضها که تفضل فرماید و ولی
که ظالم را از حق تعالی عوضی باشد که او را ضرر رساند و ابوهاشم
گوید انتصاف مظلم نتواند بود زیرا که فعل تفضل واجب نیست
و ابوعلی جبایی و پسرش را آنست که واجب نیست بر خدا
از برای بندگان هیچ چیزی در دنیا وقتی که ایشان را از روی
عقل و شرع تکلیف نفرماید اما اگر تکلیف فرماید عقل واجب را
اگر در عقلهای ایشان واجب باشد کردن آن و دور بودن
از امور قبیح و در ایشان آفریده باشد مثل عمل صحیح و دوری از

که بیشی از عوض بر کم

فعل نیک در حسن حالی در تکلیف فرمودن بر حضرت حق تعالی
واجب باشد که ان عقل را مکمل سازد و دلیلها قایم فرماید و قدرت
و طاقت افعال نیک و دور بودن از صفتهای بد بدهد و الت اورد
فعلهای نیک و دور بودن از کارهای بد عطا فرماید تا در انچه ایشان
امر فرموده ایشان را چیزی که ان چیز ایشان را هیچ حجتی نماند و ا[و]
بر حق تعالی این که عطا فرماید ایشان را چیزی که ان چیز ایشان را با انچه
مامور شده اند نزدیک تر سازد و از ان چیزی که منع کرده شده اند
از ان دور تر دارد و در این مسئلها ایشان را خطی نزرگست امام
کلام جمیع معتزله در نبوتها و امامت مخالف کلام بصریانست
زیرا که بعضی شیخان ایشان میل با رافضیان میکنند و ابو علی
و ابو هاشم موافقند با اهل سنت در انکه امامت باختیار سنت
و فضلیت صحابه بر ترتیبی است که امامت کردن الا السنت
کر نفی کرامت اولیا میکنند از اصحاب و غیر ایشان و مبالغه میکنند
در پاک بودن انبیا از گناه صغیره و کبیره بمرتبه که منع میکنند
که نشاید که پیغمبران قصد گناه کنند مگر تاویل و شاخان معتزله
چون قاضی عبد الجبار و غیره بمذهب ابی هاشم رفته اند و ابو
الحسین بصری مخالف ابو هاشم است در ان مسئلها و از

دلایل ایشان تفحص نموده و نابسره و باطل ساختن این سخن کرده است
و از جبائیان بچند مسئله جدا شده است یکی نفی حال میکنند
دیگر نفی آن میکنند که معدوم را شیء گویند دیگر نفی میکنند بودن
بودن رنگها اعراض دیگر گویند موجودات با اعیان از یکدیگر جدا
میشوند و این سخن از توابع نفی حال است و متفرع بر آن دیگر
آنکه جمیع صفات را فرو می آرد بر آنکه حق تعالی عالم است و قادر است
مدرک است یعنی دریابنده و او را میلی بمذهب هشام بن الحکم است
در آنکه اشیا پیش از هستی معلوم حق تعالی نمی توانند شد و بعد
این شخص مذهب فلسفی است مگر آنکه کلام خود را بشرع رواج
داده در علم کلام و چون ایشان بمسلکهای مذهب سنیان
نبود این بود این سخن ترویج و قبول کردند اما جبریه جبر آنست
که نفی فعل کنند از بنده و نسبت فعل بحق تعالی نمایند و این طایفه
اصناف اند جبریه خالصه که بنده را فعل و قدرتی ثابت ندارند
اصلا و جبریه متوسطه که ثابت کنند بنده را قدرتی غیر
موثر و طایفه که قدرت حادثه را اثری ثابت کنند در پیدا شدن
فعل و آن اثر را کسب و عمل خوانند جبری نیستند و معتزله
طایفه را که قدرت حادثه را اثری ثابت نکنند جبری گویند زیرا

که قدرت

که قدرت حادثه را در ان افعال اثری ثابت نمی کنند و مصنفان که
در مذهبهای طوایف سخن گذاری نموده اند نجاریه و ضراریه را از جبریه
شمرده اند و همچنین جماعه کلابیه از صفاتیه و اشعریه را گاه حشویه گویند
و گاه جبریه و مصنف اول کتاب گوید که ما از اصحاب نجاریه و ضراریه
شنوده ایم که بجبریه اقرار و اعتراف دارند پس ایشان را
از جبریه شمردیم و از غیر این طایفه نشنیدیم پس ایشان را از صفاتیه
خوانیم از ان جمله جهمیه اند اصحاب جهم بن صفوان و ایشان جبریه
خالص اند در ترمذ بدعت جهم بن صفوان ظاهر شد و سلم بن احوز
مازنی او را در مرو بکشت در آخر عهد حکومت بنی امیه موافق معتزله
است در نفی کردن صفات ازلی الهی و بر معتزله قولی چند
افزوده است **قول اول** صفت کنند

گوید روا نیست که حق تعالی

بصفتهای که حق را بان وصف کنند زیرا که این معنی تشبیه میکشد
پس نفی حیات و علم کند از حق تعالی و تقدیس و گوید حق تعالی
قادر است خالق است فاعل است زیرا که بنده بقدرت و خلقت

و فعل موصوف نشود

قول دوم خدای تعالی اثبات علمهای حادثه
یعنی نو پیدا شده ثابت کند نه در محلی باشند و گوید که شاید که
حق تعالی اشیا را پیش از افریدن آن بداند زیرا که اگر داند

و بعد از دانستن آن باز نبیند بس خالی از دو حال نیست که علم او

بر همان حال باقی ماند که او لا بود بس ازین جهل لازم اید زیراکه علم

بانکه بعد ازین موجود خواهد شد غیر علم است بانکه موجود شد

واکر باقی نماند ازان حال تغیر می یابد والحه تغیر می یابد مخلوق باشد

نه قدیم و درین مسئله موافق هشام بن الحکم است چون حادث

شدن علم باین طریق قرار داده کویند این علم یا در ذات حادث

شود یا در محل اکر در ذات حادث شود لازم اید متغیر شدن ذات

وانکه محل حوادث باشد واکر آن علم در محلی حادث شود محل

متصف بعلم شود نه ذات باری تعالی شانه بس متعین باشد

که علم حق تعالی نه در محل باشد بس نابرین مقدمات ذات جل و علا

تعالی شانه علمهای حادثه فولــــــــــــــــــــــــیه گویند [تبعید و حوادث ثابت کنند]

ادمی بر هیچ چیز قادر نیست و استطاعت ندارد و مجبور است

در افعال خود و هیچ نوع از انواع قدرت و ارادت ندارد بلکه

افعال او را حق تعالی می افریند بروی چنانکه در همه جمادات

تاثیرات خلق کند و نسبت کردن فعل به بنده از روی مجاز

باشد چنانکه افعال را بجمادات نسبت کنند و گویند درخت

میوه میدهد و اسمان باران می بارد و اب جاری میشود و امثال

طلوع

طلوع وغروب میکند وزمین می جنبد ومیرد وباید وغیران وکوید که
ثواب وعذاب جبر نیست چنانکه افعال جمله جبر نیست وچون حرکات
قوله جهادهم کوید حرکات اهل بهشت ودوزخ
که هر دو جای جاودانست فانی میشود وبعد از درامدن اهل هر جا
در خانه خوذ ولذت کرفتن اهل بهشت بنعمتها والم رفتن اهل
دوزخ بعذابها زیرا که کوید که حرکاتی که با خر نهایت نداشته باشد
وبنهایت نرسد ممکن نیست چنانکه وجود حرکاتی که حرکت نباشد
نیز متصور نیست وایات قرانی که ازان معنی جاودانی ان دو جا
معلوم میشود مانند خالدین فیها یعنی همیشه باشند اهل
ان اندران بجهت تاکید ومبالغه است نه در حقیقت همیشکی
باشد چنانکه کویند خلد الله ملک فلان همیشه باد پادشاهی
فلانی نزتمام شدن ومنقطع کشتن حرکت این ایت را دلیل
میسازد که خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شا
ربک یعنی دایم باشند اهل بهشت ودوزخ اندران مادام که
اسمانها وزمینها باشند مکر چیزی که خواسته است پروردکار
تو ای محمد که شرط واستثنا درایه هست ودر همیشکی وخلود
شرط واستثنا شوانذ بود قوله پنجم

شد تکلیف تبر جبر باشد

کوید انکه کس نشناخت حق

تعالی رسید اگر بزبان انکار کند کافر نشود زیرا که بانکار زبانی علم بر
طرف نشود و او مومن باشد و گوید ایمان قسمت نمی‌پذیرد بعقد و قول
و گوید تفاضل میانه اهل ایمان نیست یعنی ایمان کسی بر دیگری
زیادتی ندارد و ایمان انبیا و ایمان امتهای ایشان را برابر داشته
و جمیع سلف رحمهم الله تعالی در رد و سرزنش او تاکید بسیار
نموده اند و او را بتعطیل محض نسبت کرده اند چه بچشم کج بین
در ساحت مقدس ذات کبریایی کوتاه بینیها فاحش نموده
و در معاد که از مطالب کمالی است توهمات باطل شده کرده
و در مسایل ایمان هذیانات بر زبان آورده و الحق چون او
او خواهد که بفکر ناقص در مطلب ارجمند که بی تقویت بارز
فیض وحی و افاضت پیغمبران مرسل نتوان دریافت تفکر نماید
و سخن گذارد از این ظاهر است که بجز راه گم کردن و هلاک روایی
برداشته باشد و نعم ما قیل بیت مرغ زیرک بسته چون پران شود
لقمه مرگ زیرا دران شود و العیاذ بالله من ذلک و او نیز با معتزله موافق
است در نفی رویت حق تعالی و در آنکه کلام حق تعالی مخلوق است
و آنکه شناختن مسایل از وارد شدن شرع واجب شود از جمله
نجاریه اند اصحاب حسین ابن محمد نجار و اکثر معتزله ری و حوالی آن بر

مذهب او بینند دیگر آنکه اگرچه خلافند در چند مسئله که از اصول
شمرده میشود مخالفت ندارند و اصناف ایشان طایفه برغوثیه
و زعفرانیه و مستدرکه اند و موافق معتزله اند در نفی صفات از
قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیات و صفاتیه در آفریدن
اعمال موافقند که گویند حق تعالی مرید است بنفس خویش چنانچه
عالم است بنفس خویش پس بعموم تعلق او را ملزم داشتند
و التزام نمودند و گویند حق جل و علا مرید خیر و شر و نفع و ضر است
و گویند معنی آنکه مرید است آنست که مستکره نیست یعنی بزور
او از خواهش بیارند و مغلوب نیست و گویند حضرت الله تعالی
آفریننده اعمال بندگانست خیر و شر و نیک و بد بنده کسب
کننده است عملهای خود را و قدرت حادثه را تأثیری ثابت
کند و از اکسب گوید بطریقی که اشعری ثابت کند و موافق است
است با اشعری در آنکه استطاعت با فعل است اما در
اما رؤیت انکار کنند که دیدن حق تعالی بچشم نتواند بود
و محالست مگر آنکه گویند می تواند بود که حضرت حق تعالی
قوتی که در دل نهاده که بآن شناخت وی حاصل میشود
آن قوت را بدیده تحویل کند در او زد و دیده بآن قوت

شناسائی کبریای الهی حاصل کنند و ان شناسائی را رویة گویند
و بحادث بودن کلام الهی قایل است و از معتزله بحید میلکه
جدا است اول گویند حق تعالی چون خوانده شود عرض باشد
و چون نوشته شود جسم بود و از عجایب امور آنکه زعفرانیه
گویند که کلام خدا جل و علا غیر خدا است هر چه غیر خدا باشد مخلوق
باشد پس کلام وی تعالی مخلوق باشد و با این اعتقاد میگویند
که کلام خدا مخلوق است کافر است غالبا مجرد اختلافی که از
ایشان صادر شود و خوش سند میشوند و الا این سخنان با هم
تناقض ظاهر دارد حشویه و طایفه متدرک را اعتقاد است
که کلام حق جل و علا غیر خدا است تعالی شانه و مخلوق است لیکن
چون پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرموده که غیر مخلوق است
و سلف نیز برین معنی اتفاق دارند ما هم موافقت میکنیم که این
نظم و ترتیب از حروف و اصوات مخلوق نیست بلکه محکوی است
بر غیر این حروف و این حروف حکایت است از آنچه قرآن
در واقع را است و کعبی ازین حکایت کند که نجار گوید خدای
تعالی را در هر مکانی ذاتی موجود است نه بمعنی علم و قدرت
پس درین قول او را محالها لازم می آید و در باب متفکر لکنی فکر

کنند

کننده پیش از وارد شدن سمع یعنی شرع قایل شده است تا که مؤمنی
قایلند که حاصل کردن شناخت خدای تعالی و دلیل جستن واجبست
و گویند ایمان تصدیق تنهاست و گویند هر گناه کبیره کند و بی توبه بمیرد
او را بآن عذاب کنند اما از دوزخ برآید زیرا که او را با کافر در همسنگی
عذاب در دوزخ داشتن از عدل نیست محمد بن عیسی برغوث
لقب اوست و بشر بن غیاث المریسی و حسین نجار در مذهب
نزدیک بهم اند و همه ایشان ثابت میکنند صفت ارادت مر خدا
را که او مرید است لازال ارادت فرموده است هر خیر را که آن
چیز پیدا خواهد شد از خیر و شر و ایمان و کفر و طاعت و معصیت
و عامه معتزله این سخن قبول ندارند و اما الجمله ضراریه اند اصحاب
ضرار بن عمرو و حفص بن فرد در تعطیل متفق اند و هر دو گویند
حق تعالی قادرست یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست و هر دو ذات
حق تعالی را ماهیتی ثابت کنند که غیر خدا تعالی از آن ندانند و ایشان
گویند این سخن از ابو حنیفه منقولست و از جماعه یاران وی
رضی الله عنهم اجمعین و گویند معنی این سخن آنست که حق تعالی
نفس خویش را میداند از روی شهادت بی دلیلی و بی
خبری و ما میدانیم او را تعالی شانه بدلیل و خبر ثابت گشته

درای پنج حواس پس حس ششم که بآن حس حضرت پیغمبر را در
بهشت به بینند مردمان و گویند افعال بندگان در حقیقت مخلوق
حق تعالی است و بنده را بغیر از کسب چیزی نیست و روا دارند
این را که یک فعل میانه دو فاعل مشترک باشد و گویند روا ست
حق تعالی اعراض را بدل سازد با جسام و گویند استطاعت
جزو بعضی از جسم است و لا محاله در دو زمان باقی باشد و گویند
بعد از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله حجت همان
اجماع صحابه است یعنی هر انچه صحابه بر آن اتفاق کرده باشند
همان حجت و دلیل است پس در احکام دین انچه پیغمبر صلی
الله علیه و سلم از خبرهای آحاد نقل کنند مقبول نیست و ضرار
گوید در مصحف قرائت عبد الله بن مسعود قران فرستاده
خدای نیست و همچنین انکار مصحف قرائت ابی بن کعب کرده
است و گوید زجگر کننده بیشتر از وارد شدن شرع هیچ
واجب نیست بعقل تا زمانی که رسول بیاید و بجا دبها و ناکردنها
حکم فرماید و گوید بر حق تعالی بحکم عقل هیچ چیز واجب نیست
و زعم ضرار آنست که امامت غیر قرشی جایز نیست بر
که اگر قرشی و نبطی باشند در امامت نبطی را مقدم داریم

ازاما

زیرا که متابعان او کمتر اند اگر مخالفت شریعت کنند او را امامت معزول
توانیم کردن و معتزله اگرچه امامت در غیر قریش جایز داشته اند
اما سبطی را در امامت بر قریش مقدم ندارند از جمله صفاتیه اند
بدانکه جماعه بسیار از سلف ثابت کرده اند ذات باری تعالی
را صفتهای ازلی از علم و قدرت و حیات و شنوائی و بینائی
و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت
و فرق نکرده اند میان صفتهای ذات و صفتهای افعال بلکه در بیان
مرد و نوع صفت کلام سلک یک کرده اند و همچنین ثابت میکنند
بعضی صفات را که خبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثابت
شده و از اصنافی خبریه گویند مثل یدین و وجه و این صفات
را که هیچ تاویل نمیکنند مگر آنکه گویند این صفات در شرع وارد شده
است ما این صفات را صفات خبریه میگویند و چون معتزله
نفی صفات میکنند و سلف صفات را اثبات میکنند سلف
را صفاتیه میگویند و معتزله معطله و لیکن بعضی سلف در اثبات کردن
صفات مبالغه میکنند بحدی که به تشبیه میرسانند بصفات
مخلوقات و بعضی اقتصار سازند بر صفتهای که افعال دلالت
بران کنند و آنچه جز بان وارد شده است درین نیز بدو قسمت

یافته اند بعضی تاویل کنند ان لفظ ها را بوجهی که لفظ احتمال المعنی داشته
باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بحکم عقل میدانیم که حضرت
کبریا باری تعالی شانه مانند هیچ چیز نتواند بود و هیچ چیز مانند او نتواند بود در
همین قطع کرده اند مگر انکه گویند الفاظی که در ان وهم تشبیه است
مثل الرحمن علی العرش استوی معنی ظاهر انکه خدای تعالی بر عرش
راست شد و مثل خلقت بیدی یعنی افریدم فرزند و دست خود و
مثل جاء ربک یعنی امد پروردگار تو و غیر این که در قران هست
معنی ان نمیدانیم و ندانستن معنی و تاویل ان مارا تکلیف نفرموده اند
بلکه بان تکلیف فرموده اند که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم
از الله تعالی و اعتقاد کنیم که لا شریک له است و لیس کمثله شی و
جماعتی از متاخران بر انچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند که مرور
این الفاظ را بر ظاهر معانی ان فرود باید اورد و بتفسیر ان قائل
شد بهمان طریق که وارد شده بی انکه بجانب تاویل رویم یا در
ظاهر معنی توقف کنیم و این جماعه در تشبیه خالص افتاده اند و در
معنی مخالف سلف اند و تشبیه خالص از یهود است اما نه در طوایف
یهود بلکه در قرامین یعنی خوانندگان توریه زیرا که در توریه بسیار
الفاظ یافته اند که بر تشبیه دلالت کرده و درین امت و تشبیه ..

الشبه

از شیعه بعضی در غلو افتادند و بعضی در تقصیر اما آن که غلو کردند امامان
خود را بخدای تعالی تشبیه کردند و اما آنکه در کوتاهی تقصیر افتادند تشبیه
کردند خدا را بیکی از خلق و چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی
رافضیان از غلو و تقصیر برگشتند و در مذهب معتزله درآمدند و
در خطای افتادند و بعضی از سلف تنفیر کردن ظاهر تشبیه افتادند
اما طایفه از سلف که آن الفاظ را تاویل نکردند و خود را بصفت
تشبیه نساختند امام مجتهدین از ائمه اسلام مالک بن انس بود
رضی الله عنه که گفت در آیة الرحمن علی العرش استوی که استوی
معلوم است و چگونگی استوا نامعلوم و ایمان بآن واجبست
و پرسیدن از آن بدعت و برین طریقت رفته امام احمد بن
حنبل و سفیان و داود اصفهانی و جماعتی که متابعان ایشانند
تا آنکه بنهایت رسید زمان بعبد الله بن سعید کلابی و ابو العباس
قلانسی و حارث ابن اسد محاسبی رسید و این مردم اگرچه از سلف
بودند اما ایشان علم کلام را پیشه خود ساختند و عقیدهای
سلف را خواستند که بموافق دلیلهای اصول کلام روشن
دارند و مشغولی این علم بسیار شد و در تصنیف و تدریس پرداختند
تا آنکه میانه شیخ ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح

و اصلح مخالفت پیدا شد و بحثها کردند و نزاع ظاهر شد و اشعری بجانب
این طایفه میل نمود و موافق اصول کلام مقصد ایشانرا استحکام
داد و این مذهب مذهب اهل سنت و جماعت شد و صفاتیه این
گروه را اهل سنت و جماعت گفتند و آن لقب صفاتیه بدل شد
با شعریه پس ایشانرا اشعریه گفتند و جبریه و کرامیه صفات ثابت
میکنند مرا ایشانرا گروه ساختیم از جمله گروه صفاتیه و از جمله اشعریه
یاران ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری که نسبت با بوموسی اشعری
بود رضی الله عنه و از عجایب اتفاقات آنکه ابوموسی اشعری
مقرر داشت آنچه ابوالحسن در مذهب خود مقرر ساخته است
در مناظره و بحثی که میانه ابوموسی و عمرو بن العاص واقع شد
و در میان حرف و حکایت عمرو بن العاص گفت کجاست آن
کسی که در دعوی که مرا با حق تعالی است حاکم شود ابوموسی
گفت من حاکم شوم و جواب دعوی تو بگویم عمرو گفت بر من چیز
مقدر کرده است و مرا بر آن عذاب فرماید ابوموسی گفت بلی عمرو
گفت چرا و چگونه روا باشد ابوموسی گفت حضرت حق جل و علا
خداوند و مالک وجود نموده بود است هرچه در ملک خود تصرف
فرماید او را سزد و ظلم نباشد و عمرو بن العاص را انگشت حیرت

در دهان ماند و هیچ نتوانست جواب داد و ابو موسی اشعری رضی
الله عنه باین تحقیق خدشهای شکوک عمرو بن العاص را از خاطر او بر
طرف ساخت و ابو الحسن اشعری گوید آدمی چون در ابتدای آفرینش
خود فکر کند که از چه قسم آب افسرده چگونه در اطوار خلقت سیر
کرده در جای خون بسته و در مکانی گوشتی درهم شکسته بوده و
از آنجا سر شرف باوج کمال رسانیده بیت نخستین فطرتش بشمار
توئی خویشتن را یاری ندارد و یقین داند که ذات و بتدبیر خود
خلقت خود نکرده و از درجه بدرجه دیگر نرسانیده و از نقصان
بسوی کمال ترقی نداده البته جزم کند که مر او را صانعی آفریننده باید
که قادر و دانا و صاحب ارادت باشد که باختیار و خواهش خود
اینچنین خلقی تواند کرد زیرا که این نوع فعلهای محکم ممکن نیست
که بی ساختن حکیم دانائی توانا بخودی خود صادر شود و چرا
که ظهور آثار محکمی در خلقت نکو فطرت انسان دلیل ظاهر و روشن
است که بطبع یعنی بخودی خود ظاهر نشده است پس این فعل
دلالت کند بر آنکه او را جل شانه صفتهاییست که بهمگی ارکان
و افعال همینکه دلالت میکند بر آنکه حق تعالی عالمست قادرست
مریدست یعنی صاحب ارادتست همچنین دلالت کند بر علم و قدرت

وارادت زیرا که حاضر و غایب در وجه دلالت مختلف نگردند و درین
شک نیست که عالم را صفت علم باشد و قادر را صفت قدرت
و مرید را صفت ارادت پس حاصل شود بعلم محکمی و تعیینی و بقدرت
وقوع و حدوث و بارادت آنچه مرادست بهمان شکل مخصوص
و قدر خاص در وقتی معین ظاهر شود و باین نوع صفتهای بکمال میتوان
وصف کرد الا ذاتی را که زنده باشد بزرگ کمالی از جهت دلیلی
که ذکر دیم و منکران صفات را از معتزله الزام واو الزامی که اصلا
راه خلاصی نیافته و آن اینست که گفت در اثبات کردن علم و در
بابا اتفاق دارید و دلیل بر آنکه حق تعالی قادر است روشن و مبرهن
شده پس خالی نیست که آن دو صفت را یا مفهوم یکی باشد و یک
معنی باشند یا مفهوم یکی بر دیگری زیاده باشد اگر مفهوم هر دو یکی
باشد باید که بصفت عالمیت قادریت حاصل شود و بصفت
قادریت عالمیت حاصل گردد یعنی خدای تعالی بصفت عالمیت
قادر شود بر هر چه خواهد و بصفت قادریت علم اشیا او را
حاصل شود و لازم آید که کسی که ذات خدا داند بودن خدا را عالم
و قادر هم بداند و در واقع این چنین نیست پس معلوم شد که آن
دو صفت دو معنی مختلف باشد و غیر یکدیگر و این مغایرت و اختلاف باز راجع

شود بمجرد لفظ یا بحال و صفت و این که اختلاف بمجرد لفظ راجع باشد
باطلست زیرا که عقل حکم میکند باختلاف در مفهوم معقول اگر فرض
کنیم که الفاظ مطلقا نباشد عقل از آنچه تصور کرده باشد ازین دو صفت
هیچ وجه تغیر پذیر نشود و آنکه اختلاف راجع بحال باشد نیز باطلست
زیرا که ثابت کردن صفتی که نه بوجود وصف یافته باشد و نه بعدم
ثابت کردن واسطه است میانه وجود و عدم و اثبات و نفی و این
محالست پس متعین شد که این تغایر و اختلاف راجع باشد بصفتی
که قایم باشد بذات و این عین مذهب شیخ ابو الحسن اشعری است
با آنکه قاضی ابو بکر باقلانی از اصحاب اشعری رد کرده است سخن او را
در نفی حال و گوید حال ثابت است و صفات را گوید معانی اند که
بذات قایم اند و گوید آنچه ابو هاشم از احوال گفته است که ما او
را صفات میگوییم خاصه که ابو هاشم گوید حالتی هست که واجب
میکند انصاف را و ابو الحسن رضی الله عنه گوید که باری تعالی
عالمست بعلم و قادرست بقدرت و حی است بحیات و مرید است
بارادت و متکلم است بکلام و شنواست بسمع و بیناست
ببصر و او را در بقا اختلافست و گوید این صفات ازلی است قایم
بذات الله تعالی نگوییم که این صفات عین ذات الهیست و نگوییم

که غیر دانست و دلیل برانکه حق تعالی متکلم است بکلام قدیم و مریدست
بارادت قدیم انست که حق تعالی ملک است یعنی مالک و پادشاه
و ملک کسی باشد که امر باشد و ناهی باشد که کارها فرماید و
منع نماید و چون کارفرما باشد کارفرماشد مامور قدیمی
باشد یا ماموری حادث یعنی نو پیدا شده اگر امر باشد
بامری حادث پس خالی نیست که ان امر را پیدا کرده در ذات
خویش یا در محل یا نه در محل و اول که در ذات پیدا کند محالست
زیرا که لازم اید که ذات محل حوادث باشد و محالست
که در محل باشد و الا ان محل موصوف باشد بامری محدث
و این هم محالست و این که در محلی نباشد هم محال زیرا که
معقول نیست حاصل شدن چیزی نه در محل پس گفتن باشد
که قایم باشد بذات وصفت او باشد و همچنین است قسمت
کردن ارادت و سمع و بصر و گوید علم او یکیست و تعلق کرد
علم او بجمیع معلومات خواه ان معلومات محال باشد یا جایز
و واجب و معدوم و موجود و قدرت او یکی است متعلق است
بهمه انکه درست اید وجود او از جایزات و ارادت یکیست متعلق
است بجمیع انچه قابل اختصاص باشد و کلام یکیست امر و نهی

دیم ذطر

و نهی و طلب خبر و وعد و وعید و همه این وجوه اعتبارهای است
که در کلام می آید نه آنکه شمارهی در نفس کلام پیدا میشود و عبارتها و لفظها
که بواسطه و وسیله فرشتگان بر پیغمبران فرود آمده جمله دلالت ها است
بر آن کلام ازلی و دلالت مخلوقست و حادث عز لول یعنی معنی آن
قدیم ازلیست و فرق میان خواندن و خوانده شده و تلاوت و متلو
همچون فرق است میان ذکر و مذکور یعنی یاد کرده شده که ذکر
محدثست و مذکور قدیمست و اشعری باین وقت کردن مخالفت
کرده با گروهی حشویه که قایل شده اند که حروف و کلمات قدیمست
و پیش اشعری کلام معنی است که قایمست بنفس غیر از عبارات
بلکه عبارت برای دلالتی است بر کلام از مردم پس متکلم نزد
اشعری کسی باشد که کلام بوی قایم باشد و نزد معتزله متکلم
کسی باشد که فعل کلام ازو صادر شود و این قدر هست که عبارت
را کلام گوئیم یا بسبب بودن در لفظ یا بمجاز و گویند ارادت
او قدیمست و ازلی متعلق است بهمه مرادها از فعلهای خاص
و افعال بندگان از آن جهت که افعال بندگان آفریده حضرت حق
است نه از آن جهت که از کسب بندگانست و از اینجاست که
گفته اند همه بارادت حق تعالی است خیر و شر و نفع و ضر و همچنانکه

ارادت فرمود انچه معلوم وی است ارادت فرموده از بندگان چیز راکه
معلوم داشت وامر کرد قلم را در لوح محفوظ نوشت واین حکم
او و قضا و قدر اوست که تغیر و تبدیل را در ان راه نیست و خلاف
معلوم حق تعالی است که از جنس مقدور باشد و وقوع ان محال است
و تکلیف ما لا یطاق در مذهب او روا است بدلیلی که در جای لایق ذکر
کرده ایم چون استطاعت نزد او عرضست و عرض باقی نماند در
دو زمان پس در حال تکلیف شخصی را که تکلیف میکند اصلا قادر
نیست زیرا که مکلف کسی است که قادر نباشد بر پیدا کردن
انچه بان فرموده شده است پس تکلیف جایز داشت در حق
کسی که قدرت نیست او را بر فعل واین محالست واگرچه در کلام
شیخ ابو الحسن اشعری نص است بوقوع ان یعنی صریح
گفته در کتاب خود که این واقع میشود و گوید بنده بر افعال خود
قادر است زیرا که ایشان فرق میکنند بالضرورت در میانه
حرکاتی که از رعشه پیدا میشود و میانه حرکتهایی که باختیار
و خواهش اوست و فرق انست که حرکت اختیاری که فراخور
قدرت موقوفست را اختیار رها در از اینجا گفته است که انچه
از کسب بنده میشود مقدور است بقدرت حادثه و حاصلست

بلکه

بحسب قدرت و بنا بر اصلی که ابو الحسین مقرر دارد قدرت حادثه
را در پیدا کردن هیچ تاثیر نیست زیرا که جهت حدوث قضیه ایست
مختلف نمیشود بنسبت با جوهر و عرض پس اگر قدرت حادثه را
در حدوث تاثیر باشد هر اینه تاثیر کند در حدوث هر محدثی
تا آنکه در پیدایی رنگها و طعمها و بوها نیز تاثیر کند و در پیدایش
جواهر و اجسام نیز اثر کند و لازم آید از آنکه روا داشته شود واقع
شدن آسمان و زمین بقدرت حادثه و این محالست پس قدرت
حادثه را تاثیر نخواهد بود و این قدر هست که سنت الهی بر آن جاری
شده که در عقب قدرت حادثه یا با قدرت حادثه یا زیر آن
فعل بنده را خلق فرماید وقتی که بنده اراده آن کار کند و متوجه
آن شود و این افعال را کسب بنده گویند پس افعال مخلوق و
پیدایش حق تعالی باشد و از کسب بنده که ازین رو حاصل
شده زیر قدرت او و قاضی ابو بکر باقلانی ازین مرتبه اندکی
فروتر آمده و گفته که بتحقیق دلیل قایم شده بر آنکه قدرت حادثه
صلاحیت ایجاد ندارد و لیکن صفات فعل و وجوه اعتبارات را
آن مقتضی حدوث تنها نیست بلکه غیر از حدوث جهاتی دیگر هست
مثل بودن جوهر جوهر متحیز یعنی جا گیرنده و در مکانی قابل عرض

ومثل عرض بودن عرض و رنگ بودن رنگ و غیر آن و این همه
احوالست نزد طایفه که اثبات میکنند حال را و گویند پس جهت
بودن فعل حاصل بقدرت حادثه یا بودن آن در زیر قدرت
حادثه نسبتی خاص است که از اکتسب گویند و این است اثر
قدرت حادثه و گویند که پس از چون جایز است را اصول مقرر
تاثیر قدرت یا قادریت قدیمه در حالی که آن حال حدوث
و وجودست یا در وجهی از وجوه فعل پس چرا روا نباشد اینکه تا
تاثیر قدرت حادثه در حالی که آن حال صفتیست مر حادثه را
یا در وجهی از وجوه فعل و این صورت بطریق تمثیل در حرکت باز
نموده که حرکت نسبتی خاصست و شک نیست که مفهوم از حرکت
مطلق غیر مفهوم قیام و قعود یعنی ایستادن و نشستن
و مفهوم حرکت و مفهوم قیام از یکدیگر جداست زیرا که هر قیامی
حرکتیست و هر حرکتی قیام نیست و سه آیت تعیین شده که فرق
صرفی است یعنی آلت هست میانه کلمه اوحد یعنی موجود ساخت
و میانه صلی و صام و قعد و قام یعنی نماز کرده یا روزه داشت
یا نشست یا برخواست و آنچه جاریست که نسبت کنند
به بنده چیزی را که به بنده نسبت دارد همچنین روانیست که

نسبت کنند ببنده چیزی را که لائق حضرت مقدس الهی است
ثابت کرده است قاضی قدرت حادثه را تاثیری وگویند اثر آن حالتی
خاص است و آن حالت جهتی است از جهتی فعل که حاصل شده است
از تعلق قدرت حادثه بفعل و این جهت معین است از برای آنکه
مقابل ثواب و عذاب باشد زیرا که وجود از ین روکه وجود است
بان مستحق ثواب و عذاب نمی توان شد خصوصا بر اصول معتزله
زیرا که جهت حسن و قبیح مقابل می شود نجز او حسن و قبح دو صفت
ذاتی اند ورای وجود پس موجود از ان روکه موجود است نه نیکو
تواند بود و نه قبیح وگویند معتزله که هرگاه روا داشتند شما دو صفت
راکه آن دو حالتست روا باشد مرا که ثابت کنم حالتی که قدرت
حادثه بان تعلق کیرد و انکس که گویند که این حالتی مجهول است
از او معلوم نماید مارا تا بر حکو تحی ان مطلع شویم و امام الحرمین
ابو المعالی جوینی قدس سره اندکی ازان فروتر آمده گوید که نفی
کردن قدرت و استطاعت از بنده چیزیست که عقل و حس
از ان قبول ندارد و ثابت کردن قدرتی که آنرا هیچگونه اثری نباشد
نیز در رنگ نفی کردن قدرت است که اصلا نباشد و اثبات
تاثیر در حالتی لاتعقل شوان همچون نفی کردن تاثیر است خصوصا

واحوال بنا بر اصل مقرر ایشان بوجود و عدم وصف کرده نشود پس
چاره نباشد از نسبت نمودن فعل بنده بقدرت بنده در حقیقت
نه بر وجه تبدل پس و افرینش که افرینش اگاهی میدهد از پدید کردن
او با استقلال از عدم و ایشان همچنانکه در می یابند مردم در نفس خود
بی استقلال خود را پس وجود فعل را نسبت بقدرت میکنند
و وجود قدرت را نسبت کنند بسوی سببی دیگر و باشد نسبت
قدرت بسوی آن سبب همچون نسبت فعل بسوی قدرت و همچنین
نسبت می یابد سببی تا انکه بسوی مسبب الاسباب که حق تعالی
است میرسد که او خالق همها است و سببها ان و مستغنی علی
الاطلاق زیرا که هر سببی مستغنی است بیک جهتی و محتاج است
بجهتی دیگر و حق تعالی است که او بی نیاز مطلق است و حاجتی
نیست او را در ماندگی نه و این رائی را از حکما الهیین گرفته است
و ظاهر ساخته از او در معرض مقاصد کلام و حاصل نسبت است
بسبب بنا بر اصل ایشان بفعل و قدرت بلکه هرچه یافته میشود
از حوادث حکم او اینست و درین صورت قول بطبیع لازم
اید و قول بانکه با شرحهای ایجاد گویند و ما تر طبیعتها و طبیعتها
را احداث خوانند و این مذهب سلامیان هست و چگونه انه

پدید می آید و حال آنکه محققان حکما برآنند که جسم اثر نمیکند
بوجود ساختن جسم و گفته اند که روا نیست که جسمی صادر شود از
جسمی دیگر و نه از هیچ قوتی که در جسم است زیرا که جسم مرکب است
از ماده و صورت پس اگر اثر کند مر ماده اثر کند از جهت ماده
و صورت و ماده را طبیعت عدمی است پس اگر اثر کند شرکت
عدم توانند بود و تاثیر عدم محالست پس تاثیر جسم محال باشد
پس بعض این حق باشد و آن اینست که جسم است هر کونه
که در جسم است روا نباشد که تاثیر کند در جسم و اما آنکه در تحقیق
محکم ترند و در فکر دوربین تر از جسم و قوتی که در جسم است
تجاوز نموده اند بهر قدر که جایز باشد بذات خود و گفته اند
هر چه جایز باشد بذات خود روا نیست که حادث کند چیزی را
زیرا اگر چیزی حادث کند شرکت جواز خواهد بود و جواز
طبیعتی است عدمی پس اگر جایز با ذات خود گذاشته شود
عدم باشد پس اگر جواز شرکت عدم اثر کند لازم آید که عدم
تاثیر داره بود و این محالست پس ناچار را جا دگیتند
در حقیقت غیر واجب الوجود تعالی شانه نباشد و غیر حق تعالی
از اسباب معدات باشند قبول وجود را نه احداث کنند حقیقت

وجود و تمامی تفصیل این سخن بعد ازین بیان کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی و جز منشاء کلام امام ابو المعالی باین طریق نباشد
جای تعجب است نسبت فعل کردن با اسباب از روی حقیقت جز
انتظام این کلام بانجام رسید باز بر سخن صاحب مقاله میرویم
ابو الحسن بن اسمعیل اشعری گوید هرگاه خالق بحقیقت الله تعالی
باشد و در افرینش او را شریکی نباشد پس از صفتهای خاصترین او
قدرت بر افرینش باشد و همینست تفسیر اسم بزرگ او که الله است
و ابو اسحق اسفراینی گوید که خاصترین وصفهای حق تعالی انست
که او هستی است که وجهیست جدا بودن او از دیگر هستیها
تمام و بعضی از ائمه گویند متعین میدانیم که هیچ موجودی نیست
الا که جدا باشد وجود او از غیر او بامری از امور و اگر چنین باشد
لازم اید برابری تمام موجودات و حق تعالی موجود است و آن چنین
باشد که جدا باشد از کل موجودات بخاصترین وصفها الا انکه
عقل را یافتن اطلاع بر ان وصف خاص نیست و سمعی
شرع بان وارد نشده ناچار توقف میکند عقل و درین که روا
باشد که این معنی را عقل ادراک کند خلاف است و این مذهب
مذهب ضرار است بحیث غیر ازانکه ضرار اطلاق میکند لفظ

ماهیت را

ماهیت را بر ذات حق تعالی و از روی عبارت ممکن است اطلاق
کردند اگرچه بجهت آنکه نامهای حق تعالی توقیفی است یعنی موقوف
بر سماعست اطلاق نتوان کرد و از جملهٔ مسئلهای مذهب اهل
السنت که هر موجودی که باشد درست است آنکه دیده شود
و رویت یعنی دیدن را همین وجود صحیح میکند و حق تعالی موجود است
پس رویت حق تعالی درست باشد و شرع بآن وارد شده است که
مومنان در آخرت بشرف دیدار حق تعالی مکرم و مشرف شوند
چنانچه میفرماید جل و علا وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
یعنی روها آن روز تازه باشد بسوی پروردگار خود نظرکنان اسری
گویند که دیدن حق تعالی جایز نیست که دیدن بجهت و مکان باشد
و صورت و مقابله و متصل شدن شعاع یا بطریق انطباع و این
همه محالست نسبت بحق تعالی و مر اشعری را دو قولست در رویه
حق تعالی یکی آنکه رویت دانشی مخصوص است که تعلق بموجود
دارد نه بمعدوم و دیگر گوید رویت دریافتی است غیر علم که تقاضا
نکند تاثیر خود را در چیزی که ادراک میکند و نه تاثیر از آن دریابد
میکند حق تعالی را شنوائی و بینائی و گوید این هر صفت است ازلی
و دو ادراکست غیر علم که تعلق میگیرد بمدرکات یعنی بچیزها دریافته شده.

که هر کدام ازین هر صفت خاص باشد بشرط وجود ثابت کند حق
تعالی را بدین یعنی دو دست و وجه یعنی روی و گویند این همه صفتهای
خبریست که جز شرع بدان وارد شده اقرار کردن بدان واجب
بطریقی که شرع بدان وارد شده است و بطریقه سلف سنت
در ترک تعرض بتاویل و در روا داشتن تاویل هم یک قول دارد
و مذهب اشعری در وعید نیز در روا داشتن تاویل هم وعید و اسما
و احکام در سمع و عقل مخالف معتزله است از همه وجوه و اصحاب سنت
گویند ایمان تصدیق بدل و اما گفتن بزبان و عمل کردن بارکان
از جمله فروعست پس هر که تصدیق کند بدل یعنی اقرار کند بوحدا
نیت الهی جل و علا و اعتراف نماید به پیغمبران سابق و راست داشتن ایشان
در آنچه بمردم آورده اند بدل ایمان او صحیح باشد تا آنکه اگر درین
یقین دل بمیرد مومن رستگار باشد و از ایمان بیرون نرود
الا بمنکر شدن چیزی ازان خبرها که پیغامبران از حق تعالی آورده
باشند و صاحب گناه کبیره جز بی توبه بمیرد حکم او بمشیت
الهی تعلق دارد یا برحمت او را بیامرزد و یا حضرت رسالت
پناه را صلی الله علیه و سلم شفیع او گرداند زیرا که در حدیث
نبوی علی صاحبها افضل الصلوات آمده است که شفاعتی لاهل

الکبائر

الکبایر من امتی شفاعت من برای صاحبان کبیرهاست از امت فرمودیا
اگر عذاب کند اورا بمقدار گناهش و بعد از آن برحمت بهشت درآورد
و در دوام نیست که در دوزخ جاوید بماند زیرا که در شرع وارد شده است
که از آتش دوزخ بیرون آید هر کرا در دل هم سنگ ذره ایمان
باشد و اشعری گوید نگوییم که کسی توبه کند بر حضرت حق تعالی قبول
توبه او واجب باشد بحکم عقل زیرا که حق تعالی که بحکمت امور را دا
بسیار در بوجهی هیچ واجب نیست بلکه شرع وارد شده بقبول توبه
تا بیان واجابت کردن دعای درماندگان از حق تعالی وا و
مالک تمام آفرینش را هر چه خواهد حکم فرماید و هر چه ارادت
نماید بفعل آورد اگر تمام مخلوقات را بهشت برد حیف نباشد و اگر
همه بدوزخ در آورد جور نباشد زیرا که ظلم تصرف کردنست در غیر
ملک خویش یا وضع کردن و نهادن چیزی در غیر موضع آن و او
مالک مطلق است پس متصور نیست از وی ظلمی و باو نسبت نتوان
کرد هیچ جوری و گوید تمام واجبات شرعی است عقل هیچ چیز را
واجب نداند و تقاضای تحسین و تقبیح نکند و معرفت خدای تعالی
حاصل شود و بشرع واجب گردد قال الله تعالی وما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا یعنی ما عذاب نمیکنیم هیچ قومی را تا آنکه برانگیزیم را

ایشان بمیزی را و هم چنین شکر حق تعالی که نعمتها داده است
و ثواب و فرمان بردار و عذاب عاصی بشرع واجبست نه بعقل
و هیچ امری بر حق تعالی واجب نیست بعقل و صلاح یعنی ساختن بهتر
و نه لطف و هر چیز زیرا که عقل از روی موجبیت آن تقاضا کند لیکن
انرا از وجهی دیگر تقاضا خواهد کرد و اصل تکلیف بر حق تعالی واجب
نیست زیرا که به تکلیف حق تعالی را هیچ نفع نمیرسد و هیچ ضرری از وی
دفع نمیگردد و او قادر است بر جزا دادن بندگان ثواب و عذاب
و قادر است تفضل کردن بطریق افضال یعنی بی سببی بمحض کرم
بر بندگان هم در اول کار و ثواب و لطف و نعیم بهشت و تفضل همه
از وی تعالی شانه فضل است و عذاب و عقوبت تمام عدلست از وی
لا یسال عما یفعل و هم یسالون یعنی پرسیده شوند در هر حرکت
و فرستادن پیغمبران از فضلهای جایز است نه واجب و نه محال
و لکن بعد از فرستادن ایشان را قوت دادن بمعجزات و نگاه
داشتن از منفرات یعنی از هلاک کننده ها از جمله واجبات است زیرا که
چاره نیست شرع را از طریقی در سلوک تا صدق مدعی را بداند و
ناگزیرست از دور کردن علتها تا در تکلیف هیچ تناقض یعنی
مخالفت واقع نشود و معجزه فعلی است شکننده عادة مقرون بتحدی

سلامت مانده از آوردن مانند آن که نازل منزله تصدیق است از روی
قرینه و معجزه منقسم میشود بخرق معتاد و اثبات غیر معتاد و کرامات
اولیا حق است و از وجهی تصدیق پیغمبران میشود و تاکید معجزات ایشان
و ایمان و فرمان برداری بتوفیق الله تعالی است و کفر و نافرمانی
بخذلان باری تعالی و توفیق پیش اشعری آفریدن قدرت است بر طاعت
و خذلان آفریدن قدرت است بر گناهان و پیش بعضی یاران اشعری
آسان شدن اسباب خیر توفیق است و ضد آن خذلان
است و آنچه در شرع وارد است از اخبار امور غایب مثل لوح
و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ واجب است جاری ساختن
آن بر ظاهر و ایمان آوردن بآن چنانچه آمده است زیرا که در
ثابت کردن آن هیچ محال نیست و آنچه وارد است از کارها و خبرهای
آینده در آخرت مانند سوال قبر و ثواب و عذاب و میزان و
حساب و صراط و قسمت یافتن بعضی در بهشت و بعضی در دوزخ
واجب است جاری کردن آن بر ظاهر زیرا که در وجود همه آن محالی
نبود و قرآن بمذهب اشعری معجزه است از جهت بلاغت
و نظم و فصاحت زیرا که عرب را اختیار دادند میانه شمشیر و
آوردن مانند قرآن یعنی با شمشیر و کارزار قبول کنند و یا مانند

قران ایات بسیار بدین احتشیار کردند شوا رزین و قسم را اصحاب

اروی عجز کرار مقابله ان عاجز باشند و بعضی از اصحاب اشعری

برانند که اعجاز در قران از جهت صرف دواعی است که ان منع

است از معتادی و دیگر از جهت خبر کردن قران است از خبرها

غیبی و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و احتشیار به نص و تعیین

یعنی بطریق فرمودن صاحب شرع زیراکه اگر نصی بودی نهان

نماندی و دواعی بسیار است بر نقل ان و در سقیفه بنی ساعده

واتفاق امامت کردند بر صدیق رضی الله عنه بعد ازان اتفاق

کردند بعد تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شورت اتفاق کردند

بر عثمان و بعد ازان اتفاق کردند بر حضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بر ترتیب

فضیلت ایشان باشد و مذهب اشعری انست که در باب ام

امهات مومنین عائشه صدیقه رضی الله عنه و طلحه و زبیر

و عمرو بن العاص نگویند الا انکه از خطا رجوع کردند و

طلحه و زبیر از عشره مبشره اند بهشت و در حق معاویه و عمرو

بن العاص نگویند الا انکه بر امام بحق باغی شدند و اما اهل

نهروان از دین بیرون امدند بحدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم

کم امود نیست

ه فرموده است لقد کان علی رضی الله عنه علی الحق فی جمیع احوال
ویدور الحق معه حیث دار یعنی بتحقیق باشد علی بر حق بر جمیع احوال خود
میگردد حق با او هر کجا او میگردد واز جمع مشبهه اند وحنابله جمعی
سلف از اصحاب حدیث فرو رفتن معتزله را در علم کلام دیدند
ومخالفت سنتی که از ان عهد کرده بودند ایمه راشدین مشاهده نمودند
وجماعتی از بنی امیه یاری ایشان کردند ودر گفتن واعتقاد کردند
ایشان نصرت کردند طایفه از خلفائی بنی العباس
ران قول ایشان که در نفی صفات گفته اند ودر مخلوق بودن
قران پس متحیر گشتند ودر تقریر مذهب اهل سنت وجماعت
در متشابهات ایات کتاب واخبار یعنی ان ایتها واحادیث نبی
علیه السلام که معنی ظاهر انها ادمی را در شبهه می اندازد پس
امام احمد بن حنبل وداود بن علی بن محمد اصفهانی وجماعتی از
ایمه سلف بر مذهب وراه سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس
ومقاتل بن سلیمان ودر راه سلامت رفتند وگفتند ما ایمان اوردیم
بکتاب وسنت یعنی قران وحدیث وتاویل ان نمی دانیم
وبعد از انکه دانسته ایم بتعین وبقطع که حق تعالی مانند نیست
بهیچ چیزی از مخلوقات وهیچ مخلوقی مشابه او نیست وهرچه در دهم

صورت کیرد و تقدیر کفته و افریننده ان حق تعالی است و از تشبیه
نهایت احتراز کردند و کفته هر که دست را حرکت دهد هنکام خواندن
خلقت بیدی یعنی آفریدم من بدو دست خود یا با انکشت اشارت
کند وقت روایت کردن حدیث قلب المومن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یعنی دل بنده مومن در میان دو انکشت قدرت
از انکشتان حق تعالی واجب باشد بریدن دست او و کفتند
در تفسیر و بیان ان توقف داریم بنابر دو چیز اول انکه در قران
منع وارد شده است که فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما
تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا یعنی پس
اما انکه در دلهای ایشان کجی و میلی است از دین اسلام از
جهود ان پس پیروی میکنند از قران انچه متشابهست از ان
جستن فتنه را که کفر و شرکست و جستن تاویل نزد خود اند
تاویل انرا مکر خدای دانا و اما انکه راسخ اند و استوار در علم
میکویند ایمان اوردیم بقران که همه ان از نزدیک پروردکار
ماست محکم و متشابه پس ما احتراز میکنیم از زیغ دوم انکه تاویل
امریست بکمان باتفاق و سخن کردن در صفت حق تعالی بکمان

اندیشه

رد هیئت پس کاه باشد که ایت را بغیر مراد حق تعالی تفسیر کنیم و در تبع
و انحراف افتیم یعنی از راه اصل معنی بر راه کج رویم بلکه ما گوییم همچنانکه علمای
راسخ در علم گویند که تمام این ایات از حق تعالی است بظاهر
ان ایمان اورده‌ایم و بباطن ان تصدیق نموده‌ایم و دانستن
ان ایات را بحق تعالی حواله میکنیم و ما را بشناختن ان تکلیف
نکرده‌اند زیرا که دانستن ان از شرط ایمان نیست و بعضی احتیاط
تمام کردند بحدی که کلمه ید را بفارسی تفسیر نکردند و نه وجه را و نه
استوا را و نه هیچ چیز را که ازین جنس وارد شده است بلکه اگر
حاجت بتفسیر افتد بهمان کلمه که وارد شده است تفسیر کنند
و این طریق سلامت است و از تشبیه نیست غیر از انکه جماعتی از شیعیان
که در مذهب خود غلو دارند و جمعی از اصحاب حدیث حشویه تصریح
بتشبیه کرده‌اند مانند هشامین و مضر و کهمس و احمد هجیمی و غیر
هم و دیگر مشبهه ایشان گویند معبود ایشان صورتیست که
او را اعضا و اجزا باشد یا روحانی یا جسمانی و انتقال و نزول و صعود و استقرار
و تمکن بروی رواست اما مشبهه شیعه بتمامی ایشان در ذکر شیعیان
غالی مذکور خواهد شد اما مشبهه حشویه اشعری از محمد بن عیسی
حکایت کند که از مضر و کهمس و احمد هجیمی حکایت کرده است که ایشان

جایز داشته اند بر حق تعالی ملامسه و مصافحه و گویند مخلصان از مسلمانان
در دنیا و آخرت معانقه با حق تعالی کنند یعنی کنار گیرند وقتی که برسند
در ریاضت و اجتهاد به حد اخلاص و یکانگی و کعبی از بعضی ایشان
حکایت کند که جایز داشته اند رویت حق تعالی در دنیا و آنکه او بزیارت
ایشان آید و ایشان بزیارت او و گویند از داود جواربی حکایت
کنند که گفت مرا از فرج و ریش عفو کنید که در شان حق تعالی
ثابت کنم و بپرسیدن از من از آنچه ورای این دو چیز است از
نسبت جسمیت و گفته که معبود او جسم است و گوشت و خون
و او را جوارح و اعضا دید و رجل و راس و لسان و عینان و اذنان
است و با وجود این جسمی است نه چون دیگر اجسام و لحمی است
نه چون دیگر گوشتها و خونیست نه چون دیگر خونها و همچنین دیگر
صفات آنحضرت بچیزی از مخلوقات نماند و هیچ چیز مشابه او نیست
و از داود جواربی منقولست که از بالا تا سینه مصمت است و بقیه
و مجوف است و او را موی و لحیه سیاه هست و موی
قطط یعنی زنگله موی دارد تعالی شانه عما یقولون اما آنچه
در قرآن آمده است از استوا و ید و وجه و جنب و مجی و اتیان
و فوقیت و غیر از آنها به معنی ظاهر فرود آورد چنانچه از اطلاق

آن

کردن این الفاظ بر جسمها فهم کنند و همچنین گویند اگر چه در اخبار آمده است صورت
در حدیث نبوی که خلق آدم علی صورة الرحمن یعنی مخلوق شد آدم
بر صورت رحمن و حدیث حتی یضع الجبار قدمه فی النار یعنی نهد
جبار قدم خود را در آتش و حدیث قلب المومن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یعنی دل بنده مومن میان دو انگشت قدرتست از
انگشتان قدرت رحمن و قول پیغمبر علیه السلام خمر طینة آدم
بیده اربعین صباحا یعنی مخمر شد طینت آدم بید وی تعالی شانه
چهل صباح و حدیث وضع کفه او یده علی کتفی یعنی نهاد کف خود
یا دست خود را بر شانه من و حدیث انامله فی صدری یعنی
یافتم من سر انگشتان او را در سینه خود را و دیگر احادیث که
بر جسمیت دلالت کند بطریقی که جاری میکنند این الفاظ را بر اجسام
بهمان طریق اطلاق باید کرد و چیزهای دروغ اختراع کرده از خود
وضع نموده و از آن پیغمبر علیه من الصلوات افضلها نسبت کرده
و اکثر این سخنان یهود گرفته زیرا که تشبیه خیلی طایفهای اهل سنت
بر آنست که گفتند که از درد چشم شکایت داشت و ملائکه بعیادت
آمدند و در طوفان نوح چندان گریست که چشمش درد یافت و عرش
در زیر او در آوازست و آواز میکند همچو آواز پالان شتر در زیر

سوار و از هر جانبی زیاده شد چهار انگشت و روایة کرده‌اند مشبهه
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود ملاقات کردم پروردگار
خویش مصافحه کرد مرا و نهاد دست خود را میان دو کتف من
بمرتبه که یافتم سردی سر انگشتان او میان کتف خود و در تشبیه
زیاده کرده‌اند سخن خود را در قرآن که حروف و اصوات و رقمهائی
نوشته شده ازلیت و قدیمیت و گفتند معقول نیست کلامی
که حروف و صوت نباشد و استدلال نموده‌اند بچیزی چند
از آنجمله روایت کرده‌اند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود
حق تعالی ندا فرماید در روز قیامت ندائی که خلق اولین و آخرین
بشنوند و روایت کرده‌اند که موسی علیه السلام کلام حق
تعالی می‌شنود مانند آواز زنجیر و سلف اجماع و اتفاق کرده‌اند
بر آنکه قرآن کلام خداست غیر مخلوق است و هر که گوید مخلوق است
کافر باشد و از قرآن نمیدانیم مگر آنچه در میان ست و می
شنویم و می‌بینیم و می‌خوانیم و می‌نویسیم اینها کلام الله
است و از مخالفان معتزله موافقند درین که آنچه در پیش ما
و در دست ماست کلام خداست و مخالفت کرده‌اند در قدیم
بودن آن و ایشان حجت باجماع امت میکنند اما مشبهه

لواق

موافق بانند در انکه قران قدیمست و مخالفند در انکه انچه در دست

ماست در حقیقت کلام خداست و ایشان نیز حجت باجماع ثابت

میکنند که این نوع کلام کلام خداست اما اثبات کلامی که صفت

باشد قدیم بذات حق تعالی که ما نمی بینیم و نمی نویسیم و نمیخوانیم و نمی

شنویم این مخالف اتفاق امت از جمیع وجوه پس ما اعتقاد

کنیم که انچه میان دفتین است کلام خداست که بزبان جبرئیل

فرو فرستاده شده است که مکتوب است در مصحفها و نوشته

شده است در لوح محفوظ و این کلامیست که مومنان در بهشت

خواهند شنود بی حجاب بی واسطه و انست یعنی این ایت

سلام قولا من رب رحیم و انست کلام حق که فرمود یا موسی

انی انا الله رب العالمین و مناجات موسی بغیر واسطه چنانکه

فرمود وکلم الله موسی تکلیما و نیز گفت انی اصطفیتک علی

الناس برسالاتی و بکلامی مرویست از حضرت رسالت صلی

الله علیه وسلم که فرمود حق تعالی توریت را بید خود نوشت

و افرید بهشت عدن را بید خود و افرینش کرد ادم را بید خود

و در وی انست وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا

لکل شیء ... هر چیز را که گفته باز نفس خویش چیزی بنخواهیم و تعلیما ...

خود علاج چیزی میکنیم که سلف از ان تعرض نکرده باشند سلف گفتند
میان دفتین کلام ماست ما گفتیم این چنین است و استشهاد اوردند
ایة قران را وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام
الله یعنی اگر یکی از مشرکان امان طلبد از تو ای محمد پس امان ده
او را تا وقتی که بشنود کلام خدا را و معلوم است انچه شنیده میشود
همین است که خوانده میشود و در قرانست که انه لقران کریم فی کتاب
مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین بدرستی که همه اینه
قران کریمست در کتاب پوشیده مس نکنند ان مگر پاکان فرو فرستاده
شده است از پروردگار عالمیان و دیگر فرموده فی صحف مکرمة
مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة و نیز انا انزلناه فی لیلة القدر
دیگر شهر رمضان الذی انزل فیه القران و غیر این از ایات دیگر و
بعضی مشبهه میل کرده اند بمذهب حلولیه و گفته اند که روا است
که ظاهر شود حق تعالی بصورت شخص چنانچه جبرئیل علیه السلام
بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صورت اعرابی ظاهر شد
و بر مریم بصورت بشری ظاهر شد و برین معنی حمل میکنند
حدیث رایت ربی فی احسن صورة و در توریت است امده
از موسی علیه السلام شافهنی الله تعالی بکذا و کذا

دل نیم

و بیشتر که غلو دارند مذهب ایشان مذهب حلولیه و حلول گاه بجزو
شد و گاه بکل چنانچه تفصیل مذهب ایشان خواهد آمد انشاء الله تعالی
و از آن جمله کرامیه اند اصحاب ابو عبدالله محمد بن الکرام ایشان را
ازان رو در صفاتیه شمرده ایم که اثبات صفات میکنند مگر آنست
که سخن ایشان در اثبات صفات بجهت قایل شدن منتهی میشود
و تشبیه مردما چگونگی خروج ابو عبدالله محمد بن الکرام و منسوب
بودن او با هل سنت بیان خواهیم کرد و ایشان دوازده طایفه
اند و اصول ایشان شش است عابدیه و نونیه و زرینیه و اسحاقیه
و واحدیه و نزدیکترین ایشان هیضمیه است و هریک از ایشان را
رائی است الا آنست که جز این سخن از علمای معتبران
صادر نمیشود بل از نادانان حاصل میشود و از مذهبی جدا نمیکنیم و مذهب
صاحب مقاله آورده ایم و اشارت کرده ایم بآنچه از سخنان او حاصل
می شود ابو عبدالله نص کرده یعنی مقرر کرده و تصریح نموده که
حق تعالی بر عرش قرار دارد بجهت فوق و اطلاق جوهر کنند
روی و در کتاب او عذاب القبر نام دارد گفته است که حق عز
و علا واحدی الذات و واحد الجوهر است و مماس عرش است
از صفحه علیا و انتقال و تحول و انزال بر او جایز دارد و بعضی از ایشان

برانند که حق تعالی بعضی اجزای عرش است و بعضی برانند که عرش
ممتلی یعنی پر است بذات او و از متاخران بعضی برانند که حق تعالی
در جهت بالا و محاذی یعنی در برابر عرش است و بعد از آن
اختلاف کرده اند عابدیه گفتند میانه ذات حق عز و علا و میانه
عرش آن قدری دوری و مسافت است که اگر فرض کنیم که
مشغول بودی بجواهر متصل بودی جواهر بحضرت او و محمد بن هیصم
گوید میانه الهی و میانه عرش دوریست بی نهایت و مباین
عالم است یعنی از عالم جدا است بجدائی ازلی و نفی کرده است
تحیز را یعنی قرار گرفتن را در جای و ثابت کرده فوقیت
و مباینت را و اکثر ایشان اطلاق جسم بر باری عز و علا کرده
و جمعی از ایشان که سخن ایشان بحق نزدیک تر است گفتند
که بجسم آن میخواهیم که قایم بذات باشد و این حد و تعریف
جسم است و برین سخن بنا میکنند این معنی را که حکیم قایمان
بنفس خویش آنست که یا متجاور باشند یا متباین و بعضی
از ایشان گفتند مجاور عرش است یعنی همسایه و بعضی گفتند
مباین یعنی جدا و بعضی گفتند هر دو موجود یا یکی پهلوی دیگری باشند
باشند عرض یا جوهر یا یکی بجهتی باشند از دیگری و حق تعالی

عرض نیست زیراکه قائمیست بنفس بس واجبست که بیک جهتی باشد
از عالم واعلی جهتها واشرف آنها فوق است پس گفتند حق تعالی
را جهت فوق ثابت باشد که اگر دیده شود از جهت فوق دیده شود
ودر نهایت اختلاف دارند بعضی مجسمه نهایت ثابت کنند خدا را
عز وعلا از شش جهت و بعضی ثابت کنند از جهت تحت و بعضی
انکار نهایت کردند و گفتند حضرت باری عز شانه عظیم است و ایشان را
در معنی عظمت خلافست بعضی گفتند معنی عظمت آنست که با وجود
یگانگی و تنهائی فرو گرفته باشد همه اجزای عرش را و عرش در زیر
او باشد و او بالای کل آن باشد بوجهی که صفت بالای باشد
او را بهر جزوی از اجزای عرش و بعضی گفتند معنی عظمت آنست که
او ملاقی شود با وجود وحدت از جهت واحد بیشتر از واحد او
ملاقی تمام اجزاء عرش است وهو العلی العظیم و از مذهب
کرامیه آنست روا بودن حوادث بسیار بذات حق تعالی و از
اصول ایشان آنست که آنچه در ذات حادث میشود بقدرت او
حادث میشود و آنچه حادث میشود و آنچه حادث میشود که
مباین ذاتست البته بوسطه احداث حادث میشود و مراد
با حداث ایجاد یعنی موجود کردنی و اعدامی است یعنی نابود ساختنی

که از ذات باری تعالی واقع میشود بقدرت کامل از اقوال واراده تنها
و مراد بمحدث چیزیست که مباین ذات حق تعالی باشد یعنی خواه
بود از جواهر و اعراض پس فرق کرده اند ایشان میانه خلق و مخلوق
و ایجاد و موجود و همچنین میانه اعدام و معدوم و مخلوق بخلق
یعنی از زمین واقع شود و خلق در ذات او بقدرت واقع میشود
و معدوم باعدام واقع شود از ذات بقدرت و گمان برده اند
که در ذات باری تعالی حوادث بسیار است مانند خبر کردن
از امور گذشته و آینده و کتابهای فرستاده شده به پیغمبران
علیهم السلام و قصهها و وعد خدا و وعید حق تعالی و احکام
الهی و از جمله حوادث شنیدنیها و دیدنیهاست در آنچه شنیدن
و دیدن آن جایز باشد و ایجاد اعدام از قول و اراده است
چنانچه در چیزی که اراده قدیم باو تعلق گیرد که شود بقول کن
هستی او را موکد سازد و موجود شود و گفتن حق تعالی
کن و شد اگر چه دو صورتست یکی بایجاد یعنی بموجود کردن
تعلق دارد و دیگری باعدام یعنی نابود ساختن و محمد بن هیصم
تفسیر کرده است ایجاد و اعدام را باراده و ایثار یعنی اختیار
و گفته است که این شرط عامست و طاست بقول زیرا که در قرآن

آمده است که انما قولنا لشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون بعضی
در اینجا لفظ قول مذکور است در قول اکثر ایشان خلق یعنی آفریدن
عبارتست از قول و ارادت در تفصیل آن اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند هر موجودی را ایجادیست و هر معدومی را اعدامی
و بعضی گفته اند هر موجودی را که از یک جنس باشد ایجاد تواند بود
و چون جنس مختلف شود ایجاد متعدد شود و لازم داشته اند
بعضی از ایشان که اگر بسیار مند باشد هر یک چیزی با هر یک
جنسی نسبتی ایجادی بسیار مند باشد هر ایجادی نسبتی
قدرتی بس لازم میشود از تعدد قدرت تعدد ایجاد و بعضی گویند
قدرت متعدد شود متعدد محدثات و اکثر ایشان بر آنند
که قدرت متعدد شود بتعدد اجناس حوالی که در ذات حادث
شود از امر کاف و نون و اراده حضرت تجبر و سمع و بصر و
آن پنج جنس است و بعضی تفسیر کرده اند سمع و بصر را بقدرت
بر شنیدن و دیدن و بعضی ثابت میکنند حق تعالی را سمع و
بصر ازلی و مسموعات و مبصرات اضافه مدرکاتست اما
کرامیه ثابت میکنند ارادتی قدیم که متعلق باشد باصول
محدثات و ایجادی که در ذات حق تعا حادث میشود اثبات

میکنند از این حادث که تعلق کرفته است بتفصیلهای محدثات
واتفاق واجماع کرده اند برانکه حوادث واجب نمیکنند مر خدایرا
تا پیدا کند در ذات او تعالی شانه این حوادث را که اقوال وارادات
ومسموعات ومبصراتست ونمیکردد حق تعالی بان حوادث
قایل و مرید و سمیع و بصیر و بخلق کردن این حوادث محدثات
وخالق نمیشود بلکه قایل است بقایلیت و خالقیت بخالقیت
و مریدیست بمریدیت بمعنی انکه قادر است برین اشیا و از
اصول ایشانست که حوادثی که در ذات پیدا کند واجبست تعالی
انها تا حدی که نابود شدن انها محالست زیرا که اگر جایز باشد
عدم ان حوادث هراینه ازلی ان هم در اید حوادث در ذات
او تعالی شانه و درین قضیه با جواهر شریک باشد و دیگر انکه
اگر عدم فرض کرده شود در حوادث خالی نیست یا عدم ان بقدرت
باشد یا باعدامی که خلق کند انرا در ذات خود روا نیست که عدم
حوادث بقدرت باشد زیرا که این پیش ایشان ثابتست که
معدوم در ذات و شرط موجود الست که میان معدوم باشد
ذات خود و اگر جایز باشد واقع معدوم در ذات او بقدرت
بی واسطه اعدامی نیز روا باشد حاصل شدن نه معدوما

بقدرت

بقدرت وصیت طرد این دلیل در موجد تا جایز باشد واقع شدن
موجدی محدث بذات خویش واین محالست و اگر فرض کنیم
عدم آن حوادث با عدم هر آینه روا باشد تقدیر عدم آن
اعدام و تسلسل لازم آید پس مرتکب شدند بواسطه این الحکم
محال شمردن عدم چیزی را که حادث شود در ذات او و از
اصول ایشان آنست که محدث حادث میشود در ثانی حال
همچو ثبوت احداث لی فضلی ولا اثری که حادث را باشد
در حال تقابلی حادث و از اصول ایشان است که آنچه حادث
میشود در ذات او از قسمت می باید یا امر تکوین یعنی هستی
بخشیدن و آن فعلیت که واقع میشود در زیر مفعول و یا امر غیر تکوین
و آن یا خبر است یا امر تکلیف یا نهی تکلیف و آن فعلیت که دلالت
کند بر قدرت و در تحت آن مفعولات واقع نشود اینست
تفصیل مذهبهای ایشان در محل حوادث و ابن هیضم در اصطلاح
مقالات ابوعبدالله محمد بن الکرام اجتهادهای خود را بمالی
رسانیده که علماء آن بعد فهم خطا کار شدند با هستند
تجسیم زیرا که مراد بجسم آنست که قایم باشد بذات
خویش و با شد و قیت که حمل کرده اند از علو و مباینت کرده

است بثبوت غیر متناهی و این خلائی است که بعضی فلاسفه
ثابت کرده اند و مثل اشتو که نفی محاذرت است و مماست
و تمکن بذات غیر مسئله حوادث است که قائل مرمیت
پس الزام کرد این مسئله را جا بجا که ذکر کردیم وان از اشنع
یعنی قبیح ترین محالات عقلیست نزد قوم انست که حوادث ر
عدد محدثات به بسیاری زیاده است پس لازم امد که در ذات
حق تعا حوادث اکثر باشند از عدد محدثات عالمها و این محال
شنیع قبیح است و از مسئلهای که بران اجماع کرده اند از اثبات
صفات انست که گویند عالمست بعلم قادر است بقدرت
حی بحیات خواهنده بمشیت و جمیع این صفتها ازلیست قائم بذات
و گاه باشد که سمع و بصر را زیاده گفته زین صفات موافق
مذهب اشعری و گاه زیاده کنند بدین وجه گویند صفات قائم
بذات و گویند مر او را یدی است نه همچون ید دیگران و وجهی
است نه مانند دیگر وجوه و روا دارند رویة حق از جهت فوق
نه از جهات دیگر و زعم این بیصم انست که انچه بتشبیه از حق
اطلاق میکنند از هیات و صورت و سیاه خالی بودن از سنددار
و دو فرت و مصافحت و معانقت و امثال ان نشانه چیزهایی

لازم

کرامیه اطلاق کرده اند مبنیست از انکه حق تعالی ادم را بیدیه
افرید و انکه بر عرش مستوی است و انکه در قیامت بمحاسبه
خلق بیاید زیرا که درین اطلاقات کرامیه اعتقادی فاسد
ندارند که بدین را بعضوین تفسیر کنند و استوای عرش را
بمطابقت مکان تفسیر نمایند و مجی را بنزدیک شدن بمکانها
بلکه در جمیع این اطلاقها بلا تکیف و بی تشبیه بطریقی که در قران
و حدیث وارد است اعتقاد کرده اند و از تکیف و بی تشبیه
نمودن پاک اند و انچه در قران و حدیث نیامده از بنا بر اطلاقها
که مجسمه و مشبهه کنند ساحت ذات مقدس را از ان منزه دانند
و گویند که حق تعالی عالم است در ازل با هر چیزیکه خواهنده شد و خواهند
خیر نیست که مخلوق خواهند شد بارادۀ ازلی حادث و هر چیز را
که میخواهند که حادث شود کلمه کن میفرماید تا حادث شود
و بدین سخن فرق ظاهر شد میان احداث و محدث و خلق
و مخلوق و میگویند ما قدر را ثابت میکنیم که خیر و شر تمام از
حق تعالی است و تمام مخلوقات را او افریده است لیکن ما را
و هیچ جا ازو ثابت میکنند فعل هر بنده را بقدرت حادثه و ازا
کسب گویند و این قدرت حادثه تاثیر هست در ثابت کردن

فایده زاید برانکه آن معقول و خلق کرده حق تعالی است واین فایده
مورد تکلیف است وان مورد مقابل ثواب عذاب واتفاق
کرده اند برانکه عقل را رتبه نیک شناختن وبد انگاشتن
است یعنی چیز راکه نیکو اعتبار کنند نیک باشد وچیز راکه
بد اور دیده باشد بد تیش ازوارد شدن شرع شناختن
خدای واجبست بفعل چنانکه معتزله گفتند مگر انکه ایشان را ثابت
نکنند رعایت صلاح و صلح ولطف را وگویند ایمان اقرار است
بزبان شهادت تصدیق کردن بدل و دیگر عملها وفرق کرده اند
میانه نام نهادن مومن را مومن در چیز راکه باحکام وتکلیف
راجع شود ومیانه چیزی که باحکام اخرت وخوار اجع شود
نا جاز مسافق در ذات ایشان مومن است در دنیا تحقیقت ومستحق
عذاب اخرت است ابدا و در امامت گویند که باجماع امت ثابت
می شود نه بنص مع تعیین فرمودند شارع همچنانکه اهل سنت گویند
مگر انکه روا داشته اند بیعت کردن با دو امام وهر دو طرف
عالم ودعوض ایشان ثابت کردن امامت معاویه است در
شام باتفاق جماعتی از صحابه واثبات امامت حضرت امیر المومنین
وامام المتقین علی رضی الله عنه در مدینه وعراقین باتفاق

جماعتی

جماعتی از صحابه در تصویب معاویه یعنی او را بصواب نسبت کردن
در آنچه استقلال گرفت از احکام شرعی و کارزار نمودن بر
طلب قاتلان عثمان رضی الله عنه و مستقل شدن بمال بیت المال
و مذهب اصلی ایشان تهمت کردنست بر امیر المومنین علی رضی
الله عنه و صبر کردن بر آنچه واقع شد بر عثمان رضی الله عنه و سکوت
از آنکه این اثریست از تراع وازان جمله خوارج و مرجیه و عیدیه اند
هر که خروج کند بر امام حق که جماعتی بر امامت او اتفاق کرده اند او
را خارجی خوانند خواه آن خروج در ایام صحابه بر ائمه راشدین
باشد یا بعد از ایشان بر تابعین باشد و مرجیه صنفی دیگرانند که در ایمان
سخن میگویند و در عمل بگرانکه ایشان موافق خارجیانند در بعضی
مسایل که متعلق بامامت است و وعیدیه در خوارج در خلیند
و ایشان قایلند بانکه صاحب کبیره کافرست و همیشه باشد
در آتش و مذهب ایشان در اثنای بیان مذهب خوارج بیان
خواهد شد اما خوارج اول کسی که خروج کرد بر حضرت
مرتضی علی رضی الله عنه جماعتی بودند از کسانی که در جنگ
صفین با وی بودند و غلیظ تر و سخت ترین این طایفه اشعث بن
قیس است و مسعود این فدکی و زید بن حصین طائی گفته

توم قوم ما را بجناب خدا دعوت میکنند و تو ما را بشمشیر دعوت
میکنی و ازین طریق بی ادبی و دلیری بها نمودند تا انکه حضرت شاه
ولایت مرتضی علی رضی الله عنه گفت فرزند با انکه در کتاب خدا است
داماترم و پسر زنش گفت روید و با باقی گروهها از شمردان
ملحق شوید که تکذیب خدا و رسول خدا میکنند با وجود که شما
صدق الله و رسوله میگوئید یعنی خدای تعالی و رسول او را
راست گوئی میدانند و تمام ان گروه بمبالغه و مرحمت
گفتند که مالک اشتر را از جنگ مسلمانان منع کن و الا ما در
بی ارزمی و قباحت جدی کوشش نمائیم که همان کار که بر
سر عثمان اوردیم بر تو بیاریم حضرت امیر المومنین علی رضی
الله عنه بضرورت مالک اشتر را طلب فرمود و اشتر بعد از انکه
کمال اجتهاد و کوشش در شکست دادن مخالفان بظهور
اورده و انتظام احوال ایشان از هم زده بود و باقی نمانده
بود که مراد کلی از ان قوم اطاعت ارشاد ولایت پناه
نمود و مقرر شد که دو حکم مقرر شود یکی از جانب امام بحق
و وصی مطلق حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی
عنه و یکی از طرف مخالفان ما برای ایشان کار را قطع نمایند

خوارج در مقرر فرمودن حکم مزاحم بودند حضرت امیر المومنین
علی ابن طالب رضی الله عنه خواست که خیر الامة مقتدای الامه
عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما حکم سازد و خوارج نفر
دی رضی الله نشدند و گفتند که او از ان نیست و ابرام نمودن
بفرستادن ابوموسی اشعری که در حکم کتاب خدای حکم کند
مرتضی علی رضی الله عنه او را فرستاد و بعد از فرستادن
ابوموسی چون احوال موافق رضای مرتضی علی رضی الله
عنه جاری نشد بان راضی نشد خوارج را ماده نزاع لجه شد
و خروج ظاهر کردند و گفتند چرا رجال را با حاکم سازد الی
حکم نیست مگر خدای را جل و علا و این خوارج طایفه مارقه اند
انکه در نهروان جمع شده بودند و بزرگان فرقهای ایشان شش
طایفه اند ازارقه نجدات صفریه عجارده اباضیه ثعالبه
و باقی فروع این طایفه اند و تمام خوارج بر تبرا از عثمان و مرتضی
علی رضی الله عنهما اتفاق کردند و این خصلت نکوهیده را بر
تمام طاعتها مقدم دارند و گویند مناکحات یعنی پیوند نکاحها
بغیر این خصلت مذموم درست نباشد و کافر دانستند
صاحب گناهان کبیره را و خروج کردن بر امام و قتی که مخالفت

ست میکنند خفی و حب دارند و از انجمله محکمهٔ اولی اند که خروج کردند
بر مرتضی علی رضی الله عنه وقتی که آن دو حکم سخن حال هر دو کرده
مینمودند و اجتماعی در موضع حرورا از نواحی کوفه بود و سردار
ایشان عبدالله بن الکوا و عتاب بن اعور و عبدالله بن وهب
راسبی و عروه بن جریر و یزید بن عاصم محاربی و حرقوص بن
زهیر بجلی مشهور به ذی الثدیه بودند و ایشان از روز در میان
دوازده هزار نفر از مردم نماز گذار روزه نگاه دار بودند و از روز
نهروان است و در شان ایشان فرموده است پیغمبر صلی
الله علیه و سلم تحقر صلوة احدکم فی جنب صلوتهم وصیامکم
فی جنب صیامهم ولکن لا یجاوز ایمانهم تراقیهم و هم المارقة
الذی قال فیهم سیخرج من ضئضئ هذا الرجل قوم یمرقون من
الدین کما یمرق السهم من الرمیة و ایشانند که اول ایشان ذی
الخویصره تمیمی است و آخر ایشان ذو الثدیه و بنای خروج
ایشان در زمان اول بر دو امر بود اول بدعت و فضیحتی اختراع
کردند در امامت و گفتند می تواند بود که امام غیر از قریش باشد
و هر کس را که ما برای خود نصب کنیم و با خلایق بطریق عدالت
معاش کند و از جور بپرهیزد امام باشد و هر که بر وی خروج کند

واجب شود با وی جنگ کردن و اگر امام از سیرت پسندیده عدل
گردد عزل کردن او واجب باشد یا قتل او و ایشان خبث ترین
مردم‌اند درین قول ورد داشته‌اند که در عالم امامی نباشد
اصلا و اگر احتیاج با امام باشد روا است که بنده باشد و یا آزاد باشد
و نبطی یا قرشی باشد و بدعت مردم و رسوائی ایشان است
که گفتند خطا کرد علی در حکم گردانیدن زیرا که حکم گرفتن مردان را
و حکم نیست مگر خدای را تعالی شانه و این طایفه درین سخن در دروغ
بر مرتضی علی کرم الله وجهه بستند یکی در حکم گردانیدن او حکم منکر نیست
بلکه ایشان خود با رام از وی حکم طلب کردند که البته حکم باید
تعیین ساخت و دیگر آنکه حکم ساختن مردان را روا نیست زیرا که
تو هم حاکمند درین مسئله و ایشان مردمانند و ازین جهت مرتضی
فرمود رضی الله عنه که این کلمه حق بود که ازو خواستند باطل گفتند
و قدم پیشتر نهادند و از نسبت کردن دروغ و خطا بر مرتضی
علی رضی الله عنه گذشته بکفرش نسبت کردند و کافر
گفتند و لعنت را بر بزرگوار کردند لعنهم الله در کارزار نمودن
با او و عهد شکنان که عبارت از ناکثان و قاسطان است
و بیداد کردن مارقان حضرت مرتضی علی رضی الله عنه کارزار

کرد با عهدشکنان و اموال ایشان را غنیمت کرد و بنده نکرد زنان
و زنان ایشان را و با بیدادگران کارزار کرد و غنیمت نساخت اموال
ایشان را و اسیر نگرفت و بحکم راضی شد و با مارقان کارزار
نمود و اموال ایشان غنیمت شد و فرزندان ایشان را اسیر کرد
و در عثمان رضی الله عنه طعن کردند در اضعاف خطاها که کردی
شمردند و در اصحاب جمل و اصحاب صفین طعن کردند پس امیر
علی رضی الله عنه با ایشان کارزار کرد در نهروان کارزاری
سخت و بیرون رفتند از ایشان مگر اندکی از ده کس و از
مسلمانان کشته نشد الا کمتر از ده کس و جمعی از مخالفان منهزم
شدند دو کس از ایشان گریخته بعمان رفت و دو دیگر
دو بجانب سیستان و دو بطرف جزیره و یکی بجانب تل
مروان بیمن رفت و بدعتهای خارجیان درین همه جاها
ظاهر شد و تا امروز باقی ماند و اول کسی از خارجیان که
با او بیعت کردند تا با امت وی عبد الله وهب راسبی بود
در منزل زید بن حصین و بیعت کردند عبد الله بن الکوا و عروة
بن جریر و زید بن عاصم محاربی و جماعتی که با ایشان بودند و عبد الله
بن وهب برای و شجاعت موصوف بود از بهر و حکمیت انکار نمود

و از آنکه پس تر بیزاری کرده که راضی شد بقول حکمان و از بدبختی گمراه
شد مرتضی علی را رضی الله عنه و گفتند حکم خدا را ترک کرد و دو مرد را از
عالم ساخت و گویند اول کسی که بدین معنی تکلم کرد شخصی بود از بنی
سعد ابن زید بن مناة بن تمیم و او را حجاج بن عبدالله گفتندی
و لقب او ترک بود و این آن شخصی است که چون شنید حکم آن
دو حکم را بر پسر بن معاویه زد و گفت در دین خدا حکم نباشد
زیرا که حکم نیست مگر خدای را سبحانه حکم میکنیم ما با آنچه قرآن
حکم میکنیم ما با آنچه قرآن حکم کند و ازین رو این طایفه را محکمه نام
کردند و چون مرتضی علی رضی الله عنه این سخن شنید فرمود
که این کلمه عدل است که اراده نموده‌اند بآن جور با این گفتن که
امارت نیست و چاره نیست از امارت نیکوکار و بدکار و
گفته اند اول شمشیری که بر کشیده شد از شمشیرهای خارجیان شمشیر
عروة بن اذینه بود که با شعث بن قیس متوجه شد و گفت
ای اشعث این چه دولی و خساست بود که لازم گرفتی
در کار دین حکم کرده اید را هیچ شرطی محکمتر از شرط خدا نیست
پس بر کشید شمشیر را و بر سرین استر اشعث زد و اشعث روی
گردانیده پشت داده بود استر مضطرب شد چون احنف ابن

مشعله پدید با یاران خود متوجه اشعث گشته از وی عفو درخواستند
دا شعث از آنکه رانید عروه بن اذینه از جنگ نهروان نجات
یافت و تا ایام معاویه ماند بعد از آن پیش زیاد بن ابیه آمد و
یکی از غلامان او بادیه بود زیاد از عروه گفت حال ابوبکر صدیق
و فاروق پرسید در شان سخن بخیر راند از حال عثمان پرسید
گفت شش سال از ایام خلافت عثمان در ملازمت او بودم
بعد از آن از وی تبرا نمودم از جهت چند چیز که از وی صادر شد
و بکفران بزرگوار گواهی دادم پس زیاد از حال حضرت امیر المومنین
و امام المتقین علی رضی الله عنه پرسید گفت بدوستی آنحضرت
مخصوص بودم تا آنکه صفین فرمود و بعد از آن از وی بیزار شدم
و بکفران بزرگوار گواهی دادم از معاویه پرسید او را بد دشنام
و لعنت یاد کرد پس زیاد از احوال خود پرسید گفت اول
احوال خود پرسید تو زنیت بود و آخر دعوت در میان
هر دو حال بخدای خود عاصی زیاد فرمود تا او را گردن
زدند پس از غلام او پرسید که احوال عروه بگوی گفت سخن
دراز کنم یا مختصر زیاد گفت مختصر گوی غلام گفت هیچ روز در
ری او طعام نپختم و هیچ شبی از برای خواب او فرشی نگستردم

یحیی بابطال

یعنی با کمال ریاضت و انقطاع آراسته بود و با جودان اینهمین
خبانت طبیعت و بد اعتقادی داشت از آن جمله ازارقه اصحاب
ابی راشد نافع بن ازرق و ایشان طایفه اند که با نافع خروج کردند
و لشهر آمدند و در اهواز و کورهای آن غالب آمدند و بر دیگر شهرها
فارس و کرمان نیز در ایام عبد الله بن زبیر و عمال او در آن
نواحی بکشتند و با نافع بود از امرای خوارج عطیة بن اسود حنفی
و عبد الله بن ماحور و برادرانش عثمان و زبیر و عمر بن
و قطری بن فجاءة مازنی و عبیده بن هلال یشکری و برادر آن
محمد و صخر بن حسان تمیمی و صالح بن مخراق عبدی و عبد ربه
صغیر و عبد ربه کبیر با قریب سی هزار سوار از آن طایفه
که برای ایشان بودند و از جمله ایشان شده بودند بجانب
ایشان فرستاد و عبد الله بن حارث بن نوفل نوفلی را
با میر لشکر خود مسلم بن عبیس بن کریز بن حبیب و خوارج او را
کشتند و یاران او بگریختند باز عبد الله بن معمر تمیمی را فرستاد
او را نیز شکست دادند و اهل بصره بر خود و شهر خود بترسیدند
دار شر خوارج مهلب بن ابی صفره را بجانب ایشان فرستاد
و در مقابل آن طایفه نوزده سال در جنگ و جدال ماند تا آنکه

فارغ شد از کار ایشان در ایام حجاج دفع و پیشتر از وقایع
مهلب که او را با ازارقه دست داد مرد بعد از وی با قطری بن
الفجاءة مازنی بیعت کردند و او را امیر المومنین گفتند و مذهبهای از
ازارقه هست یکی آنکه حضرت مرتضی علی را رضی الله عنه
کافر گفتند و گفتند که آیه قرآن و من الناس در این باب بر سخن
را اندر از پی رسانیده این بی‌بضاعت بهمین دو فقره اختصار
نمود و الله ولی الهدایت والتوفیق از آنجمله نجدات عاذریه
یاران نجدة بن عامر الحنفی و بعضی گویند عاصم کیفیت حال
آنکه از یمامه با لشکر خود متوجه لحوق و ملاقی شدن ازارقه
شد ابو فدیک و عطیة بن اسود حنفی با طایفه مخالفان نافع
بن ازرق او را استقبال نمودند و از مخالفتهای که در میان
قوم پیدا شده بود بسبب کافر گفتن نافع جماعتی را که از
هجرت در بنشستن بار نشده بودند سخن در میان آوردند و با نجده
بیعت نمودند و او را امیر المومنین لقب نهادند و بار جماعتی
بنی لغت او برگشتند جمعی تکفیر او کردند و گفتند کافر است
از جهت بعضی چیزها که از وی بدیدند و خشم کردند از آنجمله
آن بود که نجده پسر خود را با لشکری با هل قطیف فرستاد

و اهل این دیار برگشتند و زنان ایشان را اسیر گرفتند و برای
چون قسمت کردند و گفتند اگر قسمت ایشان در حصه‌های ما رسید
فهو المراد و الا زیادتی حصه را ما نه‌ایم و پیشتر از قسمت نکاح کردند
و دزدیدند از غنیمت پیش از قسمت و چیزی خیانت کنند مراجعت
کردند و او را از آن حال خبر دادند گفته ایشان را سرزنش کرد
که این نوع چیزها کردید شما را روا نبود عذر جهل و نادانی
آوردند و او به سبب جهل ایشان را معذور داشت و بعد از آن
گفته در احوال دینی اختلاف پیدا شد پس از ایشان جماعتی
که موافقت گفته کرده بودند در حکمهای اجتهادی جهالت
را عذر قرار داده گفتند بنای دین بر دو امر است اول معرفت
خدا و شناختن پیغمبران علیهم السلام و حرام داشتن
خون مسلمانان و اقرار کردن بهر چه از حضرت حق تعالی
آورده‌اند و جهل را در این چیزها عذر نمی‌دهند دوم
آنکه در چیز این امور مردم معذورند تا آنکه بر ایشان حجتی
بیارند در حلال و حرام گفتند که هر که از عذاب مجتهد خطا کند
در احکام رسد پس آوردن حجت او کافر باشد گفته
بن عامر حلال شمرد ریختن خون اهل عهد و اهل ذمه و تصرف

کردن در مال ایشان و تبرا کنند از کسی که مال و خون ایشان را
حرام داند و گفت اصحاب حد بار اشاید حق تعالی عفو کند و اگر عذاب
فرماید در غیر از آتش باشد و بعد از آن بهشت در آورد و نیز جایز
ندارد بر کسی از ایشان و گوید هر که نظر کند بحرام اندک نظری
یا دروغ بگوید کم دروغی و بر آن مصر باشد یعنی از آن بر نگردد
او مشرک است و گوید که زانی و شراب خوار و دزد تا اگر مصر باشد
یعنی اگر بر آن قرار دهند مشرک باشند و مردم را در جور در
حمز شده عظیم کرد و چون عبد الملک مروان کتابتی نوشت
و او را رضا و عنایت مخصوص کرد یاران نجده بر وی در آن
عمل خشمناک شدند و گفتند توبه کن از این عمل یعنی از این کتابتی
که نوشتی نجده توبه کرد و یاران از خشمناکی و تعرض باز ماندند
و طایفه از توبه و تکلیف نمودن وی پشیمان شدند و گفتند توبه
فرمودند امام را از ادب دور است و بزرگی امام را تبرکنی لیکن
نبود بتکلیف ما توبه کردن و خود از آن تکلیف توبه کردند و با نجده
مبالغه نمودند که از آن توبه توبه کن والا از تو جدائی اختیار
کنیم و اعراض کردن را از تو نیز روا داریم نجده از آن توبه توبه
کرد و ابو عطیه و ابو فدیک از نجده مفارقت کردند و ابو

نزیل

فدیک بر نجده حمله آورد و نی خبر او را بقتل رسانید و بعد از کشتن
او ابو فدیک از ابو عطیه جدائی گزید و ابو عطیه از وی رمید
و عبد الملک بن مروان بعمر بن عبد الله را بجنگ ابو فدیک
فرستاد و با وی کارزار نموده ابو فدیک را کشت و ابو عطیه
بزمین سجستان رفت و اصحاب او را عطویه گویند و از یاران
او بود عبد الکریم بن عجرد که بزرگ عجارده بود و نجدات را عاذریه
گویند زیرا که جهل را در احکام فروع عذر آوردند و کعبی حکایت کند
از نجدات که تقیه یعنی پنهان داشتن مذهب در قول و عمل روا
دارند اگر چه در کشتن مردم باشد و هم کعبی حکایت کند که نجدات
اتفاق دارند بر آنکه مردم را بامام هیچ حاجت نیست بلکه بر ایشان
واجبست که در میان خود بانصاف کار کنند و از انصاف در
نگذرند و اگر دانند که بی امام نتوانند بسر بردن و امام تعیین
کنند رواست و بعد از نجده یاران او بجانب عطویه و فدیکیه
رفتند و هر یک از ابو عطیه و ابو فدیک بعد از نجده از نجده
تبرا کردند و اهل سیستان و خراسان و کرمان و قهستان
از خارجیان بر مذهب ابو عطیه اند و بعضی گویند در مکه نجده
بن عامر و نافع بن ازرق با طایفه خوارج نزد عبد الله بن

زبیر حاضر نشدند بعد از آن از خارجیان نجده و نافع جدا گشتند
نافع به بصره رفت و نجده بیمامه و سبب اختلاف نافع و عطیه آن
بود که نافع بر آن بود که تقیه حلال نیست و نشستن از جنگ
کفر است و این دو آیه را دلیل ساخت یکی آیه اذا فریق منهم
یخشون الناس کخشیة الله یعنی ناگاه گروهی از آن جماعت
میترسیدند از مردمان همچو ترسیدن از خدای پس یعنی از مردم
نباید ترسید و مذهب را پنهان نداشت و آیه دیگر تعالی یجاهدون
فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم یعنی کارزار میکنند در راه
خدای و نمیترسند از ملامت هیچ ملامت گری پس نفسی جنگ
در راه خدا باید کرد و بر شد و نجده با وی مخالفت کرد
و گفت تقیه جایز است و دلیل آورد آیه الا ان تتقوا منهم تقیة
یعنی مگر آنکه پرهیزکاری کنند شما از کافران پرهیز کردنی و آیه
و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه یعنی و گفت مردی
مؤمن از قوم فرعون که پنهان میداشت ایمان خود را و بر گفت
از جنگ نشستن رواست و جهاد وقتی که قدرت بر آن
باشد افضل است بدلیل آیه و فضل الله المجاهدین علی
القاعدین اجرا عظیما یعنی افزونی داده است حق تعالی جهاد

کر

کنند کارزار بر ایشان کان را جنگ اجری عظیم و نافع را رای آن
قرار داد که این حال مخصوص یاران پیغمبر بود صلی الله علیه
وسلم و رضی الله عنهم در وقتی که مقهور بودند اما در غیر صحابت
رسول نا ممکن بودن کارزار ناکردن جنگ گذشت دلیل
آیه وکذبوا الله ورسوله یعنی دروغ زن داشتند خدای را تعالی
شانه و رسول وی را صلی الله علیه وسلم از الجمله بیهسیه اند
اصحاب ابی بیهس هیصم بن جابر و او یکی است از بنی سعد بن
ضبیعه حجاج در ایام ولید او را نزد خود طلب داشت او بجا
مدینه گریخت عثمان بن حیان مری طلب او کرد و بر وی ظفر
یافت و او را حبس کرد مکتوب ولید باو رسید که هر دو
دست و هر دو پای او ببرید و بکشند او همچنان کرد و او
بیهس تکفیر کردی یعنی کافر گفتی ابراهیم میمون را در اختلاف
ایشان در بیع امت و کافر گفتی کی تقفه و اقفیه را و زعم
او آنست که مسلمان نباشد هیچکس تا شناخت خدا
و رسول او اقرار نکند و بمعرفت آنچه پیغمبر آورده است و نیز
مقرر دارد ولایت اولیای خدای و بیزاری نماید از دشمنان
خدا و هرچه در شرع آمده از آن چیزها که حرام گشت انجا بعینه

بداند وبعضی بداند تا ازان احتراز کند وبعضی انانکه در شرع آمده
باید که از انام بداند وضرر ندارد اورا اگر تفصیل حقیقت این
چیزها را نداند تا انکه بان مبتلا شود وباید که هرچه نادان باشد
پیش از دانستن انرا کار نکند وبلکه توقف دارد وانچه
میدانسته باشد ازان فعل باز دارد ابو بیهس از واقفیه بیزار
شد در انکه گفتند ما توقف میکنیم وجزم حکم نمی نمائیم در باب کسی
که در حرام واقع شود ونداند که حلالست یا حرام وابو بیهس
میگوید که درین صورت حق انست که اورا داند که حرامست
وایمان داشتن بدلست نه بقول وعمل وازو حکایت
کنند که ایمان اقرارست وعلم یعنی دانستن یکی
ازین سه امر وعامه بیهسیه یعنی اکثر ایشان بر انند که علم و
اقرار وعمل تمام این ها ایمانست وقومی از ایشان بر انند
که هیچ چیز دیگر حرام نیست الا انچه ازین ایة معلوم میشود
قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه وغیر این همه
حلالست وانچه درین ایة حرامست این چند چیزست
مرده وخون مسفوح که در دم کشتن سر زند وگوشت
خوک وانچه در وقت ذبح کردن ان بسم الله نگویند

و نام

و امام غیر خدا میرند و از بیهسیه قومی که ایشان را عونیه گویند
دو طایفه اند طایفه گویند هر که از دار هجرت برگشت و نشست
ما از وی بیزاریم و طایفه گویند ایشان را در آن برگشتن صواب
میداریم زیرا که برگشته اند بسوی امری که حلال بود ایشان را
و هر دو گروه اجماع کرده اند که چون امام کافر شود تمام رعیت کافر
شود خواه غایب خواه حاضر و از اصناف بیهسیه گروهی
اند که ایشان از اصحاب تفسیر خبر اند زعم ایشان آن
است که هر کس از مسلمانان بگفتن کلمه شهادت مشرف شود
تفسیر آن و حکم کلی از ایشان سوال کنند و یک فرقه را از ایشان
اصحاب سوال گویند و رای ایشان آنست که هر دو وقتی مسلمان
شود که کلمه شهادت گفت و بیزار شد و دوست گرفت خیر را
دوست گرفتنی است و گروید بچیز که آمده است از نزد خدای
مجملا و اگر نداند بپرسد از آنچه حق تعالی فرض کرده است و ضرر
نکند او را نادانستن آن تا آنکه مبتلا شود بآن آنگاه بپرسد و اگر
در حرام افتد و نداند که حرامست کافر گردد و در باب اطفال
بقول ثعلبیه قایل شده اند که اطفال مومنان مومنند و کودکان
کافران و کافرند با قدریه در قدر موافقند و گویند حق تعالی

تفویض کرده است بر بندگان پس حق تعالی را مشیتی نیست در
عملهای بندگان و تمام شد سخن این طایفه بیزاری کردند و بعضی
از همه بیزار باشند که شخصی که بحرام مشغول شود او را کافر نگوییم تا
حال او را با والی بگویند و والی او را حد بزند و در هر جرمی که حد ثابت
آن بخشیده شده است و بعضی از ایشان گویند که مستی که از شرابی
باشد که انگورش حلال باشد آن مست هرچه گوید و کند روا
گرفتنی نباشد و بعضی از عونیه گویند که مستی کفر است و گویند تا
بکفر مست نشوند تا وقتی که با مستی کبیره دیگر جمع نشود مانند
ترک نماز یا دشنام دادن محصن و محصن آن مرد را گویند
که زن داشته باشد و از خوارج اصحاب صالح بن مسرح و
بیزار شده است سخنی که او پیدا کرده باشد و از اصحاب خود
بآن سخن جدا شده باشد خروج کرد بر بشر بن مروان بن حکم
بن عمره با اشعث بن عمره همدانی را بکارزار او لعنت کرد و این
بشر را جراحتی مولم کاری رسانیدند در قصر جلولا و شبیب
بن یزید شیبانی بخلافت بجای او بایستاد و کنیت او
ابو الصحاری بود که بر کوفه غالب شد و از لشکر حجاج بیست
و چهار امیر را که هر یک ایشان امیر لشکری بود بقتل رسانید

و آخر هزیمت گشته متوجه اهواز گشت و در دریای اهواز غرق
شد و یمانی گفته است که شبیب را مرجئه خوارج گویند زیرا
که در کار صالح توقف کرده اند و حکایت کنند از شبیب که از
صالح تبرّی گزید و جدا شد و بعد از آن خروج کرد برأی خود
و دعوای امامت کرد و مذهب شبیب همان مذهب بیهسیه است
که مذکور گشت مگر آنکه او به بسیاری شوکت و سامان مخصوص
بود و با مخالفان بطریقی جنگها نمود که هیچ خارجی را از خوارج
آن قدرت دست نداده و در تاریخها قصه او مذکور است
از آن جمله عجارده اند اصحاب عبد الکریم بن عجرد و با نجدات در
بدعتهای ایشان موافق است و بعضی گویند از اصحاب بیهسیه
بوده و بعد از آن از وی جدا شده متفرد و یگانه شد درین سخنان
که واجب است تبرّی از طفل تا وقتی که او را باسلام خوانند و آنکه
خواندن اطفال باسلام وقتی واجب است که بالغ شوند و در آنکه اطفال
مشرکان در دوزخ اند با مشرکان پدران و در آنکه مال وقتی
غنیمت شود که صاحبش کشته شود و در آنکه طایفه که بکارزار
جهاد در روند ذات ایشان اعتبار نشستن از جنگ میدهند مادام
که خداوندان دیانت باشند و هجرت را فضیلت دانستند

نرفض وارباب کبایر را تکفیر کنند و حکایت کنند از ایشان که
گویند سوره یوسف از قرآن نیست بلکه قصه ایست از جمله قصها
و گویند حکایت عشق است و حکایت عشق روا نباشد که در
قرآن بیارند و عجارده به پنج اصناف مختلف گروه میشوند
باین تفصیل صلتیه اصحاب عثمان بن صلت و صلت بن
ابی صلت اند جدا شدند از عجارده باینکه مرد چون مسلمان شد
او را متولی کار خویش کرده اند و از اطفال او بیزاری کنند
تا بمرتبه بلوغ رسند و قبول اسلام کنند و حکایت کنند از جماعتی
از ایشان که نیست ما اطفال مسلمانان و مشرکان را مجتنبی و عداوتی
تا آنکه خوانده شوند باسلام و اقرار کنند یا انکار نمایند میمونیه اصحاب
میمون بن میمون از جمله عجارده بود جدا شد از ایشان به اثبات
کردن قدر خیر و شر از بنده و ثابت کردن فعل مر بنده را از
مدین و پیدا کردن و ثابت کردن استطاعت یعنی تو
کار پیش از کار کردن و در آنکه حق تعالی اراده خیر کرد و اراده شر
نکرد و خدا را در گناهان بندگان مشیتی نیست حسین کرابیسی
در کتاب خود که سخنان خوارج را حکایت کرده آورده است
که میمونیه رخصت نکاح دختر دختر میدهند و هم چنین دختر

و اولاد برادر و خواهر را رخصت نکاح میدهند و گویند که حق تعالی
حرام کرده دختران را و دختران برادران را و دختران خواهران را
و دختران اولاد دختران و بنات اولاد خواهران و برادران را
حرام نگردانیده کعبی و اشعری حکایت کنند از میمونیه که انکار کردند
آنرا که سوره یوسف از قرآنست و بواجب بودن قتل سلطان
قایل شده اند و کسی که بحکم او راضی باشد و اما آنکس که انکار حکم
سلطان نماید کارزار با او وقتی جایز باشد که یاری او کند
یا طعن در دین خوارج نماید و یا دلیل سلطان شود و اطفال کفار
پیش این طایفه در بهشت اند حمزیه اصحاب حمزة بن ادرک
با میمونیه در قدر موافقند و در دیگر مذهبها نیز مگر در اطفال مخالفان
ایشان و اطفال مشرکان زیرا که تمام را گویند که در دوز
خند و حمزه از اصحاب حصین بن ورقاد بود که در سجستان
خروج کرد و خلف خارجی مخالفت او کرد در مسئله تقدیر و
استحقاق سرداری و هر یک از ان دیگری بیزاری گرفتند و
حمزه دو امام در یک عصر روا میدارد مادام که مجتمع الکلمه باشند
و مقهور اعدا قیام نکنند خلفیه اصحاب خلف خارجی
اند و ایشان اند خوارج کرمان و مکران با حمزه مخالفت کردند

در مسئله تقدیر و خیر و شر را بحق تعالی نسبت کردند و در این
سخن با اهل سنت موافق شدند و گفتند اینانرا در سخنان تناقض
ظاهر است یعنی نقیض سخنان خود میگویند زیراکه گفتند که اگر
حق تعالی عذاب کند بندگان در افعالی که تقدیر کرده است
برایشان یا در فعلها که ایشان میکنند ظالم باشند و حکم کرده اند
که اطفال مشرکان در دوزخند با وجود آنکه ایشان را عمل است
ز شرک و این از عجبتر تناقضهاست که ایشان را در عقیده است
طائفه گروهی اند در مذهب حمزه در مسئله قدر مگر آنکه معذور
میدارند اصحاب اطراف را در ترک کردن چیزیکه نداشند
از آن از شریعت وقت که میکنند چیزی که لزوم از آن از
طریق عقل میدانند و گویند چیز نیست چند فعل و صیت خانچه
قدریه گویند و سردار ایشان غالب بن شاذل است از
سخنان و مخالفت ایشان کرد عبدالله سرنوری و بیزاری
اختیاری نمود از ایشان و ازین طایفه اند محمدیه اصحاب
محمد بن رزق و در اصل از اصحاب حصین بن ورقاد بود و در
آخر از وی بیزار شد حازمیه اصحاب حازم بن علی بر قول
شعیب اند در آنکه حق تعالی آفریننده عملهای بندگانست و در آنکه

دریا

در ملک پادشاه حقیقی واقع نشود چیزی را الا بمشیت وی و موافقات
قایلند و در آنکه حق تعالی بنده کار را مستولی فعلی می کرداند که داند که
عاقبت کار ایشان بان میکشد از ایمان و تبرا می کند از ایشان
را آنکه در علم او می باشد که آخر کار بنده بان می کشد از کفر و در آنکه
حق تعالی محب دوستان خود است و دشمن اعدای خویش و حکایت
کنند از ایشان که توقف کرده اند در کار حضرت امیر المومنین علی
رضی الله عنه و بیزاری از وی صریح نمیکنند و تصریح میکنند به بیزاری
در حق غیر او شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد اند او با میمون از جمله
عجارده است مگر آنکه از ایشان بیزار گشت وقتی که ظاهر ساخت میمون
قول بقدر را شعیب گوید حق تعالی آفریننده افعال بندگان است
و بندگان کسب کننده فعلهای خود بقدرت و خواهش خود
و رسیده خواهد شد از کردارها و پاداش افعال خیر و ثواب
و عذاب خواهد رسید و هیچ چیز هستی نگیرد الا بارادت او و مشیت او
با خوارج در بدعتهای ایشان موافقت در امامت و در وعید و
با عجارده متفق است در بدعتهای دیگر حکم اطفال و حکم قاعد
از قتال یعنی نشستن و نرفتن بجنگ مخالفان و در دوستی
کردن با دوستان اهل مذهب خود و دشمنی و بیزاری گرفتن

با دشمنان مذهب خود ثعالبیه اصحاب ثعلبه بن عامرند ثعلبه با عبدالکریم
بن عجرد موافقت تمام داشت مگر در امر اطفال که مخالفت نمود
و گفت ما بر دوستی اطفال ایشان ثابت قدمیم خرد باشند یا
بزرگ تا از ایشان انکار حق ظاهر شود یا رضا بجور پس عجارده
از ثعلبه بیزار شدند و چنین نیز حکایت میکنند از وی که گفت
در حال طفولیت را اطفال هیچ حکمی نیست از محبت و عداوت
تا بالغ شوند ایشان را دعوت باسلام کنند اگر قبول کردند
تبرّ و اگر انکار کنند کافر گوئیم ایشان را و ثعلبه روا داشته
است که از بندگان خود زکاة بستانند وقتی که غنی باشند
ان بندگان و زکوة با ایشان بدهند گاهی که فقیر باشند اخنسیه
اصحاب اخنس بن قیس اند از جمله ثعالبه است و ازین
طایفه جدا شده و درین قول که گفت من توقف میکنم در همه آنچه
در دار تقیه واقع شده از اهل قبله مگر آنکه اگر از کسی ایمان در
یابیم او را بدوستی برگزینیم یا کفری معلوم نماییم از وی بیزار
شویم و حرام داشته است اغتیال و قتل کردن و دزدیدن
و گویند هیچکس از اهل قبله کارزار نشاید کرد تا ایشان را بدین
حق دعوت کنند و اگر قبول نکنند با ایشان کارزار باید کرد مگر

مالکی

117

مگر کسی که یقین دانند که مخالف مذهب ایشان است و یک قول آنست
که روا داشته‌اند که عورتی که مسلمان باشد او را نکاح کنند با کافران
قوم ایشان از اصحاب کبایر و در همه مسئلها از اصول خارجیان‌اند
معبدیه اصحاب معبد اند از جمله ثعالبه است و چنین مخالفت کرده
کرده است در خطائی که از وی واقع شده در نکاح کردن زنان
مسلمه با مشرکان و مخالفت با ثعالبه کرده در گرفتن زکوة از
بندگان خود و گفت مرا از تو بیزار نمیشوم باین جهت و ترک
نمیکنم اجتهاد ترا در غیر این و روا داشته است که سهام صدقه
یک سهم باشد در حال تقیه رشیدیه اصحاب رشید طوسی و
ایشان عشریه نیز گویند اصل در قضیه ایشان آنست که ثعالبه
گفته‌اند در زراعتی که از جوی و کاریز آب خورد نصف عشر مال
یعنی بیستم حصه واجب میشود و زیاد بن عبد الرحمن ایشان
را گفت که عشر میشود و روا نیست بیزاری آنکسی که میگوید نصف
عشر واجب میشود در باب است که جز بیزاری روا باشد ما عمل کنیم
با آنچه عمل کرده‌اند پس دو فرقه شدند درین کار از آن جمله شیبانیه
اند اصحاب شیبان بن سلمه خارجی که در ایام ابو مسلم خروج
کردند و ابو مسلم یاری کرده است مر او را و هم علی بن کرمانی را از نصر بن سیار

و بود او از ثعالبه و چون یاری کرد ابو مسلم شیبان و علی را ازو برائت شد
از دی خوارج و چون شیبان کشته شد قوم او گفتند توبه کرده است
ثعالبه گفتند توبهٔ او صحیح نیست زیرا که او موافقان مذهب ما را
کشته است و اموال ایشان گرفته و توبهٔ او قبول نشود تا قصاص
نفس خود اطاعت و اذعان نکنند و مالهای گرفته را با صاحبان
ان باز نهد یا او را بکشند. دیگر قایل شدن نیز از بدعت است و
وجهم بن صفوان تبرا او موافق است در جبر و نفی کردن قدرت
حادثه زیاد بن عبدالرحمن شیبانی از ابی خالد نقل میکند که
شیبان میگوید که حق تعالی در نفس خود علمی حی آفریند
که بآن علم اشیا معلوم او میشود تعالی شأنه در وقت حادث
شدن اشیا و موجود شدن آنها و نقل کنند از زیاد که بیزار
شد از شیبان و کافر گفت او را در وقتی که یاری آن دو
مرد نهضت نمود و تمام شیبانیه در جرجان و نسا و ار
مینیه و ان بیزاری موافقت کردند و کسی که تولا بشیبان
کرد و گفت که او توبه کرده است عطیه جرجانی بود و یاران
او اصحاب مکرم بن عجلی از جمله ثعالبه است و از ایشان
جدا شد با که گفت تارک نماز کافر است نه از جهت ترک

نماز

نماز بلکه از جهت نادان بودن بمعرفت حق تعالی و این صورت
در تمام گناهان کبیره جاریست و گفت در کردن هر گناه کبیره از جهت
نادانی بذات حق تعالی کافر میشود زیرا که چون عارف باشد بوحدانیت
حق تعالی و داند که حق تعالی بر ظاهر و پوشیده او مطلع است و
یعنی فرمان برداری و بر نافرمانی و گناه جزا دهد تصور نشود و از و
قدم نهادن در بی فرمانی و دلیری کردن بر مخالفت او لهم که
غافل نشود از ین گونه معرفت خدای تعالی و اعتماد نکند بر تکلیف
چیزی که او را بان فرموده اند و از ینجاست که بانی شریعت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است که لا یزنی الزانی
حین یزنی و هو مومن و لا یسرق السارق حین یسرق و هو مومن
یعنی مومن زنا نمیکند زنانی و وقتی زنان میکند و حال انست
که او مومنست یعنی مومن نیست و الا چرا زنا کند و بسم حسین است
در وی از در دو مخالفت کردند باتعالیه درین قول و قایل شدند
با ایمان موافات و گویند الله تعالی بنده کان را دوست
دارد و دشمن دارد بر چیزی که خواهد رسید با ایشان از
موافات موت زیرا که وثوق یعنی اعتماد بر انست که در حالی
موت بنده بان متصف باشد نه بر اعمال ایشان که ان در

دران اعمال اند یعنی بنده در اخر عمل اگر با اعتقاد حق را انچه تقاضای
ایمانست باقی باشد مددستی حضرت کبریایی مخصوص شود
و اگر بران طریق و طور ایمان باقی نماند بس دشمن دارد او را
حق تعالی و همچنین در حق الله تعالی در دوستی و دشمنی قایل
اند که حکم خبر نیست که دانسته شود از بنده در حالت موافات
المعلومیة والمجهولیة در اصل حازمیه اند الا انست که معلومیه گفتند
که هر که حضرت حق تعالی را بجمیع نامها و صفات نشناسند
جاهل است تا بهمه اسما و صفات دانا نباشند. سوم مستطاع شد
و گفت استطاعت پیش از فعل است و فعل آفریده بنده
است و حازمیه ازایشان بیزار شدند اما مجهولیه گفتند که
بعضی نامها و صفات را دانند و بعضی را ندانند او شناخته است
خدای را و این طایفه را انند که افعال بندگان آفریده الله
تعالی است اباضیه اصحاب عبد الله بن اباض که در ایام
مروان بن محمد خروج کرده بود مروان عبد الله بن محمد
بن عطیة را متوجه او گردانید و با او مقابله کرد و تیرها انداخت
بعضی گویند که عبد الله ابن یحیی اباضی همراه او بوده است در
جمیع احوال و اقوال او و عبد الله بن اباض گوید مخالفان ما از

اهل قبله کافرند غیر مشرک و نکاح کردن با ایشان رواست و میراث
ایشان حلالست و غنیمت مال ایشان از صلاح سلاح و کراع و در درد
خنک حلال است و آنچه غیر از بیست حرام است و در نهانی اغتیال با
بند کردن و کشتن ایشان حرام است مگر بعد از کارزار نمودن و بیان
حجت شرعی کردن و گفته‌اند که دار مخالفان از دار اسلام دار تو
حید است مگر لشکرگاه سلطان زیرا که دار بغی است و گویند
مخالفان بر دوستان خود جایز داشته‌اند و کسانی را که گناه
کبیره کنند موحد گفته‌اند نه مومن و کعبی حکایت میکند که استطاعت
عرضی است از اعراض و از فعل پیشتر است و فعل بآن حاصل
میشود و گویند افعال بندگان آفریده خداست از روی ابداع و
احداث نه بطریق خلقت و کسب بنده است در حقیقت بطریق
مجاز و امام خود را امیر المومنین نام نکنند و خود را مهاجر نخوانند و
گویند عالم همه فانی شود جز اهل تکلیف فانی شوند گویند هر که گناه
کبیره کند کافر شود بکفران نعمت نه بکفر دین و ملت و در اطفال
مشرکان توقف کردند و عذاب کردن ایشان جایز داشته
اند بطریق انتقام و گویند جایز است که در بهشت در آیند تفضیل
الهی و کعبی از ایشان نقل میکند که قایلند بطاعتی که نه از برای

خدا باشد چنانچه ابو الهذیل گفت و در تعلق اختلاف کرده اند
که از اکفر گفته شود یا نه بعضی گویند منافقان در زمان حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله موحد بوده اند مگر آنکه بجهت
ارتکاب گناه کبیره ایشان را کافر گفتند نه شرک گفتند که امر حق
تعالی عامست خاص نیست مومن و کافر بان مامورند و دیگر آن
هیچ خصوص نیست و گفتند حق تعالی هر چه فرموده از دلیل وحدانیت
خود گردانیده است و بعضی گویند که جایز است که حق تعالی
بفرستد رسولی بی دلیل و یا آنکه بسوی او وحی شود و خلق را تکلیف
نماید و واجب نیست روی اظهار معجزه و واجب نیست بر حق
تعالی این که ظاهر سازد دلیلی و پیامبر نشده معجزه و ایشان جماعتی
اند متفرق در مذهب خود مانند تفرق ثعلبه و عجارده حفصیه
اصحاب حفص بن ابی المقدام از ایشان شدند و حفص جدا گشت
از ایشان بآنکه گفت میان شرک و ایمان خصلتی واحد است
که آن معرفت خداست تنها پس کسی را که معرفت خدا حاصل
شد و کافر شد برسول یا کتاب یا قیامت یا بهشت یا دوزخ
و گناهان کبیره کرد از زنا و دزدی و شرب خمر او کافرست
از شرک بیزارست زیدیه اصحاب زید بن انیسه که متولی کارهای

محکم اولی بود پیش او از ازارقه و بیزار است از طایفه که بعد از وی
بودند مگر اباضیه که با ایشان تولی و دوستی دارد و زعم ایشان
انست که الله تعالی رسولی از عجم برانگیزد و فرو فرستد بر وی کتابی
که در اسمان نوشته شده است و فرو فرستد از جمله یکبار
و او ترک کند شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم و باشد بر ملت
صابیانی که در قران مذکور شده اند نیستند آنها این صابیه
که در حران و واسط اند و گویند هر کسی از اهل کتاب به پیغمبری گواهی
داده باشد باید که دوستی ورزید مخصوص بود اگر چه در دین و
در دنیا مده باشد و نیز گویند هر کس که مستحق حدی شود از
موافقان این کیش و مخالفان ایشان او کافر است و مشرک
هر گناه صغیره و کبیره شرک گشت [illegible] اصحاب حارث اباضی مخالف
اباضیه اند در مسئله قدر بر مذهب معتزله و در استطاعت
پیش از فعل و در اثبات کردن طاعتی که مراد وجه الله تعالی نباشد
و ازان جمله یعنی از خوارج صفریه زیادیه اند اصحاب زیاد بن اصفر
مخالفند با ازارقه و اباضیه و نجدات در اموری چند از الجمله
کافر نمی گویند کسی را اگر از قتال یعنی از کارزار بنشیند و نرود
مادام که در دین و اعتقاد موافق باشند و اسقاط رجم نکنند

وحکم بقتل اطفال مشرکان کنند و گویند تقیه رواست در قول و در عمل و گویند
هر عملی را که حدی و جزای معین باشد مانند زنا و شرب و
دزدی و دشنام دادن صاحب آن عمل را کافر و مشرک نگویند
بلکه زانی و شارب خمر و دزد و قاذف یعنی دشنام ده گویند
الا آن گناه که از او حدی نباشد معین مثل ترک نماز آن را کافر
نگویند شخصی را منقول است از ضحاک از ایشان که روا و جایز داشته
است نکاح زنان مسلمه را با کافران قوم ایشان در دار تقیه در
علانیه و زیاد بن اصفر صدقات را جمع میکند سهم واحد در حال تقیه
و حکایت میکند از او که ما مومنیم پیش خویش شاید که نزد خدا
از ایمان رانده باشیم و گفت شرک دو شرکست شرکی که فرمان بردن از
شیطانست و شرکی که پرستش بتانست و کفر دو کفر است
کفری که کفران نعمتست و کفری که انکار ربوبیت است و برائت
یعنی بیزاری دو بیزاری است بیزاری از اهل حدود از جهت سنت
و بیزاری از اهل انکار که فرض است صاحب اصل کتاب گوید که ختم
مذهب بذکر مردانی از خوارج میکنیم از متقدمان و متاخران و شعرای
ایشان صاحب ترجمه اول خواجه افضل میگوید که چون فایده در ذکر
نامهای ایشان ندیدم ننوشتم و نوزده کس اند شعرای ایشان

دانائی که گوشه گرفتند یک جانبی و با مرتضی علی رضی الله عنه در جنگها
و نزاعها نبودند و گفتند داخل نمیشویم در فتنه از جمله صحابه رضی الله
عنهم عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه الا
نصاری و اسامة بن زید بن حارثة الکلبی از موالی رسول صلی
الله علیه و سلم قیس بن ابی حازم گوید من با علی بودم با همگان
که در غزا صفین فرموده بگرائید بسوی باقی ماندگان لشکرها
بگرائید بسوی کسانی که تکذیب خدا و رسول خدا کرده اند و شما
تصدیق خدا و رسول او میکنید من دانستم که در روسای این جماعه
چه اعتقاد کرد پس از وی گوشه گرفتم مترجم اول میگوید که این
از حکایاتی است که خارجیان در کتب خویش نوشته و تصنیف
اصل کتاب تر همان را نقل کرده آورده برین اعتماد و اعتقاد
می توان کرده در حق صحابه رضی الله عنهم اجمعین این گمان
باطل نمی توان برد که بخروج میل کردند خاصه در حق کبار
صحابه مثل عبدالله بن عمر رضی الله عنهما و اسامة بن زید که
بندگان و بنده زادگان حضرت رسالت پناه صلوات الله
بوده و سالهای دراز در سایه عاطفت و مرحمت وی علیه السلام
خدمت نموده بسیار عجیب و غریب می نماید و او را از خدمت

مخدوم خویش تقاعد و تقصیر باز نمودن که موجب حلیت است پس
دانا میکه مرتضی علی از آن اهل نبوت شاهی بود چه عجب که او را از
خوارج باشد و سعد بن وقاص را نیز از جمله متقاعدان یعنی نشستگان
و تقصیر کنندگان در جنگ شمرده این هم عین افراست زیرا که
سعی و کوشش را در عتبه که اعوز نام داشت در جنگ صفین و در
جنگهای دیگر در همراهی مرتضی علی رضی الله عنه مشهور و معروف است
واین بیغی قرینه دوستی سعد وقاص با مرتضی علی رضی الله عنه
مرجیه ارجا را دو معنی است یکی تاخیر عرب گویند ارجه واخاه
چنانچه در قرآن هست ای امهله واخره یعنی مهلت ده و پس انداز
او را دوم دادن امید و امیدوار ساختن و اطلاق نام مرجیه
بمعنی اول درست است زیرا که ایشان عمل از نیت و عقد موخر
دارند و بمعنی ثانی خود ظاهر است زیرا که میگویند که با ایمان هیچ
گناهی ضرر نمیکند چنانچه با کفر هیچ طاعتی سود نمیدهد و بعضی گویند
ارجا تاخیر حکم است در گناه کبیره تا روز قیامت پس در دنیا بر
صاحب کبیره هیچ حکم نمیکنیم که از اهل بهشت است یا اهل دوزخ
در بین القدریه مرجیه و وعیدیه دو گروه اند مقابل یکدیگر و بعضی گویند
ارجا تاخیر مرتضی علی است از درجه اول به درجه چهارم و درین صورت

مرجیه و شیعه دو فرقه اند متقابل یکدیگر و مرجیه چهار قسم اند مرجیه خوارج
مرجیه قدریه و مرجیه جبریه و مرجیه خالصه محمد بن شبیب و صالحی و
خالدی از مرجیه قدریه اند و ما درین کتاب همان مرجیه خالصه
می آریم و از آن جمله یونسیه اند اصحاب یونس نمیری زعم ایشان
آنست که ایمان شناختن خداست عزوجل و فروتنی و ترک
گردن کشی بروی تعالی شانه و دوستی او و در دل گرفتن هر کس
این خصلتها دروی جمع شود مومن باشد غیر شناختن خدا
از طاعتها از قبیل ایمان نیست و ترک آن در حقیقت ایمان
ضرر نرساند شخص را هرگاه ایمان صادق باشد و یقین خالص
ترک طاعت عذاب نکنند و زعم کرده است که شیطان عارف
بود بوحدانیت و یگانگی الهی و تکبر و گردن کشی بروی شانه کافر
شد چنانچه حق تعالی فرمود ابی و استکبر و کان من الکافرین
یعنی سر باز زد و گردنکشی کرد و گشت از کافران و گفت کسی
که در دل او قرار گرفت نرمی و فروتنی مر خدا را و دوستی خدا
جای کرد بخلوص و یقین پس او مخالفت حکم خدا نموده در گناه
نمی افتد و اگر از وی معصیتی واقع شود ضرر نمیکند و یقین و اخلاص
او را و مومن بمحبت و اخلاص در بهشت می آید نه بعمل و طاعت

از آن جمله عبیدیه اند اصحاب مکتب از و حکایت میکنند که گوید هر
غیر مشرک است امرزنده شده است البته و بنده هر گاه بر توحید
بمرد یعنی خدا را بیگانگی شناخته باشد و همان حال از دنیا
رود اصلا ضرر نمیکند او را آنچه از بدیها بفعل آورده باشد
و همان از عبید مکتب حکایت میکنند از اصحاب او که ایشان
گفتند علم خدای تعالی همیشه بحر است غیر از حق حق تعالی بصورت
و کلام او الکالی شانه همیشه چیست غیر او سبحانه و بر آن
رفته اند که حق تعالی بصورت آدمیست و این دلیل آورند که ان
الله خلق آدم علی صورت الرحمن خدا آفرید آدم را بر صورت
رحمن و از آن جمله غسانیه اند اصحاب غسان کوفی زعم کرده اند
که ایمان معرفت الله است و معرفت رسول و اقرار کردن
بانچه خدای تعالی برسول فرستاده است مجملا نه مفسرا و ایمان
زیاده میشود و نقصان نمی پذیرد و زعم او آنست که اگر کسی
گوید که دانم خدای تعالی خوک را حرام کرده است و ندانم
خوکی که حرام ساخته است این گوسفندست یا غیر آن مومن
باشد و اگر گوید حق تعالی حج را فرض کرده است و ندانم
که کعبه در کدام طرف است تواند بود که در هند باشد مومن ما

مقصود

ومقصود او ازین جنس سخن انست که ماتریدی اعتقادات را داخل
در ایمان نیست و اینها غیر ایمانست نه انکه درین امور شک داشته
باشد زیرا که هیچ عاقل در طرف کعبه شک ندارد و در انکه خوک
غیر گوسفند است شک نکند و از عجب حال او انکه حکایت کند
از امام ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه ماتریدی مذهب خود او را از مرجیه
شمرده و این افتراست از وی بر امام که مذهب مرجوح خود را
روی می بندد برای رواج سخنان خود و امام ابوحنیفه و اصحاب
او را از مرجیه سنت شمرده اند و بسیاری از اصحاب معالات
او را مرجیه می شمارند گویا سبب این نام بر امام که امام فرموده
که ایمان تصدیق دلست و ان زیاده و کم نمیشود و مرجیه
گمان بردند که مقتضیست تاخیر عمل از ایمان و این توهم فاسد
در حق الحنیان مسند نشین محفل عبادت و طاعت چگونه
درست اید که با ان همه سعی و کوشش در اصناف عبادتها
ترک عمل فتوی دهد و سبب دیگر درین توهم غسان را انست
که امام ابوحنیفه مخالف قدریه و معتزله است که در صدر اول
بودند و معتزلها که تابع ایشان بودند مخالفان خود را از قدر
مرجیه گفتند و همچنین وعیدیه از خوارج نسب دور نسبت که ار

لقب امام را از معتزله و خوارج پیدا آمده است و از آن جمله صالحیه
اند اصحاب صالح بن عمر الصالحی و محمد بن شبیب و ابو هاشم و غیلان
همه ایشان میانه قدر و ارجا جمع کردند اگر مصنف اصل کتاب
شرط کرده است که مرجیه خالصه را شمارد اما جز این طایفه
از مرجیه با مری چند جدا گشته اند ضرورت شد او را که این
امور شمارد اما صالحی گویند ایمان شناخت باری تعالی
است مطلقا و طریق دانستنش آنکه حکم کند که عالم را صانعی
هست علی الاطلاق و کفر خصلت بمعرفت حق تعالی و گویند ثالث
ثلثه گفتن کفر نیست لیکن ظاهر نشود این مگر از کافر و غسان
کرده است که شناخت خدای تعالی دوستی و خضوع است بحکم
او و معرفت خدا با انکار رسول صحیح باشد و غیلان روا میدارد
که ایمان بخدای آرند و رسول نیاورند غیر [illegible] نیست که رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده که هر که ایمان بخدا نیاورد ایمان
بخدای عز و جل نیاورده باشد و زعم ایشان آنست که نماز
عبادت خدا نیست و گویند عبادت خدا همین ایمانست
و ایمان معرفتست و آن یک خصلت است که زیاده و کم
نشود و کفر نیز یک خصلت است زیاده و کم نشود اما ال

شمر مرجی قدری را زعم آنست که ایمان شناخت خداست و محبت
و خضوع حضرت او و اقرار بانکه او یکیست که هیچ چیز مانند او
نیست و این نوع چیزهای کمالی را الکاهی ایمان گویند که اگر این
حجت و دلیل بیاورند و چون حجت انبیا گفته شود پس اقرار
بانبیا و تصدیق ایشان از ایمان و معرفت نیست و اقرار بانچه از قبل
آورده از حق تعالی در ایمان اصلی داخل نیست و گویند هر خصلتی
از خصلتهای ایمان ایمان نیست و پاره از ایمان هم نیست
هرگاه تمام خصلتها جمع شود ایمان باشد و در خصلتهای ایمان
شرط کرده اند شناخت عدل یعنی که قدر خیر و شر از بنده است
لا آنکه چیزی را نسبت کنند بحق تعالی اما غیلان بن مروان از
قدریه مرجیه زعم کرده است که ایمان معرفتی ثابت است بخدای
تعالی و محبت و خضوع حضرت او و اقرار بانکه رسول آن حضرت
الهی است و شناخت اول فطری ضروریست پس معرفت دو
نوع باشد یکی فطر که هر کس داند که عالم را آگاه اند هست و
او را خالقی هست و این شناخت را ایمان نگویند ایمان شناخت
ثانی است که کسبی است و از آن جمله ثوبانیه اند اصحاب ابو ثوبان
مرجی که زعم کرده است که ایمان شناخت خدای و رسول است

وهر چیزی که عقل کردن ان جایز ندارد وانچه جایز دارد کردن آن
از ایمان نیست وتمام عمل را از ایمان موخر میدارد واز ایشان
که باین قول قایلند ابو مروان وغیلان مروان دمشقی است
وابو شمر ویونس عمران وفضل رقاشی ومحمد بن شبیب و
عتابی وصالح وغیلان قایلند باینکه قدر خیر وشر از بنده است
ودر امامت برانست که در قریش تواند بود وهر کسی که بکتاب
وسنت عالم باشد فرماید سزاوار امامتست وامامت باجماع
امت ثابت میشود وعجب انکه امت اجماع واتفاق کرده اند که
امامت در غیر قریش تواند بود وباین اجماع انصار از دعوی که
میکردند که امامت در غیر قریش تواند بود ومیگفتند که منا امیر و
منکم امیر خاموش شدند ودر طایفه غیلان سه خصلت است
قدر وارجاء وخروج واین جماعه که شمردیم اتفاق دارند بر انکه حق
تعالی اگر گناهی را از عاصی عفو کند در قیامت باید که ان نوع
گناه را از هر گناه کاری عفو فرماید واگر از دوزخ رهائی دهد
شخصی را هر که باین نوع گناه در دوزخ باشد او را نیز نجات باید
فرموده واز عجایب احوال ایشان انکه جزم ندارند باینکه مومنان
از اهل توحید البته از دوزخ بیرون ایند واز مقاتل بن سلیمان حکایت

بیکنند

میکنند که معصیت صاحب توحید را ضرر نرساند دیگر آنکه مؤمن
بدوزخ در نرود و بنقل صحیح از مقاتل روشن شده که مؤمن گناهکار را
عذاب کرده شود در روز قیامت برای که بالای دوزخ کشیده اند
و تپش آتش و حرارت آن باو میرسد و از آن بمقدار گناه الم
می یابد و بعد از آن بهشت در آید و از بشر بن عتاب مریسی
نقل کرده اند که صاحبان گناهان کبیره در دوزخ درآیند و بمقدار
گناهان عذاب یابند اما همیشه بودن ایشان در دوزخ محالست
و از عدل نیست و بعضی از ایشان گفته اند که اول کسی که بارجا
یعنی بتاخیر حکم قایل شد حسن بن محمد بن امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب بود رضی الله عنهما و در آن باب مکتوبات
نوشت بسوی حکام شهرهای و مضمون آن جا مقرر ساخت
مگر آنکه عمل را از ایمان موخر نگفت بطریق مرجیه یونسیه و عبیدیه
لیکن حکم کرد بآنکه صاحب کبیره کافر نمیشود در آنکه طاعتها
و ترک گناهان از اصل ایمان نیست تا بزوال آن ایمان برطرف
شود و از آن جمله تومنیه اند اصحاب معاذ تومنی ایشان بر آنند
که ایمان آنست که از کفر معصوم باشد و ایمان نامیست مر خصلتی
چند را که چون آنها را کسی ترک کند کافر شود و همچنین اگر یک

خصلت را ازانها ترک نماید کافر گردد و یک خصلت را ازانها
ایمان نگویند و بعض ایمان نیز گویند و هر گناهی کبیره یا صغیره
کرا جماع نکنند مسلمانان بر انکه این کفر است صاحب آن را کافر
نخوانند لیکن گویند که فاسق گردد و عاصی شد و آن خصلتها
معرفت و تصدیق و محبت و اخلاص و اقرار بانچه پیغمبر آورده است
و گویند هر که ترک نماز و روزه کند کافر نشود و هر که پیغمبر را از پیغمبران
بکشد یا طپانچه زند کافر باشد نه از جهت قتل و زدن طپانچه
بلکه بسبب سبک داشتن و دشمنی و باین مذهب میل نمودند
ابن راوندی و بشر مریسی که هر دو گفتند که ایمان تصدیق
دل و زبانست هر دو و کفر انکار است و سجده کردن بآفتاب
و ماه و بت کفر نیست لیکن علامت کفرست رجال مرجئه
چنانچه بنقل ارباب آن درست شده حسن بن محمد بن علی
ابن ابی طالب سعید بن جبیر طلق بن حبیب عمرو بن مره
محارب بن زیاد مقاتل بن سلیمان ذر بن عمر ابن ذر حماد
بن سلیمان ابو حنیفه ابو یوسف محمد بن الحسن قدید بن جعفر
همه ازین طایفه اند امامان حدیث بودن و صاحبان دل یارا
بکردن گناهان کبیره کافر نکنند و حکم بهمیشه ماندن صاحب کبیره

در دوزخ

در دوزخ نکردند بخلاف خوارج و قدریه از آن جمله یعنی از فرقهای
اسلام شیعه اند و شیعه طایفه اند که متابعت حضرت شاه ولایت
اسد الله الغالب امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی
طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه کردند علی الخصوص و بامامت
و خلافت آن صدرنشین بارگاه خلافت و امامت قایل شدند
که بنص روشن یا پوشیده یا بوصیت ثابتست و اعتقاد کردند
که خلافت از اولاد امجاد وی تجاوز نکند و اگر تجاوز کرده است
با ظلمی خواهد بود که غیری برایشان کرده یا بجهت تقیه از آن حضرات
شده و گفته اند امامت معامله مصلحتی نیست که باختیار مردم وابسته
باشد و بنصب ایشان امام تعین شود بلکه قضیه اصولیست
و رکنی است از ارکان دین و روا نباشد که حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله از آن تغافل فرموده باشد یا مهمل گذاشته
باشد و یا باختیار عامه سپرده باشد و اتفاق دارند شیعه بر
واجب بودن تعیین امام و بر آنکه بنص است و بر آنکه ثابت است
که امامان خرد و بزرگ واجبست که معصوم باشند و همچنین قایل
اند بتبرا و تولا یعنی بیزاری و دوستی در قول و فعل مگر در حال
تقیه و بعضی زیدیه درین سخن با ایشان مخالفت کرده اند و شیعه..

را و تجاوز از امامت خلاف بسیار است و نزد هر یک در تجاوز و توقف
مقالتی است و مذهبی که در آن خبط است و ایشان پنج گروه اند
کیسانیه و زیدیه و امامیه و غلاة و اسمعیلیه و بعضی از ایشان میل
در اصول بمعتزلیان کرده و بعضی با اهل سنت و بعضی بمشبهه کیسانیه
اصحاب کیسان غلام حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه و بعضی گویند شاگرد امام محمد بن حنفیه بود
و معتقد اند بکمالات او از احاطه و دریافت او از العلوم و کسب
کردن دقایق و حقایق از آن امام و از امیر المومنین علی رضی
الله عنهما و علم تاویل و الخبر تعلق باسرار باطن دارد و علم
آفاق و انفس تمام از خدمت این دو سید و امام نصب او
شده و او و یاران او در آن اتفاق و اجماع دارند که دین طاعت
مرد است و بمرتبه این قول را بر جایی نمودند که تمام ارکان
شریعت را از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن را حمل بر تاویل مراد
خود کردند پس بعضی از مردان ایشان قایل اند بترک قضایای
شرعیه بعد از آنکه بامامی رسند و طاعت کنند و بعضی بسستی
اعتقاد باحوال قیامت مبتلا گشتند و بعضی بقول بتناسخ
و حلول گرفتار شدند و بعضی رجوع نمودن او بعد از موت

در بعض

و بعضی گفتند امامت بر یک کس کوتاه شده است و او نمرده است
و روا نیست که بمیرد تا باز نگردد و بعضی گفتند امامت بدیگری رسد
بعد ازین امام در این پیچ شدند و رای ایشان مضطرب بماند
بحدیکه دعوی امامت کردند اگرچه از اولاد حضرت فاطمه نبودند
علیها و علی ابیها الصلوات التامات و تمام طایفها ایشان
حیران بیابان جهالت و غرور شدند و در مهلکهای اضطرابات بار
یکبارگی بگمانهای فاسد محجوب و مستور شدند و بعضی که اعتقاد
کردند که دین طاعت مردیست و ایشان از مردی نیست
بر ایشان را دین نیست و نعوذ بالله من الحیرة و من الحور
بعد الکور مختاریه اصحاب مختار بن عبید و او در اصل خارجی
بود پس زبیری شد بعد از آن شیعه و کیسانی شد و بامامت
امام محمد بن حنیفه قایل شد بعد از مرتضی علی رضی الله عنهما
و بعضی گویند بامامت محمد حنفیه قایل شد بعد از امامت امامین
کاملین امیر المومنین حسن و حسین قایل است و مختار
مردم را بمتابعت امام محمد بن حنیفه دعوت میکرد و خود را
از یاران و یاری دهان او ظاهر میساخت و علمی چند مزخرف
عام فریب بیان می نمود چون امام را ازین اطلاع یافت از د

تبرا کردی یعنی بیزار شد زیرا که اظهار متابعت وان امام را
برای مصلحت جمع آمدن خلق بر او بود و انتظام کار او را دوست بود
یکی نسبت دادن خود را با شاگردی امام محمد حنفیه و دیگر اظهار نمودن
او که بطلب خون امام حسین رضی الله عنه برخاسته و جهد
نمودن او شب و روز بکارزار با ظالمانی که امام حسین را
رضی الله عنه شهید کرده بودند و از مذهب مختار آنست
که بر حق تعالی بدا جایز است و بدا را چند معنی است بدا در علم
باشد و آن چنانست که بر صاحب علم خلاف علم او ظاهر شود
و هیچ عاقلی آن فکر و آن علم را درست نداند و معتقد آن اعتقاد
نباشد و بدا در ارادت باشد و آن چنان بود که ظاهر شود بر
صاحب ارادت صواب بودن چیزی که خلاف اراده او است
و بدا در امر آنست که بچیزی امر کند بعد از آن بخلاف آن امر کند
و کیسانی که روا میدارد نسخ را او گمان برده است که حکمهای
مختلف در وقتهای مختلف نسخ پذیر باشند و مختار از آن سبب
بدا را قایل شده که از وقایع و حوادث عالم اخبار کردی با این
غرض که با این احوال بوحی معلوم او میشود و یا برسالتی از جانب
امام و چون با اصحاب خود بحادث شدن چیزی وعده کردی

و او

و موافق افتادی از دلیل صدق دعوی خود ساختی و اگر موافق
نیفتادی بتوریت خیانت بار نمودی که از خدای شان بدا ظاهر
شده و از نادرستی رای میان نسخ و بدا فرق نکرد و گفت
چون نسخ در حکمها جایز است و بدا در اخبار نیز روا باشد بعضی
و گفته اند امام محمد بن حنیفه چون معلوم نمود که مطلب او از ریاست
انست که او در الازجمله داعیان و مردان مذهب او دانند بیزار شد
از محنت رو از ضلالتهای که او پیدا کرده بود و از معتقدهای که او
اختراع نموده بود ان بود که نزد او کرسی بود که از انواع
زینت مزین ساخته بود و باصناف دیباها زرا راسته و
گفتی که این جمله ذخیرهای حضرت امیر المومنین علی است
رضی الله عنه و در میانهٔ ما این کرسی بمنزلهٔ تابوت است در بنی
بجز صفهای کارزار مقابل شدی آن کرسی را در اول صف
نهادی و گفتی که کارزار کنید که ظفر و نصرت شمار است و در آن
سکینه است و بقیه ظاهر گردی که این کرسی بملائکه رسیست
و قتی که نهاده و نصب کرده شود افواج ملائکه بمدد لشکر شما
رسیند و حکایت کبوترهای سفید مشهور است که در هوای ظاهر
شد و او پیش از ان خبر داده بود که ملائکه بصورت کبوتران

فرو خواهند آمد و سجعهای که تألیف کرده بس بدترین اسلوبی آن سجع
مشهور است مجمل کلام از خبرهای که از اوضاع او دلالت میکند چنان
معلوم میشود که مختار خام رائی یاوه‌سرائی بوده است که حکمت سرائی
و مقتدی جمعی کوته اندیشان دام تزویری نهاده بود و فصیح ترجمانی
در قول و رسواترین طریقی در اطوار مبتلا شده بود چنانچه خوش گفت
الکی گفته ه از این زشتی ریاست جوئی زغا هیچ نگشاید مسلمانی
رسلمان جوی در دل نبود دردا ه تمام سخنان او چون خانه عنکبوت
از ذخیره درستی و راستی بی نوبت جز خیال اراعاب و احکام
بی نصیب از کمال رکاکت و سستی که در رای او بود سزاوار آن
بود که مطلقاً اندک التفات نشدی اما امام مصنف اصل کتاب جهت لازم
گرفته که مذهب و زعم هر بدکیشی و باطل اندیشی را بتمام بیان نماید تا مبتنی
کردن این نوع ترهات بی معنی و اغلوطات بی سر در دعوی مبلغا
ولی سخن موافق حال اوست این مصراع او ه کار خانش بی سر
بی سر دعویست یعنی دیگر است ه اعاذنا الله و ایاکم من
الشرور و الاباطیل ه و هدانا و ایاکم الی سواء السبیل و الحجة
مختار را این داعیه بود که خود را بامام اعنی محمد بن الحنفیه منسوب
سازد آن بود که دلهای مردم عام و خاص بمحبت حسین

اعتقاد

اعتقاد آن بزرگوار بر بوده خواست که باین نسبت خلایق را بجانب
خود مایل سازد و در غرضهای فاسد خود وسایل بهم رساند و امام
بسیار علم و دقیق فکر بود و عزیز المعرفة و صواب بین در عواقب
امور و عزلت را بر اختلاط خلق اختیار فرموده بود و حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه او را از احوال ملاحم آگاهی داده بود
و راههای حوادث عالم رهبری نموده و در منقبت و بزرگواریش
او گویند که او مکان امانت علم و امامت بود تا تسلیم نماید امانت
با هل آن و از دنیا مفارقت نکند تا امانت را بجای خویش سازد
سید حمیری و کثیر شاعر از تابعان و شیعه آن امامند و کثیر در
مدح آن امام ابیاتی می سراید شعر الا ان الائمة من قریش
ولاة الحق اربعة سواء علی و الثلاثة من بنیه هم الاسباط
لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلاء و سبط
لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری
فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و سید حمیری نیز اعتقاد دارد
که امام محمد حنفیه نمرده است و در کوه رضوی نشسته است میان
شیر و پلنگ که او را نگاه میدارند و نزد او دو چشمه است
که از یکی عسل و از دیگری آب بیرون می آید و بعد از غایب شدن

رجعت خواهد فرمود و عالم را بعدالت برسازد چنانکه بجور رسیده
است و این اول حکمی بود که بغایت شد و بعد از غیبت رجعت
کردن از شیعه حکم کرده اند بر تتمه که از دین دانشمند دیگری
از ارکان تشیع بدان رفتند و بعد از انتقال فرمودن محمد بن الحنفیه
اختلاف کردند کسانیکه در امامت وی اند هر اختلافی یک مذهبی شدند
و از آن جمله هاشمیه اند تابعان ابو هاشم بن محمد الحنفیه
قایل اند بنقل کردن امام محمد حنفیه برحمت خدای و رسیدن امامت
از وی بپسرش ابو هاشم و گفتند ذخیره های اسرار علوم را امام
محمد در دل وی امانت نهاده و چشمهای معارف در دل وی براه
کشاده و راههای موافق ساختن آفاق و انفس او را اطلاع کرده شده
و بتقریر تنزیل بر تاویل و تصویر ظاهر بر باطن ویرا آگاهی بخشید
و هاشمیه میگویند هر ظاهر را باطنی هست و هر شخصی را روحی
و هر تنزیلی را تاویلی و هر مثالی را که درین عالمست در آن
عالم حقیقتی هست و هر چه در عالم پراکنده شده است از حکمتها
و اسرار در شخص انسانی جمع آمده است و آن سر علمیست که حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه پسرش محمد بن حنفیه را بان مخصوص
داشت و وی پسرش ابو هاشم را بامانت سپرد و هر کس

در این درجه

که این وردی فراهم آمد و امام بحق است و بعد از ابی هاشم شیعه
او پنج گروه شدند فرقهٔ گفتند ابو هاشم وقت مراجعت از شام
در زمین سراة وفات یافت و وصیت فرمود محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس رضی الله عنهم امامت را و این وصیت در
اولاد او جاری شد تا خلافت به بنی العباس رسید و گفتند بنی
عباس را در خلافت حق نیست بجهت منتقل شدن نسب گروا
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله روضه اقدس انتقال
فرمود و عم گرامیش عباس بوارث بودن اولی بود و گروهی دیگر
گویند بعد از موت ابی هاشم امام بحق پسر برادرش حسین بن
علی بن محمد حنفیه است و طایفهٔ دیگر گویند ابو هاشم وصیت کرد
امامت را بعلی بن محمد و علی وصیت نمود بر پسرش حسن و بزعم
این طایفه امامت از بنی حنفیه بیرون نیست و فرقهٔ دیگر گفتند که
ابو هاشم وصیت کرد بعبدالله ابن عمرو بن حرب کندی امامت
از بنی هاشم بعبدالله رسید و روح ابو هاشم بعبدالله انتقال
نمود و جز عبدالله را از علم و دیانت بهره نبود و بعضی از قوم بر خیانت
او مطلع شدند از متابعت او اعراض کردند و بامامت عبدالله
بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب قایل شدند و این

عبدالله تناسخ قایل بود یعنی آنکه روح شخصی بشخص دیگر انتقال
کند و ثواب و عذاب وابسته باین اشخاص است اشخاص
بنی آدم یا اشخاص حیوانات و دعوی او آن بود که روح الله یعنی
عیسی علیه السلام حلول نموده و در وی فرود آمده و دعوی الوهیت
و نبوت کرد و معاونان پنداشتند که بعلم غیب اطلاع یافته
پس پرستیدند و متابعت کردند او را و شیعه حماقت شعار
ضلالت کردار او کافر شدند بقیامت زیرا که اعتقاد کردند
که تناسخ در دنیا می باشند و ثواب و عذاب درین اشخاص
خواهد بود و معنی آیت لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح
فیما طعموا را تاویل کردند و بران رفتند که هر کس امام را دید
بزه و حرج از خوردن جمیع طعامها از وی برخیزد و بکمال رسید
و ازین گمراهی مذهب مزدکیه و خرمیه در عراق پیدا شد و عبدالله
در خراسان هلاک گشت و اصحاب او متفرق گشتند چند گروه
بعضی گفتند زنده است و باز خواهد گشت و بعضی گفتند مرده است
و روح او در اسحاق بن زید بن حارث انصاری در آمده و
ایشان را حارثیه میخوانند که حرامها را مباح داشتند بطور
طایفه که اهل تکلیف نباشند روزگار گذرانیدند و میان صحا

عبدالله

عبد الله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی خلافی در امامت
هست زیرا که هر دو دعوی وصیت از اهل هاشم کنند و امامت
و وصیت را از قاعده که اعتمادی بر آن باشد ثابت نکنند و از آن
جمله بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان نهدی که با نتقال امامت
از اهل هاشم بوی قائلند و از شیعه غالی است و بالوهیت
علی رضی الله عنه قائلیست و گوید حلول کرده است در علی
جزئی از اله و یکی شده با جسد او و بمیمنت آن از ملاحم خبر
کرده و بآن جزو با کفار کارزار کرده و بیاری دادن آن جزو
و نصرت و ظفر یافت و از انجا می‌گوید حضرت امیر المومنین علی
رضی الله عنه که نکندم در خیبر را بقوت بدنی و به تحرک
غذایی که خورده بودم و لکن کندم بقوت ملکوتی که بنور پروردگار
خود روشن شود پس قوت ملکی در نفس او مانند چراغیست در
چراغدان نفس مرتضوی و نور الهی مانند نور است در آن چراغ و در
تفسیر آیه هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام گویند
مراد حضرت مرتضی علی است رضی الله عنه که او می‌آید که
در ظلل یابد رعد آواز اوست و برق تبسم اوست و دنیا را
را مدعا آن بود که آن جزو الهی بوجی منتقل شده بیک نوعی

از انواع تناسخ و ازین جهت مستحق امامت و ضلالت شد و آورده‌اند
آدم باین جهت سزاوار سجده ملایک گشت و از زعم او آن بود که
حق تعالی بصورت آدمی است جزو بجزو و عضو بعضو بتمام هلاک
شود مگر وجه کریم حق تعالی بدلیل قول حق تعالی بنا بر قول حق تعالی عز و علا
که کل شیء هالک الا وجهه و با وجود این رسوایی ظاهر مکتوبی نوشت
بسوی محمد بن علی بن حسین باقر رضی الله عنهم و آن امام را بجانب
گمراهیهای خود دعوت نمود و در نامه نوشت که اسلم تسلم
و ترتق فی سلم فانک لا تدری حیث یجعل الله النبوة یعنی تن با
گردن بنه و سلامت بمان و ترقی نمود کسی که سلامت ماند بدر
تو نمیدانی که کجا نهاده است حق تعالی پیغمبری را چون فرستاده
او نامه رسانید امام محمد باقر بوی فرمود که این نامه را بخور
خوردن همان بود و مردن همان و بهمین اشارت در جواب
آن مخذول اکتفا فرمود و نام آن فرستاده عمر بن عفیف بود
و بر شان طایفه جمع آمدند و بدین باطل مایل شده خالد بن عبدالله
قسری او را بکشت او را در آتش سوزانید رزامیه اند اتباع رزام
بن فلان زعم ایشان است که از حضرت امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه بمحمد حنفیه رسید و از وی به پسرش ابو هاشم

داردی یعنی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اشتغال با صحبت او
و بعد از آن بمحمد بن علی رسید و بوصیت پسرش ابراهیم داد و ابراهیم
مصاحبت ابومسلم مخصوص و ابومسلم بامامت او قایل شد و خلایق
را بامامت او دعوت میکرد و این طایفه در ایام ابومسلم در خراسان
ظاهر شدند و گویند ابومسلم بر همین مذهب بود و امامت بابومسلم
نیز رسید و گفتند او را خطی در امامت هست و زعم باطل وی گفتند
که روح الهی در ابومسلم حلول کرده بود و ازین جهت بر بنی امیه
ظفر یافت و بتناسخ ارواح قایل اند و مقنع که دعوی خدایی کرد
و چیزهای باطل فریبنده ظاهر ساخت اول بر همین مذهب بود و این
طایفه نوعی از خرمیه اند که بترک فرایض قایل اند و گویند دین شناختن
امام است تنها و بعضی گویند بنا و دین بر دو چیز است شناختن
امام است و ادای امانت هر که این دو امر حاصل شد او بکمال
رسید و تکلیف از وی برخاست و ازین گروه طایفه گویند
که امامت بمحمد بن علی بن عبدالله ابن عباس رضی الله
عنهما رسید از ابی هاشم بن محمد حنفیه بطریق وصیت بطریق
دیگر و ابومسلم بر مذهب کیسانیه بود در اول و علوم از یاران
ایشان کسب کرده بود و با امام جعفر بن محمد الصادق رضی الله

عنه نامه فرستاد که من خروج کردم و مردم را از متابعت بنی امیه مانع
شدم و بموافقت و متابعت اهل البیت دعوت میکنم اگر این
دعوت را قبول کنی نهایت خوب باشد امام در جواب نامه نوشت
که تو از متابعان ایجاب نیستی و این زمان زمان فرصت
ابومسلم نومید شده با بو العباس محمد التجا برد و او را خلیفه
ساخت و ترویج کار او نمود و جمعی از اصحاب زید بن علی بن
الحسین علی رضی الله عنهم زعم ایشان اینکه امام البته باید که از
اولاد سیدة النسا فاطمه زهرا باشد رضی الله عنها و غیر از اولاد
طاهره فاطمه امام نتوانند بود مگر اینکه گویند که از اولاد پیغمبر کسی که عالم
و زاهد و شجاع و سخی باشد و دعوی امامت کند امام باشد
و طاعت او واجب باشد و اولاد امامین کاملین امام حسن و حسین
رضی الله عنهما درین معنی برابرند و ازین جهت طایفه از ایشان
قایل شده اند بامامت محمد و ابراهیم پسران عبد الله حسن
بن حسین رضی الله عنهما که در ایام منصور خروج کردند و کشته
شدند و زیدیه جایز میدارند که دو امام در دو طرف خروج کنند وقتی که
خصال امامت در ان هر دو جمع آمده باشد و گویند این هر دو امام
واجب الطاعت باشند و زید بن علی هم بر این مذهب بود اراده نمود

از علم اصول

که علم اصول و فروع حاصل نماید از پیش خود با ان علوم بر اقران سر شود
بر او از امامت کرد و پس شاگردی واصل بن عطا که رئیس معتزله
بود در کسب اصول نمود با وجود ان اعتقاد فاسد که واصل را در شان
جد او مرتضی علی رضی الله عنه در جنگهای که او با اصحاب جمل و صحاب
شام دست داده یقین از صواب نبوده و یکی از دو فریق غیر معین
بر خطا بوده واین مبدا اعتقادی واصل زید بن علی را فرو گرفت و تمام
اصحاب او معتزلی شدند و مذهب زید انست که رواست با وجود
فاضل امامت مفضول یعنی انکه فروتر از وی باشد در فضل و گویند امیر المومنین
علی رضی الله عنه افضل صحابه بود اما خلافت را بصدیق رضی سپردن روا
شد بنابر مصلحتی که تقاضا کرد قاعده دینی که از رعایت ان تسلی
نمود از فرو نشاندن اتش فتنه و خوش کردن عموم خلق زیرا که
جنگهای اتش افروزی که مرتضی علی را رضی الله عنه در عهد حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله با قریش دست داده بود
قریب گذشته بود و هنوز شمشیر خون اشامش از خون قریش
خشک نگشته بود و کینها در سینهای قوم همچنان تازه بود و سر
گردن بمتابعت و فرمان او نهادن بر این قوم را دشوار می نمود
پس مصلحت وقت ان بود و منحصر در انکه باین منصب جلیل القدر

کسی مخصوص شود که در میان قوم بتقدم موصوف باشد و دوستی
او در دلها جا کرده و او را بحزم و ولی و تواضع شناخته باشند و کلان
سال و سابق در اسلام دانسته و بتقرب آن سرور صلی الله علیه
وسلم اختصاص یافته و دیده باشند و جامع این اوصاف صدیق
بود رضی الله عنه و هم ازین جهت چون در مرض وفات نص
بر خلافت فاروق رضی الله عنه کرد و در امت اضطراب
افتاد و گفتند بر ما والی میگردانی درشت خوی سخت دل را و
بخلافت فاروق راضی نشدند جهت صلابت او در دین
و کمال همت و استیلا بر اعدا با صدیق رضی الله عنه ایشان را
بحسن دلجویی تسلی نموده از آن انکار باز آورد و ازین جهت
زید بن علی روا داشته که مفضول امام باشد با وجود فاضل
و در احکام رجوع بفاضل کنند و بحکم او استنباط احکام نماید
چون از معتقدات و مذاهب شیعه کوفه شنیدند و دانستند
که زید بن علی از شیخین تبرا نکرده و رفضوه یعنی او را بگذاشتند
و ازینجهت این طایفه را رافضی خوانند و میانه زید و برادرش
محمد باقر رضی الله عنهما مناظره باشد ازین سبب بلکه نسبت
علم آموختن او از کسی که نسبت خطا بجد او علی مرتضی

الحی ۱۰

رضی الله عنه کرده بود در کارزار کردن و کشتن عهدشکنان و جا سلطان
خمیده او گران بر خود بشکست واز کسی که در مسئله قدر بخلاف اهل بیت
رسول قایل شده و او واصل بن عطاست رئیس معتزله و دیگر آنکه نسبت
که زید شرط کرده است در بودن امام ایام خروج کردن امام را تا آنکه
روزی امام محمد باقر بوی گفت که پس بنا بر مذهب تو والد تو
امام نیست زیرا که او هرگز خروج نکرد و این کار پیش نگرفت و چون
زید بن علی کشته شد و برادرش کشتند بعد از وی یحیی بن زید
بامامت قایم شد و بخراسان رفت و جمعی کثیر بر وی جمع آمدند و از امام
جعفر صادق رضی الله عنه بوی خبر رسانیدند که امام جعفر صادق
فرمود که یحیی کشته شود چنانچه پدرش بقتل رسید و برادرش
کشتند و واقع شد بر وی آنچه امام محمد جعفر فرموده بود
علیه التحیة والثنا و بعد از یحیی مهم امامت بمحمد و ابراهیم رسیدند
و ایشان در مدینه خروج کردند و ابراهیم ببصره رفت و رایات
احتشام برافراخت و در بین هر دو خلایق جمع آمدند و هر دو کشته
شدند و خبر داده بود جعفر صادق رضی الله عنه تمام آنچه برایشان
آمد و گذشت و گفت پدرم خبر داده بود مرا بتمام این معاملت
و نیز آنکه بنی امیه دست دراز می کنند در امت و آنکه استیلا

واستیلای ایشان بمرتبه کمال رسید و با آنکه تا درخت دولت ایشان
بفرمان الهی بریده نشود نهال بزرگی یکی از اهل بیت بالیده نگردد و دو تن
نشو و نما اشارت با بو العباس و ابو جعفر پسران محمد بن علی بن
عبد الله بن العباس رضی الله عنهما کرد و گفت ما تبرع درین
مهم نمیکنیم تا اگر نزد کام الی نبارند بر بساط ایشان این بحث اولاد
او و اشارت بمنصور کرد و زید بن علی در کناسه کوفه کشته شد که
هشام بن عبد الملک او را کشت و یحیی بن زید را امیر المؤمنین در جوزجان
بقتل آورد و محمد را عیسی بن ماهان در مدینه بقتل رسانید
و ابراهیم امام را ایام منصور در بصره کشته شد و دیگر کار زیدیه
انتظام نیافت تا در خراسان ناصر بن اطروش که بعد از ایشان
بر جا نشسته بود ظاهر شد و از هر جانب مردم بطلب او بر خاستند
که او را بکشند نهان شد و در بلاد دیلم و کوهستان گوشه
گرفت و بدین اسلام بگرائید و مذهب زید بن علی خلق را
به پیروی خود دعوت نمود و خلایق بآن مذهب مایل شدند و دوران
دیار زیدیه باستیلا ماندند امامان ایشان یکی از پی دیگری
آن مذهب را برپای میداشتند و با عموزادگان از ائمه معصومه
مخالفت کردند و در مسئلها اصول میل کردند و باز آمدند

بعد از آن

بعد از ان اکثر زیدیه از سلیه روا داشتن امامت مفضول با وجود
افضل یعنی از امام ساختن مردم کم فضیلت با موجود بودن فاضل
باز امدند و روا نداشتند و در صحابه کرام بطریق گروه امامیه طعن
کردند زیدیه اصناف‌اند جارودیه سلیمانیه و صالحیه و تبریه دو
برنگ مذهب‌اند جارودیه اصحاب ابی الجارود و زعم ایشان انست
که حضرت رسالت پناه صلوات الله نص یعنی تصریح فرمود
بخلافت و امامت حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بصفت
نه باسم و بعد از رسول صلی الله علیه وسلم وی امام بود و گویند
که امت تقصیر کردند که ان صفت را نشناختند و صاحب ان
صفت را نجستند و صدیق را باختیار خویش بامامت نصب
کردند و درین نصب کردن کافر شدند و ابو جارود و درین مسئله
با وجود مخالفت بودن بدین اسلام مخالفت امام خود زید بن
علی کرد زیرا که زید بن علی را این اعتقاد نبوده است زهی حجاب
دل و پرده چشم که ان کوتاه بین ابی الکر بوسیله محکم دست
در زده خود را هدف تیرهای کفر ساخت و پیشوای دین ان صاحب
یقین که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده که لو
کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و لکن خلیل الله

یعنی والله اگر کسی را خلیل گرفتمی هر آینه ابوبکر را خلیل میگرفتم
ولیکن خلیل من الله است از نهایت خامی و سستی رای
خود آن برگزیده نبی را لایق امامت ندانند و تمام امت مرحوم
را که بخطاب کنتم خیر امة از حضرت باری تعالی شانه مشرف شدند
بجهت اجماع و اتفاق نمودن را بامامتش کافر گویند و بنای کیش
فاسد خود را بر آن نهند که حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
که نزد او از منصب جلیل القدر ثبوت اوست نص که هیچ خیر را مبهم نگذارند
امامت حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی رضی الله عنه بنام
او صریحه فرموده و بصفت تعیین نموده و مبهم نگذاشته خبر استقیم
خیر الی ادیانه مفسدانه کافرانه از جاده دین ترا دیده او را از
توجه خطاب محروم داشتن اولیست و راندن از نظر و فرو
گذاشتن از خاطر احری و این طایفه فاسد اعتقاد درباره
توقف امامت و در اطلاق آن اختلافست بعضی گویند امامت
از حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بامام حسن رضی الله
عنه رسید و از آن حضرت بامام علی زین العابدین و از آن
حضرت بزید بن علی و از وی بمحمد بن عبد الله بن حسن بن
الحسین رسیده که جارودیه بامامت او قایلند و امام

الفتوی والاحکام امام ابو حنیفه رضی الله عنه بر بیعت ابوده چون
منصور خلیفه برین حال مطلع شد امام ابو حنیفه را حبس کرد حبسی
دراز تا آنکه در حبس وفات یافت و بعضی گویند امام ابو حنیفه با محمد
بن عبد الله امام بیعت کرد در ایام منصور خلیفه و چون محمد بن عبد الله
در مدینه بقتل رسید امام ابو حنیفه بر همان بیعت معتقد و ثابت قدم
بوده و دوستی اهل البیت راسخ و این خبر بمنصور رسیده باذی کرد
آنچه مذکور شد و گروهی که بامامت محمد امام قایلند اختلاف نموده اند
بعضی گویند که حی است و بعد ازین خروج کند و عالم را بعدل آراسته
دارد و بعضی اقرار بموت او کردند و گفتند که امامت بمحمد بن القاسم
بن علی بن الحسین بن علی صاحب طالقان رسید که در ایام معتصم
بالله اسیر شد و تر داو بردند و او حبس کرد در سرای خود او را تا مرد
و بعضی ازیشان قایل شدند بامامت یحیی بن عمر صاحب کوفه که خروج
کرد و خلایق را دعوت نمود و خلق بسیاری بر وی گرد آمدند و در زمان
مستعین بالله کشته گشت و سر او را نزد محمد بن عبد الله بن طاهر
بردند و بعضی علویه و ایشان وی شعری عربی گفته و نسب او یحیی بن
عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی و امام ابو جعفر محمد بن علی باقر
رضی الله عنه ابو الجارود را سرحوب لقب فرموده و تفسیر نموده سرحوب

راکه شیطانیت اعمی که ساکن دریا باشد وجز لعب ها از اسمان فرود
اید این لقب اورا از اسمان هدایت امام محمد باقر مناسب افتاد وفضیل
الرسان وابو خالد واسطی از یاران ابو الجارود اند ودر احکام وسنن
اختلاف دارند بعضی ایشان را زعم انست که علم فرزندان امام حسن وحسین
رضی الله عنهما همچو علم پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که حاصل
شده است ایشان را علم پیش از اموختن علم بفطرت وجبلت وبعضی
برانند که علم مشترک است میان ایشان ودیگر خردمندان وروا نیست
که علم از ایشان گرفته شود یعنی مردم از ایشان بیاموزند واز غیر
ایشان بیاموزند از عامه مومنان سلیمانیه اصحاب سلیمان
بن جریر اند ایشان گویند امامت شوری است در میان خلایق یعنی
بمشورت مردم باشد وروا است که قرار یابد بمقرر داشتن دو کس
از بزرگان مسلمانان وامامت مفضول با وجود فاضل روا باشد
وثابت میکنند امامت شیخین ومعتقد ایشان است ابوبکر وعمر رضی
الله عنهما بطریق حق واختیار است باجتهاد ودر بعضی اقوال
ایشان هست که مردم در بیعتی که با این کردند خطا کردند با وجود
مرتضی علی رضی الله عنه اما خطائی که بمرتبه فسق نمیرسد
که این خطا خطائی اجتهادیست مگر انکه نسبت خطا بعثمان

بیان

میکنند رضی الله عنه که چیزی سید بوید اکرده بود بان کافر
میکویند او را خود به ضلالت و کفر زیانکار شد و کافر گفتن عایشه
صدیقه را رضی الله عنه وعن ابیها و خانه ایمان خود را سبیل کفر
داد ؎ هر که گردن بپیچد از در او کر سپهر ست خاک بر سر او
دزبیر و طلحه را رضی الله عنهما در دلیری که باتفاق عایشه صدیقه
کردند در کارزار کردن با حضرت مرتضی علی رضی الله عنهم
و درباره رفضه طعنه کردند و گفتند امامان رافضیان در مقاله نهاده
اند از برای شیعه خویش که ظاهر نشد اثر یکی از آن هر چیز اصلا بر
ایشان یعنی انکه به قایل شدند ؎ پس وقتی که ظاهر کردند یک
قول خود و گفتند که خواهد شد ایشان را شوکتی و دولتی و بتدا انچه
گفته بودند گفتند حق تعالی فرمود در تقیه که هر چیز که اراده کرده و
تکلم کردند بان و گفته شد مر ایشان را که چنین نیست که شما اعتقاد
کرده اید یعنی انکه اراده کرده اید حق نیست و ظاهر شد بر ایشان
باطل بودند ان چیز جواب داده اند که ما بجهت تقیه این چنین ظاهر
نمودیم و تقیه کردیم و سلیمان بن جریر را متابعت کرده
کرده اند و در روا داشتن امامت مفضول با وجود فاضل طایفه
از معتزله از جمله ایشان جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب و کثیر

توپی بود که از اصحاب حدیث بود گفتند امامت از مصالح دین است
و از برای شناخت خدا و توحید حق تعالی بامام حاجت نیست
زیرا که این نوع معرفت بعقل حاصل است لیکن از برای برپا داشتن
حدهای و حکمهاست میان دو مدعی حکم طلب و ولایت کار یتیمان
و ایامی یعنی مردان بی زن و زنان بی شوهر و محافظت بیضه دین
و بلند ساختن کلمه یقین و برپا داشتن کارزار با دشمنان دین
و ملت و ضبط نفقهای امت و از برای آنکه مسلمانان را جماعت
و جمعیت باشد و کار دین بمردم عام مفوض نباشد پس نزدیک
ایشان شرط نیست در امامت این که امام افضل امت باشد
از روی علم و پیشوائی ایشان در رای و حکمت زیرا که حاجت
برمی آید بتعلیم و داشتن مفضول امامت را با وجود مرد فاضل
و افضل میل کرده اند جماعتی از اهل سنت و جماعت باین مذهب
بمرتبه که روا داشته اند که امام غیر مجتهد باشد و نه آنکه
امر واقع اجتهاد یعنی محلهای وقوع اجتهاد و لیکن واجب است که او
کسی باشد از اهل اجتهاد که رجوع کند امام در حکم کردن بوی
و فتوی بپرسد از وی در حلال و حرام و واجب است آنکه باشد نیز
الجمله صاحب رای متین و بصیرتی تا قادر در جهاد و صلحیه

از اصحاب

از اصحاب حسین دین صالح بن حی و بتریه از اصحاب کثیر ابتری
هر دو در مذهب متفق اند و در قول امامت موافق مگر آنکه در کار امیر
المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه توقف کنند با امامت
وصریح بگویند و نه بکفر او قایل شوند و گویند خبر در شان او احا
وارد شده است و او از عشره مبشره است بهشت و احب
باشد وارد شده است و او از جمله بصحت ایمان او کردن و چون
کارهای از خود پیدا کرده او نظر میکنیم از حریص بودن در
در تربیت بنی امیه و بنی مروان و مستقل شدن او بکارهای که
موافق سیرت اصحاب عظام نبود میگوییم که واجب نباشد حکم
کردن بکفر او پس متحیر شدیم در کار او و توقف کردیم در شان
او و واگذاشتیم حال او را با آن زیرکی و وی بخدای احکم الحاکمین و اما امیر
المومنین علی رضی الله عنه فضل خلقست بعد از رسول صلی الله
علیه و سلم و اولی بامامت لیکن برضای خود و باختیار خود
امامت را تسلیم شیخین کرد و در رضا بترک حق خود داد گویند که ما
بجمیع آنچه تمام امت رضا داده اند راضی شدیم و بعد از رضا
دادن وی حلال شماریم و اگر با امامت امیر المومنین صدیق
رضی الله عنه حضرت مرتضی علی رضی الله عنه رضا داده

ابوبکر در هلاک افتادی و این طایفه امامت مفضول با وجود فاضل
بفضل روا میدارند لیکن جز برضای فاضل باشد و گویند هر کو تیغ زند
را کشد از فرزندان امامین حسن و حسین رضی الله عنهما و عالم
و زاهد و شجاع باشد او امام است و بعضی صباحت روی را شرط کرده
و ایشان را خبطی عظیم است در دو امام که در شان این ظهار
موجود توانند شد و گویند درین صورت آنکه فاضلتر و زاهدتر باشد
با امامت متعین باشد و اگر برابر باشند در فضل هر کدام محکم رای
تر و حزم و فکر او بیشتر امامت را بنزد او را باید و اگر درین تیز برابر
باشند جز با امامت یکی قایل شویم لازم آید که امام مأموم
یعنی تابع باشد و امیر مامور شود و درین صورت خبط و خطای آنها
ظاهر شود و اگر یک از ایشان در یکقطری یعنی در یک طرفی از
عالم باشد هر یک امام قطر خویش باشد و قوم او را واجب باشد
فرمان برداری او و اگر هر یک مخالف دیگر فتوی دهد هر یک در فتوی
خود بصواب کار کرده باشد و اگر بحلال بودن جز امام دیگر فتوی
دهد مصنف اصل کتاب گوید اگر ایشان در زمان ما متقلد مذهب صاحب
رای و اجتهاد باشند اما در اصول برای معتزله افتند و متابعت
میکنند و بهیچ وجه مخالفت ایشان نکنند و تعظیم کنند امامان معتزله

ایمه

بیشتر از بزرگ داشتن ائمه اهل بیت و در فروع بمذهب امام ابو حنیفه
اند مگر در مسئله چند که دران موافق شافعی و شیعه اند و رجال زیدیه
ابو الجارود زیاد بن المنذر عبدی حسین بن صالح بن حی
مقاتل بن سلیمان الداعی ناصر الحق حسن بن علی بن حسن بن
زید ابن عمر بن حسین بن علی رضی الله تعالی عنهم و داعی دیگر صاحب
طبرستان بود حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسین
بن زید بن علی رضی الله تعالی عنهم و محمد بن نصر و از انجمله یعنی از فرقهای
اسلام امامیه اند که بعد از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
بامامت حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه قایل اند که بنص ظاهر
از ان سرور صلی الله علیه و سلم بوده نه انکه صفی تحت
تعیین امامت مقرر فرموده باشد بلکه اشارت نبوی در امامت
تعیین بسوی او بوده رضی الله عنه و گویند که کار ضروری تر در دین
اسلام از تعیین امام نیست تا در حین مفارقت نمودن آن سرور
از دنیا و لشکر فارغ باشد از کار امت زیرا که چون آن حضرت
انسرور صلی الله علیه و سلم از برای دور کردن خلاف
و موکد ساختن وفاقت بیش حاجت بنا شده انکه بگذارد کار
امت را مهمل و بی سرانجام و هر یک از ایشان رایی زنند

طریقی پیش گیرد که دیگری با وی اندران موافقت نکند بلکه دا حجت
کران سرور صلی الله علیه وسلم معین سازد شخصی را که مرجع
تمام امت باشند و نص کند بر آنکس که بر وی اعتماد کنند و رجوع
بوی ارند و آن سرور صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی رضی الله
عنه را بامامت تعین فرموده بتعریض چند جا و بتصریح چند جا و از ان
صورتها که بتعریض اشارت فرموده انکه فرمود صدیق رضی الله
تعالی عنه بمکه رفته سوره براة در مجمع خلق بر کافه اهل کفر و ضلال
نخواند و وعظ و نصیحت انان را بیا کاهانید و متعاقب صدیق
مرتضی را رضی الله عنه فرستاد و فرمود که سوره براة را او
نخواند و این تبدیل دلالت بر تقدیم مرتضی کند در مهمات دین
و از ان صورتها انکه بر صدیق و فاروق و دیگر اصحاب رضی الله
تعالی عنهم در غزوات که تعین میشد کسی را امیر میفرمود
سرداری ایشان زاید بکری نامزد میکرد و صدیق و فاروق
را در تحت ایالت عمرو بن العاص در یکی از تعینات درج
فرمود و در هیچ غزوه از غزوات هیچکس را بر مرتضی علی
رضی الله عنه والی نساخت و از ان صورتها که بتصریح
در تعین امامت مرتضی علی رضی الله عنه دلالت کند

آنکه در ایام ضعف که افسردگی که اسلام حضرت رسالت پناه
صلوات الله با حاضران محفل فرمود که کیست که عمل با من
بیعت با من بیعت کردند جماعتی بیعت کردند بعد از آن فرمود
که کیست که با من بذل روح بیعت نماید و کسی که باین بیعت
مشرف گردد وصی و ولی من باشد در امر دین بعد از من هیچکس جز
مرتضی علی رضی الله عنه درین بیعت دست دراز نکرد و او
رضی الله عنه بذل روح در رضای آنحضرت بیعت کرد و در
تمام غزوات که بملازمت رکاب نبوت نصاب مشرف بود بذل
روح را غایت فتوح دانست و باین مقال لسان حال مترنم بود ست
گرامی بدی اگرچه منت ، هزار جان نخست جان رهی ۵ گرامی
جان تو باد و این صورت چنان پراکنده شد که قریش ابو
طالب را سرزنش نمودند که محمد پسر ترا بر تو امیر ساخت و
صورت دیگر از صورتهای تصریح آنکه در اوائل کمال اسلام انتظام
احوال انام که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شده مضمون آیه آنکه ای پیـ
رسان بمردم آنچه فرستاده شده بسوی تو از پروردگار تو
و اگر چنین نکنی پس نرسانده‌ای رسالت او را وجه آن پیمبـ

علیه الصلوة والسلام بموضع غدیر خم رسید فرمود که منادی
کنند در قوم که الصلوة جامعة پس بر بار بالای شتران برآمد و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار اهل تاویل بلوت
تلاثا پس دعوی کردند گروه امامیه که این نص صریحست در امامت
مرتضی رضی الله عنه و گفتند ما نظر میکنیم بخبر معنی که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم مولی باشد آن معنی ظاهر میشود در حق مرتضی
رضی الله عنه و بتحقیق فهمیدند اصحاب ازین کلام الخبر ما فهمیدیم
تا آنکه فاروق چون بمرتضی علی رسید رضی الله عنهما فرمود طوبی
لک یا علی اصبحت مولی کل مومن ومومنة خوشا حال تو ای علی
که صباح گردی در حال مولی بودن هر مومن ومومنه را دیگر آنکه
گفتند قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم که اقضاکم علی نص است
در امامت زیرا که معنی امامت آنست که اقضی قضاة باشد
در هر واقعه و حاکم در نزاع کنند در حادثه و آنست معنی آیة اطیعوا
الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم زیرا که اولی الامر کسی
باشد که مرجع قضای کارها و حکم باشند تا آنکه بو رسول خلافت
وقتی که در میان مهاجر و انصار خصومت شد مرتضی علی رضی ا

عنه در آن راه قاضی بوده غیر او و گاهی که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مر صحابه را بوصفی خاص نسبت می‌فرمود چنانکه فرمود
افرضکم زید واقرأکم ابی واعرفکم بالحلال والحرام معاذ و همچنین فرمود
که اقضاکم علی و قضا همه علمها می‌خواهد و هر علمی قضا نمی‌خواهد بعد از آن
گروه امامیه از آن مرتبه که بغض امامت در شأن مرتضی علی
رضی الله عنه قایل شده اند تجاوز کردند و در خارستان
بیم و هول فرمایگاری تعصب پای ادراکشان لرزید در بیابان
کبار صحابه رضوان الله علیهم طعن کردند و تکفیر عظمای [illegible]
سده نبوت نمودند و نسبت ظلم و دشمنی با ایشان کرده
راه بی حیائی و بی آزرمی پیش گرفتند اگرچه هزار دستان
توفیق با صد زبان مضمون این نظم ایشان را خروش
رش می‌نمود چنانکه گفته زنگی نیک بنگرد کنک ما
فکنی و حال آنکه نصوص آیات قرآنی بر عدالت اصحاب
ناطق است و رضای الهی بمجاهد خصال ایشان موافق
چنانچه می‌فرماید عز شانه لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة یعنی هر آینه بتحقیق راضی شد
و خشنود گشت خدای عز و جل از مؤمنان وقتی که بیعت

کردند برای پیغمبر و رکابیات زیرا که درخت اصحاب بیعت
بآن اگاه هزار و چهار صد کس بودند و در جای دیگر فرموده است
تعالی شانه در ثنای مهاجرین و انصار والسابقون الاولون من
المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
ورضوا عنه الایة یعنی و آن پیشی گیرندگان اول از گروه مهاجر
و انصار و آنکسانی که متابعت کردند ایشان را باحسان خشنود
است خدای از ایشان و راضی اند ایشان از خدای عز و جل
قال الله تعالی لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار
الذین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی بتحقیق درگذشت خدای عز
و جل و عفو کرد از پیغمبر و از مهاجران و انصاری که متابعت کرده
رسول را در ساعت دشواری و قال الله تعالی وعد الله الذین
امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم یعنی وعده کرده است خدای عز و جل آنان را که گرویده
اند از شما و کرده اند عملهای شایسته که هر آینه البته خلیفه گرداند
ایشان را در زمین چنانچه خلیفه گردانیده است خدای
آنان را که پیش از ایشان بودند و این آیات محکمات دلایل
روشن است بر نهایت عز و جلال و وقار و بزرگی منزلت ایشان

آخرت

در حضرت کریم میان دکمال احتشام و بلندی درجات نزد سرور انس
و جان علیه صلوات الرحمن مصنف اصل کتاب میگوید چگونه
دل دهد دین داری را که بطعن کردن در ایشان و نسبت کفر
و ظلم و دشمنی نمودن بآن محتشمان دین خود را در بیابان گمراهی
حیران و سرگردان سازد با آنکه حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله برای پاکی ساحت عزت ایشان از دنس افترای مشفرمان
فرموده است که عشرة فی الجنة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و
طلحه و زبیر و سعد و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و
ابوعبیده الجراح یعنی ده کس در بهشت اند که اسامی سامی
این بزرگان دین خود مذکور فرمود غیر ازین اخبار و آثار
غزیر وافر که در شان هر یک ازین اختران آسمان و بدرهای
اوج عزت و جلال ثابت شده است اگر در افزودن قصها
و افسانها بعضی ازان بزرگان را بملامت تعریضی نشان مند
سازند تامل و تفکر نمایی در راه انکار بپایی وحشت می نمایی
زیرا که آن از دروغهای بافته رافضیان تباه کار و غلطهای
ناقلان بی شمار ناهموار خواهد بود اعاذنا الله و ایاکم عن الزیغ
والمیل و وقانا عن الطور فی غمرات الویل بحق محمد و آله و صحبه

اجمعین و بدانکه امامیه را در تعیین امامت بعد از امام حسن
و حسین و علی بن الحسین رضی الله عنهم یک رای ثابت
بلکه اختلاف این گروه بیش است از اختلافات دیگر فرقها
چنانکه بعضی گویند هفتاد و چند فرقه است که در حدیث وارد
شده است همین در یک گروه شیعه خاصه و امانکه در ا
ایشان اند از دایره ملت اسلام و امت هدایت بر
روند و متفق است برانکه امامت باتفاق شد بسوی جعفر بن
محمد صادق رضی الله عنه و از وی در نص و تعیین امامت که بعد
بکدام یکی باشد اختلاف کرده اند زیرا که اولاد کرامش هفت
اند و بعضی گفته اند شش محمد و حسن و عبد الله و موسی و
اسمعیل و علی و آنکه بنص و تعیین دعوی فرموده است محمد و عبد
الله و موسی و اسمعیل است و بعضی از اولاد را عقب بماند
و بعضی از اولاد را عقب نماند و بعضی عقب گذاشتند و بعضی
از گروه امامیه بتوقف امامت و بانکه از یک کس متجاوز نیست
و بانتظار و باز آمدن امام قایل اند و برخی بر گشتن بدیگری
قایل شدند چنانچه بعد ازین اختلاف هر یک بیان کرده شود
و در دگر ایشان که طایفه طایفه مذکور شوند ان شاء الله

تعالی و امامیه در اول مذهب امامان خود بودند در اصول بعد
از انکه از انجه ایشان روایات مختلف شد و زبان دراز
گشت هر گروهی از ایشان طریقی اختیار کردند و بعضی معتزله
شدند یا وعیدیه یا تفضیلیه و بعضی اخباریه یا مشبهه و
یا سلفیه علی هر که از راه راست سنت اسلام که صراط مستقیم
است کجی افتاد و حیران شد باک ندارد حق تعالی از انکه در هر
وادی هلاک گردد باقریه و جعفریه باقریه از متابعان ابی جعفر محمد
محمد بن علی الباقر و پسرش جعفر صادق اند رضی الله
عنهما و بامامت آن دو امام قایل اند و امامت والد بزرگوار
ایشان امام زین العابدین رضی الله عنه الا آنکه بعضی ازین
دو گروه امامت را بیکی ازین دو امام محصور دانند و بامامت
اولاد ایشان قایل نشوند و بعضی امامت را با اولاد ایشان
منسوب دارند و ازین جهت این دو فرقه را از دیگر فرقهای
شیعه جدا کرده شد که از شیعه بعضی بانکه امامت از امام
محمد باقر تجاوز نکند قایل اند و باز آمدن او قرار داده اند
و بعضی بان قایل شده اند که امامت از ابو عبدالله جعفر بن
محمد الصادق رضی الله عنه متجاوز نشود و این امام یعنی جعفر

الصادق رضی الله عنه بعلم کامل و حکمت غامض و زهد خالص
و ورع صادق و اعراض از دنیا و لذات آن و دور بودن از
مقتضای نفس و شبهات آن مخصوص بود مدتی در مدینه
مکرمه علی ساکنها افضل الصلوات ساکن بود و شیعه و
موالی حضرت را بافاده اسرار علوم مشرف داشت
پس بعراق درآمد و مدتی آن دیار را بمخزن کمالات ساخت
و بهیچوجه بجانب امامت التفات نکرد و با هیچکس در جدال
نزاع ننمود از آن کسی که غرق محیط معرفت الهی باشد
خوبی مقصد دیگر در نظر همتش در نیاید و آنکه در همان حقیقت
رانده باشد بفرود آمدن از آن خویش بکسار نسازد
بیت شاهین همت تو که عنقا شکار کرد کی کبک
بال بسته بصید اعتبار کرد ، و چه خوش گفته اند من انس
بالله استوحش عن الناس یعنی هر که انس گرفت بخدا
وحشت پذیرفت از مردمان و من استانس بغیر الله نهبه
الوساوس و آنکه الفت جست بغیر خدا غارت نمود اورا
وسواس شیطان بلی طبل بزرگی عالمقدار را که گلبانگ
آن در ملکوت صدا دهد با و از دهل خلافت چه مرتبه انس

شود

پیر آمد و کوس عظمت قربت گزین صدری که غلغله آن چرخ
را از جای بر نفرمه قانون امامت چگونه گراید سقف تاج و تختی
تختی که باد پیر دارد ٭ عاشقش کم ز خاک در دارد
چه بود خوب سرخ یا زر زرد ٭ که بدان باد سر نگارد مرد
تخت مردان ز عزت است چو کون ٭ تاجشان سر امر کن فیکون
نخیش تخت و تاج کن شاهی ٭ تا بگیری ز ماه تا ماهی
و نسب عالیش از جانب آبای والا گهر شجره بلند شاخ نبوت
می‌رسد و از طرف امهات بدان مسند نشین تخت وفا و صدیق
اول خلفا و کان صدق و وفا ابوبکر رضی الله عنه منتهی میشود
و آنچه بعضی رافضیان غالی باین سید عالیشان نسبت میکنند
بری است از آن و لعنت فرموده بر آن و پاک است ذات مقدس
ش از آلودگی چنان و بتحقیق بری است از خصوصیات
مذهب رافضیان و از خرافتهای گمراه سازشان که بغایب
شدن امام و رجوع نمودن او و به بدو و تناسخ و حلول و تشبیه
قایل شده اند ولیکن شیعه بعد از وی فرقهای مختلف شدند
و هر فرقه ملتی و مذهبی گرفتند، برای رواج کار خویش قلب
سلیم اند و خود را شیعه نام وی زدند و از او بری شستند

ساحت امانتش از خس این خار و خاشاک پاک گشت و این نوع
غبار و کدورت قابل شدن مشرب خوشگوارش بغایت صاف
و کلامی در ارادت فرموده است تیمنا و تبرکا بعبارت علی کرم الله وجهه
میشود ان الله تعالی اراد بنا شیئا واراد منا شیئا فما اراده
بنا طواه عنا و ما اراده منا اظهره لنا فما بالنا نشتغل بما اراده
بنا عما اراده منا یعنی حضرت حق سبحانه بما چیز خواسته است و از
ما چیزی خواسته آنچه بما خواسته در ما پوشیده داشته و آنچه
از ما خواسته در ما ظاهر گردانیده پس چه افتاده ما را که بسبب
مشغول شدن بآنچه بما خواسته ذاهل و فراموش کار شدیم از
آنچه از ما خواسته و درین لفظ اندک علم بسیار درج فرموده است
و معارف بسیار تعبیه نموده و کلامی که در قدر افاده فرموده است
که هو امر بین امرین لا جبر و لا تفویض و در دعای فرموده اللهم لک
الحمد ان اطعتک و لک الحجة ان عصیتک لا صنع لی و لا لغیری
فی احسان و لا حجة لی و لا لغیری فی اسائة در زیر اشارت
این مناجات مسئلهای مشکل قدر حل شده است اگر کسی
توفیق قفل اشکال ازان از دل دانش منشان بردارد اللهم افض
علینا من برکاته رضی الله تعالی عنه اکنون اصناف طوایف
که در شان او و بعد از وی اختلاف کرده اند بشماریم آنکه از

اکتسابی

اشیاع آنحضرت اند بلکه صاحب بستان اصل شجره و فروع او
ناووسیه لاد او خواهند بود از متابعان ناووس نامی اند گویند که مشهور
اند به وجهی که از آن ناووس گفتندی و زعم ایشان آنست که امام
صادق رضی الله عنه زنده است و هرگز نمیرد تا آنکه ظاهر شود
بر خلایق و مهدی اوست و این طایفه از وی روایت میکنند
که فرمود اگر بینید سر مرا فرا از کوهی او نزان شد پس جزم نکنید
در کشتن من که منم صاحب شما امام صاحب شما الیت فظهورم
و ابو حامد زوزنی حکایت کند که ناووسیه را آنند که اگر چه مرتضی
علی رضی الله عنه مرده است اما پیش از قیام قیامت زمین
شکافته شود و بیرون آید و زمین را بعدل و انصاف پر سازد
افطحیه قایل اند برسیدن امامت از امام صادق رضی الله
عنه به پسرش عبد الله افطح که برادر مادری یعنی اخ اعیان
و پدری اسمعیل بود و مادر ایشان فاطمه بنت حسین
بن حسن بن علی بود رضی الله عنهم و عبد الله بزرگتر
از همه فرزندان صادق بود رضی الله عنه و بر آنند که
صادق فرموده است که امامت با کبر اولاد امام باشد
و گفته که امام کسی است که نشست او بر نشست فرمی ماند

و عبد الله را این صفت بود و گویند امام را غسل ندهد و نماز نگزارد
و انگشتری در دست فرا نگیرد و در قبر ننهد الا آنکس که امام باشد و عبد الله
بود که این همه کارها کرد و این خدمات برای صادق بجا آورد و دیگر
آنکه صادق بعضی امانتها یکی از یاران خود سپرده بود و بوی گفته
که هر کس این امانت را طلب کند بوی بده و آنکس امام و امانت را
بغیر از عبد الله کس نطلبید با وجود این مدعیات زیاده از هشتاد
روز بعد از پدر خود زنده نبود و هیچکس از پسران او خلف نماند
سمیطیه اتباع یحیی بن سمیط زعم ایشان انست که امام صادق
رضی الله عنه فرموده که نام صاحب و امام شما نام پیغمبر شما خواهد بود
و تحقیق گفته بود امام محمد باقر صادق را رضی الله عنه که اگر
ترا پسر متولد شود او را امام کن بنام من که او امام است پس
امام بعد از وی پسرش محمد باشد اسمعیلیه و سبعیه گویند زعم ایشان انست
که امام بعد از صادق پسرش اسمعیل است و مبارکیه و بعض
است باتفاق اولاد صادق شده رضی الله عنه مگر آنکه حیلها
کرده اند در موت او در حال حیات پدرش و بعضی گویند
نمرده است در حال حیات پدر مگر آنکه ظاهر گردانیدند موت
او را در مدینه و در مجمع خلایق و عامل منصور خلیفه را حاضر کردند

و علامات

و علامات موت او را روشن ساختند از خبث خلفای بنی عباس
و بعضی گویند موت او ثابت است و صحیح و نص بعث باز نگردد و فـ
و لا فایده در امامت انست که اولاد باقی ماند بی شرکت غیری
ناچار بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل امام باشد و این طایفه
را مبارکیه گویند و از ایشان یک طایفه امامت را بر محمد بن
اسمعیل وقف کنند و گویند از وی تجاوز نکند و بدیگر نرسد و باز
آمدن او بعد از غایب شدن قایل اند و بعضی از ایشان امامت
میرانند بسوی طایفه که پوشیده و پنهان اند و بعد از ایشان ظاهر
که بآن امر قیام نمایند و این طایفه را باطنیه خوانند که بعد ذکر ایشان
خواهیم کرد و این فرقه از اسمعیلیه اند که امامت بر اسمعیل
بن جعفر محمد بن اسمعیل بن جعفر وقف کنند و گویند از ایشان
تجاوز نیست و اسماعیلیه که ایشان را باطنیه خوانند مقاله مفرد
دارند که بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی موسویه و مفضلیه یک فرقه
اند قایل اند بامامت موسی بن جعفر از روی نص با اسم
صادق رضی الله عنه فرمود که سابع شما قایم و امام شما است
و بعضی گویند که چنین فرمود که شما قایم باشید آگاه باشید
که هم نام صاحب تورات است و خبر شیعه تفرقه شدن

اولاد امام جعفر صادق معاینه کردند که بعضی در حیات امام گذشتند
و عقب نگذاشتند و بعضی را در موت آنها اختلاف شد و
از وی رضی الله عنه اندک مدتی زندگانی کرده رفتند و عقب
نگذاشتند و موسی بعد از پیری شدن پدرش بامر امامت
استقلال نمود و قوم با و رجوع کردند و روی گردانیدند مانند
مفضل بن عمر و زراره بن اعین و عمار ساباطی و موسویه از
امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکنند که با بعضی اصحاب
خود فرمود که ایام در شمار آرید و از یکشنبه ابتدای شمار کردند
چون بشنبه رسید فرمود که چند شمردی گفت هفت روز
امام جعفر صادق فرمود سبت السبوت شمس الدهور و نور
الشهور و کسی که لعب و لهو نکند و هفتمست او و متکفل امور
دین و امام شماست و اشارت بموسی کرد و نیز در
در شان موسی گفت که او شبیه عیسی است علی نبینا
و علیه السلام پس چون موسی علم امامت را افراخت
هارون الرشید او را از مدینه بیرون آورد و در نزد عیسی
بن جعفر محبوس داشت پس ببغداد کشیده او را مستخلص
و معین و تر دست سندی بن شاهک محبوس ساخت و یحیی

بن خالد برمکی زهر در خرماء تر کرده بوی داد و کشت و او در حبس بود
پس فرزندانش را آوردند و دفن کردند و در مقابر قریش و در تعداد
و اختلاف کردند بعضی بعد از موت او و بعضی توقف کردند و گفتند
ندانیم که مرده است یا حی است و این طایفه را ممطوره خوانند
که عیسی بن اسمعیل ایشان را باین لقب خواند و بعضی بموت
او قطع کردند و ایشان را قطعیه گویند و بعضی گویند امامت از
موسی تجاوز نکرده و نمرده و بعد از غیبت خروج خواهد کرد و
ایشان را واقفیه گویند و از جمله اثنا عشریه اند آنهایند
که قطع کردند بموت موسی بن جعفر بن کاظم رضی الله عنهم
و ایشان را قطعیه گویند که امامت از وی با اولاد او رسید
و گویند بعد از موسی امام علی رضا است و مرقد منورش
و مشهد مطهرش بمشهد طوس است و بعد از وی محمد تقی و مدفن
او در گورستان قریش است و بعد از وی امام علی بن محمد
نقی و مشهد وی در قم است و بعد از وی عسکری دیت
و بعد از وی حجة الله القائم محمد که منتظر اهل عالم است و در ظاهر
شدن که منزل وی در موضع سر من رای است و ازدهم
این نجوم آسمان امامت اثنا عشریه زبان ما را طریق ا

الا انست که اختلافاتی که واقع شده است در حال هر یک ازین
اثنا عشریه و نزاعها که ظاهر گشته میان و میان برادران ایشان
و بنی اعمام ایشان و حیرت دیگر کردن آن با هیچ مناسبتی بر
بیرون نزده و هیچ مقاله ناگفته نماند و خلاصه احوال آنکه شیعه
بعضی بامامت احمد بن موسی بن جعفر قایل اند بامامت او در زمن
امام رضا رضی الله عنه که بعضی که بامامت امام رضا قایل
شده اند در امامت محمد بن علی شک کردند زیرا که چون
امام رضا وفات یافت خورد سال بود و از طریقه امامت حضر(?) نقی(?)
و آگاهی نداشت و طایفه بامامت موسی بن محمد قایل شدند
و قومی بامامت علی بن محمد و بعد از فوت وی نیز اختلاف
کرد و بعضی بامامت جعفر بن علی قایل شدند و بعضی بامامت
محمد بن علی و بعضی بامامت حسین بن علی و ایشان را مقتدای
بود علی و بعضی بامامت بن فلان طاحن از اهل کلام بود و ملاعب
بود و اسباب امامت جعفر بن علی را مهیا ساخت و بیانی
مردم را بجانب او آورد و یاری او فارس بن حاتم بن
ماهویه کمر جهد بربست و سبب آن بود که چون محمد وفات
یافت و حسن بن عسکری را خلف شد و حسن را امتحان

نمودن

نمودند علم نداشت طایفه که بامامت او قایل شدند اینها را
حماریه لقب کردند چون حسن فوت شد جعفر را تقویت کردند و کارش
پیش بردند و حجت آوردند که حسن مرد و خلفی از وی نماند
پس امامت وی باطل شد و امام نمی باشد مگر آنکس که
او را خلفی و عقبی باشد و جعفر جایز داشت میراث حسن را
بعد از دعویهایی که کردند رو بی و گفتند از بعضی سریتها حملی هست
او را و سلطان و خواص و عوام خلق برین اطلاع یافتند
و در ایشان منتشر گشت سخن آنانکه قایل شدند بامامت حسن متفرق
شدند باصناف بسیار فرقه بامامت جعفر ثابت قدم
شدند و بسیاری از قایلان بامامت حسن با ایشان رجوع
آوردند و از آنجمله حسن علی بن فضال که از بزرگترین اصحاب
و فقهای ایشان بود و در فقه و حدیث ثقه ثابت و دانا بود
پس بعد از جعفر بامامت علی بن جعفر و فاطمه بنت علی که
خواهر جعفر بود قایل شد بشرکت و بعضی بامامت علی بن
جعفر قایل شدند بی شرکت فاطمه و بعد از وفات علی
و فاطمه اختلافات دیگر بسیار شد و در امامت نماند
ابوالخطاب اسدی غلو کردند و با طایفه که بامامت حسن

قایل شدند بعد از موت حسن و یازده فرقه متفرق شدند و ایشان
را لقبی مشهور نیست ولیکن اقوال فرقه اول
گویند حسن جایز نیست که بمیرد و نمرده است و او را ولدی ظاهر
نیست زیرا که روی زمین بی امام نتوانند بود و نزد ما امام را
غیبت است که او نمرده است و زنده باشد که ظاهر شود
و مردم او را نشناسند فرقه دوم گویند
حسن مرده است ولیکن زنده شود و علم امامت را فرزند
داوست امام زیرا که معنی قایم اینست که قایم باشد بعد از موت
یعنی پس مردن برخیزد و دلیل این گویند که چون بموت حسن
قطع کردیم و ولدی از وی نماند که امامت را بسزد واجبست
فرقه سیوم گویند حسن فوت شد
و امامت برادر خود جعفر وصیت کرد و جعفر با امامت مستقل شد
فرقه چهارم گویند حسن بری شد و امام جعفر
است در نیست امامت بحسن خطا کردیم و چون فوت شد و از
وی ولدی نماند یقین کردیم که جعفر در دعوی امامت محق
فرقه پنجم گویند حسن فوت شد و در قول
امامت و خطا واقع شد و امام محمد بن علیست برادر حسن

و سخنان این نزاعیان کیست

و بعد از آن دیگر غیبت فرماید

که بعد از موت زنده شود

است و حسن مبطل

جعفر چه فسق جعفر ظاهر بود و انکار امیکرده و دانستیم که حسن فرزندان
حال دارد دیگر آنکه حسن مسطور رسید شهادت لاجرم هر دو را امامت
معزول باشند و با امامت محمد قایل شدیم خواه او را پسری خلف دیدیم
فرقهٔ ششم بود و این سخن گویند که او را
پسری خلف نماند باطل است پسر پیشتر از وفات پدر بدو
سال متولد شده است و او را از خوف جعفر و دیگران پنهان
میداشتند و نامش محمد است فرقهٔ هفتم
هفتم گویند حسن را پسر هست لیکن بعد از وفات پدر بهشت
ماه تولد شد و طایفه که گویند که در زمان فوت شدن حسن
متولد شده بود باطل است فرقهٔ هشتم گویند پسر نبود
است و نابودن پسر صحیح است و آنکه طایفه گفتند جاریه حامله بود
از حسن باطل و بعد از حسن امامی دیگر نتواند بود عقل جایز نمیدارد که حق تعالی
عرصهٔ زمین را از حجت خلایق که راه نمای عالمست از جهت مصالح
ایشان خالی گذارد چنانچه در وقت بعثت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم روی زمین از راه نما خالی بود فرقهٔ نهم
شد و این اختلافات شکوک در میان آمد اما یقین پسر متولد شد
از حسن لیکن معلوم نیست که پیش از فوت او یا بعد از فوت او

حسن را پسری ع

قایم منتظر اوست ع

گویند فوت شدن حسن بن ... صحیح ع

گویند موت حسن ثابت ع

واین هم یقین است که عرصهٔ زمین از حجت و امام خالی نماند هرآینه
آن خلف غایب را والی امامت گردانیدیم و با پسیم او تمسک جوییم

تا بصورت خود ظاهر شود

فرقهٔ دهم گویند که حسن فوت شد

و خلق را از امام ناگزیر است و عرصهٔ زمین از حجت و امام خالی
نتواند بود واما ندانیم که از فرزندان امام حسن

فرقهٔ یازدهم

باشد یا غیری

طایفه اند که درین همه جایهای خبط و لغزش توقف رفته اند و
گویند بحقیقت حال جزم نداریم لیکن با امامت امام رضا علیه التحیة
والثنا جزم و یقین حاصل داریم هر موضع که شیعه اختلاف
دارند توقف میکنیم تا آنکه حق تعالی ظاهر سازد حجت خود ظاهر
شود او بصورت که چون او را بینند هیچ شک در امامت او
نکنند و او محتاج بمعجزه و کرامتی نباشد و گواهی نشود بلکه [illegible]
کردن مردمان باشد او را تمام بی منازعتی و مدافعتی این مجموع
فرقها اثنا عشریه اند که با امامت هر یک از ایمه قطع کردند و بعد از آن
با امامت کل جزم نمودند و مصنف اصل کتاب میفرماید از عجایب
احوال ایشان آنکه مدت غایب شدن بدویست و پنجاه سال
و کسری رسیده و با آنکه گویند که امام ما گفت که اگر امام ظاهر شود
و زیاده از چهل سال نباشد او امام نتواند بود در نمی یابیم که چگونه [illegible]

و پنجاه سال در چهل سال کنند و چون اینها از غرابت غیبت امام
سوال کنند گویند خضر و الیاس علیهم السلام چند هزار سالست
که در قید حیات هستند بی احتیاج بطعام و شراب پس چرا روا
نباشد که فردی از افراد اهل بیت را این صورت باشد گفته شود مر
ایشان را که قیاس نمودن شما حال غیبت امام را بر غیبت خضر و الیاس
قیاس با فارقست یعنی در میان این دو میان دو حال فرقست
چه خضر چون متعهد رهنمونی خلق نیست غایب بودن آن ضرر
ندارد و امام چون بنا بر رای شما متکفل هدایت و عدالت خلا
یقست و مردم نیز باقتدای او مامورند و سنت و شعار او ایشان
را زندگانی کردن واجبست تا ویرا نه بینند چگونه باو اقتدا
توانند نمود جز امامیه بهیچ طریقی نتوانستند پا برجای بود
و حیرت و سرگردانی بسیار کشیدند در اصول دو امر عدلیه را
گرفتند و در صفات مشبهه دست در زدند و میانه طایفه جبریه
و کلامیه از امامیه کار بتشنیع و تکفیر یعنی نسبت بکفر کردن رسیده
همچنین میانه تفضیلیه و عیدیه نزاع بکارزار و تضلیل یعنی نسبت
بگمراهی کردن انجامیده و عجبتر آنکه قایلان بامامت امام منتظر
با وجود این نوع مخالفت ظاهری ارزمی پیش کرده اند در

و در شان ائمه احکام الهیت را بزعم فاسد خود جاری میدانند
و آیه فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون و ستردون الی عالم الغیب
والشهاده را تاویل کنند و گویند که آن امام منتظر است که علم ساعت
یعنی قیامت بوی رسید و گویند از ما غایب نیست و ما را خبر خواهد
داد از حال ما وقت محاسبه خلایق و ازین مقوله سخنان سست
و کلمات بارد دور از طریق عقل گویند و عدد مراد از ده امام مطهر
امامیه المرتضی المجتبی الشهید السجاد الباقر الصادق الکاظم
الرضا التقی النقی الزکی الحجه القائم المنتظر علیهم و علی آبائهم
رضوان من الله الرحمان غالیه طایفه اند از اهل سعادت
و حرمان از رحمت در حق ائمه خود بحدی غلو کردند که از دایره
مخلوقیت بیرون برده بسرا پرده الهیت رسانیدند گاهی
ائمه را از نهایت گمراهی خود تشبیه بذات مقدس الهی کردند
و گاه از کمال سفاهت خالق را تعالی شانه تجلی ربی
دادند گاهی در بیابان ضلالت بسر حد افراط رسیدند و گاهی
در وادی طغیان بحد تقصیر و تفریط و شبهای ایشان از همه
حلولیه و تناسخیه پیدا شده است و از غلطهای یهود و
نصاری که یهود تشبیه خالق بخلق کنند و نصاری بعکس

لهم

انهار ذهن خاطر تشنه آب از سرچشمهٔ سنگهای فاسدهٔ این قوم خورده
که در حق بعضی از خود حکم با حکام الهیت کردند و چاشنی که
تشبیه باطل وضع در شیعه است و سرایت این نشه در بعضی
اهل سنت که با عتزال میل نمودند ازین کمانهای سست فاسد
بود که اعتزال را نسبت بآن نزد دیگر معقول یافتند و دور تر از تشبیه
و حلول و غالیان شیعه چهار فرقه اند اهل تشبیه اهل بدو قایلان
برجعت قایلان بتناسخ و انبیان را الهیات ثابت و در هر شهری
لقبتی دارند در صفهانی ایشان را خرمیه و کردیه گویند و در ری
مزدکیه و سنبادیه و در آذربیجان ذقولیه و در موضع محمره و در ماورا
النهر مبیضیه و از انجمله سبائیه اصحاب عبدالله بن سبا که مرتضی
را رضی الله عنه گفت توئی یعنی تو خدائی پس مخذول
شقاوت نشه را راندند و بمداین فرستاد و گمان قوم آن بود
که یهودی بود که مسلمان شده بود وقتی که در یهودیه
بود در شان وصی موسی علیه السلام یوشع بن نون
همین کلمه گفته بود که در شان حضرت مرتضی علی رضی الله
عنه گفت و او اول کسی است که بفرضیت امامت مرتضی
قایل شد و اصناف شیعهای غالی ازین مخذول پدید آمدند

در زعم فاسد ایشان رفته که مرتضی کشته نشده و در وی جزئی از اجزای
الهی موجود است و هیچ فردی از افراد بر مرتضی علی رضی الله عنه
مسلط و منصور و فیروز نگردد و آنچه در ابر می آید آواز اوست و رعد
آواز اوست و برق تازیانه او و زود باشد که فرود آید و جهان را
بعدل مملو سازد و این سبا این حرف و حکایت را بعد از
نقل فرمودن حضرت مرتضی علی رضی الله عنه ظاهر ساخت
و جماعتی از گمراهان بدین سخن فریفته شدند و باین ریسمان شیطان
در چاه ضلالت رفتند و بروی جمع آمدند و این گروه اول
طایفه بودند که بتوقف امامت و رجعت قایل شدند و تناسخ
جزو الهی بعد از حضرت مرتضی علی بدیگر ایمه رضوان الله
علیهم اجمعین قایل شدند و این طایفه مردود گفتند که این
معنی را اصحاب دانسته بودند اگرچه برخلاف مراد وی
و سخن قامع بدعت و ارتیاب عمر خطاب رضی الله عنه را
از طریقه راستی گردانیده موافق دعوی باطل خود دلیل نگاشتند
و گفتند در آن وقت که حضرت امیر المومنین علی رضی الله
عنه در حرم مکه چشم یکی را برکند و این قضیه بفاروق
رضی الله عنه رسید وی در جواب فرمود چه توانم گفت

دریدا الله که در حرم خدا احتشمی رکند بن فاروق بر مرتضی الطلاق
الهیت کرده باشد از جهت آنکه از او استه در وی مترحم
اول گویند رهی طغیان و خذلان ظاهر که گولی گمراهی رانده شده
الخیان سخن روشن متین را که از طبع رابلیغ فصاحت گستری
چنین صادر شد و از جهت واجب شدن حق شرعی کار
مرتضی علی رضی الله عنه بوقوع آمده از اسد الله تعبیر فرموده و
در ضمن این عبارت و ترک عبارت ظاهر که حق الله است نکته
بسیار مندرج نموده از تفخیم فاعل و افحام سایل بیان لطف
و تاکید حقیقت آن فعل و اشعار بکمال دانش فاعل و غیر آن
از لطایف که در ضمن این عبارت مندرج است همه را در بس لیست و تقول
دفع اتهام ستمکاری که داشته از او بر معنی احمل کنند که هیچ سفیهی ابلهی قومی را
در ضمن تکحید بس چگونه این معنی را مراد دارد آن نکنند شیخ مالک معنی
که باب بلاغت درخت مقالش پرورش یافته و از چشمه سار
فصاحت سخن پرداز و ما ینطق عن الهوی فیض پذیرفته اری
کلام خیان فرزانه بلاغت نگار را بر چنین برهانی فرود آوردن
بکمال عبادت و بیخردی و نهایت شقاوت و طبیعت اوی
خود دلیلی روشن و برهانی مبرهن گذرانیده است

بساطعم دهان تلخ از استعام ، که گرد دار شکر زهر آشام

سبحان الله بیمار بیهای دل بطلان اندیش و وسوسهای شیطان
اغوا کیش چه قدر غالب آمده که بساط محبت و کوته اند
ایشی شیهسار هوای نو کشف الغطا را و همای بلند پرواز
همل آنرا محل تشور صوری چنین هایل کرداند دنیا یا کی دوسی
دکج مبنی سرافراز خطاب قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی را سر وقار زیر پای چنین دعوی هوالناک کوفته
دارد تا زبان استغفار ان و لی عالیمقدار تا روز شمار بنا
جات سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته
فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام
الغیوب تنکه لی ذتار داشت سعار باشد ، زهی سوء

نفس ظلمت اندیش ، که آرد همچنین هولی فرا پیش
زهی ابر سیاهی وحشت انگیز ، که بارد همچنین باران خونریز
که آن خورشید قرب حق شناسی ، فتد در غیم زین گونه هراسی
بمرگ بهشتی زین چنین بارد ، که دامان ولایت را بخار در

وارث جمله کاملیه اصحاب آلی کامل که تکفیر جمیع اصحاب رضوان الله
علیهم اجمعین کردند بجهت ترک کردن ایشان بیعت حضرت

القی

مرتضی را طعن کردن که ترک طلب حق خویش کرد و درین نشستن
امام را معذور ندارند بلکه گویند لایق وی را ازان که خروج مینمود
و اظهار حق خویش میکرد با وجود این نوع طعنها و بی ادبیها در حقش
علوی بسیار نموده اند و ابو کامل گوید که امامت نوریست که از شخصی
بشخصی بطریق تناسخ در می آید و آن نور در شخصی نبوت باشد
و در شخصی امامت باشد و گاه امامت نبوت شود و او
بتناسخ ارواح بعد از موت قایل شده و رافضیان غالی با نحا
لقبها که با هم دارند همه متفق اند بتناسخ و حلول و در هر ملتی
تناسخ مقاله یک فرقه بوده است که ازاانداخته اند در حق مثلا
از ملت مجوس مزدکیه و از هند برهمیه و از فلاسفه صابیه و مذهب
این طایفه آنست که الله تعالی قایمست بهر مکان و سخن گوست
بهر زبان و ظاهر است در هر شخصی از اشخاص بشر و اینست معنی
حلول و گاه حلول بجزو باشد و گاه بکل اما حلول بجزو مانند تافتن
آفتاب در روزن یا در بلور اما حلول بکل مانند ظهور فرشته
بصورت شخصها ظاهر شدن شیطانی در صورتی حیوانی و مراتب
تناسخ چهارست نسخ و مسخ و فسخ و رسخ چنانکه شرح آن و
ذکر فرقهای ایشان از مجوس بتفصیل خواهد آمد و اعلی مراتب.

تناسخ مرتبه ملکی است یا پیغمبری و ادنی مراتب آن مرتبه شیطانی.
وحی و این ابو کامل قائل است بتناسخ بی تفضیل مذهب اثنا و از ان جمله
علبائیه اند اصحاب علباء بن ذراع اسدی و بعضی گویند
دوسی این علباء از کج فهمی و خرطبعی تفضیل میداد مرتضی را
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و زعم فاسد باطل او آنکه
مرتضی علی پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه به پیغمبری رانکه
و او اله است و آن باصناف نعتها سزاوار انواع خذلان
و خواریها مبتلا حضرت محمد رسول الله را ذم میکرده اللهم صلی
علی حبیبک الاکرم و نبیک المعظم المتخطی باقدامه الکریمه
و ذروه السماء والعرش العلیاء رأس الاشقیاء و نیز زعم فاسد
او دیگر این است که حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات
الله را انگیخته شده بود که خلایق را بمتابعت حضرت
مرتضی علی رضی الله عنه دعوت فرماید و بسوی نفس خود
دعوت نمود تعالی ساحت قدس جلاله عن دنس افتراء المفترین.
شوریده دماغی بکوهیده الخامی که حجابهای شکوک و طغیان
بمحابکه دیده بصارت ظاهر بینش را پوشیده چشم بصیرت
باطل گر بینش را بتر کور ساخته که از نهایت ضلالت و غوایت

باین چنین هفوات زبان گشوده و خویشتن بسفاهت و حماقت
و بلاهت و شقاوت ستوده بغیر از آنکه این ترهات و مفتریات
او را بپای رد و طرد کوفته دارند و دهان برهنه‌یان آن هرزه درا
را بخاک لعن ابدی بینبارند چه شناعتی که داشته باشد برفرق
و بر دو دیده بدخواه خصم نشش مسمار لایق آید و دوده فراخور سنت
و این گروه زنا بکار را ذمیه خوانند و بعضی ازین فرقه حضرت
مصطفی و مرتضی هر دو را اله گویند و در احکام الوهیت نبی را بر وی
تفضیل نهند و این طایفه مردوده مسمیه خوانند و بعضی از
ایشان بالوهیت پنج کس قایل شوند مصطفی و مرتضی و حسن
و حسین و فاطمه زهرا صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و گویند
هر پنج یک شخص اند و روح در ایشان برابر حلول کرده و هیچکس
را بر دیگر فضل و زیادتی نیست و مکروه دارند که در نام فاطمه
تانیث بیارند بلکه فاطم گویند چنانچه بعضی از شاعران این ایشان
گفته تولیت بعد الله فی الدین خمسة نبیا و سبطیه و شیخا
و فاطما و از آن جمله مغیریه اند اصحاب مغیرة بن سعید عجلی که
که از زعم او آنست که بعد از محمد بن علی بن الحسین امامت
امامت بمحمد بن عبد الله بن حسین رضی الله عنهم که در مدینه

خروج کرد رسید و آنست که زنده است و نمرده و مغیره از موالی
خالد بن عبد الله قسری است و بعد از امام محمد دعوت امامت کرد
بعد از آن دعوی نبوت کرد و در حق مرتضی علی غلوی بافراط
کرد و در حق مرتضی علی که هیچ عاقلی از الخاطر نتواند گذراند
و برین دلیری و زیانکاری خود بیفزود و تشبیه و تجسیم گفتن قایل
شد و حق تعالی را جسم و اعضاست بر مثال حروف هجا
و صورتش صورت مردیست از نور و بر سرش تاجیست از
نور و مر ورا تعالی شانه دلیست که چشمه سار حکمتست و زعم
او آنست که حق تعالی چون اراده آفرینش عالم کرد باسم اعظم
تکلم فرمود و اسم اعظم پرواز کرد و بر فرق حضرت کبریا تاجی شد
و آیه سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ازین معنی خبر میدهد
و معنی آیه آنکه تنزیه کن نام پروردگار خود را که برترست از الحاد
دران یعنی از آنکه نام او را بر غیر حق تعالی اطلاق نمایند آن صدای
که افزاید سمر خبرها را الیس است کرد خلقت هر یک را بعد از آن
را اعمال بندگان اطلاع یافت پس از مشاهدت احوال عباد
غضب فرمود و عرق کرد و از آن عرق دو دریا روان شد
یکی شور و یکی شیرین دیگر بحر شور تاریک بود و بحر شیرین روشن

در بحر روشن ناظر گشت و بر سایهٔ خویش ناز شد پس دید عین
سایهٔ خود را عین سایهٔ خود را اشک شد یعنی جدا کرد و آفتاب و ماه افزود
و باقی سایهٔ خود را نابود ساخت و گفت سزاوار نیست و نشاید که با من
الهی دیگر باشد غیر از من پس از آن دو دریا خلق را افزید پس سایهٔ
مومنان را از بحر روشن و کافران را از دریای تاریک و سایهٔ خلق را
افزید بیشتر از سایهٔ همه خلق سایهٔ محمد و مرتضی را افزید صلی
الله علیه و سلم و رضی الله عنه بعد از آن بر آسمانها و زمینها و
کوهها عرض امانت فرمود و امانت آن بود که علی بن ابی طالب
را امامت منع کنند پس اینها از قبول امانت سر باز زدند بعد از
آن بر مردمان عرض کرد پس فاروق صدیق امر کرد که این امانت
قبول کنند یعنی علی را از قبول امامت منع فرماید و عمر بر خود لازم گرفت
که صدیق را یاری کند در خواب ساختن قدر به شرط آنکه بعد از
صدیق امامت فاروق را باشد و برین شرط صدیق قبول
کرد و هر دو باتفاق بر منع علی از امامت متفق شده یاری
یکدیگر او را منع کردند و در آیهٔ حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا یعنی بر داشت آن امانت را انسان بدرستی که انسان
ظلم کننده است بر نفس خود جاهلیت بعاقبت کار است

پرداختن همین امانت است و زعم فاسدان ملعون است که آیه کمثل
الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک یعنی مثل
موافقان همچون مثل شیطان است چون که گفت مر انسان را که کافر
شو و چون آن انسان کافر گشت باو گفت که من بیزار از تو ام در شان
فاروق فرود آمده است خاک در دهنش که رهبر دی هوای نفس خود
کام و میل دل باطل سوختش الخیان مهبط فیوض ربانی را که کوششهای
نیکو سرانجامش کار و بار اسلام رونقهای گرفته باشد و چمن ملت
از سعی بازوی سوختش الخیبن تازگی پذیرفته بچنین نسبت حسنت و
الکبیر مخصوص دارد در کتاب خدای که ناطق بحق و صواب است راه
افتراد تهمتش بگشاید و آیات قرآن او سوء بسیهای خذلان آبای
خود از آنچه ارادت خداوند رحمان است بمعنی خود کامانه فرد ا
ترحم اول فقره چند در عبارت پردازی نموده وعده بیان شنایع
عنهای این مغیره سعید عجلی را در کتاب نمکر که اگر توفیق یابد
تالیف نماید مرقوم فرموده با آنکه بسیاری از رکاکت احوال او
رقم زده کلک بیان ساخته این بضاعت همین قدر اکتفا
نموده هر گاه دعوی امامت کردند آنان که گذشته دعوی نبوت
نموده و معانی آیات قرآن را موافق خیال باطل خود تفسیر کردند و بعضی

از انها

آزرمی و بی‌شرمی را باین سرحد رسانید چه در دوران و هستند که بمودای
اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی چون پرده شرم از پیش روی خود
برداشتی پس هر چه میخواهی بکن و دعوی بالاتر ازین تر دست می‌تواند
زدن و از هر نوع سخنان بگزاف لاف تیر می‌تواند گفت اعاذنا الله
وایاکم من استماع تلک المقالات و چون مغیره کشته گشت اصحابش
که از وی حماقت و بلاهت را ذخیره داشتند اختلاف کردند و بعضی
بانتظار رجعت یعنی باز آمدن او قایل شدند و بعضی بانتظار امام
او محمد قایل آمدند چنانچه مغیره بانتظار او عمر تلف کرد و دیگر از اتباع
او می‌فرمود و میگفت که او خواهد آمد و جبرئیل و میکائیل با او بیعت
کنند میانه رکن و مقام و از آن جمله منصوریه اند اصحاب ابی منصور
عجلی که خود را با امام ابوجعفر محمد بن علی باقر رضی الله عنه نسبت
کرد در اول حال و چون امام باقر رضی الله عنه او را از مجلس راند
و از وی تبرا شد او گمان برد که خود امامت مردم را بخود
دعوت نمود و چون امام محمد باقر رضی الله عنه وفات یافت
گفت امامت بمن رسید و بدین ظهور کار او رونقی گرفت
و جمعی از مردم بوی گرد آمدند و جماعتی از بنی کنده در کوفه بسبب
گمراه ساختن او خروج کردند و چون والی عراق عرب یوسف

بن عمر ثقفی بحال او واقف شد در ایام ایالت هشام بن عبد الملک بن
مروان و بلندی غربت دار او دریافت او را گرفت و کشت و بر دار
کرد و زعم باطل مجلی آن بود که مرتضی رضی الله عنه کسفی بود یعنی پاره
از آسمان که افتاده بود دنبال گفتی که کسف ساقط از آسمان حق تعالی
است عز و جل و چون دعوی امامت خود کرد زعم او آن بود که بر
آسمان رفته و حق تعالی را دیده و دست بیچون بر سر او رسیده
و مسح کرده و حق تعالی بوی فرموده که ای پسر من بر زمین فرود
آی و او بر زمین فرود آمده و کسف ساقط از آسمان او بوده و زعم دیگر
او آن بود که پیغمبران هرگز منقطع نشوند و رسالت منقطع نشود
یعنی سلسلهٔ پیغمبری همیشه در خلایق باشد و زعم کرده که بهشت شخصی
است مرد دوستی وی ما مور به ایم و او امام وقت است و دوزخ شخصی
است که ما بدشمنی آن ما مور به ایم و او دشمن امام است و اشیاء
حرام را تاویل کرده بنامهای مردانی که ما را بدشمن داشتن
ایشان امر نموده و فریضها را تاویل نموده بنامهای مردانی که مرا بدوستی
ایشان امر نموده و اصحاب او کشتن مخالفان خود را و گرفتن اموال
ایشان و اسیر کردن زنان و متصرف شدن را حلال دانستند
و ایشان نوعی از جملهٔ خرمیه اند و مقصود ایشان از آنکه فریضها

احکام

محرمات را بامامهای مردان حمل میکنند اینست که هر کس بملاقات
آن شخص رسید تکلیف از وی ساقط گشت وخطاب برطرف شد چه
نسبت
بهشت وصل شد و بکمال رسید و از بدعتهای فاحشش که پدید کرده ا
که گفته اول چیزی که حق سبحانه و تعالی خلق فرمود عیسی بن مریم
بود و بعد از ان علی ابن ابی طالب و از ان جمله خطابیه اند اصحاب
ابی الخطاب محمد بن ابی زینب اجدع که خود را نسبت کرد
بامام جعفر صادق رضی الله عنه و چون امام بر غلو کردن باطل او
در حق خود واقف شد از وی بیزار گشت و لعنت کرد و بر اصحاب
خود را فرمود که از وی بیزار شوند و در تبرا و لعن کردن وی فرمود
و چون از امام گوشه گرفت امامت برای خود ثابت ساخت و در زعم
فاسد بر آن داشت که ائمه انبیا و اولیا اند و اهل بیت جعفر بن محمد
و ابای کرام وی قایل شد و گفت ایشان فرزندان خدا و
دوستان وی اند و گفت اهل بیت نور است در امامت و عالم
ازین آثار و انوار خالی نیست و زعم باطل او آن بود که جعفر بن
محمد صادق اله بود در زمان خویش و این صورت جسمانی
که از وی دیده میشد حقیقت او نبود بلکه چون باین عالم فرود
آمد این لباس پوشیده و مردمان درین لباس او را

میدیدند و چون عیسی بن موسی از اعیان دولت منصور خلیفه
بر اباکی دعوت او واقف شد در کوفه او را بقتل رسانید و چون
خطاب کشته شد خطابیه چندین فرقه شد فرقه بر آن رفتند
که بعد از جعفر امام شخصی بود که او را معمر نام بود و بعضی ازیشان گرویدند
رفتند چنانکه بکشتن خطاب گرویده بودند و در زعم داشتند
که دنیا فانی نمیشود و بهشت آنست که بمردم میرسد از خیر و نعمت
و عافیت و دوزخ آنکه بمردم میرسد از شر و مشقت و بلا و
بحلال بود خمر و زنا و دیگر چیزهای حرام قایل شدند و ترک نماز
و فریضهای دیگر کردند و طایفه زعم کردند که امام بعد از خطاب
بزیعست و زعم بزیع آنکه جعفر اله است یعنی حق تعالی بصورت
او بخلق ظاهر شده و زعم او آنکه بسوی هر مومنی وحی کرده
میشود و آیه و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله گویند مراد
از اذن خدا وحی خداست یعنی آیه و نمیرد و روا نیست
هیچ نفسی را که بمیرد مگر باذن الله تعالی و همچنین آیه و اوحی
ربک الی النحل را این بیان میکنند یعنی وحی کرد خدا بتو ای محمد
بسوی نحل زنبور عسل و زعم او آنکه از اصحاب او کسی هست
که افضل است از جبرئیل و میکائیل و در زعم او آنکه چون آدمی

بمیرد

به نهایت رسد و بمیرد و نگویند کشته که مرد بل گویند که بملکوت بالا بردند
و تمام این طایفه دعوی دیدن مردگان خود میکنند و زعم ایشان
انکه ایشان اموات خود را صباح و شام می‌بینند و این طایفه را بعیه
گویند و زعم طایفه دیگر انکه امام بعد از خطاب عمیر بن بنان العجلی
است و ایشان میگویند چنانکه طایفه اول گفتند مگر انکه ایشان بموت
قایل اند و در کناسه کوفه خیمه بر پا کرده بوده و جمع شده بودند برای پر
صادق و این خبر بهتر بدین عمر بن هبیره رسید عمیر را گرفت و در
کناسه کوفه بر دارش کشید و این طایفه را عجلیه خوانند و زعم
این طایفه انکه امام بعد از خطاب مفضل صیرفی است و بربوبیت
جعفر قایل شدند و بنبوت و رسالت جعفر ازین طوایف بیزار
گردید و لعنت کرد بر ایشان و راند از پیش خود و سرزنش و
زجر کرد و رد ایشان بعلانیه کرد همه این گروه متحیر ماندند و گمراهان
و نادانان بحال ایمه و سرگردانان و از آن جمله کیالیه اند تابعان احمد
کیال که از پیروان یکی از اهل بیت بود که بعد از جعفر بن محمد صادق
در ستر بود و خود را ظاهر نساخت غالبا کیال بعضی کلمات
علمی و سخنان معارف شنوده بود و انرا با رای باطل خود مخلوط
ساخته و در هر بابی از مسایل علمی قاعده چند که نشنیده باشند بعقل

سنجیده اختراع کرده بود و از اکیشتی و مذهبی خیال نموده و جماعتی
کولان را گمراهی افزوده و از همچنین مقالات کار بجای رسید که آدمی
در بعضی مواضع انکار چنین کند و چون قباحت آن مقالات و بدعتهای
او وقوف یافتند ائمه از وی بیزار شدند و او را لعنت کردند و
محبان شیعیان خود را از اختلاط کردن با وی فرمودند چون کیل
این سلوک از ایشان دید دعوت نمود و مردم بنفس خود د
دعوی امامت کرد و اولا بعد از آن دعوی کرد که قائم منتظر است او
و بنای مذهب خود بر آن نهاد که هر کس آفاق را با انفس موافق
سازد و قادر باشد بر آنکه بیان کند مناهج و راههای هر دو
عالم را یکی عالم آفاق که آن عالم علویست دیگر عالم انفس که عالم
سفلی است او امام باشد و هر که همه را در ذات خود تقدیر کند
و قادر باشد بر آنکه بیان کند هر کلی را در شخص معین جزوی
خود او قائم منتظر تواند گفت در هیچ زمانی و دوری و در هیچ عصری هیچ
از مردم موجود نشده که قادر باشد بر این بیان لایق و بر موافق ساختن
آفاق و انفس الا احمد کیال پس او قائم منتظر باشد و طایفه که مذهب
او مایل بودند این فریب ورا از وی قبول کردند و او را در دعوی
آنکه قائم منتظر است مسلم داشتند و در علم از سخنان و کلام او

بنصفات

تصنیفات عربی وعجمی که همه مزخرفات مردود بود وازدحمی عقل ورع
بسیار ماند واز مزخرفات سخنان کیال اگر بشنوید که عالم سه است
عالم اعلی وعالم ادنی وعالم انسان در عالم اعلی هیچ مکان ثابت نا
کرده اول مکان الا ماکن یعنی جایی جاها که مکانی خارجست و خالی
که هیچ موجودی دران ساکن نیست وهیچ روحانی بتدبیر ان مشغول
نی وتمام جاها دراحاطه اوست وعرشی که در کلام شارع وارد
شده عبارت از انست و فرود ان مکان نفس اعلی است و فرود
آن مکان نفس ناطقه و فرود ان مکان نفس حیوانی است و فرود
ان مکان نفس انسانی و گفت اراده کرد نفس انسانی که بالا رود
بعالم نفس اعلی پس بالا رفت و مکان نفس حیوانی و نفس ناطقه را
خرق کرد و گذشت و چون نزدیک شد بوصول بعالم نفس اعلی
بازمانده و حیران گشت و محبوس شد و متعفن شد و اجزای
او مستحیل شد بعالم سفلی فرود امد و درین عفونت مدتها ماند
بعد از ان نفس اعلی از انوار خود بروی رحمت و ترکیبهای سماها
و زمینها و کانها و حیوان و انسان فراهم امد و انسان در بلا
یی این ترکیب محبوس ماند گاه در سرور و گاه در غم گاه
بسلامت و عافیت و گاه ببلیت و محنت تا اگر قایم منتظر ظاهر

تسوده اورا بکمال خویش باز گردانند و ترکیب انحلال پذیرد یعنی از هم
گدزد و متضادات یعنی چیزهایی که با هم مخالفت دارد باطل گردد
در حالی ز جسمانی ظاهر گردد و باین اوصاف قایم منتظر تواند بود
و نیست ان قایم مگر احمد کیال بعد از ان بر لیاقت خود باین منصب
شریف یعنی قایم منتظر بودن بضعیف ترین وجوه دلیلی آورده ان
اینست که میگویند نام احمد موافق چهار عالمست الف موافق نفس
اعلی است و در مقابل انست وحا در مقابله نفس ناطقه که بر عرش
او مرتبه اوست وای نفس انسانی و میم در مقابله نفس حیوانی
و دال در مقابله نفس انسانیه و گفت این چهار عالم مبادی و بسایط
است واما مکان الاماکن یعنی جای جاها پس هیچ وجودی دران
نیست و در مقابل عالمهای علوی عالم سفلی جسمانی اثبات کرد
و گفت اسمان چهار عالمست در مقابل مکان الاماکن باشد
و فرود اسمان اتشست و فرود اتش هواست و فرود هوا
زمین و فرود ان ابست و این چهار در مقابل چهار عالمست
پس گفت انسان در مقابله اتش و پرنده در مقابله هوا و حیوان
در مقابله زمین و ماهی در مقابله زمین و ماهی در مقابله ابست
و مرکبات فرود ترین مرکبهاست و ماهی خسیس ترین مرکبات

است و عالم انسانی راکه یکی ازین سه عالم بود وان عالم انفس است
با آفاق و عالم اول که روحانی جسمانی است موافق ساخت و گفت
حواس که در انسان ترکیب یافته پنج است سمع یعنی شنیدن در
مقابل مکان لامکان است از عالم روحانی زیرا که فارغ و جهات است
و از عالم جسمانی در مقابل آسمانست و ابصار از عالم روحانی در مقابل نفس
اعلی است و از جسمانی در مقابل آتشست در دیده مردم چشم است را
کانسانی مخصوص با تشست و شم یعنی قوت بوییدن است از روحانی
در مقابل قوت ناطقه است و از جسمانی در مقابل هواست زیرا که شم از
هوا راحت می یابد و ذوق از روحانی در مقابل قوت حیوانی است
و از جسمانی در مقابل زمین و حیوان مخصوص بزمین و طعم بحیوان
و لمس از روحانی در مقابل قوت انسانی است و از جسمانی در
مقابل آب و لمس مخصوص است بماهی و گاهی از لمس تعبیر کنند
بکنایه و گویند اسم احمد الف و حا و میم و دال است و او در مقابله
عالمست اما مقابلهای که حروف این اسم را با عالم روحانیست
مذکور شد و اما آنچه در مقابل عالم سفلی جسمانی می آید از حروف
این حروف این اسم دلالت بر انسان میکند از این رو
که قامت انسان استقامت دارد و جابر حیوان بواسطه

کجی و سر نگونی و میم بر بریده که سر بریده ها شبیه است و دال بر پاهای
کشاده دنب ها بیست و گفت حق تعالی انسان را از صورت اسم
احمد آفریده قامتش بر مثال الف و دو دست مانند حا و شکم
بمچو میم و دو پاهای مانند دال و عجب تر این معنیهای و آنکه این پیشوا
یان اهل تقلیدند و اهل تقلید کور دیده اند و قایم منتظر پیشوا
اهل بصیرتست و اهل بصیرت خردمند اند و بصیرت و دانش
بمقابله آفاق و انفس صورت بندد و ظن کاذب او آنکه بمقابله
آفاق و انفس خبر است و مقابله آنست که شنیدی نا جنس
ترین مقالها و پست ترین مقابلها که هیچ خردمندی تجویز
شنیدن آن نکند پس باعتقاد آن چگونه رضا دهد و ازین هم
عجیب تر مادلیهای فاسد و سخنان کاسد اوست که
در میان فریضهای شرعی و احکام دینی بیان میکرد و میان
موجودات عالم آفاق و انفس موافقت میداد گمانش
آنکه او درین معنی یگانه روزگار است و چگونه این گمانش
درست باشد که از قدیم بسیاری از علمای حقایق شعار
در تطبیق عالم آفاق و انفس سخنان موافق صواب گفته اند
باشند خیال که اصلا میزان عقل و نقل بسنجد بمرتبه که میزانرا

اعظم

بر دو عالم حمل کند و صراط بر نفس خود و بهشت بر رسیدن بعلم خود
از نصیب تنهای اتبرس و اتش بر رسیدن بسوی چیزی که ضد است
و جز اصول علم ان هرزه در این باب شد ببین که حال فروع او
چه خواهد بود و از ان جمله هشامیه اند اصحاب دو هشام اند هشام بن
حکم که صاحب سخن تشبیه بود و هشام بن سالم جوالیقی که مانند هشام
بن حکم سخن در تشبیه نیست و هشام ابن حکم از متکلمین شیعه بود
و میان او و ابو الهذیل مباحثها در علم کلام هست از جمله در تشبیه
و در تعلق علم باری تعالی ابن راوندی از هشام بن حکم حکایت
کند که او گفت میانه معبود او و میانه اجسام مشابهتی هست
که اگر ان مشابهت نبودی دلالت بر معبود بی حاصل نشدی و کعبی
حکایت از هشام کند که گفت حق سبحانه و تعالی جسمیت و ابعاض
و اجزا دارد و او را قدری از اقدار هست ولیکن مشابهت بهیچ مخلوق
نیست و بعضی گویند گفت حق عز و شانه بمقدار هفت شبر است
بشبر هشام و او را مکانی مخصوص و جهتی خاص دارد و حرکت میکند
و حرکتش همان فعل اوست و از مکان بمکانی نمی تواند بود و ذات
خود متناهی است و بقدرت متناهی نیست و ابو عیسی وراق
حکایت کند از هشام که گفت حق تعالی مماس عرش است هیچ

چیزی از عرش از حق تعالی زیاده نیست و از مذهب هشام دیگر انست
که حق تعالی بذات خویش عالم بود لا یزال و باشیا بعد از آفریدن آن
عالم شد بعلمی که نه نو پیدا شده و نه قدیمست زیرا که علم صفت
و قدم و حدوث نیز و صفت صفت را نگفته و نگویند که حق تعالی
است و نه آنکه غیر حق تعالی است و نه بعض اوست و سخن هشام
در قدرت و حیات همچو سخنش در علم نیست زیرا که قایل بحدوث
قدرت و حیات نیست و گفت حق سبحانه و تعالی خواهش اشیا
نمود و خواهش او حرکت اوست و آن نه غیر اوست و نه عین او و در
کلام باری تعالی گوید که صفت است نشاید که از امخلوق گویند و نشاید
که گویند مخلوق نیست و گوید اعراض صلاحیت آن ندارند که دلالت
بر خداوند جل و علا کنند زیرا که وجود بعضی اعراض بدلیل اثبات میکنند
و آنچه بان استدلال بر حضرت واجب الوجود نمایند واجب است
که ضروری الوجود باشد و گوید استطاعت همانست که فعل بد
او توانند بود مانند آلات جوارح و وقت و مکان و هشام بن
سالم گوید باری تعالی بصورت ماست که در شریعت جوارح
نسبت بحق تعبیر بالفاظ در فارسی در سیب نیست اما چنین
آن گمراه اثبات نموده بفارسی انسانست اعلاه مجوف

در بعضی

واشعلش مصمت واو نوریست تابان که سپید رخشد و مردرا سبحانه
پنج حس است و دست و پای و بینی و گوش و چشم و دهان و زبان
و فرستاده دارد کران نوز فضایست لیکن گوید از گوشت و خون
منزه است اینجا نیز ترجم اول در بیان رکاکت سخنان هشام و
اظهار برخی از سوایهای احوال او عبارت پرداز شده در معدوش و نیکو
بودن ساحت واجب الوجود از آنچه او و دیگران گفته اند سخن
گذاری نموده اما چون صاف دلان صادق عقیده را این گونه سخنان
باطل سرایان هرزه درا از اطفاق رعع سمع نمی تواند گرد این نضاعت از را
عوعو کلب انگاشته بدفع آن پرداختن ضروری ندیده و خاموشی گزینند
زبان را گوشمالی خاموشی دادم که نگویند جواب ناکسان خاموشی
اند تردد انایان، چه ما با کیهای کفر ازای این ژاژخایان پاک در
ای ع برخوردوران دانش شیخ ظاهر و پیداست و پاکی
ساحت الوهیت و میدان قدس حضرت عزت از هرچه گویند
تردد انا و نادان چون آفتاب روشن و هویداو علاوه این
حال آنکه اینجا مقصود بیان مذهب است نه مناظره نمودن مذهب
شتی والله غالب علی امره و هشام گوید استطاعت پاره
از صاحب استطاعت است و از وی نقل کرده اند که او معصیت و ...

برانبیا روا داشته با آنکه گوید که ائمه الله معصوم و پارسا اند و فرق میکند
میان انبیا و ائمه که نبی را وحی می آید پس حق تعالی آگاه میسازد او را
بر وجه خطا و توبه میکند و امام را وحی نمیشود پس واجب باشد عصمت
پارسایی او و هشام بن حکم در حق مرتضی رضی الله عنه غلو کرد و از
از حد زیاده تا آنکه گفت او خدای واجب الطاعت است مصنف اصل
کتاب میفرماید که این هشام بن الحکم صاحب سرمایه تمام بود
در اصول کلام روا نباشد غافل بودن از الزامها که وی بر معتزله
دارد در مسایل زیرا که رتبه او از آن بلندتر است که بالزامهای
معتزله رفعت قدر او ظاهر شود اگرچه در تشبیه نسبت باکی و کم
بضاعتی او هویدا است و این سخن ثابت است که الزام کرد علاف
را و گفت که تو میگویی که باری تعالی عالمست بعلمی و علمش عین
ذات قدیم اوست پس مشارک محدثات یعنی مخلوقات
باشد در آنکه عالمست بعلم و مباین یعنی غیر محدثات باشد
در آنکه علم او عین ذات قدیم اوست پس عالمیت ذات حق
تعالی مباین عالمیت محدثات باشد پس چرا نگوییم که حق جل
وعلا جسمی است نه چون دیگر جسمها و صورتیست نه چون دیگر صورتها
خداوند قدری باشد که با قدارها نباشد و غیر این ازین

قبیل

قبل و زراره بن اعین موافقت او کرد در حدوث علم خدا و بر هشام
افزود در قایل شدن بحادث بودن قدرت و حیات
و سایر صفات و گفت پیشتر از خلق کردن این صفات عالم و
قادر و حی و سمیع و بصیر و متکلم و مرید نبود تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و زراره بامامت عبد الله بن جعفر قایل بود چون در بعضی
مسایل با او مطارحه یعنی پرس و جو کرد و او را با رده خود موافق نیافت
از قایل بودن بامامت او رجوع نمود و بامامت موسی بن جعفر
قایل شد و بعضی گویند بامامت موسی قایل نشد بلکه اشارت
بسوی مصحف کرد و گفت این امام منست و گفت مصحف از جعفر ملوی
و تحیده شده است و از زراره حکایت کنند که گفت معرفت و نسبت
و جز جهل ایمه مسموع معارف ایشان نظری ضروریست الخ
معلومات غیر ایمه است و ایشان از نظر و فکر حاصل میشود پیش
ایشان ضرور فطریست و نظریات ایشان را در نمی یابد غیر
عقول کامل ایشان و از جمله نعمانیه اند اصحاب محمد بن نعمان ا
جعفر احوال لقب و سلطان الطارق است موافقت کرد با هشام
بن الحکم در آنکه حق تعالی نمیداند چیزی را تا هستی نپذیرد و در آنکه
تقدیر و اراده هست و ارادت فعل الهی است و گفت الله تعالی

نوریست بر صورت انسان و قبول نکرد انکه حق تعالی جسم باشد

ولیکن چون در خبر امده است ان الله تعالی خلق ادم علی صورته او

علی صورت الرحمن یعنی خدا تعالی افرید ادم را بر صورت خود یا بر این

کلمه است بر صورت رحمان از تصدیق خبرها گزیر است و از نعال

بن سلیمان مانند این سخن حکایت میکنند و از داود جواربی و نعیم

بن حماد بصری و غیر ایشان از اصحاب حدیث حکایت کرده که

گفتند که حضرت مقدس صاحب صورتیست که اعضا دارد و از داود

محکیست که گفت مرا عفو کنید از ثبات فرج و لحیه و از باقی اعضا پرسید

از من زیرا که در اخبار ثبت شده یافته ام و ابن نعمان کتب بسیار

تضیف کرده از برای شیعه از جمله کتاب افعل لم فعلت و کتاب

افعل لا تفعل و درین کتاب یاد کرده که بزرگان فرقها چهارند قدریه

و خوارج او عامه و شیعه و بعد از ان گفته که ازین همه گروهها شیعه

نجات یابند در عقبی و از هشام بن سالم و محمد بن نعمان منقولست

که هر دو از سخن گذاری در ذات باری خود را نگاه داشتند و هر دو روایت

کنند از کسی که تصدیق نمودن امر ایشان واجب بود که او را از

سخن کردن در ذات الهی برسیدند در جواب گفت که چون کلام

بذات حق تعالی رسید پس لغز قرار داده خود را از سخن نگاه دارند

باین

واین هر دو خود را از سخن کرده در ذات باری تعالی و تفکر کردن در آن
نگاه داشته شد و تا وقت مردن بر قول او عمل کردن این نقل از ایشان
در اتفاق کرده در این یک مسئله امید که از گمراهی بیرون آمده باشند
و از جمله شیعه یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمن قمی مولی
آل یقطین زعم ایشان آنست که فرشتگان عرش را برداشته
اند و عرش حق تعالی را بر داشته است زیرا که در خبر آمده است
که ملائکه احیانا از هیبت عظمت الله تعالی بر عرش متلاشی
میشوند یونس از مشبهه شیعه است و کتابها در اصول شیعه
تصنیف کرده و از جمله شیعه نصیریه و اسحاقیه از جمله شیعهای
غالی اند و ایشان را جماعه هست که در مذهب ایشان یاری
میکنند و از اصحاب مقالات ایشان سخنان نقل میکنند و میان
ایشان در اطلاق کردن اسم الهیت بر ائمه اهل بیت
خلافست گفتند ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست
که هیچ عاقل انکار آن نکند اما در جانب خیر مانند ظاهر شدن
جبرئیل علیه السلام در بعضی اشخاص و متمثل شد او بصورت
اعرابی را مانند بشکل بشری و اما در جانب شر همچو ظاهر
شدن شیطان بصورت انسان متوجه شر شود و همچنین

ظهور حق بصورت آدمی تا بزبان او سخن کند پس همچنین میگویم که حق
ظاهر شد بصورت اشخاص و چون بعد از حضرت رسالت پناه
صلوات الله هیچکس افضل از حضرت مرتضی علی نبود رضی الله عنه و
بعد از وی اولاد او بهترین خلایق اند هر آینه حق تعالی بصورت
ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان کلام کرد و دستگیری ایشان
نمود پس اینجا اطلاق اسم الهیت بر ایشان کردیم و این
خاصه بمرتضی کردیم و نه بغیر او زیرا که او مخصوص بود از نزد خدا
عزوجل تا بنده الهی در آنچه تعلق دارد بباطن اسرار زیرا که پیغمبر
فرمود صلوات الله علیه انا احکم بالظاهر والله یتولی السرایر
من حکم بظاهر میکنم و خدا متولی پوشیدها است و ازین جهت
کارزار کردن کافران بحضرت صلی الله علیه و سلم تعلق داشت
و قتال با منافقان بحضرت مرتضی علی علیه الرضوان و ازین
رو بعیسی علیه السلام او را مشابهت داد و فرمود صلی
الله علیه و سلم اگر نه در حق تو آنچه در حق عیسی گفتندی
من در حق تو مقاله گفتمی و این طایفه گاه مرتضی را در رسالت شریک
ساختی از آنجا که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان
شما کسی هست که جنگ میکند بر تاویل مرتضی چنانکه جنگ

کردند با من در تنزیل یعنی قرآن هر آینه مرتضی با رسول خدا بر رسم
نهاده ثقل تحقیق در علم تاویل است علم تاویل و کارزار با منافقان
و سخن کردن با جنیان و کندن در خیبر که بقوت جسمانی کرد و دل
درویشی نزد دلیلی است برانکه در مرتضی ع ذی البیت با قوتی
ربانی با آنکه باشد او انکسی که ظاهر شده حق تعالی بصورتش
و آفرینش کرد بدو دست او و امر فرمود بزبان او و ازینجا گفته شد
که او موجود بود پیش از اسمانها و زمینها و نقل میکنند از حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه که ما بودیم سایه چند بر راستای
عرش بتسبیح حق تعالی مشغول گشتیم فرشتگان تسبیح ما در
تسبیح و تنزیه آمدند پس آن سایهها و صورتی عاری از سایهها
است حقیقت امامی که تابانست بنور رب تعالی سایه را تابانی
و تابشی که از ذی حد است و درین عالم و ازینجا فرمود حضرت
مرتضی را رضی الله عنه که من از حضرت رسالت پناه محمدی
همچون روشنی ام از روشنی یعنی میانه این دو نور فرقی نیست
الا با آنکه یکی سابقست یکی لاحق که بعد از وی وجود گرفته و این
سخن دلالت بر نوع شرکت کنند پس نصیریه قایل ترند بخدا
و الهی گفتن و اسحاقیه قایل شدن بشرکت در نبوت قایل

ترانند و ایشان را اختلافهای دیگر هست که ذکر نکردیم و به بیان این
فرقها فرقهای اسلامیه تمام شد و باقی نماند مگر فرقه باطنیه و اصحاب
فرقه باطنیه را صاحبان تصنیفات در کتابهای بعضی خارج از این فرقها
بیان کنند و بعضی را داخل در آن و حقیقت آنکه باطنیه طایفه اند از این
هفتاد و دو گروه بیرون مترجم اول میگوید که چون در دعاوی و افتراهای
این معاندان و بطلان آن بدیهی ارباب تعین است بدفع آن
آن مزخرفات نپرداخت شعبه مصنفان کتابهای ایشان
مصنفان گروههای شیعه اگرچه در ذکر کردن ایشان فایده
معتبری نیست اما چون مصنف اصل کتاب ذکر کرده است اسامی
آنها آورده شد از زیدیه محدثان ابو خالد واسطی و منصور بن
اسود و هارون بن سعد عجلی و وکیع بن جراح و یحیی بن
آدم و عبد الله بن عیسی و علی بن صالح و فضل بن دکین
از امامیه سالم بن ابی الجعد و سالم بن ابی حفص و سالم بن
کهیل و نوح بن کهیل و نوح بن ابی فاخته و جندل بن ابی ثابت
و ابو المقدام و شعبه و اعمش و جابر جعفی و ابو عبد الله جدلی
و ابو اسحق سبیعی و مغیره و طاوس و علاء بن راشد و ابو هشیم
بن بشیر و عوام بن حوشب و سلم بن شعیب از جارودیه ابو

بتو

خیفه تبریه محمد بن عجلان محمد امام ابراهیم بن عباد بن عوام زید بن
هرون علقمه وهبیره بن وجیهه العربی دخارث اعق وازمصنفان
کتابها هشام بن الحکم و علی بن منصور و یونس بن عبدالرحمان
و سکال و حسین بن و الفضل بن شاذان و محمد بن عبدالرحمان
و ابوسهل النوبختی و احمد بن یحیی الراوندی و از متاخران ابو
جعفر طوسی و از آن جمله یعنی از شیعه اسماعیلیه پیش ازین مذکور
شد که اسماعیلیه از موسویه ممتازند و از اثنا عشریه بامامت
امامت اسمعیل بن جعفر رضی الله عنهما زیرا که در اول امام جعفر
صادق رضی الله عنه امامت را با و تصریح فرموده بود و گویند
که امام جعفر با در او هیچ زنی را نخواست و هیچ کنیزکی نیز با او یکجا
نداشت همچو سنت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
در حق خدیجه رضی الله عنها و مثل سنت حضرت مرتضی علی
در حق فاطمه رضی الله عنها و در موت اسمعیل در زمان حیات
پدر اختلاف دارند بعضی گویند که در زمان حیات پدر وفات
یافت و فایده تصریح کردن پدر بامامت او آنکه امامت
باولاد او برسد خاصه چنانچه موسی به هارون نص کرد و
هارون در حیات موسی از عالم رفت علیهما السلام و نص

تعقری یعنی لعقب بر نمیکردد و قول بعد محالست امام بی پسندی
که شنیده باشد از ابای کرام تعین یکی از فرزندان نفرماید و تعین
جایز نیست بر ابهام و جهالت و بعضی گویند اسماعیل نمرده است
لکن ظاهر کردند فوت او را از جهت تقیه با مخالفان بقصد قتل
او کمر نه بستند و از برای صحت این سخن بطریق کنایت و لا التهانیست
از جمله انکه محمد برادر مادری اسمعیل بود در خردسال
بسوی تختی که اسمعیل خوابنیده بود رفت دید که فرشتگان او را
برداشتند و بران حال مطلع شد بحدیکه با ضطراب پیش پدر آمد
و قصه را عرضه داشت پدرش فرمود که اولاد رسول را علیه السلام
اینچنین حال باشد دراخرت گفته که سبب انکه بر موت اسماعیل
استشهاد کردند و محضر نوشتند بی وقوع موت همین می تواند
بود چه رسم نیست که بر مردن کسی سجل و قباله نویسند از جهت
چون بر منصور خلیفه عرض کردند که اسمعیل بن جعفر را در بصره
دیده اند که یکی را پای از رفتن مانده بود چون بروی گذرش
افتاد او را دعا کرد و از ان عارضه شفا یافت بفرمان حق
تعالی منصور پس نزد امام جعفر فرستادند که اسمعیل را در بصره
دیده اند امام ان محضر را که بر موت اسماعیل دلالت میکرد

وخط عامل منصور در مدینه بران بود منصور فرستاد و بعد از اسماعیل محمد
بن اسمعیل بود که هفتم ائمه است و بوی و در سبعه تمام شد و بعد از
وایمه مستور اند که در شهرها سیر میکردند پنهانی و داعیان ایشان
اظهار دعوت ایشان میکردند و گویند عالم در هیچ زمانی از امام خالی
نباشد یا ظاهر و مکشوف باشد و یا باطن و پوشیده و چون امام
ظاهر باشد حجت او البته باید که پوشیده باشد و چون امام مستور
باشد حجتش البته باید که ظاهر باشد و گویند مدار حکمهای ائمه بر
هفت است مانند ایام هفته و آسمانهای هفتگانه و ستارهای سبعه
و نقبا را مدار بر دوازده است و از اینجاست که اعتقاد امامیه قطعیه را
چنانکه همان عدد نقبا را ائمه اثنا عشر مقرر داشته‌اند و بعد از ائمه
مستوران ظهور مهدی خواهد بود که قائم بامر الهیست و مذهب
ایشان آنست که هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند بجاهلیت
مرده باشد و در هر زمانی ایشان را دعوتی و سخنی جدید هست و در این
کتاب ذکر میکنیم سخنان قدیم ایشان را بعد از آن ذکر کنیم دعوی
صاحب جدید را و چون تمام مدعیات ایشان را ماسند جزها
احادیست صاحب اعتقاد گفتن را از سخنان ایشان بنا بر
که اعتقادی باشد و اینان جمله یعنی از فرق اسلامیه باطنیه اند

ایشان را این لقب کردند زیرا که حکم کردند که هر ظاهری را باطنی هست
و هر تنزیلی را تأویلی هست و این طایفه را بغیر ازین نزد هر قومی لقبی
هست در عراق ایشان را باطنیه خواهند و قرامطه و مزدکیه
و در خراسان تعلیمیه و ملحده و ایشان گویند ما را اسماعیلیه
گویند زیرا که تمیز و فرق ما از طوایف شیعه باین سمت و باین تخصص
و باطنیه قدیم کلام خود را ببعضی کلام فلاسفه مخلوط ساخته و تصنیف
کتابهای خویش بران طریق نهاده و گویند در حق باری تعالی
نگوییم که موجود است یا موجود نیست و نگوییم عالم است و نگوییم جاهل است
و نگوییم قادر است و نگوییم عاجز است و همچنین در جمیع صفات زیرا
که اثبات حقیقی تقاضای شرکتی کند میان او و میان سایر موجودات
در جهتی که اطلاق کنیم ما از آن روی و آن تشبیه لازم آورده و ممکن
نباشد حکم باثبات مطلق و بعد ازین گمان دفع این گمان آنست
که اطلاق این حقیقتها بر حق تعالی بطریق نفی است که هیچ نوعی
در آن شرکت متصور نیست و مشارکت لفظی است که اصلا
از آن تشبیه لازم نمی آید بلکه آنحضرت خدای متقابلانست
و خالق دو خصم یکدیگر است و حاکم میان دو ضد یکدیگر است
و ایشان از امام محمد بن علی باقر میگویند که حجة الله تعالی بعالمیان

علم عطا فرمود او را علم گویند و چون قدرت بقادران بخشش فرمود
او را قادر گویند پس تعالی عالم و قادر باین معنی است که علم و قدرت
می بخشد نه آنکه علم و قدرت بوی قائمست یا موصوف بعلم و قدرت
و پس ازین روایشان را مطعون ساختند و گفتند که نفی کنندگان
صفات اند حقیقة معطل باشند که اند ذات حق را از جمیع صفات
و گفتند حق تعالی نه قدیمست و نه حادث بلکه گویم که قدیم امر اوست
و کلمه او و حادث خلق اوست پیدا کرد باری اول عقل را که او با هست
از جمیع جهات بالفعل و بوسطه او نفس را که بعد از وست پدید کرد
و نسبت نفس بعقل یا نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا بیضه بپرنده
یا نسبت پدرست بفرزند یا نتیجه بمنتج یا نسبت مونثست
بمذکر و زن بشوهر و چون نفس مشتاق بکمال عقلست محتاج شد
بحرکتی از نقصان بکمال و حرکت و بالتی محتاج شد پس افلاک
سماوی حادث شد و بحرکت دوری حرکت یافت بتدبیر
نفس و پیدا شد طبیعتهای بسیط بعد از آن و حرکت یافت حرکت
استقامت بتدبیر نفس تر نفس تر و مرکبات حادث شد
از معادن و نبات و حیوان و انسان و نفوس جزئیه به بدنهای
متصل شد و نوع انسان از همه موجودات جدا شد باستعداد

خاص که قابل فیض این انوار بود و عالم او مقابل کل عالم افتاد
و چون در عالم علوی عقل و نفس کلی بود حیثیت که در عالم انسانی
عقل و نفس کلی بود حیثیت که در عالم انسانی عقل متشخص باشد
که او نیز کل باشد و حکم او حکم شخص الاکامل است و او را ناطق نامند
و او پیغمبر است و نفس متشخص باشد و آن هم بجهتی کلیت و حکم نفس
طفلی ناقص است که متوجه بکمال باشد یا حکم نطفه دارد که متوجه
تمام باشد یا حکم ماده دارد که جفت باشد یار و صاحب آن
نفس متشخص را بجهتی کلی است اساس گویند که وصی است بزعم
ایشان نبی صاحب عقل کلی باشد و وصی صاحب نفس کلی و
چنانکه افلاک بتحریک نفس و عقل و طبایع حرکت میکنند همچنین اشخاص
انسانی بحرکت دادن نبی حرکت میکنند و وصی : رهبر زمانی در بعثت
شخص دایر است تا نهایت پذیر شود و بدور آخر زمان قیامت
در آید و تکلیفات برداشته شود و شرایع و سنتهای آخر گردد
چه این حرکات فلکی و لازم گرفتن این سنتهای شرعی برای رسیدن
نفس است بکمال کمال و کمال نفس انسانی بلوغ اوست بدرجه
عقل و اتحاد نفس بعقل و رسیدن نفس بمرتبه عقل از روی فعل
و نظم این فساد در مقالات حکما بعد ازین ذکر کرده شده است

واین قیامت کبری است یعنی بزرگ که ترکیبهای افلاک و عناصر
و دیگر مرکبات از هم بریزد و آسمان شکافته شود و کوکب پراکنده گردد
و زمین بدل شود بزمین دیگر غیر خاک و پیچیده شود آسمان با نامه
نامه نوشته شده و حساب کند خلایق را و نیک از بد و انان
برد از ار عاصی جدا شود و جزئیات حق بنفس کلی متصل گردد
و جزئیات باطل بشیطان باطل باز لاحق شود و پس از قیامت
و حرکت با سکون میدهست و از وقت سکون تا آنجا که از آنها
نیست کمال و گفته شد هیچ فرضی و سنتی و حکمی از احکام شرع
نیست جز بیع و اجاره و بخشیدن و نکاح و طلاق و آزادی و
رجعت کردن و قصاص نمودن الا که او را ازالی است از آن
عالم هر عددی در مقابله عددی و حکیمی در مقابله حکیمی زیرا که
شرایع عوالی روحانی امری است یعنی بعالم امر تعلق دارد و عوالم
شرایع جسمانی خلقی و همچنین است ترکیبات در حروف
و کلمات روزان ترکیبات صورتها و جسمها و نسبت حروف
موزده با مرکبات از کلمات نسبت مبادی مجرده است با مر
کبات اجسام و هر حرفی را ازالی است و طبیعتی در آن عالم
که مخصوص است و ازین خاصیت در نفوس تاثیر میکند و این از

رو علمهای که از کلمات تعلیمی فایده گرفته شده است غذای نفسهاست
چنانکه غذاهای جسدها از طعامهای خلقی غذا است مزید بر آن اوقدر
خدای تعالی بران رفته که غذای هر موجودی از آن چیز باشد
که از آن مخلوق شده باشد پس بنابرین موازنه نهادند که عدد
کلمات و آیات محتاج شدند و آنکه تسمیه مرکبست از هفت و از ده
و آنکه تهلیل مرکبست از چهار کلمه در یکی از دو شهادت و سه کلمه در
شهادت ثانیه و هفت در اولی و شش در ثانیه و دوازده حرف
در شهادت ثانیه و همچنین هر آیتی استخراج لطایف موازنات
می توانستند کرد که فکر خردمندان از آن بحیرت افتاده بعجز خود قایل
شود زیرا که فکر چون بضد مقابل شود مبهوت شود و پیدا کردن این نوع
مقابلات طریق پیشینیان ایشانست که در بیجا کتابها تصنیف
کرده اند و مردم را در هر زمان دعوت کردن بامامی که راه موازنات
این علوم را داند و راه یابد بمدارج این اوضاع و رسوم بعد از آن
دعوت جدید سر باز زدند ازین طریقت و ازین قانون در آن
وقت که ظاهر گرد حسن بن محمد صباح دعوت خود را در الزام
سخن خود اقتصار کردن و مردان و یاران قوت گرفت قلعها
متحصن شد و اول آمدن او در شعبان سنه ثلث و ثمانین و

اربعمایه

دا نجا یه در قلعه الموت بود بعد از انکه بشهر های امام خود رفت کیفیت و
دعوت را از وی دریافت از برای دعوت ابنای زمان خود و در
اول دعوت مردم میکرد بتعین امامی صادق که قایم باشد
بمصالح است در هر زمانی و تمیز کرده تا ناجی از غیر ناجی باین بکنند
که ایشان را امامی باشد و غیر ناجی را امامی نباشد و خلاصه
سخن عاید میشود بعد از رد دید قول در ان بود بعد از بده و دو باب
متعلق شود با اسراری که حروف کلمه عربی یا عجمی متضمن ان
باشد مصنف اصل کتاب گوید الجزء او بعربی و عجمی نوشته انا
بعربی نقل میکنیم در ناقل عیب نیست و توفیق کسی را دریافته
است که پیروی حق کند و از باطل دوری جوید والله الموفق والمعین
پس ما ابتدا میکنیم این چهار فصل که بنای دعوت را بران داشته و بزبان
عجمی نوشته و من از ان اعراب کرده ام حسن صباح میگوید که مفتیان
را در معرفت حق تعالی یکی از چهار قول است یا انکه گوید که حق تعالی
را بمجرد عقل و فکر شناسند کی احتیاج بتعلیم معلم صادق یا گوید
که معرفت حق تعالی با عقل و فکر دشوار است و میسر نشود
مگر بتعلیم معلم صادق گوید هر که بقول اول فتوی دهد او را انکار
عقل و فکری غیری نرسد زیرا که جز انکار کرد پس دانست

وانکار تعلیمست و دلیل بر آنکه بدرستی آنچه انکار کرده شده است آن
محتاج غیر است و گویند هر دو قسم ضروریست زیرا که انسان وقتی
که فتوی دهد یا قول او باشد یا قول غیر و همچنین جزم اعتقاد کند یا بسببی
اعتقاد او از نفس خودش باشد یا از غیر و این مضمون فصل اوّلست
در ضمن این فصل شکست است بر اصحاب عقل و رای را و در فصل دوم
ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شود یا هر معلمی صلاحیت
تعلیم دارد یا معلمی صادق می باید گویند آنکس که قایل شود بآنکه
هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم
کردن و چون انکار کند بر معلم خصم مسلم داشته باشد این را
که ناچار است از معلمی صادق معتمد بنصّی گویند که این فصلی
است متضمن شکست اصحاب حدیث و در فصل سیوم ذکر
کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت شد آیا ناچار است
از معرفت معلم اولا و ظفر یافتن بعد از آن آموختن از وی یا تعلم
از هر معلمی جایز است بی تعین شخص او و بیان کردن صدق
او و چون راه رفتن بی همراه میسر نشود پس اوّل رفیق باید
بعد از آن طریق و این شکست بر شیعه و در فصل چهارم ذکر
کرده که مردمان دو فرقه اند گروهی گویند که در شناخت باری

تعالی

تعالی محتاجیم بسوی معلمی صادق و تعین و تشخیص او واجبست اولا بعد
از آن آموختن از وی دگر دهی گویند هر علمی از هر کس توان گرفت
خواه معلم باشد و خواه غیر معلوم و چون بمقدمات سابق روشن
شد که حق با گروه اولست پس رئیس گروه اول سر محققان باشد
و چون ظاهر شد که گروه ثانی بر باطل اند پس رئیس ایشان مقدم
مبطلان باشد و گوید این طریقه است که شناختیم ما محق را بحق
شناختنی با جمال و بعد از معرفت مجمل حق را بحق می شناسیم
شناختنی بتفصیل تا لازم نیاید دور آن مسئلها و مراد ما بحق
درین جاها احتیاجیست و بمحق آنکه بسوی او احتیاج باشد و گوید
که با احتیاج امام را شناسیم و با امام مقدارهای احتیاج شناسیم
چنانچه بجواز وجوب را شناسیم و با امام مقدارهای احتیاج شناسیم
یعنی بممکنات واجب الوجود را شناسیم و گوید طریقه دانستن توحید
همین است و بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش
تبیین کرد لیکن در بعضی تمهید مذهب خویش کرد و در بعضی شکست
مذهبها نمود و اکثر آن فصلها شکست است و الزام و استدلال
باختلاف بر باطل بودن مذهبها و استدلال باتفاق بر حقیت
مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیزیست میانه حق و باطل

و فرق کردن در میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت
حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم
است و کثرت مقارن با رای است و تعلیم با جماعت با جماعتست
شماست و جماعت با امام است و رای با گروههای مختلفه و ایشان
با سرداران خویش متفقند و افتراق حق از باطل و اشتباهی
که حق را با باطل است و جهت جدائی از وجهی و تضاد در طرفین
را میزانی ساخت که وزن کند بان جمیع الحجه در ان سخن کنند
و گوید این میزان از کلمه شهادت تعین پیدا شد و از ترکیب
که او نفی و اثبات است و گوید الحجه مستحق اثبات است حق است
و الحجه مستحق نفی است باطل و با این میزان خیر و شر و صدق و کذب
و سایر چیزها که ضد یکدیگرند وزن کنیم و نکته دیگر این سخن آنست
که او رجوع میکند در هر مقاله و هر کلمه با اثبات معلم و توحید و اثبات
نبوت در توحید داخل و امامت در نبوت داخل است بمرتبه که
نبوت با امامت نبوت باشد اینست نهایت کلام حسن صباح
درین مباحث و تحقیق او منع عوام مردم کرد از خوض یعنی فرو رفتن
در علوم و همچنین خواص مردم را از مطالعه نمودن کتابهای
پیشینیان مگر کسی اگر کیفیت حال کتابها و درجات مردم

در هر علم مطلع باشند و با اصحاب خویش در الهیات بر همین ختم کردند که
الله ما الله محمد است و گویند شما می گویند که الله ما الا عقول است یعنی الخ
عقل هر عقلی بجانبی راه برد و چون از یکی از ایشان سوال کنند
که چه گوئی در حق باری تعالی آیا او یکیست یا کثیر است عالم
است قادر است جواب نگویند مگر همین قدر که الله من الله محمد است
داوان خداست که رسول را از راه بمولی بخلق فرستاده است و
رسول هادی خلق است و بسیار با قوم درین مقدمات بجهت
مناظره کردم ازین سخن فرود نیامدند که گفتند آیا گمان تو آن باشد
که ما بتو محتاجیم یا ما از تو این سخن نشنویم یا تعلیم گیریم از تو و
مباهله کردم با ایشان در احتیاج و از کسی که محتاج الیه یعنی احتیاج
بسوی او باشد سوال کردم که در الهیات چه تقدیر میکنند و
معقولات را چه رسم میکنند زیرا که علم بعینه مقصود نیست بلکه
برای معلوم بودن مقصود است و باب مقصود را بسته اند و
دروازهای تسلیم و تقلید را گشاده داشته اند مصنف اصل
کتاب گوید که هیچ عاقل راضی نشود که اعتقاد مذهبی کند بر غیر بصیرت
و راهی را پیش گیرد از غیر گواهی و بیانی و حال مبادی کلام
ایشان بجملگیست و اواخر آن تسلیمات است فلا وربک

لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما منها از اهل اسلام اهل فروع که متکلمان
و اختلاف کنند کان در احکام شرعی و مسئلهای اجتهادی اند
بدان که اصول اجتهاد چهار است کتاب و سنت و اجماع و
قیاس و بعضی گویند راجع بدو رکن است کتاب و سنت و صحت
ارکان اجتهاد از اجماع صحابه بدست افتاده است و اصل اجتهاد
و قیاس و جایز داشتن قیاس هم از صحابه معلوم شده است
زیرا که بتواتر و از نبی هم معلوم شده است که هر حادثه شرعی
که ایشان را واقع می شد پناه می جستند بکتاب خدای اگر در ان
باب بر نصی ظاهری ظفر می یافتند دست در ان می زدند و روان
میساختند حکم ان حادثه را بمقتضای ان و اگر نصی در ان باب
نمی یافتند پناه می جستند بسنت و اگر در ان باب حدیثی
مروی می یافتند عمل میکردند بان و اگر نمی یافتند در ان حدیثی
بجانب اجتهاد میرفتند و ارکان اجتهاد نزد ایشان سه بود
یا ۳ و نزد ما چهار رکن است زیرا که اجتهاد صحابه و اجماع ایشان
را می نزد ما حجت است و متابعت ایشان نمودن ما را
بعد از اتفاق ایشان بر ان واجب و اجماع ایشان بر رایی

نزد ما حجت است و متابعت ایشان نمودن را بعد از اتفاق ایشان
ران واجب و اجماع صحابه و اتفاق ایشان گاه اجماع اجتهادی
باشد و گاه اجماع مطلق باشد که دران اجماع با اجتهادی تصریح
نکنند و بهر دو تقدیر اجماع حجتی است شرعی زیرا که اجماع کردند صحابه
بر تمسک با اجماع و معلوم است و ظاهر که صحابه که امامان راشدین
اند بر ضلالت اجماع نکنند و پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم
لا تجتمع امتی علی الضلالة یعنی امت من بر گمراهی جمع نشوند و لیکن
اجماع را ناچار است از نصی جلی یا خفی زیرا که این ثابت است
که صدر اول اجماع نکردندی بر امری تا بدلیلی تکیه نکردندی پس
اگر در حادثه که نزاع در انست نصی باشد که دلیل شود اتفاق
حاصل بودی صحابه را بر ان حکم بی انکه سند حکم را بیان
کنندی و الا نقض اگر اجماع حجت است و مخالفت اجماع بدعت و تضلیل
است روشن شد بالجمله سند اجماع نص خفی یا جلی است البته
و ناچار رد الا برساند بسوی اثبات احکام مسئله و تکیه گاه اجتها
د و قیاس پس اجماعست و ان نیز مستند است بنصی مخصوص
در جواز اجتهاد پس اصول چهارگانه در حقیقت سه و اصل راجع
شد و گاه راجع شوند بیکی و ان کلام خداست عز شانه و بالجمله

معلوم است و روش حادثها و اظهار او در عبارات و تصرفات قابلیت
حصر و شمار نیست و این نیز قطعی است که در حادثه نصی نیامده و این
منصور نمیشود که در هر واقعه نصی توان بود دیگر آنکه نصوص نهایت
پذیر است و وقایع بی نهایت و نهایت پذیر چیزی را که نهایت ندارد
مضبوط نمیدارد پس دانسته شد که اعتبار کردن اجتهاد و قیاس حق
واجب باشد بضرورت تا در هر حادثه اجتهاد می کنند و شواهد بود
که اجتهاد مرسل باشد و از قیاس شرع متجاوز زیرا که قیاس
مرسل شرع دیگر است و اثبات کردن حکم بی مستندی و صنعی
دیگر و شارع و واضع احکام است پس واجب باشد بر مجتهد که
عدول نکند در اجتهاد و این ارکان و شرط اجتهاد پنج است شناختن
نظری صالح از علم لغت تا از فهم استعمال لغت عرب عاجز
نشود و در تمیز لفظهای وضیعه و استعاره و نص و ظاهر و عام و خاص
و مطلق و مقید و مجمل و مفصل را تواند کردن و دانستن و فحوای
خطاب و مفهوم کلام را داند و مفهوم مطابقی و مفهوم تضمنی و التزامی
باستنباع توان دانست بشناسد زیرا که این نوع دانش
و شناخت الهی است که بآن حاصل میشود شخصی و هر که آلت
کار گری نداشته باشد آن حرفت را تمام نتواند کرد و دیگر معرفت

تفسیر قرآن خاصه آنچه متعلق باشد باحکام و آنچه وارد شده از اخبار
در معانی آیات قرآنی و آنچه از صحابه کرام معتبر مروی باشد در بیان
آیات فرقانی و کشف حجابهای نصوص آن و اگر از سایر آیات که
بمواعظ و قصص تعلق دارد از تفسیر آن عاجز باشد او را ضرر
نمیکند در اجتهاد زیرا که بعضی از صحابه بمواعظی که در قرآنست عالم
نبودند بلکه بتلاوت تمام قرآن قدرت نداشتند و از اهل
اجتهاد بودند دیگر معرفت اخبار و احادیث نبوی صلی الله علیه
وسلم نمود و اسنادهای آن و احاطه باحوال ناقلان و راویان
که عادل و معتمد چه کسانند و دانستن واقعاتی که بعضی اخبار
بآن مخصوص باشد و دانستن بعضی اخبار که عام باشد
و در حادثه مخصوص وارد شده باشد و بعضی اخبار که خاص باشد
و حکم آن عام باشد دیگر فرق میانه واجب و مستحب و
مباح و محظور و مکروه تا بهیچ وجهی از وجوه از ضبط او بیرون نرود و
بالی بیانی دیگر مختلط نشود دیگر معرفت محلهای وقوع اجماع صحابه
و سلف صالح از تابعین تا واقع نشود اجتهاد او در مخالفت اجماع
دیگر راه یافتن بمواضع قیاسها و کیفیت فکر و نظر و تردد در طلب
اصل اولا پس در طلب که اصل معنی از آن مستنبط شود و حکم

برو متعلق نشود یا شبهی که بر ظن غالب شود پس حکم با و لاحق گردد

پس این پنج شرط است که از اعتبار ان چاره نیست یا مجتهد مجتهد

واجب الاتباع باشد و تقلید او عامی را متصور گردد و الا هر حکمی

که بقیاسی و اجتهادی مستند نباشد بطریقی که ذکر کردیم اگر اصل

و مهمل باشد و چون مجتهد را این معرفتها حاصل شود جایز است مر او

را اجتهاد کردن و حکمی که با جتهاد خود کند در شرع جایز باشد و عامی

را واجب شود تقلید او و عمل کردن بفتوی او و حجه در خبر است از پیغمبر

صلی الله علیه و سلم که چون معاذ را بیمن میفرستاد و فرمود ای

معاذ بچه حکم خواهی کرد گفت بکتاب خدای فرمود اگر در کتاب

نص نیابی گفت بسنت رسول فرمود اگر در سنت مشدی نیابی

معاذ گفت برای خویش اجتهاد کنم حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی وفق رسول لما رضاه یعنی حمد

مر خدای را که توفیق بخشید فرستاده رسول او را بچیزی که رضای

اوست و از حضرت مرتضی علی رضی الله عنه مرویست

که فرمود حضرت رسول مرا بیمن میفرستاد که قاضی باشم

گفتم یا رسول الله چگونه حکم کنم میان مردمان و حال اکر من

جوانم و خرد سال ام حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه

دست نبوت پرست بر سینه من زد و فرمود اللهم اهد قلبه وثبت لسانه
ای بار خدای براه راست ببر دل او را و ثابت دار بر حق زبانش
را بعد از آن در حکم کردن میان دو کس شک نکردم اهل اصول
اختلاف کرده اند در مصیب بودن مجتهدان در اصول
و فروع عامه اهل اصول بر آنند که فکر و نظر کننده در مسایل
اصول و احکام قطعی یقینی واجب است که مصیب باشند
و شاید نبود و روا نیست که اختلاف کنند دو شخص در حکمی
عقلی که اختلاف نفی و اثبات باشد بشرط تقابل مذکور حقیقتی
که یکی از آن دو نفی کند بعینه چیزی را که آن دیگر اثبات کرده باشد
در وقتی که اثبات کرده و الا توارد صدق و کذب در حق و
باطل لازم آید و این محال برابرست که آن اختلاف میان
اهل اصول در اسلام باشد یا میان اهل اسلام و میان
طائفه دیگر که خارج از اسلام باشند زیرا که توارد صدق و
کذب و خطا و صواب در حالت واحد محال نماید و این مثل آنست
که یکی گوید زید درین ساعت معین در سراست و دیگری گوید
زید درهمین ساعت معین در سرا نیست عقل جزم کند که
که یکی ازین دو کس صادق است و دیگری کاذب زیرا که نمی تواند

بود که زید از احوال او مثلا خبر کردند در وقت معین در سرای
معین باشد و نباشد بلی تواند بود در یک قضیه بر تقدیر
آنکه شرط تناقض مفقود باشد در دو حکم مختلف منازد و
نزاع کننده نزاع بر خیزد از مسایل کلامی مثال آن در قایلان
بمخلوق بودن قرآن و عدم مخلوق بودن آنست که جمعی که
قایل اند بخلق قرآن گویند که مراد بقرآن حروف و اصوات
است در زبان و رقوم و الفاظ در کتابت و اینها البته
مخلوق است و آنانکه غیر مخلوق دانند گویند مراد بقرآن حروف
و اصوات و رقوم و الفاظ نیست بلکه معنی دیگر میخواهیم
پس این توارد ایشان بر یک معنی نباشد و همچنین
در مسئله رویت حق تعالی آنکه نفی کند گوید رویت متصل شدن
شعاع است بمرئی و اینچنین دیدن حق تعالی روا نیست و
آنکه رویت را روا دارد گوید که رویت ادراک و علمی
است مخصوص و تعلق علم و ادراک بحضرت حق تعالی روا
باشد و نفی و اثبات بر یک معنی وارد نباشد مگر آنگاه
که حقیقت رویة را معین کرده اند و هر دو معین کنند که
بحقیقت رویة چه اراده اند بعد از ان بنفی و اثبات آن سخن

خدای هم

کند

کنند وهمچنین در مسئله قرآن بهمین قیاس والو الحسن
عبقری بر آنست که هر مجتهدی که ناظرست ومتامل در اصول
البته بر صواب است زیرا که او بجا آورده آنچه بتکلیف
کرده شده است او را از مبالغه نمودن در دوریبی
اگرچه منظور فیه متعین است که منفی بود یا مثبت الا آنست
که مجتهد از جهتی مصیب است وانیکه منفی بود یا مثبت
ذکر کرده شده طریقت گروههای اهل اسلام است
واما انکه از ملت اسلام خارجند نصوص واجماع تقریر میکند
بر کفر ایشان وعبارت وسیاق مذهب ابو الحسن عنبری
تا آن میرساند که هر مجتهدی علی الاطلاق بر صواب است
اگرچه دلایل نص واجماع اباء میکند از صواب دانستن
هر ناظری را وتصدیق کردن هر قائلی را اما اصولیان را
خلاف است در کافر گفتن اهل هوا با انکه جزم کرده اند
که بر صواب نیست معین زیرا که تکفیر حکمی شرعی است و
تصویب حکمی عقلی بعضی از متعصبان مبالغه کننده در تعصب
هستند که تکفیر مخالف می کنند وبعضی مساهله کنند
تکفیر نکنند وطائفه تکفیر میکنند هر مذهبی وهر مقاله را المقاله

یکی از اهل اهوا و ملت نزدیک میسازند و تکفیر می کنند چنانچه
قدریه را بمجوس نزدیک می گردانند و مشبهه را بیهود و نصاری
رافضیان را بنصاری و حکم هر یک ازین مذهبها او ران
مذهب که نزدیک وی است جاری سازند از نکاح کردن
و خوردن ذبح کرده و بعضی از اسلامیان بتکفیر نکنند و حکم به
تضلیل و هلاک شدن ایشان در آخرت کنند و همچنین کسی
که بر امام بحق بغی و دشمنی خروج کند اگر صادر شدن آن
بغی و عدوان از تاویل و اجتهاد باشد او را باغی مخطی خوانند
و باغی سزاوار لعنت است و نزد اهل سنت آنست
که چون بغی از ایمان بیرون نمی آید مستوجب لعن نباشد
و نزد معتزله مستوجب لعن است بحکم فسق که نزد ایشان
فاسق خارج است از ایمان و اگر خروج او صادر باشد
از بغی و حسد و مروق از اجماع مسلمانان مستحق سب
بزبان و قتل بشمشیر باشد اما مجتهدان در فروع اختلاف
کرده اند و در احکام شرعی از حلال و حرام و در مواقع اختلاف
و مظان غلبات گمانها بمرتبه که ممکن دانند تصویب
هر مجتهدی را در ان و بنای این را بر اصلی دارند که گویند

آیا حق تعالی را در هر حادثه حکمی هست یا نه بعضی اصولیان
بر آنند که حق تعالی را پیشتر از حکم مجتهد در هر حادثه از
حلال و حرام و جائز و ممنوع حکمی نیست بلکه حکم حق تعالی
همان است که اجتهاد مجتهد بآن میرساند زیرا که این حکم وابسته
باین سبب است تا سبب یافته نشود حکم نتواند بود
خصوصا بر مذهب کسی که گوید که جواز و خطر راجع نیست
بصفاتی که در ذات باشد بلکه راجعست باقوال شارع
و برین مذهب هر مجتهدی مصیب است در حکم و بعضی از
اصولیان بر آنند که حضرت حق را سبحانه در هر حادثه حکمی
است معین پیشتر از اجتهاد از جواز و خطر بلکه در هر حرکتی
که انسان میکند حکمی تکلیفی هست از حلال و حرام که مجتهد
باجتهاد در ان سعی نماید زیرا که اجتهاد در امری تواند بود
بر امری زیرا که طلب مرسل که بجانب مطلوبی متوجه نباشد
معقول نیست و ازین جهت مجتهد متردد می باشد میانه
نصوص و ظواهر و عمومات و میانه مسائل مجمع علیها و طلب
رابطه معنوی میکند که حکم را بانص ثابت است تا در ان
مسئله که اجتهاد میکند مانند آنچه در متفق علیه باشد

بایدا اگر مطلوب معین نبودی طلب برین وجه صحیح نمی‌نمود پس
مصیبت در حکم یکی از مجتهدین تواند بود اگرچه مجتهد ثانی
معذورست بیک نوع عذری زیرا که در اجتهاد تقصیر نکرده
است و اختلاف کرده اند که مصیبت متعین است
که کدام باشد یا نه اکثر اصولیان بر آنند که متعین نیست
و طائفه از اصولیان تفصیل میکنند که یکی ازین دو مجتهد
در مسئله که اجتهاد می‌کنند هر کدام بر خلاف ظاهر است
مخطی است بعینه بخطای که بتضلیل رسد و آنکه متمسک
بخبر صحیح است و نص ظاهر مصیب است در حکم بعینه و اگر
نباشد مخالفت نص ظاهر پس مخطی بعینه نیست بلکه هر یک
ازان دو مجتهد در اجتهاد خود مصیب اند و یکی مصیب است
در حکم لا بعینه پس این قدر سخن در ضوابط و احکام اجتهاد
کافی است در فروع و اصول زیرکان هوشمند را اگرچه تحقیق
امر درین مسئله مشکل است و باید دانست که اجتهاد از
فرضهای کفایت است فرض عین نیست تا آنکه اگر یک کس
در تحصیل ضابطهای اجتهاد اوقات صرف کند فرضیت
اجتهاد از همه مردم ساقط شود و اگر همه اهالی زمان ازان دست

بازگرداعاصی شوند و بر خطر عظیم قدم نهاده باشند
زیرا که احکام اجتهادی مترتب است بر اجتهاد همچون ترتب
مسبب بر سبب و چون سبب یافته نشود احکام
معطل باشد و راینها متحیر پس از مجتهد گزیر نباشد و
چون دو مجتهد اجتهاد کنند و اجتهاد هر یک مخالف اجتهاد
دیگری افتد یکی ازان دو مجتهد را نشاید که تقلید دیگری
کند و همچنین اگر در حکمی مجتهدی در یک وقتی اجتهاد کند و
مؤدی شود باباحة یا خطر آن حکم و در وقتی دیگر اجتهاد او هم
درین حکم بخلاف حکم اجتهاد اول رساند نشاید که
بمقتضای اجتهاد اول حکم کند زیرا که در اجتهاد ثانی
شاید که امری ظاهر شده باشد که در اجتهاد اول هم
درین حکم بخلاف حکم اجتهاد اول رساند نشاید که بمقتضای
اجتهاد اول که حکم کند زیرا که در اجتهاد ثانی شاید که امری
ظاهر شده باشد که در اجتهاد اول ازان ذاهل باشد و عامی را
تقلید کردن مجتهد ضروریست و مذهب عامی همان مذهب
مجتهدیست که از وی مسئله رسیده است اینست
اصل درین طریق الا آنست که علمای هر دو گروه حنفیه و شافعیه

براند که عامی حنفی عمل نتواند کرد مگر بمذهب حنفی و عامی و
شافعی عمل نکند الا بمذهب شافعی و چون دو مجتهد
در شهری باشند عامی هر دو مجتهد نظر کند تا افضل و
اورع کیست بفتوای او عمل کند و چون مفتی بمذهبی
فتوی دهد و قاضی از قضات بران فتوی حکم کند آن حکم
در همه مذهبها ثابت باشد چون قضا بفتوی متصل شود
حکم لازم شود چنانچه قبض که بعقد متصل گردد و در آنکه عامی
بچه قانون شناسد که عالم بحد اجتهاد رسیده و همچنین مجتهد
نفس خود را بچه ضابطه داند که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده این
ضابطه و قانون محل تامل و نظر است و بعضی از اصحاب ظاهر
مثل داود اصفهانی و غیر او جائز نمیدارند اجتهاد قیاس را
در احکام و گویند اصول کتاب است و سنت و اجماع
فقط و منع می کنند که قیاس اصلی از اصول باشد
و گفت اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود طعن او
آنست که قیاس مرتبت از کتاب و سنت فرو خارج
و در نیافته که حکم شرع را از راههای شرع طلب کنند
و هیچ شریعتی از شریعتها منضبط نشود یعنی در ضبط نیاید

مگر آنکه اجتهاد با آن مقترن گردد زیرا که از لوازم انتشار شرع
آنست که حکم کنند بثبوت اجتهاد از صحابه رضی الله عنهم
بتواتر معلوم شده که چگونه اجتهاد فرمودند و چگونه قیاس
کردند خصوصا در مسایل میراث و در ارث برادران
و جد و چگونگی ارث بردن کلاله یعنی کسی که بی فرزند
و بی پدر راست و بر فکر نظر کنندگان در احوال صحابه این
صورت روشن است و مجتهدان از ائمه در دو صنف
منحصرند اصحاب حدیث اند و اصحاب رای اصحاب حدیث
که اهل حجازند یاران مالک بن انس و اصحاب سفیان و اصحاب
محمد بن ادریس الشافعی و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب
احمد حنبل و اصحاب داود بن علی بن محمد اصفهانی رحمهم الله
تعالی و ایشان را از آن جهت اهل حدیث گویند که همگی اهتمام
ایشان بحاصل کردن احادیث و نقل نمودن آنست و
بنای احکام را بر نصوص دارند بقیاس جلی و خفی رجوع
نکنند تا وقتی که بر اثری و خبری قدرت داشته باشند
شافعی رضی الله عنه گوید که چون مذهب مرا ببینند و خبری
مخالف آن باشد بدانید که مذهب من همان خبرست و اصحاب

شافعی است ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مازنی و ربیع بن
سلیمان جبری و حرملة بن یحیی تجیبی و ربیع بن سلیمان مرادی
و ابو یعقوب بویطی و حسین بن محمد صباغ زعفرانی و محمد بن
عبد الله بن الحکم مصری و ابو ثور ابراهیم بن خالد کلبی
این طایفه اصحاب شافعی بر اجتهاد او اجتهادی زیاده نمی
کنند بلکه تصرف می کنند در اجتهادات او و توجیه می
نمایند و موافق رای خود فرود آرند و قطعاً مخالفت او نمی
کنند اصحاب رای اهل عراقند اصحاب ابو حنیفه نعمان
بن ثابت رضی الله عنه و از اصحاب ابو حنیفه است محمد بن
الحسن و ابو یوسف یعقوب بن محمد قاضی و زفر بن هذیل
و حسن بن زیاد لؤلؤی و ابن سماعه و عافیة قاضی
و ابو مطیع بلخی و بشر مریسی ایشان را از آن رو اصحاب
رای گویند که همگی اهتمام ایشان بتحصیل کردن وجهی از وجوه
قیاسی است و معنی که از احکام استنباط می کنند
یعنی بیرون می آورند و بنای حوادث بران می نهند و گاه باشد
که قیاس جلی را بر آحاد اخبار مقدم دارند و اصحاب امام
ابو حنیفه بر اجتهاد او گاه زیاده می کنند و مخالفت می کنند

در مسایل اجتهادی او و آن مسایل مشهور است و امام
ابوحنیفه فرمود رضی الله عنه که علم ما رایی است و رای بهتر
امور نیست که ما قادر شدیم بران هر که بر غیر این قادر باشد
او راست آنچه دید است و میانه فریقین اختلافات
بسیار است در فروع و تصانیف بسیار اند دران دارند
و بران بحثها و مناظرها هست اینجا بیان فرقهای اهل اسلام
تمام شد و شروع در ذکر دیگر اهل ادیان میرود از اهل ادیان
طایفه اند که از ملت حنفی و شریعت اسلامی خارج آمده اند
از آنانکه بشریعت و احکامی قایل اند و قسمت یافته اند
اینان بگروهی که ایشان را کتابی محقق هست مانند توریت
و انجیل و ازینجاست که در قرآن ایشان را باهل کتاب
ذکر فرمود گروهی که ایشان را شبهه کتابی هست مانند
مجوس و مانویه زیرا که صحیفهای که برابراهیم علی نبینا و
علیه السلام علیه نازل شده بود بسبب طغیانی
که از مجوس پیدا شد بر آسمان بردند و ازین جهت روا
نیست عهد بستن با ایشان و همان طریقت که با یهود و نصاری
سپرند با ایشان می سپرند زیرا که در اصل از اهل کتاب

بوده اند و مناکحت ایشان روا نیست و ذبایح ایشان نتوان
خورد زیرا که کتاب از ایشان برده اند پس ما ذکر اهل کتاب را
مقدم میداریم و مؤخر می آریم ذکر آنان را که شبهه کتابی دارند
اهل کتاب آن دو قوم متقابل یکدیگرند که پیش از بعثت پیغمبر ما
بودند صلی الله علیه وسلم اهل کتب بند و امیان و امی
کسی را گویند که کتابت نداند کردن و یهود و نصاری
در مدینه بودند و امیان در مکه و اهل کتاب یاری دین اسباط
می نمودند و بمذهب اسرائیل می بودند و امیان نصرت دین
قبایل میکردند و مذهب بنی اسمعیل داشتند و چون نور نبی
در و بود از آدم با براهیم علیهما السلام رسید و تشعبه
در بنی اسمعیل و نوریکه منحدر شد یعنی فرود آمد به بنی اسرائیل
آن ظاهر بود و نوریکه منحدر شد به بنی اسمعیل مخفی بود استدلال
نمودند بنور ظاهر بظهور اشخاص و ظهور نبوت در هر شخص لکن
و استدلال کردند بنور مخفی بمناسک و علامات و استرحال
در اشخاص و قبله طایفه اول بیت المقدس است و قبله
گروه ثانی بیت الله الحرام است یعنی کعبه و شریعت گروه
اول ظواهر احکامست و شریعت گروه ثانی بواطن مشعر الحرام

دولتمندان

ودشمنان فرقه اول کافرانند مثل فرعون وهامان واعداء گروه ثانی
بیت الله الحرام است یعنی کعبه وشریعت گروه اول ظواهر
احکام است وشریعت ثانی بواطن مشعر الحرام ودشمنان
فرقه اول کافرانند مشرکانند از بت پرستان پس فریقین
متقابل شدند ودرست آمد تقسیم باین دو گروه متقابل
از انجمله یهود ونصاری واین دو امت از کبار امت اهل کتاب
اند وامت همه بنی اسرائیل درین دین بودند ومکلف
بودند بلازم گرفتن احکام توریة است وانجیل کتابیست که فرود
آمده بود عیسی علیه السلام اندران هیچ حکمی از احکام
نیست وچگونگی حلال وحرام نی بلکه مشتمل بر رموز وامثال و
مواعظ ومزاجر واحکام وشرایع حواله بتوریة است چنانچه بیان
خواهیم نمود ازین جهت یهود فرمان برداری عیسی نکردند
وگفتند عیسی علی نبینا وعلیه السلام بمتابعت موسی مامور
بود وبموافقت توریة ودر توریة تغیرات وتبدیلات کرد
واین تغیرات بروی شمردند واز جمله تغیرات سبت
یعنی تغیر شنبه بود بیکشنبه دیگر تغیر خوردن خوک که در توریة
حرام بود ودیگر ختنه کردن وغسل مسلمانان کویند امیان تبدیل

وتحریف کردند والا عیسی مقرر نموده آنچه موسی علیهما الصلاة
والسلام با آن فرستاده شده بود از حضرت حق سبحانه و موسی
علیهما السلام بآمدن پیغمبر ما علیه افضل الصلوات بشارت
داده‌اند و امامان انبیاء این دو امت و کاتبان ایشان امر فرموده‌اند
ایشان را بمتابعت دین محمد صلی الله علیه وسلم و پیشینیان
و بزرگان این دو گروه در نزدیکی مدینه حصنها و قلعها بنا کردند
از برای نصرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و امر کردند
بگذاشتن وطنهای خود که در شام داشتند و ساکن شدن
بآن قلعها در حوالی سرادق جلال مصطفوی علی صاحبها افضل
الصلوة تا چون صبح نبوتش از مکه دمیدن گیرد و از انجا
به یثرب که مدینه است هجرت فرماید بیاری کردن وی سعادتمندی
و شرف بلندی یابند و کریمهٔ من قبل یستفتحون علی الذین وکانوا ص
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین
ازین حال خبر میدهد زیرا که خلافی که میانهٔ یهود و نصاری
است بحکم صادق حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
قطع میشود چه یهود میگفتند که نصاری بر امری معتمد نیستند
و با وجود آنکه بدلالت آیات آسمانی افتخار دارند و کار ایشان

معتبر نیست و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله با اهل
کتاب فرمود لستم علی شیء حتی تقیموا التوریة والانجیل شما
هر دو گروه بر هیچ چیزی معتبر نیستند تا برپای ندارید احکام
توریت و انجیل را و برپای داشتن این دو کتاب ممکن
نیست مگر وقتی که بجای آورید احکام قرآن را و حکم پیغمبر آخر
الزمان را چون اهل کتاب ابا کردند و ازین سعادت محروم
شدند حق تعالی ایشان را بخواری و مسکنت محنت اندوز
ساخت و بغضب حضرت قهار قادر مبتلا گشتند

یهود خاصه اصل معنی این لغت از هاد الرجل اذا رجع و تاب
است و این لقب این امت را از آن جهت شد که موسی
علیه السلام فرمود انا هدنا الیک ای رجعنا و تضرعنا
و یهود امت موسی اند و کتاب ایشان توریت است
اول کتابی است که از آسمان فرود آمده زیرا که آنچه بر ابراهیم
و دیگر انبیا علی نبینا و علیهم السلام فرود آمده پیش
از پیغمبری موسی علیه السلام آن را صحف می گفتند و در حدیث
است از سرور کائنات که فرمود ان الله خلق آدم و خلق
جنة عدن بیده و کتب التوریة بیده و این خبر توریة را

کمال تمامیت می کند که مخصوص می شود بآن از دیگر کتابهای الهی
و توریة مشتمل است بر چند سفر در سفر اول ابتدای
خلق هویدا ساخته و در دیگر سفرها احکام حدود و احوال
و قصص و مواعظ و اذکار را بیان فرموده هر کدام در یک سوی
بر مثال مختصری از توریة الواح فرود آمد که مشتمل بر اقسام
علمی و عملی بود حق تعالی میفرماید و کتبنا له فی الالواح من کل
شیء موعظة اشارت است بتمام قسم عملی و تفصیلا
لکل شیء اشارت است بقسم علمی و حضرت کلیم علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام اسرار توریة را بیوشع فرمود
بطریق وصیت که باولاد هارون رسانند زیرا که امر مشترک
بود میانه موسی و هارون علیهما السلام زیرا که موسی
در مناجات از خدای تعالی درخواست نمود که و اشرکه فی
امری و شریک ساز هرون را در کار من و هرون وصی
کلیم بود چون هرون در حال حیات موسی وفات یافت
وصیت موسی بیوشع انتقال یافت تا به شبیر و شبیر ابنای
هارون رسانند و بر ایشان قرار یابد و دعوی یهود آنست
که شریعت یکی است و آغاز از موسی است و اتمام بموسی تمام می شود

بمحمد

و پیشتر از موسی شریعت نبود بلکه حدود عقلی بود و احکام
مصلحتی و نسخ یعنی برطرف شدن شریعت که بجای آن
شریعت دیگر آید اصلا جایز نیست و گفتند بعد از موسی
هیچ شریعتی دیگر نیست زیرا که نسخ در امر موسی بدا است
و بدا بر حضرت حق سبحانه روا نیست و مسایل یهود دایر است
بر جواز نسخ و منع آن و تشبیه و نفی آن و بر قول بقدر و جبر
روا داشتن رجعت و احالهٔ آن اما نسخ بنای آن بر محظور است
که ذکر کردیم ما اما تشبیه زیرا که توریه پر است از متشابهاتی
که میرساند تشبیه مثل صورت و مشافهه و سخن گفتن
بلند و فرود آمدن بطور سینا با نتقال و استوا بر عرش بطریق
استقرار و روا بودن رویه اما قول بقدر در آن اختلاف کرده‌اند
بحسب اختلافات فریقین در اسلام پس ربانیان از یهود
در مذهب معتزله اند از مسلمانان و قاریان همچو مجبره و مشبهه
اند اما جواز رجعت ایشان را از جهت دو چیز واقع است
یکی سخن عزیز علیه السلام که حق تعالی او را صد سال بمیراند
بعد از آن زنده ساخت دیگر سخن هرون علیه السلام
چون در تیه برحمت حق پیوست و موسی را یهود بقتل هرون

متهم داشتند وگفتند بر هارون حسد برد و او را کشت زیرا که
یهود بجانب هارون مایلتر بودند از موسی و اختلاف دارند
یهود در موت هارون بعضی گفتند مرد و زود باشد که مراجعت
نماید و بعضی گویند غائبست و مراجعت خواهد کرد و با آنکه
سراسر کتاب توریه پرست بدلالتها و نشانیها که دلالت
میکند بر آنکه شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم حق است
و صاحب شریعت صادق است و توریه را بعضی تغیر و تبدیل
کردند از حیثیت کتابت و صورت با تحریف کرده اند از حیثیت
تفسیر و تاویل و ابراهیم علیه السلام ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه و
سلم خاتم محامد خود فرموده و اسمعیل صلوات الله علیه و
سلم ذکر مناقب وی صلی الله علیه و سلم نمود حضرت ابراهیم
علیه السلام دعا فرموده در حق او و ذریه او و حق تعالی اجابت
کرده دعاء او را که فرموده الی بارکت علی اسمعیل و اولاده
و ذریته و جعلت فیهم الخیر کله و هنا طره و علی الامم کلها و بعث
فیهم رسولا منهم علیهم آیاتی و یهود این قصه را قبول دارند الا آنکه
گویند که حق تعالی اجابت کرده در ملک نه در نبوت و رسالت
و یهود را الزام کردند که ملکی که بذریت اسمعیل رسید ملک
بحق و عدل بود یا نه اگر ملک به عدل بودی حق نبود چگونه ابراهیم

علی نبینا و علیه السلام حق تعالی منت نهاد بملک اولادش
ملکی که بجور و ظلم بود و اگر عدل و صدق مسلم دارید در ملک
واجبست که صادق باشد در آنچه دعوی میکند و از خدا الخلق
میرساند و دروغ گویند بر خدای تعالی چگونه صاحب عدل
وحق باشد زیرا که هیچ ظلمی سخت‌تر از دروغ بستن بر خدای
تعالی نیست زیرا که در تکذیب او جور لازم آید وجود منافی منت
نهادن است بنعمتی از حضرت حق سبحانه و از عجایب حالات
آنکه در توریت هست که اسباط از بنی اسرائیل مراجع قبایل
از بنی اسمعیل بودند و میدانستند که در آن قبایل علوم
لدنی هست که در توریت نیست و در تواریخ مذکورست که
اولاد اسمعیل را آل الله یعنی اهل الله میگفتند و اولاد اسرائیل را
آل یعقوب و آل موسی و هارون و در توریت مذکورست
که حق تعالی از طور سینا باعیر آمد و ظاهر شد بفاران ساعیر
کوههای بیت المقدس است که مظهر عیسی است علیه السلام
و فاران کوههای مکه است که محل طلوع نور مصطفویست علیه
افضل الصلوة و چون اسرار الهی و انوار ربانی در وحی و
تنزیل و مناجات و تأویل سه مرتبه است مبدا و وسط و کمال

و آمدن مشابه است بمبدا او و ظهور بوسط و آشکارا شدن
بکمال پس توریت تفسیر و بیان کرد از طلوع شریعت و تنزیل
آن بطور سینا و از طلوع آفتاب بظاهر شدن بر ساعیر و رسیدن
بدرجهٔ کمال و از استوا بآشکارا شدن بر فاران و درین کلمه اشارت
نبوت عیسی و مصطفی است علیهم الصلوات و السلام و مسیح
در انجیل بخلق چنین رسانیده است که مبعوث نشده‌ام که حکمهای
توریت را باطل سازم بلکه مبعوث شده‌ام که آنرا کامل کنم
چنانچه صاحب توریت گفت که کسی نفسی هلاک کند او را
هلاک باید کرد و اگر چشمی را گزند رساند بچشمش گزند باید رسانید
و همچنین شامه و بینی و گوش و دندان و جراحتها دیگر را قصاص
باید کرد و من گویم که هرگاه برادری طبانچه رخسار ترا بیازارد
تو رخسار دیگر را پیش وی بنه و شریعت آخر که ختم شریعتهاست
بهر دو طریق میفرماید اما قصاص گوئیم و اما عفو در آیه کتب
علیکم القصاص فرض کرده شده از بر شما قصاص کردن
و اما عفو در آیهٔ وان تعفوا اقرب للتقوی عفو کردن نزدیک
تر است به پرهیزکاری و در توریت حکمهای سیاست ظاهر و
عام است و در انجیل احکام سیاست باطنه خاص است

و در قرآن احکام سیاست ظاهر و باطن جمع است و در آیه
لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب یعنی مر شما را در قصاص
کردن حیاتی است بزرگ ای عقلا اشارت بتحقیق سیاست
ظاهرست و در آیت خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن
الجاهلین یعنی پیشه گیر عفو و امر کن بمعروف و اعراض کن
از جاهلان اشارت بتحقیق سیاست باطن است و در حدیث
نبوی وارد است هو ان تعفو عمن ظلمک وتعطی من حرمک
وتصل من قطعک یعنی آن تحقیق سیاست اینست که
عفو کنی تو از کسی که بر تو ستم کرده است و عطا کنی تو کسی را
محروم ساخته ترا و پیوند کنی کسی را که از تو بریده است و
عجب است حال آنکس که غیر را به بیند که تصدیق آنچه نزدیک
اوست میکند و آنرا کامل سازد و از درجه بدرجه دیگر ترقی
بخشد چگونه جایز بود او را که تکذیب آن کند و منسوخ
ساختن است در حقیقت باطل کردن نیست بلکه کامل
ساختن است و در توریت احکام عام هست و احکام
مخصوص یا باشخاص یا بزمانها و چون زمان باخر رسد آن
حکم نماند و نتوان گفت که این باطل کردن است احکام شبیه را

چون یهود دانستند که از چه رد بملازمت شنبه حکم صادر شده
و آن تشخص بود از اشخاص ایام و در مقابل کدام حالت بود وجزوی
از اجزای کدام زمان بود دانستند که شریعتی که متعاقب آن شریعت
است حق است و برای مقرر ساختن شنبه دار دگشته نه برای
باطل ساختن آن و یهود بتجاوز کردن از شنبه بصورت میمون مسخ
شدند و یهود نیز قرار دارند با آنکه موسی علیه السلام بنای خانه
و در آن خانه صورتها تصویر فرموده و بآن صورتها بطریق رموز اشارت
باحوالی چند فرموده و چون یهود در آن خانه را گم کردند و تصویرهای منقوش
کردن آنکه از دیوارها نتوانستند متحیر ماندند و سرگردان شدند
و هفتاد و چند فرقه گشتند و ما آن گروهها که مشهورتر و ظاهرترند
ذکر کنیم و دیگران را بگذاریم از آنجمله عیانیه اند منسوب بشخصی
عیان بن داؤد نام پسر جالوت بود مخالفت سائر یهود کرد
در شنبه و در عیدها و بخوردن مرغ و آهو و ماهی و طعام را
کوتاه ساختند و حیوان را از جانب قفا ذبح میکردند و تصدیق
عیسی علیه السلام می نمودند و در اشارتها و موعظها می گفتند
که عیسی علیه السلام مخالف توریت نبود البته بلکه توریت را
مقرر ساخت و مردمان را بتوریه میخواند و از بنی اسرائیل است که

متعبد توریة اند و از اجابت کنند کان است مر موسی را علیها
السلام الا آنکه ایشان به نبوت و رسالت موسی قایل
نیستند و از ایشان طائفه میگویند که عیسی دعوی نکرده که
او نبی مرسل است و آنکه او صاحب شریعتی است که ناسخ
شریعت موسی است بلکه از اولیاء الله است که عارف
احکام توریت است و گفتند انجیل کتابی نیست که با فرود
آمدن بطریق وحی از حق تعالی بلکه آن همه احوال اوست از ابتدای
حال تا بکمال او چون چهار حواری جمع کردند کتاب انجیل را چگونه
کتاب منزل تواند بود و گفتند یهود ظلم کردند که اولا تکذیب
او کردند و دعوی او را معلوم نکردند و در آخر متصدی قتل او
شدند و محل معتبر او ندانستند و در توریت ذکر مسیحا
در مواضع بسیار وارد شده و مسیحا همین مسیح است
و در توریت او را نبوت و رسالت وارد شده و نه او را
شریعت ناسخه وارد شده و در فارقلیطا وارد شده
که او مردی عالم است و همچون ذکر مسیح در انجیل وارد شده
پس واجب است حمل کردن بر آنچه وارد شده و بحقیقت
آنچه وارد شده فرود باید آورد از الحکمه عیسویه اند منسوبند

بابو عیسی بن اسحق بن یعقوب اصفهانی و بعضی گویند اسم
او عوفید الوهیم است یعنی عابد الله در زمان منصور خلیفه بود
ابتدای دعوت کرد در زمان آخر ملوک بنی امیه در ایام مروان
حمار و خلقی بسیار از یهود بمتابعت او قیام نمودند و دعوی کردند
که او را آیات معجزات هست و زعم ایشان آن بود که چون
کارزاری واقع شدی ابو عیسی بر اصحاب خویش دائره
کشیدی بر زمین بچوب آس و امر میکرد یاران خود را
که درین دائره ما بر جا باشید که هیچ دشمن بسلاح شما را
گزندی نتواند رسانید و دشمنان بر ایشان چون حمله میکردند
و بحوالی خطی میرسیدند از ایشان باز میگشتند از بیم طلسم
با عزیمت و ابو عیسی یکانه از آن خط بیرون می تاخت و بسیاری
از مسلمانان را میرسانید بعضی گویند چون با اصحاب منصور
کارزار کرد در ری کشته شد و اصحاب او نیز کشته
خنجر فنا شدند و زعم ابو عیسی آنست که او پیغمبر است و رسول
مسیح منتظر است و زعم او آن بود که مسیح را پنج رسول باشد
که پیشتر از وی یکی بعد از یکی بیایند و زعم او آن بود
که حضرت حق سبحانه با او سخن کرد و تکلیف فرمود که بنی اسرائیل را از تر

عاصیان امتها و ظالمان ملوک خلاصی کند و زعم او آن بود
که مسیح افضل اولاد آدمست و منزلت او از همه انبیا گذشته
برترست و افضل از سایر انبیاست و تصدیق مسیح واجب
میدانست و تعظیم دعوت داعی میکرد و زعم او بود که داعی
همین مسیح است و در کتاب او ذبح همه جانوران حلال حرام
بود و از خوردن هرچه روح دارد منع کرد خواه پرنده خواه جنبنده
و نماز را ده وقت واجب کردانید و اصحاب خود را باد اکردن
آن امر فرمود و اوقات نمازها را بیان ساخت و با یهود
مخالفت کرد در بسیاری از شریعت که در توریة مذکور بود
ازانجمله مقاربه و بود عانیه که منسوب بودند بشخصی از همدان
که او را بودعان گفتندی و بعضی گویند اسم او یهودا بوده
بزهد و بسیاری نماز برمی انگیخت و از گوشت و نبیذ منع
یعنی فشردهای خرما که نهی میکرد و تعظیم امر داعی از دی منقولست
و زعم او آنست که توریت را ظاهری و باطنی هست و تنزیل
و تاویلی دارد و بتاویل خود عانیه یهود را مخالفت کرد و در
تشبیه با ایشان مخالف شد و بقدر میل نمود و بنده را
فعل حقیقة ثابت کرد و تقدیر ثواب و عذاب قایل شد و در

و درین تشدید کرد یعنی مبالغه نمود و از جمله ایشان موشکانیه
اند اصحاب موشکان بر مذهب بود عانند غیر از انکه ایشان
بر مخالفان واجب دانند بر هژده کس خروج کردند در [illegible]
قم منقولست از جمعی موشکانیه که اثبات پیغمبری نبی آخر الزمان
کردند صلوات الله علیه و آنکه آن حضرت مبعوث بوده بعرب
و دیگر خلایق غیر از یهود چه ایشان اهل ملت و کتاب اند و زعم
گروهی از مقاربه آنست که حق تعالی بواسطه فرشته که او را
برگزیده انبیا را بخطاب خود مشرف گردانید و بر جمیع خلایق
او مقدم ساخت و بر خلایق او را خلیفه گردانید و گفتند هرچه در
توریت و دیگر کتابهای الهی از اثبات صفات الهی است همه خبر
از اوصاف آن فرشته است والا روا نیست که وصف کرده
شود حق تعالی را بهیچ وصفی و گفتند آنکه با موسی سخن کرد آن ملک بود
و درختی که در توریت مذکورست مراد آن ملک بود چه حضرت
کبریای الهی از ان عالی ترست که با بشر سخن گوید و همه آنچه در
توریت وارد شده از طلب رویه و مشافهه و آمدن و اطلاع
حضرت در ابر و کتابت توریت بدست بیچگونه و استوا بر عرش
و آنکه بصورت آدم است و بر اسحانه موی زنگله و دفره سیاه هست

وانکه بر طوفان نوح گریست تا چشمانش رمد دید وانکه حضرت
جبار خندان شد تا نواجد یعنی دندانهای پیش آنحضرت
ظاهر شد و غیر ازین اخبار تمام اوصاف آن ملک است و امثال
این اخبار بر احوال آن ملک حمل کنند و گویند در عادات
و رسم رواست که پادشاهی یکی از خواص خود را بنوشته
و نام خود را بران فرستاده شود و گوید این رسول منست و
بجای منست و مرتبه او نزد شما مرتبه من باشد و سخن
او سخن و امر من باشد و ظهور او ظهور منست حال آن
فرشته از حق تعالی این حالست که آن پادشاه را با آن خواص
باشد و بعضی گویند که ارنوس گفت در حق مسیح که او
خداست و او صفوت عالمست ارنوس این سخن خود
ازین طایفه فرا گرفته است چه ایشان پیش از ارنوس
بچهار صد سال بودند و اصحاب زهد و طهارت بودند و بعضی
گویند صاحب این مقاله بنیامین نهاوندی بود که این مذهب را
مقرر گردانید که آیات متشابهات که در توریت آمده
تمام آن ماوّلست و حق تعالی باوصاف بشری موصوف
نشود و بهیچ مخلوقی مشابه نتواند بود و ازین صنف کلمات

در توریت وارد است که تشبیه رسانند مراد آن فرشته
بزرگست چنانچه در قرآن مجید آمده است اثبات حضرت الهی را
بآمدن ملکی از ملایک حمل کنند چنانچه در حق مریم علیها السلام
فرمود فنفخنا فیها من روحنا یعنی ما در دمیدیم در وی روح
خود را و دمنده جبرئیل بود که متمثل شد بمریم بصورت بشری
تا او در انعطای پسر پاک سزاوار ساخت ازانجمله سامره اند
قومی اند که در بیت المقدس ساکنند و در دهها که از عمال مصر است
طهارت و تقوی ایشان بیشتر از دیگر یهودان است و اثبات
نبوت موسی کنند و هرون و یوشع بن نون علی نبینا و علیهم
السلام و نبوت غیر ایشان را انکار کنند بلکه یک پیغمبر را
که اثبات کنند و گفتند توریت بشارت نداد مگر بیک پیغمبر بعد از
موسی که مصدق موسی باشد در آنچه در توریت هست و
بحکم توریت حکم کند و هیچگونه مخالفت آن ننماید و ظاهر شد در
سامره شخصی که او را الفان گفتند دعوی نبوت کرد و زعم او
آن بود که اوست که موسی بوی بشارت داده و آنکه در توریه
آمده که ستاره که مانند ماه بدرخشد ظاهر شود مراد اوست
و بصد سال پیشتر از عیسی علیه السلام ظاهر شد و سامره دو گروه

شدند دوسانیه که ایشان الغانیه اند و کوسانیه معنی دو بهت
فرقه متفرقه در غیبت و معنی کوسانیه جماعه صادقه است که اقرار
دارند بآخرت و ثواب عقاب در آخرت و دوسانیه گویند
که ثواب و عقاب در دنیاست و میانه هر دو گروه در احکام
و شرایع اختلافست و قبله سامره کوهیست که آنرا عرام
میگویند نزدیک بیت المقدس است بانلس طایفه سامره
گویند حق تعالی امر فرمود داود علیه السلام که بنا کند بیت المقدس را
در کوه بانلس و این کوه بانلس کوه طور سینا است
که در آن کوه موسی شرف کلام با خدا مشرف شد پس
داود تحویل کرد بسوی ایلیا و در آن ناحیه بنای بیت المقدس
فرمود و مخالفت امر کرد و ظلم نمود و سامره متوجه این قبله
شدند نه دیگر یهود و لغت ایشان غیر لغت یهود است
و زعم ایشان آنست که توریت بزبان ایشان است و
لغت ایشان نزدیک بعبرانی و نقل کرده اند آنرا از زبان
سریانی و این چهار گروه بزرگ طایفهای یهودند و اصناف
ایشان هفتاد و یک فرقه شده اند و همه طوایف ایشان
اتفاق دارند بر آنکه در توریت بشارت پیغمبری هست بعد از

موسی و اختلاف در تعیین او دارند و در آنکه یکیست یا زیاده
و ذکر عیسی علیه السلام در اسفار توریت ظاهر است و خروج
شخصی در آخر زمان که کوکب جهان افروز است که روی زمین
بنور رب کریم روشن کرداند هم متفق علیه امت و یهود انتظار
او میکشند و سبت یعنی شنبه روز راست و روز
استوا است بعد از خلق عالم و یهود اجماع کرده اند که چون حق
تعالی از آفریدن آسمانها و زمینها فارغ شد بر عرش استوا
فرمود و بر پشت تکیه فرمود و در آن حالتی که پای یک رجل را بر رجل
دیگر نهاده گروهی از ایشان گویند که آن شش روز که خلق عالم
در آن کرد شش هزار سالست زیرا که روزی نزد حق تعالی
همچون هزار سال است بسیر قمری و آن زمانها را از ابتدا
آفرینش آدم تا زمان ما شمرد و باین شش هزار سال
تمام شد خلق و چون بنهایت رسید خلق ابتدای امر است
و از ابتدای امر استوا بر عرش بود و فارغ از آفرینش و
آن امر نیست که در زمان ماضی واقع شد بلکه در مستقبل
خواهد بود هرگاه که ایام را بالوف شمرده شود نصاری امت
مسیح اند که پیغمبر بود بعد از موسی علی نبینا و علیهم السلام

دیموند

ومبعوث بوده در کتاب توریت بوجود او بشارت داده
شده ومر ویرا آیات ظاهر وبینات باهر بود همچون زنده
گردانیدن مردگان وبینا ساختن نابینای مادرزاد وبه حسن
ابرص یعنی شخص پیس بلکه وجود او آیتی بود کامل بر راستی او
ودرآن پیدا شدن او بی‌ستلی نطفه وقادر شدن او بر
سخن کردن در طفلی بی تعلیم از کسی وآنکه جمیع انبیا بعد از
چهل سالگی بوحی مشرف شدند حق تعالی او را در گهواره
وحی فرمود ووحی نمود او را به تبلیغ در سی سالگی وآنها بر
صدق نبوت ورسالت او دلیلی روشن است ومدت
دعوت او سه سال وسه ماه وسه روز بود وچون بآسمان برده‌شد
حواریان وغیر ایشان دران اختلاف ایشان بدو چیز باز
میگردد یکی فرود آمدن ومتصل شدن بامت وتجسد
بکلمه دوم چگونگی بر رفتن ومتصل شدن نوشتگان
وتوحد بکلمه اما گروه اول حکم کردند بتجسد کلمه وایشان را در
چگونگی اتحاد وتجسد سخن است بعضی گویند بر جسد پرتو
انداخت همچون پرتو نور بر جسم شفاف وبعضی گویند جای
گرفت در جسد همچو جا گرفتن نقش در موم وبعضی گویند در جسم

ظاهر شد همچو ظهور روحانی بجسمانی و بعضی گویند متدرع شد
و بعضی گویند ممزوج شد کلمه با جسد مسیح همچو ممزوج شدن
شیر با آب و ثابت کنند مر خدا را سه اقنوم و گویند باری
تعالی جوهری واحدست یعنی بنفس خود قائم بحیز و بی حجمیت پس
بجوهریت واحد و باقنومیت سه باشد و مراد باقانیم صفات است
همچون وجود و حیات و علم و اب و ابن و روح القدس و از اقنوم
علم متدرع شد نه از دیگر اقانیم و در بر رفتن وی گفتند که کشته
شد و او را صلب کردند یعنی بر دار کشیدند که یهود از روی
حسد و بغی و انکار نبوت و درجهٔ او او را کشتند لیکن قتل
وارد نشد بر جزء لاهوتی بل جزء ناسوتی و گفتند کمال شخص
انسانی در سه چیزست نبوت و امامت و مملکت و بعضی
انبیا غیر از مسیح باین خصال موصوف شدند و بعضی بعض این
خصال سه گانه و مسیح علی نبینا و علیه السلام درجهٔ او اعلی
است ازین درجه زیرا که پسری یگانه است و او را نظیر نیست
و او را قیاس بر دیگر انبیا نتوان کرد و وارد ست که بوجود
شد نفس گناه آدم آمرزیده شد و او ست که حساب خلق
کند و اینان از در نزول و فرود آمدن وی اختلاف است

بعضی

بعضی گویند پیش از روز قیامت فرود آید چنانچه اهل اسلام گویند
نزول نیست مگر در روز حساب و آنحضرت بعد از انکه کشته شد
و بر دار کشیدند فرود آمد و شخص او را شمعون صفا دید و با
او مکالمه فرمود و او را وصی کرد و باز باسمان رفت
و وصی او شمعون صفا بود و شمعون صفا از افضل حواریان
بود از روی علم و زهد غیر از انکه بولوس کار او را مشوش
ساخت و خود را شریک او کرد و ضعهای علم او را تغییر
داد و مخلوط ساخت کلام او را بکلام فلاسفه و وسواس
خاطر خود مصنف اصل کتاب گوید بولوس را رساله ایست
که بیونیان نوشته بود مشتمل بر انکه شما کمال ببرید که قدر
و مرتبهٔ عیسی همچون منزلت سایر انبیاست و چنانست
بلکه مثل عیسی چون مثل براوق است یا دستار شام
که ابراهیم علیه السلام با ان ملک عشور میداد و در حق
ابراهیم دعای برکت کرد و مسیح سر مبارک او کرد و عجب
انکه در انجیل نقل کرده که حق تعالی با مسیح فرمود که تو پسر یگانه
منی دهر که باین دولت رسید چگونه از بشر کسی با او متمثل
شود و چهار نفر اند حواریان که جمع شدند و هر یک بجمع انجیل

سی کردند متی و لوقا و مارقوس و یوحنا و خاتم انجیلها
متی است و در متی چنان مسطور است که عیسی فرمود که من
میفرستم شما را بامم چنانچه پدر من مرا فرستاد
پس بروید و بخوانید امم را بنام آب و ابن و روح القدس
و فاتحه و انجیل از یوحنا ابتدا شد بر قدیم ازلی و بعد از آن
نصاری جدا شدند از هم بهفتاد و دو فرقه بزرگان ایشان
سه فرقه اند ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه و پیدا شده
از ایشان الیاسیه و الیاریسه و مقدانوسیه و شالیه و بطلیوسیه
و بولیه و دیگر گروهها و از الجمله ملکائیه اند اصحاب ملکا که در روم
ظاهر شد و بر روم غالب آمد و بیشتر روم ملکائیه اند گفتند
کلمه را الباس خود ساخت و مراد ایشان بکلمه اقنوم علم
است و روح قدس اقنوم حیات و علم را ابن از آنکه متدرع
شود بمسیح ابن نگویند و بعضی ازین طایفه گویند که کلمه با جسد مسیح
مخلوط و ممزوج گشت چنانچه خمر با آب یا شیر با آب
ممزوج شود و این طایفه تصریح کرده اند که جوهر اقانیم است و آن اصل جوهر
و صفه است و آرین رد زری تصریح کرده اند باثبات تثلیث یعنی
قایل شده اند با آنکه خدای سیوم از سه کس است چنانکه در قرآن از این

غیره

تعالی

شناعت ایشان خبر میدهد که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
یعنی بدرستی کافر شدند آنانکه گفتند که خدای سیومین سه کس است
و گفتند ملکائیه که مسیح ناسوت کلی است نه جزئی و قدیم ازلیست
از قدیم ازلی و از مریم متولد شد الهی ازلی و قتل و دار کشیدن
بر ناسوت است و بر لاهوت هر دو یکجا و اطلاق پدری بر خدای و
پسری بر مسیح کنند زیرا که در انجیل یافته اند آنکه انت الابن
الوحید بدرستی تو پسر یگانه و ازین جهت شمعون با عیسی گفت
انک ابن الله حقا ولی شبهه سخن شمعون از مجاز لغوی تواند بود
چنانکه طالبان دینار را گویند ابناء دنیا و طالبان آخرت را گویند
ابناء آخرت را گویند ابناء آخرت اما آنچه در انجیل واقع است
اشارت بآنست که تو که مسیحی از بنی آدم فرزند یگانه در کمالات
هر آینه آن شبهه که ملکائیه راست بخاطر مستقیم راه نیابد مسیح
گفته است با حواریین که من شما را میگویم دشمنان خود را
دوست دارید بر لعنت کنندگان خویش دعای برکت کنید
احسان کنید با آنانکه با شما بغض درزند و دعا کنید بکسی که شما را
آزار کند تا باشید شما فرزندان پدر خود آنکه در آسمانست آنکه
می تابد آفتاب او بر صالحان و گناهکاران و فرو میفرستد باران

بر نیکان و بدکاران و دیگر فرمود و باشید شما تمام چنانکه هستند
پدران شما که در آسمانند تمام و دیگر گفت بنگرید احتیاط کنید که
صدقات خود را ننهید در پیش مردمان از بهر نمودن بایشان و نباشد
شما را هیچ مزدی نزد پدر شما که در آسمانست و دیگر گفت وقتی
که او را بالا کشیدند میروم من بسوی پدر خود و پدر شما مترجم
اول خواجه افضل میگوید که طایفه نصاری از ظاهر این کلام عیسی
علیه السلام استدلال کردند بر وهمهای سست خویش و چون
حقیقت آن سخنان نمیکردند ظاهر شدن این معنی موقوفست
بر بیان نکته آن اینست که چون پیغمبران برای راه نمودن
خلق فرستاده میشوند کلام خود را که مضمون وحی است بعبارتی
بیان میفرمایند که بفهمهای همه مردمان نزدیک باشد و با علم
دقایق مسایل را بلباس تمثیلات پوشانیده باز می نمایند
و ازین جاست که عیسی علی نبینا و علیه السلام از موثر حقیقی
که الله تعالی است باب تعبیر فرموده و از اثر پذیر باین زانکه
اب سبب وجود ابن است و تربیت کننده او چنانچه رب پیدا
کننده و پرورش دهنده بنده است پس فرمود که چنین کنید
تا شما پسر پدری باشید که در آسمانست و نسبت با آسمان از آن

کرد که در ابتدای شعور همه کس را توجه بسوی آسمان باشد
با آنکه حضرت حق تعالی از استقرار در مکان منزه است چون
مترجم اول شروع در تاویل متشابهات و سخنان مسیح نموده
سخن پردازی را باطناب رسانیده و هوشیاران پاک
اعتقاد را از ان نفعی بجز تحصیل حاصل نیست برهمین یک
سخن اکتفا نموده رجوع بکلام مصنف اصل کتاب نموده میگوید
که چون از نونس قایل شد که قدیم حضرت حق تعالی است و مسیح
مخلوق است جمع شدند طوایف نصاری بطارقه و مطارنه و
اساقفه در شهر قسطنطنیه در حضور ملک خود ایشان سیصد و
سیزده مرد بودند و اتفاق کردند برین کلمه از روی اعتقاد
دعوت و آن کلمه اینست که ایمان داریم ما بخدای یکتا که پدر است
و مالک همه اشیا و آفریدگار هر چیزی که دیدن توان و دیدن
نتوان و ایمان داریم بیک پسر که ایشوع مسیح ابن الله است
و مصنوع نیست بلکه اله حق است و از اله حق پیدا شده و از
جوهر خود آنکه در دست اوست همه عوالم و هر چیز که از جهت
ما و خلاص ماست از آسمان فرود آمده و از روح القدس متجسد
گشته و از مریم بتول متولد شده و در زمان فلاطوس بردارش

کردند و دفن کردند پس در روز سیوم از قبر برخاست و بآسمان رفت
و در راستای پدر نشست و مستعد است که دیگر فرود آید جهت
حکم کردن میان مردگان و زندگان و ایمان داریم بروح القدس
واحد که از پدر خود بیرون آمده و بمعبود واحد که آمرزنده گناهانست
و بجماعت قدس مسیحی جاثلیقی و بایستادن بدنهای ما و بحیات
دائمی ابدالابدین و این اتفاقی است که در مرتبه اول برین کلمات
کردند درین کلمات اشارت است بحشر بدنها و طایفه از نصاری
قایل اند بحشر ارواح نه بدنها و گویند عاقبت اشرار در قیامت
غم است و اندوه نادانی و عاقبت نیکان سرور و شادی و دانایی
و انکار کرده اند که در بهشت نکاح باشد و خوردنی و آشامیدن
و بار اسحق از نصاری گوید وعده فرموده مطیعان و عاصیان را
وعید فرموده و مخالفت وعده نشاید و لایق بکرم الهی نیست
و مخالفت وعید تواند کرد و عذاب عاصیان نکند و تمام خلایق
بسرور و سعادت بازگردند و شادی و سعادت در همه عالم
شود زیرا که عذاب ابدی لایق بجواد حق نیست و از انجمله نسطوریه
اند اصحاب نسطور حکیم که در زمان مامون ظاهر شد و در انجیلها
تصرف کرد بفکر خویش و نسبت او با نصاری نسبت معتزله

اند

شرح مقاصد

است با این نسطور گوید حق تعالی یکی است که سه اقنوم یعنی وجود
علم و حیات دارد و این اقنومها بر ذات حق تعالی زاید نیست
و نه عین ذات است و کلمه متحد شد بجسد عیسی علیه السلام
نه بطریق امتزاج چنانچه ملکائیه گویند و نه بطریق ظهور یعقوبیه
گویند لیکن همچو تابش آفتاب از آئینه و یا همچو ظهور نقش
در خاتم و مشابه ترین مذاهب بمذهب نسطور در اقانیم
مذهب ابو الهاشم است در معتزله که اثبات میکند خواص
مختلف یک چیز را و مراد او با آنکه واحد بجوهر است آنست که
مرکب از دو جنس نیست بلکه بسیط و واحد است و حیات
و علم را که دو اقنوم میدانند دو جوهر میگیرند یعنی دو اصل که هر دو مبادی
اند مر عالم را و بعضی تفسیر میکنند علم را بنطق و بحکمت و منتهای سخن
او راجع است باثبات آنکه حق تعالی موجود نیست زنده سخن گوینده
چنانچه فلاسفه گویند در حد انسان مگر آنکه این معانی متغیر می شود
در انسان از آن رو که مرکب است و حق تعالی جوهر است بسیط
و بعضی از نصاری اثبات می کنند خدای را صفتهای دیگر که بمنزله
قدرت و ارادت باشد و از احکام اقانیم ندهند چنانچه حیات
و علم را دو اقنوم گرفتند و بعضی گویند که اسم اله اطلاق کرده نمی شود

بر هر یک ازین اقنومها کمان ایشان آنست که این هیئت متولد است
از پدر و هنگام ولادت متحد میشود بجسد مسیح و حدوث را جمع میشود
بجسد و ناسوت پس جوهر مسیح جوهر الهی باشد که در پیکر عیسی
متحد گشته و اله و انسان اتحاد پذیرفته و این دو جوهر دو اقنوم طبیعی
است جوهر قدیم و جوهری محدث الهی تام و انسانی تام و اتحاد
قدیم قدیم را باطل ساخت حد گوشت حادث را باطل نکرد اند لیکن
هر دو مسیحی واحد شدند و دو گاه باشند که تغییر عبارت کنند و بجای
جوهر طبیعت گویند و بجای اقنوم شخص اما سخن ایشان در قتل و
دار کشیدن مخالف قول ملکائیه است و یعقوبیه گفتند قتل مسیح
از جهت ناسوت او بود نه از جهت لاهوت زیرا که اله قابل الم نباشد
بوطسوس و مولی شماطی گویند اله واحد است و ابتدای مسیح از مریم
بود علیهما السلام و او بنده صالح است مخلوق است مگر آنکه
حق تعالی او را بزرگی داده است و گرامی کرده و از ابن نام کرد از جهت
پسر خواندگی نه از جهت ولادت و از نسطوریه قومی که ایشان را مصلیان
خوانند با آنچه نسطوریه قایل اند قایل شده اند گویند چون شخص در عبادت
اجتهاد کند و از گوشت چرب خوردن احتراز نماید شهوات
نفسانی و حیوانی را ترک کند جوهر او صافی شود چنانکه ملکوت آسمانها

بروی ظاهر و روشن گردد و حق تعالی را آشکارا بینند و آنچه در
غیب باشد بر او ظاهر شود و در زمین و آسمان هیچ چیز پوشیده
نماند. و بعضی از نسطوریه نفی تشبیه کنند و ثابت کنند که تقدیر خیر و
شر از بنده است چنانچه قدریه گویند از انجمله یعقوبیه اند اصحاب
یعقوب قائل اند اقانیم ثلثه که عبارت از وجود و حیات و علم
است چنانکه مذکور شد مگر آنست که گویند که کلمه بگوشت و خون
بدل شد پس حضرت الوهیت تعالی شانه بجسد مسیح ظاهر
شود بلکه مسیح حضرت الهیه است و از قول ایشان قرآن خبر
میدهد که فرمود لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم
کافران گفتند که خدای مسیح بن مریم است یعنی مسیح حضرت
الهیت است و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شده و ناسوت
مسیح مظهر حق شده نه بطریق حلول جزء در ناسوت وی نه بطریق
اتحاد کلمه که در حکم صفت است بلکه مسیح حضرت الهیت است
چنانکه گویند فرشته بصورت آدمی ظاهر شد چنانچه مضمون قرآن
از آن خبر میدهد در حال جبرئیل که فتمثل لها بشرا سویا بنمود جبرئیل
خود را بمریم صورت بشری شده و اکثر یعقوبیه بر آنند که مسیح
جوهریست واحد و اقنومی واحد مگر آنکه مرکب از دو جوهر است

دکاه کویند که طبیعی را احدست که از دو طبیعت یکی شده از جوهر
اله قدیم وجوهر انسان حادث ترکیب پذیرفته و فراهم آمده
چنانچه نفس و بدن باهم پس الهیت و انسانیت مسیح یک
جوهر شده چون نفس و بدن و یک اقنوم گشت هم انسان شد
هم اله کویند انسان اله باشد و نگویند که اله انسان شد نا همچنانکه
انگشت را در آتش اندازند کویند انگشت آتش شد و نکویند
که آتش انگشت شد و در حقیقت نه آتشست مطلق و نه انگشت انگشت ص
است مطلق بلکه اخکرست و زعم کرده اند که کلمه بایشان جزی
یکی گشت به انسان کل و کاه باشد که از اتحاد و با متزاج
و اذراع و حلول تعبیر کنند مانند حلول صورت انسانی در
آئینهٔ روشن و همه اصحاب تثلیث اجماع کرده اند برآنکه
قدیم جایز نیست که متحد شود با محدث مگر اقنومی که آنرا کلمه کویند
متحد شود نه دیگر اقانیم و اجماع کرده اند که مسیح از مریم متولد گشت
و مقتول و مصلوب گشت یعنی کشته و بر دار کشیده شد
و در چگونگی آن اختلاف کرده اند ملکائیه و یعقوبیه کویند آنچه
متولد شد از مریم اله بود و ملکائیه چون اعتقاد کردند که مسیح
ناسوتی کلی ازلی است و مریم ناسوت جزئی و از جزئی کلی متولد نشود

کویند

کویند از اقنوم قدیم متولد شده و یعقوبیه چون اعتقاد کردند
که مسیح جوهریست از دو جوهر و اله است که متولد شد کویند
از مریم متولد شده خاک در دهان آنها کویند قتل و صلب
بر جوهری واقع شده که از دو جوهر است کویند اکر بر یکی ازین دو
جوهر واقع شدی اتحاد باطل کشته و بعضی را زعم آنست
که جوهر قدیم را دو وجه ثابت اند پس مسیح قدیم است بجهی
و حادث است بوجهی و زعم یعقوبیه آنست که کلمه از مریم چیزی
نکرفت بلکه بر وی کذر کرد چنانچه آب در ناودان و آنچه از
مسیح در چشمها ظاهر شد مانند خیال و صورتی بود که در آینه
ظاهر شود والا مسیح جسم تن دار نبود قتل و صلب بر خیال
جسمانی واقع شد و این طایفه را الیانیه کویند و ایشان قومی
اند از نصاری در شام و در یمن و ارمینیه و نیز کویند اله برای
ما بر دار کشیده شد تا ما خلاص شویم و زعم بعضی آنست که
کلمه در مسیح در آمد تا محل ظهور آثار غریب و افعال عجیب شد که
که صاحب برص یعنی پیسی را از مرض خلاص میداد و مرده را
زنده می ساخت و در بعضی اوقات کلمه از وی جدا می شد
تا درد و رنج بوی پیدا می شد و طایفه دیکر از نصاری بلبارسی است

است و اصحاب وی از وی حکایت آرند که میگفت چون مردم ملکوت
اعلی بر آیند هزار سال بخورند و بیاشامند و نکاح کنند بعد از آن
بنعیمی رسند که ارنوسل ایشان را وعده داده بود که تمام لذت
و راحت و سرور باشد که در آن راحت اکل و شرب و نکاح
نباشد و مقدانوس زعم کرده که جوهر قدیم دو اقنوم است
یکی ابن و دیگری اب و روح مخلوق است و سابلیوس از اعاظم گفت
که جوهر واحد است و اقنوم واحد و او را خاصیتها هست
و بکلی بجسد عیسی بن مریم متحد گشته و ارنبوس را زعم آنست
که حق تعالی یکتاست و او را اب گویند و مسیح کلمه خداست
و ابن او و بر طریق برگزیدگی مخلوق است و پیش از خلق عالم آفریده
شده و او خالق اشیاست و زعم او آنست که حق تعالی
روحی مخلوق هست که از سایر ارواح بزرگتر است و آن روح
میانه اب یعنی خدا و ابن یعنی عیسی واسطه است که وحی بوی
میرساند و زعم کرده که مسیح ابتدا از جوهر لطیف روحانی بود خالص
غیر مرکب و نه ممزوج بچیزی از طبیعتها و متدرع یعنی بطبایع اربعه
وقتی که متحد بجسمی که از گوشت و این ارنبوس چون با فرقهای
سه گانه مخالفت کرد در مذاهب از وی بیزار شدند و او را

کرد

۱۹۷

گشتند از انجمله یعنی از آنانکه خارج اسلامند طایفه اند که
ایشانرا شبهه کتابی هست بتحقیق بیان کرده ایم چگونگی تحقیق
کتاب و فرق کرده ایم میان حقیقت کتاب و شبهه کتاب و بیان
کرده شده که صحف یعنی نامههای که با براهیم علیه السلام آمده
بود آنرا با آسمان بردند و جماعتی که خودرا با براهیم علیه السلام
منسوب میدارند ایشانرا شبهه کتابی هست چه ایشان
گویند صحف کتاب ماست و دران صحف راههای علمی و عملی است
اما علمی منور ساختن چگونگی خلقت و پیدایش و برابر ساختن
مخلوقات است بنظامی و قوامی که حاصل شود از ان نظام و قوام حکمت
حق تعالی که ازلیست و رایج و روان شود دران ارادت سرمدی
و منور گردانیدن اندازه هر جزو راه یافتن بدان تا هر نوع و صنف
باندازه که حکم کرده اند ایشانرا بر ان اندازه خویشتن را
بدارند و قبول کنند هدایتی راکه ساریست در عالم بقدر استعداد
معلوم و علم همه آن از این دو نوع بیرون نیست و اینست که حق
تعالی فرموده که سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی
والذی قدر فهدی یعنی تنزیه کن نام پروردگار خود را که بر
از الحاد دران یعنی از اطلاق آن نام بر غیر حق سبحانه و تعالی آن

خدای که بیافرید همه چیزها را پس راست کرد آفرینش هر یک را
با نکه عطا فرمود آنچه او را در کار بود و آن خدای که تقدیر کرد روزیها
پس راه نمونی کرد بطریق کسب کردن روزی و فرمود حق تعالی
خبر از حال ابراهیم علیه السلام که او گفت الذی خلقنی فهو یهدین
یعنی آن خدای که آفرید مرا پس راه نمونی کرد مرا و خبر از حال موسی
علیه السلام که وی گفت الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
یعنی آن خدای که عطا فرموده هر چیز را بصورت و شکل او لایق
و موافق حال او پس راه نمود او را با آن اما عملیات پاک ساختن
نفوس است از تیرگی و چرکها و مشغول شدن بذکر حق تعالی
در بر پا داشتن عبادتهای او و ترک شهوتهای دنیوی و اختیار
کردن سعادتهای اخروی و حاصل شود تمامی بلوغ بکمال معاد
یعنی کارهای آخرت مگر به بر پا داشتن این دو رکن یعنی طهارت
و شهادت و تمامی عمل ازین دو نوع بیرون نیست و انیست که
در قرآن وارد شده که قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی
بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر و ابقی یعنی رستگاری یافت
آنکه پاک شد از کفر و معصیت و یاد کرد نام پروردگار خود را بدل
و زبان پس نماز گذارد که نه اسلامست بلکه شمار می کنند

زندگانی

و موسی ص

زندگانی دنیا را خطاب با ایشانست که بدنیی مشغول شدند کار آخرت
نمیسازند و آخرت بهترست و پاینده‌تر بعد از ان حق تعالی فرمود
که ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم که بیست است و در
صحف موسی یعنی الواح توریة پس روشن شد که انچه در صحیفهای
ایشان بود درین سورة همان است و فی الحقیقة این اعجازیست
معنوی و در اعجاز قرآن شاهدی قوی و از اجمله مجوس و اصحاب
اثنین و مانویه و سایر فرقهای مجوس اند مجوس گویند دین بزرگ و
ملت عظمی ملت خلیل است علی نبینا و علیه السلام زیرا که بعد از
خلیل دعوت دیگر انبیا بودند دعوتی بود که بخلایق عام تعلق و نه این
شوکت و قوت و ملک و سلطنت و هیبت بود که اهل ملت حنیفی را دست
داد زیرا که ملوک عجم تمام بر ملت ابراهیم بودند و تمام رعایا بر
دین ملوک بودند و ملوک ایشانرا عالمی مرجع می بود که او را موبد موبدان
گفتندی اعلم علما و احکم حکمای آن زمان بودی که ملوک برای او
کار کردندی و امر و نهی او را مطیع بودندی و بغایت تعظیم او نمودندی
چنانچه سلاطین تعظیم خلفای وقت کنند و بیشتر دعوت بنی
اسرائیل در بلاد شام بود و ماورای شام از شهرهای عرب
و دعوت ایشان ببلاد عجم کمتر رسید فرقها در زمان خلیل علی نبینا

و علیه السلام زیرا که بعد از خلیل دعوت دیگر انبیا بود نه دعوتی بود که
بخلایق عام تعلق داشت و نه ایشان را شوکت و قوت و ملک و
شمشیر و هیبت بود که اهل ملت حنیفی را دست داد زیرا که ملوک
عجم تمام بر ملت ابراهیم بودند و تمام رعایا بر دین ملوک بودند ملوک
ایشان را الی الصلوات من رب الجلیل وصف گشتند یکی صابیه دیگر
حنفا صابیه گویند ما محتاجیم در شناختن حق تعالی و دانستن طاعت
او و امرها و حکمهای او را بمتوسطی ولیکن باید که آن متوسط روحانی
باشد نه جسمانی زیرا که روحانی پاکتر و پاکیزه ترست و بقرب رب
الارباب نزدیکتر و جسمانی بشری باشد مانند ما بخورد و بیاشامد
همچنانکه ما می خوریم و می آشامیم و در باطن و صورت مثل ما باشد
و گویند اگر طاعت کنید بشری مانند خودی را هر آینه از زیانکاران
باشند حنفا گویند ما محتاجیم در معرفت و طاعت بسوی متوسطی از
جنس بشر که مرتبه او در طهارت و پارسائی و تائید و حکمت برتر از
درجه روحانیات باشد و مانند ما باشند در بشریت و از جهت روحانیت
متمیز و جدا باشد از ما وحی از طرف روحانیت بر وی فائض
شود بما برساند از جهت بشریت و ازینجاست آنچه در قرآن
کریم وارد شده که قل انما انا بشر مثلکم که ای پیغمبر بگو که نیستم من مگر آدمی

مانند شما و جای دیگر قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا
بهمان معنی است و چون صابیه را میسر نشد که اقتصار کنند بر سماها
التجا نمودند که هفت ستاره سیر کننده اند و بعضی ستارهای
ثوابت که از جای نروند توجه کردند ملجای صابیه روم سیارهای
سبعه آمد و قبله توجه صابیه هند ثوابت و درین کتاب
تفصیل مذهبهای ایشان خواهد آمد انشاء الله تعالی و ستایش
ازین طوائف از توجه به پیکرهای مذکور فرود آمدن بشخصهای
که نمی شنوند و نمی بینند و هیچ مکروهی از آدمی دفع نتوانند کرد دست
در زده اند گروه اول پرستندگان کواکب اند و گروه ثانی
بت پرست و ابراهیم علیه السلام بشکستن هر دو مذهب
در هر دو گروه مبعوث بود برای مقرر ساختن ملت حنیفی پس
حجت آورد ابراهیم آزر گفت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا
یغنی عنک شیئا چرا می پرستی چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و دفع
نمیکند از تو چیزی را و بفعل آنکه تمام بتان بشکست مگر صنم بزرگتر
ایشان و این صورت از خلیل علیه السلام بقول و فعل الزام
قوم بت پرستان بود از بهجت از علیه رهنمونی خلیل بفریاد
و فزع آمدند چنانچه قرآن کریم از آن خبر داد و تلک حجتنا آتیناها

ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم
یعنی و آن حجت ماست که عطا کردیم ما آنرا بابراهیم بر قوم او
بلند میسازیم ما درجات کسی را که میخواهیم بدرستی پروردگار
تو ای محمد حکیم است بحکمت کار کند و دانا است بآنکه چه باید کرد
و در باطل ساختن ستاره پرستان اول با آنها ایشان موافقت
نمود و در آخر مخالفت کرد تا الزام ابلغ بتاکید بر دافحام
اقوی باشد زیرا که خلیل در آن سخن که گفت هذا ربی یعنی اشارت
بستاره کرد و گفت اینست خدای من شرک نبود چنانکه در آن
سخن که گفت با قوم که بل فعله کبیرهم دروغ گوینده و آنچنان بود که
چون قوم گفتند شکسته که چه کس این کار کرد با خدایان ما که
اینچنین درهم شکست خلیل در جواب ایشان گفت بلکه بزرگتر
خدایان شما کرده است و درین سخن خلیل کاذب نبود زیرا که
راندن کلام بر طریق الزام غیر سوق کلام است بر نهج الزام تا در دو
کردن بهاری عناد ایشان کام روا باشد و چون اظهار
حجت نمود تبیین محجه نمود منور ساخت ملت حنیفی را که ملت
کبری و شریعت عظمی است و آن دین قیم است و سایر انبیا
از اولاد وی علیهم السلام همان ملت حنیفی را منور ساختند

مجملی

بتخصیص صاحب شریعت ما صلی الله علیه وسلم که در مقرر ساختن
این ملت بغایت الغایت جد و اجتهاد فرموده و غرض آنکه توحید
از خاص‌ترین ارکان ملت حنیفی است و ازین جهت نفی شریک
در همه جا از قرآن مقارن ذکر حنیف است از انجمله یکجا وارد شده
که حنیفا و ما کان من المشرکین و جای دیگر حنفاء لله غیر مشرکین
و ثنویه مخصوص است بمجوس تا آنکه مجوس دو اصل اثبات
میکنند هر دو مدبر قدیم که قسمت می‌پذیرند بخیر و شر و نفع
و ضر و صلاح و فساد نام میکنند یکی از آن دو اصل را نور و
دیگر را که بنای مذهب ایشان بران تفصیل است و مدار
مسائل تمام مجوس بر دو قاعده است یکی بیان سبب امتزاج
نور بظلمت دوم سبب خلاص نور از ظلمت و امتزاج را
مبدا [illegible] گویند و خلاص را معاد و از انجمله مجوس چنانچه بیان
کرده شد دو اصل ثابت میکنند مگر آنکه مجوس اصلی باور روا نمیدارند
که دو اصل قدیم ازلی باشند بلکه نور قدیمست و ظلمت حادث
و در سبب حدوث ظلمت دارند گویند که ظلمت از نور حادث
نتوانند شد و نور شری جزئی را پیدا نمیکند چگونه اصل شر را
پیدا کند و با نور امری دیگر در پیدا آوردن مشترک نتوانند

بود و در قدم نیز و باین ظاهر شد خبط مجوس و مجوس گویند مبدا
اول اشخاص بشری یعنی پدر نوع بشر کیومرث بود و گاه
گویند زردان کبیر مبدا اشخاص بود و نبی آخر زردشت
بود و کیومرثیه گویند آدم علی نبینا و علیه السلام کیومرث بود
در تواریخ هند و عجم آنست که کیومرث آدم بود و در سخن
سایر اصحاب مقدم اول کومرث اند اثبات دو اصل میکنند
زردان در نفس خویش فکر کرد که اگر مرا منازعی بودی چگونه توانستی
بود این فکر فکر ردی بود مناسب طبیعت نور نبود ازین فکرت
تاریکی حاصل گشت و آنرا اهرمن نام کردند و او مطبوع بود بر شر
و فتنه و فساد و ضرر و اضرار یعنی در طبیعت او این همه مخمر بود
و اهرمن که عبارت از ظلمت است بر نور خروج و عاصی شد و تمرد
ورزید و میانه لشکر نور و ظلمت کارزار قائم شد و فرشتگان
در میان آمدند و صلح کردند بر آنکه عالم سفلی اهرمن را باشد هفت
هزار سال و بعد از هفت هزار سال عالم بنور تعلق داشته باشد
و طائفه در دنیا بودند پیشتر از زمان صلح ایشان را هلاک ساخت
و بعد از آن مردی پیدا کرد که او را کیومرث گفتند و حیوانی که آنرا
ثور گفتند پس کشت اهرمن او را و از جایی که سر آن مرد افتاد ریباسی

برآمد و از اصل ریباس مردی متولد شد که او را مشی و زنی که میشانه
گفتند و اصل پیدایش و تناسل آدمیان او بود و از جای سر آن کاو
چهارپایان و دیگر همه حیوانات پدید آمدند و زعم ایشان آنست که
نور آدمی را اختیار داد در آن حال که ارواح بودند بی بدنها میان آنکه
ایشان را از جاهای اهرمن رفع کنند و میان آنکه جسدها بپوشانند
تا با اهرمن از جهت نور بر آنکه آن ایشان را ظفر باشد از نزد نور به لشکر
اهرمن و هلاک ساختن لشکرهای اهرمن قیامت باشد و آن سبب
امتزاج است و این سبب خلاص از امتزاج زروانیه اند گفتند نور پیدا ایش
اشخاص کرد از نور همه روحانی و نورانی و ربانی و لیکن شخص بزرگتر
که نامش زروانست شک کرد در چیزی از اشیا پس اهرمن حادث
شد از شیطان از این شک و بعضی گفتند زروان زمزمه کرد نه
هزار و نهصد و نود و نه سال تا او را پسری متولد شود چون نشد
در نفس خویش متفکر شد و گفت این علم لایق و مناسب نبود و از این
فکر او را اهمی یعنی غمی حادث شد و از این هم اهرمن پدید آمد و هرمز
از آن علم حدوث یافت و هر دو در یک شکم پیدا شدند هرمز سر آمدن
نزدیکتر بود اهرمن حیله از شیطان جست تا شکم مادرش
پاره کرد پس بیرون آمد پیش از وی و گرفت دنیا را و بعضی

گویند چون بحضور زروان اهرمن ممثل شد و هرمز بر شرارت نفس
و پلیدی طینت او اطلاع یافت او را براند و دشمن گرفت و
بروی لعنت کرد پس رفت و بر دنیا استیلا یافت و اما هرمز
قومی او را رب و پروردگار خود فرا گرفتند و پرستش او کردند از
جهت خیر و طهارت و صلاح و حسن اخلاق که در وی دیدند
و بعضی از زروانیه را زعم آنست که همیشه با حق تعالی چیزی
ردی هست یا فکر ردی هست یا عفونتی که محل پدید آمدن شیطان
است و زعم ایشان آنست که دنیا از شر و آفات سالم بود
و اهل دنیا در خیر محض و نعیم خالص بودند چون اهرمن پدید آمد شرها
و فتنها پیدا شد و اهرمن از تسلط بر مردم معزول بود حیله کرد و
تا بآسمان و بعضی گویند هرمز در آسمان بود و زمین از و خالی بود حیله
کرد تا آسمان را بشکافت و بزمین فرود آمد با تمام توابعان
از لشکر خویش و نوربان لشکر فرشتگان بکر بخت و شیطان از
پی او در آمد تا در بهشت نور را محاصره کرد و سه هزار سال کارزار
کردند شیطان بحضرت حق تعالی نتوانست رسید ملایکه میانجی
شدند و صلح کردند بر آنکه شیطان و لشکر او در قرار زد و شنی بمانند
نه هزار سال تا آن سه هزار سال که کارزار کردند و بعد از آن بمحل خود

باز گردد و حضرت حق سبحانه صلاح در برداشتن گروه از ابلیس
ولشکر او دانست و شرط تمام نشده بود تا مدت صلح تمام شود پس
مردم در بلاها و فتنها و اندوهها و محنتها بماندند تا تمام شدن مدت
صلح که بنعمتهای اول باز رسند و با حق تعالی شیطان بشرط کرد که او را
در فعلها قدرت دهد و او را یاری کند در فعلهای ردی که شیطان
آن خواهد که بکند و شرط از جانبین مقرر شد و گواه عدل شمشیر
خود را بر ایشان کشیدند و گفتند هر که ازین شرط بیرون رود بدان
شمشیر سزا یابد مصنف اصل کتاب فرماید که هیچ عاقلی را
گمان نمیبرم که باین نوع مزخرفات قایل شود و این نوع چیزهای
مضحک را اعتقاد کند و گمان ندارم که هوشیاری باین گونه
ترهات گوش اندازد زیرا که هر کس را اندک معرفت ذات حق
سبحانه حاصل شده و ره بر توفیق او را به پیشگاه معرفت آشنا
ساخته باین نوع اعتقادات باطل و فسادات مهمل چگونه در آورد
اعاذنا الله تعالی عن فساد الاعتقاد و الهمنا طریق الرشاد
والسداد و نزدیک باینست در گمراهی و ضلالت آنچه ابو حامد
زوزنی حکایت کرده است که مجوس گمان برده اند که ابلیس همیشه
در تاریکی در هوا و خلا قرار میداشت از سلطان الهی معزول بود بعد از آن

همیشه در چارها میزد تا بنور تقرب یافت و این آفتها با ابلیس در نور
داخل گشت بعد از ان حق تعالی این عالم را بیافرید تا دام صید او شود
و در ان دام افتاد و ازین تعلق محبوس این عالم شد و در تنگنای
حبس مضطرب بماند و آفتها و فتنها بسوی خلق خدا میفرستاد و هر که
بنعمت حیات مشرف می بود او را بمرگ می انداخت و هر که صحت داشت
او را بیمار میساخت و هر کس که مسرور و شادان می بود بروی در
غم و اندوه می گشود و باین نوع همیشه متعرض خلق خدا خواهد بود تا بروز
قیامت و هر روزی کم میشود چیزی از غلبه و تسلط وی تا او را قوتی
نماند چون آن روز قیامت باشد سلطان یعنی غلبه و حجت او بنور
باید و آتش او فرو نشیند و زایل شود و قوت او ناچیز شود و
قدرت او و اسراع او را در هوا بیندازند و هوا از تمام ظلمت و تاریکی
باشد که مر آنرا خدای و نهایتی پدید نباشد و بعد از ان حق تعالی
همه دنیاها و کیشها را جمع فرماید و ایشان را محاسبه کند و بر فرمان
برداری و نافرمانی شیطان جزا دهد و ماسیحیه گویند که نور و ظلمت تنها گوهر
آنست که مرکب از دو جنس نور محض بود بعد ان مسخ پذیرفت و
تاریکی بدل شد همچنین طایفه خرمدینیه بدو اصل قایل اند و ایشان
قایل بحلال و حرام و احکام نیستند و مصنف اصل کتاب گوید هر آینه

در هر امتی قومی بودند مثل اباحتیه و مزدکیه و زنادقیه و قرامطه که آن
دین از زبان مشوش می بود و فتنه مردمان مقصور می بود بر آن
قوم و از انجمله زرادشتیته اند اصحاب زرادشت بن نورد شست
که در زمان گشتاسب بن لهراسب پادشاه عجم ظهور کرد پدرش
از آذربیجان بود و مادرش از ری و نام مادرش دغه زعم زرادشتیه
آنست که ایشان پیغمبران بود و ملوک بود و اول ایشان
کیومرث بود و اول کسی است که زمین را مالک شد مقامش
در اصطخر بود و بعد از کیومرث شیخ هوشنگ بن فرادک بود
که در زمین هند بود و آنجا بدعوت مشغول بود و بعد از وی طهمورث
بود که در زمان او صابئیه ظاهر شدند در اول سال پادشاهی
او بود و بعد از وی برادرش جم و بعد از جم انبیا بودند و ملک از جمله
ملوک منوچهر بود که در بابل نزول کرد و علم سلطنت برافراشت
زعم ایشان آنست که موسی در زمان او ظاهر شد تا آنکه ملک
بگشتاسب بن لهراسب رسید و ظاهر شد در زمان او زرادشت
حکیم و زعم کرد که حق تعالی در وقت ظاهر کردن صحف اولی و کتب اعلی
خلقی روحانی آفرید و چون سه هزار سال از این آفرینش گذشت
ارادت الهی بر آن رفت که در صورت نور درخشنده صورت

ترکیب انسان از ظاهر فرمود و هفتاد فرشته بزرگ مقرب را با آن صورت
محفوظ داشت و آفتاب و ماه و ستارها و زمین را بیافریده و بنیه آدم
سه هزار سال بحرکت بود بعد از آن روح زرادشت را در درختی که در اعلی
علیین بود پیدا کرد و در قلهٔ کوهی از کوههای آن درخت را نشاندند
و بعد از آن شبح یعنی جثهٔ زرادشت را بشیر گاو ممزوج ساخت پس
پدر زرادشت آن شیر را بیاشامید و آن شبح نطفهٔ او شد و در
رحم مادرش مضغه گشت و شیطان بقصد او رخاست و در اول
وجود طرح تغیر انداخت مادرش از آسمان ندای شنود که دلالت
کرد بر آنکه شبح زرادشت از تغیر شیطان رست و به شد و چون بتولد
آنچنان خنده کرد که حاضران بشنیدند و بداندیشان او حیلها کردند
و او را میان بدرجه گاو و شتر و گرگ بینداخت و همه انواع آن نگاهداشت او
او کم بستند از جنس خود و نشو و نما یافت تا آنکه بسی سالگی رسید
پس او را حق تعالی او را به پیغمبری فرستاد بسوی خلق و او دعوت کرد
گشتاسب را بدین خود و او اجابت نمود و دین او عبادت خداوند
و نافرمانی شیطان و امر معروف و نهی منکر و دور بودن از پلیدیها
و گفت نور و ظلمت دو اصل ضد یکدیگرند و همچنین یزدان و اهرمن
و این هر دو مبدا موجودات عالم اند و ترکیبات از ممزوج شدن

این نور و ظلمت حادث شد و حق تعالی خالق نور و ظلمت است
و مبدع آنها و او یکی است لا شریک له و بی ضد و بی مثل و روا
نمی دارد که ظلمت را بسوی او نسبت کنند چنانچه زروانیه گفتند
لیکن خیر و شر و صلاح و فساد و پاکی و پلیدی از امتزاج نور و ظلمت
حاصل شده و اگر این هردو امتزاج نمی یافتند عالم موجود نمی شد و نور با ظلمت
مقاومت می نمود و غلبه می جست تا نور بر ظلمت و خیر بر شر غالب آمد
و خیر بعالم خود میل نمود و شر بعالم خود الخلاط یافت و این سبب
خلاص خواهد بود و حق تعالی نور و ظلمت را با هم مخلوط ساخت بحکمتی که لایق
ترکیب دانست و گاه گویند نور اصل است در وجود و ظلمت
تابع آنست چنانچه سایه با شخص موجود می نماید و بحقیقت موجود نیست
پس مبداست نور و حاصل شد ظلمت به تبعیت آن زیرا که تضاد از
ضرورات وجود است لا جرم وجود ظلمت ضروری باشد و واقع است در خلق
نه بقصد اول چنانچه ذکر کردیم در سایه و شخص و زرادشت را کتابیست
که تصنیف کرده آنرا زند وستا گویند و بعضی گویند فرود آمده آن
کتاب بر وی و در آن کتاب تقسیم کرده عالم را بدو قسم و گوید که
در عالم است بدو قسم منقسم مینو و گیتی بخشش و کنش و مراد ازو بعد
است و فعل و هر یکی از آن بر آن دیگر مقدر است و بعد از آن در موارد

تکلیف که حرکات انسان سخن کند از سه وجه تقسیم نمود منش
و کنش و گوش و مراد او بآن اعتقاد دست و قول و فعل و بآن هر سه
تکلیف تمام می شود که هر که درین سه امر تقصیر کند از دین و طاعت بیرون
رود و چون درین حرکات بمقتضای دین و شریعت باشد برستگاری
بزرگ رسد و زرادشتیه گویند زرادشت معجزات بسیار بود
ازانکه ازالجمله چهار پای اسب گشتاسب را در شکم گشتاسب درآورد
و دران حال زرادشت در حبس گشتاسب بود چون او را اخلاص کردند
چهار پای اسب از شکم گشتاسب بر آمد و ازالجمله آنکه در شهر دینور
نابینای گذشت دگیاهی معین با ایشان نمود و گفت این را افشرده
آب آن در چشم او کنید که بینا شود و ایشان همچنان کردند و بینا شد
و این گونه احوال از قبیل شناختن خاصیت ادویه باشد راهی بکوچه معجزات
ندارد و از مجوس زرادشتیه قومیست که آن را سیسانیه خوانند
و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشابور که خواف نام داشت
بنای خواف خراسان او کرده بود و در زمان ابو مسلم صاحب الدوله خروج
کرد در اصل مزمی بود آتش پرستیدی ترک آتش پرستی کرد و مجوس را
از آتش پرستی و زمزمه مانع آمد و کتابی وضع کرد از برای مجوس و امر
کرد ایشان را بارسال شعور و مادران و دختران و خواهران را بر ایشان

حرام گردانید و خمر را حرام ساخت و فرمود اینها زانکه چون روی آفتاب
کنند وقت سجده بر یک زانو بنشینند و آن طائفه را باطنیان
کردند و اموال خویش بدان بذل نمودند و حیوانات مراد میخوردند و
نمی کشتند حیوانات را آزار نمی شدند و ایشان دشمن ترین مردم
اند نسبت با مجوس آتش پرست پس موبد مجوس خواف را
پیش ابو مسلم برد و ابو مسلم او را کشت بر در مسجد جامع و اصحاب
خواف گویند که خواف را بر آسمان بردند بر اسبی اهو از زرد و بر
همین اسب فرود آید و از دشمنان خود انتقام بکشد و این طائفه
به پیغمبری زرادشت قرار دادند و ملوکی که زرادشت را تعظیم میکردند
اینها زاد و از خبرهای که زرادشت در کتاب تزند و وستا خبر کرده
است آنست که در آخر زمان شخصی ظاهر شود که او را استیدریکا
گویند معنی دانائی که عالم را بدین و عدل مزین دارد و در زمان او
شخصی ظاهر گردد که او را پتیاره گویند و آفت در ملک او پدید آرد
دکار او خلل اندازد مدت بیست سال و بعد از گذشتن آن مدت
استیدریکا بر اهل عالم غالب آید و عالم را بعدل و دین مزین کرده اند
دکارهای نیک که از اصل خویش تغییر پذیرفته باشد باز بحال خود
آید و جور و طغیان از عالم محو کند و ملوک فرمان او برند و دین حق را

یاری کند و دران زمان امن و استقامت زیاده گردد و هفت
محنت زائل و برطرف شود جنابی که از دانایان ایشان بود گوید در
مقاله از مقالات زرادشت در مبادی دین زرادشت دعوت است
بدین مارشان و معبود او اورمزد است و ملائکه درین رسالت شش
آید بهمن است و اردیبهشت و شهریور و اسفندارمذ و خرداد
و مرداد و ازین ملائکه زرادشت فایض گرفته بملاقات ایشان رسیده
و در علوم میان ایشان مناظره و سخن واقع شده و میان زرادشت
و اورمزد سخنها در مسائل واقع شده بی واسطه اول زرادشت پرسید
چیست آنکه بوده باشد و اکنون هم موجود است اورمزد گفت من
و دین و کلام اما دین عمل اورمزد است و ایمان او و کلام کلام اوست
و دین افضل است از کلام زیرا که عمل افضلست از قول و اول کسی که
که ابداع کرد بهمن بود که در دین تعلیم فرمود و جای او در محل نور متعین
کرد و او را بذات خویش قانع ساخت و مبادی بنا برین رای سه
باشد و سوال دوم چرا همه اشیا را نیافرید در زمانی غیر متناهی یعنی
که نهایت نداشته باشند زیرا که زمان را منقسم گردانیده بود در قسم
زمان متناهی و زمان غیر متناهی زیرا که اگر اشیا در زمان غیر متناهی
آفریده شدی هیچ چیزی قابل استحاله نبودی اورمزد گفت اگر

زمان

برین طریق بودی بایستی که آفات اینهم شیطان فانی نشدی سؤال
سیوم زرادشت گفت از چه چیز آفرینش شد این عالم اورمزد گفت
جمیع این عالم را از نفس خویش آفریدم و نفوس نیکان و نیکوکاران
را از موی خویش آفریدم و آسمان را از سر خود خلق کردم و ظهور
بیناه بودن از جهت جبههٔ خود و آفتاب از چشم خود و ماه از بینی خود و
کواکب از دندانهای خود و سروش و دیگر ستارها از گوش خود و زمین
را از پی پای خود آفریدم پس نمودم این دین اولا کیومرث را و او
دریافت آنرا از او یاد گرفت بی تعلیم و درس خواندنی زرادشت گفت
چرا این دین را کیومرث نمودی بوهمن و بجانب من اندر آختی
بقول آورمزد گفت زیراکه ترا حاجت بود که این دیگران را تعلیم کنی
و بهره مند سازی و کیومرث کسی نمییافت که قبول کند از آنجهت کیومرث
از سخن کردن خاموش بود و این دین مناسب نیست که من بگویم
و تو می شنوی و تو گویی و مردم شنوند و قبول کنند زرادشت آورمزد
را گفت هیچکس را غیر از کیومرث برین دین مطلع گردانیدی پیشتر از
من آورمزد گفت بلی جم را بسبب انکاری که با صحابت داشت دینت را
گفت چون دانستی که قبول نخواهد کرد چرا بر وظاهر کردی آورمزد گفت
اورا ایران مطلع نگردانیدمی بتو رسیدی و گفتا این دین را با فرزندان

و کیکاوس و کیقباد و گرشاسب نموده ام زرادشت پرسید آفرینش
عالم و ترویج دین را چه حکمت تواند بود آورمزد گفت فنای عفریت ممکن
نبود مگر بخلق عالم و ترویج دین و اگر امر دین ترویج نیافتی ممکن نبودی رواج
یافتن کار عالم چون زرادشت این امور دین را از آورمزد فرا گرفت
و بآن عمل کرد و در خانهٔ پدر زمزمه کرد با آتش خشم گرفت شیطان
انیم ازان خشم پیدا شد و تعلق آمد زیرا که او شریری است که از موت
و ظلمت پرستنده است و از بلا و محنت فراهم آمده و تمام شیاطین
خود را جمع کرد و نامهای ایشان اینست توی دیو ایماج دلو بهار دس
و دیو فرینار دیو این جمله دیوان را جمع نمود و ایشان را امر کرد که متوجه
بقرارت و زمزمه مشغول شد و آب بر بدن مار سان افشاند و این
شیاطین مخذول و مقهور شده از وی منهزم گشتند و میانه زرادشت
و شیاطین محاربات دیگر واقع شد و زرادشت ایشان را مقهور گردانید
به بیست و یک آیه از استاد شیاطین از مردم مخفی شدند و چون
زرادشت بچهل سالگی رسید مخاطبات او با آورمزد تمام شد و هفت
دعوت که با آورمزد کرد و شرایع دین را مستحکم گردانید و فرائض و سنن را
باتمام رسانید از حق مامور شد با آنکه بگشتاسب ملک سخن رساند و
اظهار ذکر خدا کند و موافق امر خدا سخن رسانید و پادشاه در این نواحی

بودند و نوبهار رای و نومرست ایشان را باین دین دعوت نمود و
بکفر شیطان و افعال نیک و دور بودن از شر فرمود و ایشان
سخن او را قبول نکردند پس برای عذاب ایشان بادی سخت
وزیدن گرفت و آن دو ملک از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
و مردم برین صورت اطلاع یافتند و خلایق مجتمع شدند و از مشاهده
آن حال تعجب نمودند و مرغان از اطراف بران دو ملک هجوم آورده
بچنگالهای خود گوشت آنها برکندند و استخوانهای ایشان بزمین
افتاد و چون این قصه بگشتاسب رسید زرادشت محبوس گردید
و بهر چه خبر کرده بود که از آورمزد باو برسد بهمان طریق رسید از
بلاها و محنتها و حبس تا آن صورت حادث شد ملک را که اسبی که
چهار دست و پای خود در اندرشکم او در آورد و هیچ از آن در بدن
او پیدا نشد و آن حال بر مردمان مشکل نمود و ازین حیرت اندیشناک
شدند و زرادشت را گشتاسب از حبس بیرون کرد و از حقیقت
آن حال پرسید زرادشت گفت این نشانه راست گفتن سخن
منست که خدای من مرا بآن خبر کرده است و شرط کرد با ایشان
که اگر بدعوت گردن او ایمان بیارند دعا کند و این مشکل از ایشان
آسان شود و گشتاسب بروی ایمان آورد و قوائم اسب را بیرون

آورد و علمای زمان خویش را جمع کرد از بابل و ایران شهر و فرمود که
با زرادشت مناظره و بحث کردند و بفضیلت او اعتراف نمودند از چیزهایی
که زرادشت از دین ماریان نقل کرده بود آن بود که خدای آورمزد است اختیار م
همیشه با وی چیزی بوده که آن را آستنه می گفتند آن نوری بود که گرد ا
گرد خود را روشن میساخت که جانب بالاست و با شیطان همیشه
چیزی همراه بود که آن را اسانه گفتندی که گرد وی خود را که جانب
پایان است تاریک میدارد اول فرشته که آفرید بهمن بود بعد از ان اردی
بهشت بعد از ان شهریور پس اسفندارمز پس خرداد پس مرداد و بعضی
از مخلوق شدند چنانچه چراغی از چراغی افروخته شود که آن چراغ را هیچ
نقصان نشود چون این فرشتگان را آفرید پرسید که خالق شما کیست
گفتند رب ما و خالق توئی آورمزد دانست که شیطان خویش حرکت از ظلمت م
خواهد کرد این خبر فرشتگان اعلام نمود با عداد آنچه دفع شر او کنند
و مشغول شدند آسمان در چهل و پنج روز آفرید و آن را کامسار بی
میشوهر نام کرد یعنی ضمایر دنیا و سایر کائنات در انجا ظاهر است و زمین را
نیز در چهل و پنج روز آفرید اول کسی که بزمین فرستاد کیومرث بود و
سه هزار سال اشتیاق قسیم کرد یعنی از راه بینی باد میکشید
بعد از ان در قامت سه مرد او را برآورد و چون وقت تحریک ابلیس

آمد در ظلمت خویش بر رفت آن طرف نور و طمع کرد که غالب و
مستولی شود بر آورمزد و اورا تاریک گرداند بحیله بر آسمان رفت
و کیومرث بسی سالگی رسید و نطفهٔ او سه قسم شد یک قسم را خدای
تعالی امر کرد بزمین تا اورا محافظت نماید و قسم دیگر را بسروش
فرشته امر کرد تا اورا نگاه دارد و قسم سیوم را شیطان در
ربود و آورمزد را امر فرمود به بستن روزنها که شیطان از آن راهها
بالا میرفت پس شیطان ماند در آسمان بی قوت و با اورمزد
بمدافعه مشغول بود آهنگ بالا رفتن نمود به بهشت و مقدار سه هزار
سال اورا از آن دفع کرد بعد از آن اورا اعلام نمود که بر باطل در تا بکی
خود را سعی نمودی و طلب چیزی که میسر نیست میکنی تا میان او
و شیطان برین معنی قرار شد که ابلیس و لشکر او نه هزار سال و
بقولی هفت هزار سال در زمین باشند و خلق آن همه آزار و محنت
ازوی درین سالها بکشند و صبر کنند بر آنچه یابند از فقر و فاقه
و بلا و دیگر آفتها تا بعوض آن بحیات دایمی در بهشت باشند و شیطان
برای خود و شیاطین خود چهار شرط کرد اول آنکه معیشت خلق او
از خلق خدا باشد دوم بر خلق خدای خلقی دیگر خلق کند سیوم
خلق او بر خلق خدا اسلط باشد چهارم جوهر او بجوهر خدا مخلوط باشد

پنجم آنکه او را قدرت باشد بر آنکه در خلق خداست فرا گیرد ششم آنکه نوری
که در خلق خداست بهر کس خواهد برساند هفتم بادهای که در خلق خداست
در فرمان او باشد هشتم رطوبتی که خدا آفریده مسخر او باشد نهم آتشی
که در آفرینش خداست در حکم او باشد دهم در محبت و مودت و پیوند
خویشی که میانه خلق می‌شود او را اختیار باشد تا بدان را با نیکان در اختلاط
دهد یازدهم از عقل و بینشی که مخلوقات راست او را حظی باشد
تا راه نفعها و ضررها او را باشد دوازدهم در عدل که میانه خلق خداست
او را نصیبی باشد تا اشرار را از آن بهره برساند سیزدهم آنکه از مردم
پوشیده دارد شناختن عملهای صالحان و بدکاران تا روز قیامت
چهاردهم او را قدرت آن باشد که بدان خبیثان را بنهایت توانگر
رساند و در نظر مردم ایشان از اصالح نماید پانزدهم او را قوت آن
باشد که دروغ اشرار را مثل اخبار یعنی نیکان مقبول گرداند
شانزدهم آنکه او را قوت آن باشد که هر کس را که خواهد از اهل دنیا
هزار سال یا سه هزار سال غنی قادر گرداند بر هر چه خواهش کنند و نیز
او را قدرت آن باشد که دودمان صالحان و متقیان معطل گرداند تمام
که از ایشان کسی را نشناسند بعد از سیصد و پنجاه سال هجدهم آنکه فاسد
و هلاک گرداند کار طایفه‌ای که مرد کار را از نع کنند از انبیا تا اخبار در کم

عدم بماند تا روز قیامت و برین طریق بیعت کردند و گواه گرفتن بران
ملایکه را و هر دو شمشیر ها را ابد و عدل دادند که هر کس ازین عهد در شرط
و عهد خدا بر گردد او را بقتل رسانند و امر فرمود حق تعالی آفتاب و ماه
و کواکب تا جریان یعنی روان شدن یابند تا شناختن ماهها و سالها
و روزها … بها کرفته نه شمار او توانند حاصل مترجم اول میگوید که تمامی
این ترهات فاسد و تخیلات خامد که خامه من بموافقت مصنف اصل
کتاب درین کتاب نوشت همه از وهمهای فاسد زراد شت است
چون بیشتر از واضح ساختن آن رسوائی و رکاکت آن بمرتبه ایست
که لایق نیست که نظر را دران راه دهند بلکه شایسته التفات هیچ
خردمندی نی زیرا که صاحب آن از ضعفا گروه شیطان بوده و بسیاری
او این نوع مفاسد در ضمیر خود در آورده و ببعضی علمهای نیرنجات
یا بانکی از قواعد علومی که در متخیله تصرف نماید از توابع علم سیمیا
در متخیله بعضی از مردم زمان خویش تصرف نموده و بآن تصرف این تخم
را فریفته دام حیله گری خود ساخت و از تصرف در قوت متخیله
است که چهار دست و پای گشتاسب چنان نموده باشد که در باطن
وی در آمده و بعد ازان بیرون آوردن قوائم است از شکم گشتاسب
نیز در قوت متخیله است و باین نوع تصرفات که در متخیله کرد آن کرن

بحر ذرا مطیع خود ساخت و حکایت آن دو ملک یعنی دو پادشاه
و وزیدن بادهای تند از عملهای نیرنجات و مسخر ساختن بعضی ستارها
تواند بود که آن تسخیر ستاره تصرف در عنصر هوا آورده باشد باین
نوع که این فعل از تصرف در هوا ظاهر شده باشد باقی گمراهیهای بی
فروغ و ترهات نامستقیم که برنهاده همه آراستههای شیطانی
است یقین ناشئ که از برکات زمان بدایت آیات پیغمبران علیه
صلوات الرحمان لوح اندیشه کسی را که غافل ترین امت است از آلایش
زنگ آن تیره تواند ساخت و خلل آن در آئینه عقول صبیان و ابلهان
این فوج عظیم الشان روشن شده و هویدا می نماید بدفع آن
تعرض نمی نماید اگر لازم گرفتن پیروی کردن اصل کتاب و وفای آن
وعده مانع نشدی از آلودگی این اندیشههای باطل دامن این کتاب
پاک میداشت و گرد کدورت این وهمهای فاسد بر حاشیه
غیرت این ترجمه نمی نشاند اما عاقل نکته را بادنی تفکر می شود که برین
ترهات محض طغیان آستین رد افشانده در افزونی پاکی اعتقاد
خود را مستعد تر دارد الحمد لله الذی جعلنا فی اضاءة نور شمس
اشرقت بنور هدایة ارجاء الحق المبین و انارت لنا لوامع اشاراته
انحاء الصدق و الیقین و امحی بمیسم متابعته ظلمات الریب و التخمین

وصلی الله علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین و آل کل و سایر
المؤمنین و مصنف اصل کتاب میفرماید که از انجیرهای که نص کرده
و بزعم خود تعیین دانسته زرادشت آنست که عالم را قوتیست الهی
که آن تدبیر کننده است مر جمیع چیزها را که در عالم است و مبادی
هر چیز را او بکمال می تواند رسانید و این قوت را بزبان صابیان
می شناسد یعنی هربراقرب و بزبان فلاسفه عقل فعّال گویند که مبدأ
فیض الهی و منشاء عنایت ازلی است و بزبان مانویه ارواح
طیبه را گویند و بلسان عرب ملائکه خوانند و بزبان شرع و کتاب
الهی روح گویند که تنزل الملائکة والروح فیها و از الجمله ثنویه
طایفه اند که دو ازلی اثبات کنند که ایشان را اصحاب الاثنین
گویند زعم ایشان آنست که نور و ظلمت دو ازلی اند و قدیم بخلاف
مجوس که بحدوث ظلمت قایل اند و سبب حدوث آن را می گویند
و این طایفه گویند که نور و ظلمت در قدیم بودن با هم متساویند و
اختلاف اینها در جوهر و طبع و فعل و حیز و مکان و اجناس و ابدان
و ارواح می باشد و از الجمله مانویه اصحاب مانی بن و اثن حکیم اند که در
شاپور بن اردشیر ظاهر شد و بهرام ابن هرمز را کشت و بعد از
عیسی بود علی نبینا و علیه السلام دینی میانه نصرانیت و مجوسیت

فرا گرفت و به نبوت علی نبینا و علیه السلام قایل بود و به پیغمبری

موسی علیه السلام قایل نمی شد محمد بن هارون که معروف بود به

ابن عیسی وراق که مجوس بود و عارف بود بمذهبها قوم گوید ثنوی

حکیم را زعم آنست که عالم صنعت یافته است از دو اصل قدیم

یکی نور و دیگر ظلمت که هر دو ازلی اند که ازلا و ابدا باشند و انکار کند

از آنکه چیزی نه از اصل قدیم موجود تواند بود و زعم او آنست که نور و ظلمت

همیشه قدیم اند و حساس و دراک یعنی حس و ادراک و دریافت

دارند و شنوا و بینا اند و با وجود آن در نفس ام صورت و فعل باهم

ضد اند و در حیز متحازی اند مانند شخص و سایه که متحازی باشند و

افعال و جواهر هر دو درین جدول ظاهر میشود

النور	الظلمة
الجوهر جوهری نیک فاضل	الجوهر جوهر قبیح ناقص تیره خبیث
کریم پاک خوش منظر النفس	بد بو زشت منظر النفس نفسی
نفسی کریم خیر نافع عالم الفعل	شر و فساد و ضرر و غم و ابتر
فعلی که متضمن صلاح و خیر باشد	و اختلال الحیز جهت آن سفل است
و مستلزم سرور و زینت و نظم	و اکثر آنها بر آنند منحط یعنی فرود است
و اتفاق الحیز جهت آن بالاست	از ناحیه جنوب و زعم بعضی آنست
و اکثر ایشان بر آنند من نفع است	که بجهت نور ست اجناس آن

شریر لئیم سفیه ضرر رسان شد جاهل العقل

از جانب شمال و زعم بعضی آنست
که بحسب ظلمت است اجناس نور پنج است
چهار از آن ابدانست و پنجم ارواح
آن ابدانست و ابدان نورست
و نار و باد و آب و روح آن نسیم
است که درین ابدان حرکت میکند
صفات زندگی و پاکی و نیکوکاری
و بعض ایشان گویند که نور لایزال
بر مثال عالمست آنرا هوائی است
و زمینی و زمین نور همیشه بر غیر این
صورت است بلکه بر صورت جرم
آفتابست و بوی ان بهترین بویهاست
و رنگش بر مثال قوس قزحست
و بعضی گویند غیر از جسم نیست و
جسم بر سه نوع است زمین نور
و جسمی دیگر الطف از انکه نسیم است
که روح نورست و گویند همینه از نور

پنج است چهار ابدان و یکی ارواح
ابدان و ابدان حریق و ظلمت و
سموم و ضباب است و روح
آن دخان است که حرکت میکند
صفات مردگی بدی شرارت پلیدی
حرکنی و بعضی گویند ظلمت بر مثال
این عالم است و او را ارضی
هست و هوای هست زمینش
ظلمت است که لایزال کثیف است
بغیر صورت این زمین بلکه
صلب تر و کثیف تر و بوی
آن کریه ترین بویها و رنگش
سیاه و بعضی گویند غیر از
جسم نیست و جسم بر سه
نوع است زمین ظلمت و جسمی
دیگر اظلم از انکه سمومست گویند
لایزال از ظلمت شیاطین

ملایکه و الهه متولد میشوند نه بر سبیل	و عفاریت یعنی دیوان بزرگ
نکاح کردن ایشان با هم ملک	متولد میشود و گویند ملک
چنانچه حکمت از حکیم متولد میشود	آن عالم روح آن عالمست و در آن
و نطق از ناطق گویند ملک آن	عالم جمع است شر و ذمیمه و
عالم روح آن عالمست و جمعیت	ظلمت

در آن عالم خیر و نور و مانویه اختلاف کرده اند در
مزاج و سبب آن و خلاص آن بعضی گویند نور و تاریکی با هم یکجا شدند
بر سبیل اتفاق نه بقصد و اختیار و اکثر ایشان گویند که سبب امتزاج
آنست که بدنهای ظلمت از ارواح خویش متشاغل شدند بعض
تشاغل یعنی اندکی با رواح خود بی توجهی کردند ظلمت نظر بر روح کرد
نور را مشاهده کرد و بدنها با متزاج نور برانگیخته شدند چون ملک بدین
حال اطلاع شد یکی از ملایکه خود را در پنج جزو از اجزاء خویش نور ستاند
پنج جزو نوری و پنج جزو ظلمانی ممزوج شد به نسیم مخلوط گشت حیات
و روح درین عالم از نسیمست و هلاک و آفات از دود و حریق
با آتش مخلط گشت و نور با ظلمت ممزوج شد و سموم با باد درآمیخت
و ضباب با آب مقترن شد هر چه در عالم هست از خیر و منفعت
و برکت از اجناس نور است و هر چه مضرتست شد شر و فساد از

اجناس ظلمت است چون نور برین مطلع گشت ملکی از ملائکه خود را
امر فرمود تا این عالم را برین هیئت و شکل خلقت کرد تا اجناس
نور از ظلمت خلاص یابد و سیر آفتاب و ماه و ستارکان بنا برانست
که نور از ظلمت صفا پذیرد آفتاب نوری را که بشیاطین حرارت
امتزاج دارد آنرا از ظلمت مصفا میسازد و قمر نوری را که به
شیاطین سرما ممزوج است از ظلمت صافی میدارد و نسیمی
که در زمین هست همیشه بلند میشود زیرا که از نسیان اوست
ارتفاع و بلند شدن بعالم خویش و همچنین همه نور و ایمان
در ارتفاع و بالا رویست و اجزای ظلمت دائما در نزول و ورود
آمدن است تا آخر خلاص شود و از اجزای و امتزاج باطل گردد
و ترکیب انحلال یابد و هر یک بعالم خویش رسد گویند قیامت
و معاد اینست و گویند از انها که در اخلاص کردن معین تسبیح
و تخصیص تقدیس و کلام خوشست و اعمال نیک و باین سبب
اجزای نوری در عمود صبح بلندی میگیر بفلک قمر و همیشه قمر
قبول انوار میکنند تا نصف ماه پس پر میگردد و بدر میشود و بعد ازان
نور متوجه آفتاب میگردد تا آخر ماه و آفتاب آن نور را بنور بالا
میرساند تا بنور اعلی خالص رسد و همیشه برین طریق جاری

میشود تا از اجزای نور چیزی باقی نماند درین عالم مگر اندکی که منعقد
شده باشد و آفتاب و ماه را قدرت ضیا بخشیدن آن نباشد
درین هنگام فرشته که زمین را برداشته است بالا توجه نماید
و ملکی که نگاهبان آسمانها بود آن حفظ را بگذارد پس آسمانهای اعلی
بر زمین اسفل افتد و بعد از آن آتشی افروخته شود تا بالا و پایان
همه مضطرم گردد همیشه باشد تا آنچه در اعلی و اسفل باشد
از نور متحلل گردد و مدت این اضطرام هزار و چهار صد و شصت
سال باشد و مانی در باب الف از کتاب جبله در اول سایر آن
آورده که ملک عالم نور در هر زمینی که تعلق باو دارد هیچ جزو از آن
از وی خالی نیست و او ظاهر است و باطن است و آن را نهایت
نیست و الا از آن رو که زمین او زمین عدو رسد دیگر مانی گوید
ملک در ناف ارض خود است و دیگر گوید امتزاج قدیم امتزاج
حرارت و سردی و رطوبت و خشکی است و مزاج محدث خیر
و شر است و مانی فرض کرده است دعا و توجه بحق و ترک دروغ
و دزدی و زنا و بخل و سحر و پرستیدن بتان و ترک آنکه بصاحب
روحی مکروهی رسند که خود آن را مکروه شمارند و در شرایع و
ایمان ما بینا اعتقاد او آنست که اول کسی که بر آنچه پیش از

پیغمبران بعلم و حکمت آدم بود و اول شیث است بعد از ان
بعد ازان نوح بعد ازان ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوات
والتسلیم بعد ازان بدوه را در زمین هند فرستاد و زرادشت را
بزمین فارس و مسیح را بزمین روم و مغرب و فولس را بعد از
مسیح بروم و مغرب فرستاد بعد ازان خاتم النبیین را علیه
الصلوٰة والسلام بعرب برانگیخت و ابو سعید مانوی که رسالی از
رسالات مانو یافت زعم او آنست که آنچه از امتزاج گذشته
تا زمان او که سنه دویست و هفتاد و یک سال هجری بود یازده
هزار و هفتصد سال است و مدت مزاج بر مذهب او دوازده هزار
سال است پس از مدت مزاج بر مذهب او دوازده سال و پنجاه سال مانده
بود و در زمان قایل این سخن که سنه پانصد و یازده سال هجری بود
پس از زمان آن شخص تا فرو ریختن ترکیب پنجاه سال باقی مانده
بود والله اعلم مترجم اول میگوید که از دلایل سستی این کلمات ممومه و
اوهام مزخرفه آنکه در زمان ترجمه این کتاب که سنه اثنی و اربعین و
ثمان مایه یعنی هشتصد و چهل و دو سال است تا این تاریخ که قایل
دران تاریخ زعم آن داشت که پنجاه سال مانده که ترکیب منحل شود
و اجسام فرو ریزد سیصد و سی و یک سال است چنانچه بعد از

طرح نمودن آن پنجاه سال دویست و هشتاد و یک سال میشود که بایستی
که ترکیب بزعم ایشان فرو ریختی و حال اینست که ترکیب همچنان هست
و هنوز خواهد بود تا وقتی که خدای قدیر خواسته است اطلاع امور
غیب بیاری این نوع وهمهای ضعیف کی تواند دست داد اینها امر
مخیلات فاسد است که در خاطر آن حکیم جای گرفته است بیشتر آن از
قبیل گزافات و خرافات بیحاصل است زیرا که در آشنائی این نوع
زدن بی آنکه دست متابعت بدامن هدایت پیغمبران مرسل علی
نبینا و علیه السلام زنند میسر نمیشود بچنگال فکر کوتاه بین شکار همای
تحقیق آن کردن این نوع فضیحتهای قبیح بد عاقبت لازم می آورد
هوشیار نکته دان داند که چراغ نیم مرده و پژمرده فراخی فضای
هدایت را ظاهر و روشن نتواند گردانید و درخت برومند راه یافتگی را
بقوت چنین بازوی سست نتواند لرزانید مشک مولی
نه لایق جیب است، روستائی که منخرد عیب است، اللهم ثبتنا
علی المنهج القویم واید ما بالتثبت علی منهاج شریعة النبی الکریم و از جمله
مزدکیه اند اصحاب آن مزدک که در ایام قباد و انوشیروان ظاهر
و قباد را بمذهب خود دعوت نمود و انوشیروان بر رسوائی
واقعه الی او واقف گشت و به تیغ سیاست سرش از تن جدا کرد

و راقم میگوید که قول مزدکیه موافق قول اکثر مانویه است در کونین
و اصلین الا آنکه مزدک گوید که افعال نور بقصد و اختیار است و
افعال ظلمت بخبط و اتفاق و نور دانای صاحب حس است و ظلمت
جاهل نابیناست و مزاج بر خبط و اتفاقست نه بقصد و اختیار
و خلاص نور از ظلمت هم بخبط و اتفاق است نه باختیار و مزدک
مردم را از دشمنی و کارزار و نزاع کردن با هم منع میکرد و
چون بیشتر نزاع مردم بسبب مال و زنان بود زنان را حلال
گردانید و اموال را مباح کرد و تمام مردم را در مالهای زنان
شریک ساخت چنانکه در آب و آتش و علف شریک
می باشند و از وی حکایت کنند که امر کرد بقتل بعضی نفوس
تا از شر و مزاج ظلمت خلاص یابند و مذهب او در اصول
و ارکان آنست که اصول سه است آب و زمین و آتش و چون
باهم مختلط شوند مدبر پیدا شود از اختلاط اینها مدبر خیر و مدبر شر
آنکه از صافی آن حاصل شود مدبر خیر است و آنچه از تیره آن حاصل
شود مدبر شر است و از وی مرویست که معبود او بر کرسی نشسته
در عالم اعلی بران هیات که پادشاهی بر تخت ملک نشسته
در عالم اسفل و در محضر او چهار قوت حاضر است قوت تمیز و

حفظ و فهم و سرور چنانچه کار پادشاه را مدار بر چهار کس است
موبد موبدان و هیربد اکبر و اصفهبد و رامشگر و این چهار شخص
تدبیر عالم میکنند با هفت شخص دیگر که فروترند سالار
پیشکار و بالار و برادان و کارزاران و دستور و کودک و این
هفت بر دوازده روحانی دایرست خواننده و دهنده ستاننده
برنده خورنده رونده چرنده کشنده رمنده آینده شنونده
پاینده و هر کس که در وی این چهار قوت و آن هفت و دوازده
جمع شود او در عالم سفلی بمرتبه رب باشد و تکلیف از وی
برخیزد و گویند پادشاه عالم اعلی تدبیر بحروف میکند که مجموع اسم
اعظم است و کسی که چیزی ازین حروف بروی ظاهر و روشن شود در وی
سر اکبر گشاده و ظاهر گردد و هر که محروم ماند ازین در جهل و فراموشی و کند
طبعی و غم بماند و در مقابل چهار قوت روحانیه چهار فرقه است کودکیه
و ابومسلمیه و ماهانیه و اسپیدجامکیه کودکیه در نواحی اهواز و فارس
و شهرزور بودند و دیگر طوایف در سغد و سمرقند و شاش و ایلاق
و از آنجمله ثنویه اند و ثنویان دو اصل ثابت میکنند نور و ظلام نور بجانب اصحاب
فعل خیر بقصد و اختیار توجه نماید و ظلام بضرورت طبع متوجه شود و هر چه
از شر و ضرر و بیم یعنی گنده بوی و قبیح است از ظلمت و زعم ایشان

آنست که نور زنده دانائی قادر حساس دراک یعنی صاحب حس و
درک است و حرکت و حیات از وست و ظلام مرده نادان عاجز
و جماد است واو را فعل و تمیز نیست و زعم ایشان کرده اند که نور
جنسی واحد است و ظلام جنسی واحد ست و ادراک نور را در یکی
منفق است و سمع و بصر و دیگر حواس او یک چیز است سمع او
بصر است و بصر او دیگر حواس او و این که گوئیم که سمیع و بصیر است
از جهت اختلاف ترکیب است نه آنکه این دو صفت دو چیز مختلف
است و زعم کرده است که رنگ طعم است و طعم بوی مجسه و ما در رو حدان
خویش رنگ سیه می یابیم زیرا که ظلمت باو مختلط شده بیک نوعی از محالطت
و گاه آن را طعم در می یابیم زیرا که ظلمت باو نوعی دیگر مختلط شده و
همچنین می گوئیم در لون ظلمت و طعم آن در رائحه و محس آن
و زعم کرده است که نور ظلمت را در پایان صفحه خویش می بیند و
ظلمت همیشه در بالاترین صفحه خویش می بیند و اختلاف کرده اند
در مزاج و خلاص پس گمان بردند بعضی که نور داخل ظلمت شد
و ظلمت او را بدرشتی و سطبری دریافت و ازان آزار یافت
و خواست که ظلمت را تنک کند و نرم سازد تا خلاص یابد و این
نه از جهت اختلاف نور و ظلمت است زیرا که اره با آنکه از آهن است

وصفحهٔ او نرم است و دندانهای آن درشت پس نرمی در نور است
و درشتی در ظلمت و هر دو یک جنس است پس نور لطیف می شود
تا در فرجهای ظلمت در تواند آمد و ممکن نشد او را در آمدن مگر بآن
درشتی پس وصول بکمال وجود میسر نشود الا بنرمی و بعضی گفته اند چون
ظلمت حیله کرد که دست در زند بنور از صفحه فرود تر او نور سعی کرد
تا از مزاحمت او خلاص شود و آنرا از خود دفع سازد پس تکیه نمود
بر او و فرو رفت در او مانند شخصی که خواهد که از خلاب بر آید تکیه
بر پای خود کند تا بزور آن تواند بر آمد و فروتر رود پس از جهت نور
محتاج شد بزیادتی بر مانی تا از ظلمت خلاص یابد و بعالم خود یگانه
گردد و بعضی گویند نور از ان جهت در ظلمت در آمد باختیار تا تحلیل
ظلمت کند و اجزای را که صلاحیت عالم نور باشند از اجزای ظلمت
بیرون آورد چون در آمد ظلمت با آن دست در زد زمانی و افعال
جور و قبیح ازوی صادر می شد باضطرار نه باختیار و اگر در عالم خویش
یگانه شود ازان بغیر از خیر محض حاصل نشود و نیکوئی خالص و فرقست
میانه فعل ضروری و فعل اختیاری و از الجمله مرقونیه اثبات دو اصل
متضاد که ضد یکدیگرند می کنند یکی نور و یکی ظلمت و دیگر اثبات اصلی
ثالث میکنند که معدل و جامع است که سبب مزاج و خلط شود زیرا که

دو متنافر دو ضد با هم مختلط نشوند مگر بسبب چیزی که جامع آنها باشد
و گویند جامع فروتر از نور است در مرتبه بالاتر از ظلمت است و از
اجتماع و امتزاج این عالم حاصل شد و بعضی گویند امتزاج حاصل میشود
از ظلمت و معدل زیرا که معدل نزدیک بظلمت است پس ظلمت
با و ممتزج شد تا با آن مطیب و خوش شود و بلذات او لذت
یابد و نور برانگیخته شد باین عالم ممتزج چنانچه روح مسیح که او در روح
افتاده بود تا از حبایل شیطان خلاص شود پس هر که متابعت
نور کند و با زنان اختلاط نکند و زهومات و سومات را متوجه نشود
نجات و خلاص یابد و هر که مخالفت نماید زیانکار و هلاک گردد و
گویند چرا معدل اثبات کنند زیرا که نوری که آن الله تعالی است
مخالطت شیطان بران روا نتوانند بود و دیگر آنکه دو ضد از یکدیگر
متنافر باشند بطبع و متمانع باشند بذات پس ناچار است
از معدلی که منزلت او فرود از منزلت نور و بالا از مرتبه ظلمت باشد
تا سبب امتزاج شود و درین سخن مخالفت سخن مانویه است
و اگرچه دیصان پیشتر از وی بوده است و مانی مذهب خویش را
از دیصان گرفته بود در معدل مخالفت او کرد و دیصان نیز مخالفت
زرادشت کرد زیرا که دو ضد را ثابت کرد نور و ظلمت و اثبات

معدل کرد مانند حاکم میان دو خصم جامع میانه دو ضد که جایز نیست این
که باشد طبع او و جوهر او یکی از دو ضد و او الله تعالی است که او را
ضد نیست و شریک نیست و از دیصانیه حکایت کنند که زعم ایشان
آنست که معدل انسان حساس درک کننده است زیرا که نه نور
محض است و نه ظلمت محض و از دیصانیه می آرند که مناکحت و هر چه دران
نفع بدن و روح باشد روا میدارند و از ذبح حیوانات خود را نگاه
میدارند زیرا که دران الم است و از ثنویه حکایت کنند که نور
و ظلمت لایزال همیشه زنده بودند مگر آنکه نور حساس دانا است
و ظلمت جاهل نابینا و نور حرکت می کند حرکتی بر استقامت و
ظلمت حرکتی عجز کج در میان این احوال بعضی از اجزاء ظلمت
بر حاشیه نور هجوم کردند و نور از ان اجزای ظلمت بار فرو برد
از جهل و نادانی نه از دانائی و قصد و اختیار مانند طفل که میان
خرما و اخگر فرق نکند و این حرکت سبب امتزاج شد و نور
اعظم چون تدبیر خلاص کرد این عالم را بنا کرد تا آنچه از نور و ظلمت
امتزاج یافته خلاص و صاف شود و خلاص ساختن ممکن نبود مگر
باین تدبیر و از انجمله اند کینونیه و صابیه و اصحاب تناسخ
جماعتی از متکلمان حکایت کنند که کینونیه را زعم آنست که اصول

سه است آتش و زمین و آب و گویند موجودات ازین سه اصل
پیدا می شوند نه از آن دو اصل که ثنویه اعتبار کرده اند گویند آتش
بطبع خیر یعنی صاحب خیر و نورانیست و آب ضد اوست در طبیعت
و هرچه در عالم خیر است از آتش است و هرچه شر است از آبست
و زمین میانه خیر و شر است و آتش را بسیار پسندیده
دانند و تعصب بسیار در باب آتش کنند از آنجهت که نورانی
است و علوانی و یعنی نسبت به بلندی دارد و لطیف است و وجود
اشیای آتش متصور نشود و بقای انسانی امداد آن صورت
نیابد و آب در طبیعت مخالف آتش است پس در فعل نیز مخالف
باشد و زمین در خیر و شر میانه آب و آتش است و عالم ازین
اصلها ترکیب یافت طایفه از صابیه خود را از رزق خود نگاه داشتند
و بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و در پرستشها و عبادتها
توجه به آتش نمودند و آنرا تعظیم بی اندازه کردند و نکاح کردن و ذبح
حیوانات نیز خود را نگاه داشتند و بعبادت خدای تعالی مشغول
شدند و گروه تناسخیه ازیشان به تناسخ ارواح در بدنها
قایل شدند و با نتقال روح شخصی بشخصی گفتند هرچه از راحت
و نعمت و محنت و مشقت رسد جزای فعلیست که در آن بدن

دیگر بهم رسانیدن بود از نیکی و بدی و در زعم ایشان اگر آدمی همیشه
بیکی از دو امر مبتلاست تا بفعل یا بجبر و آنچه در حال با آن مبتلاست
با جزای عملی است که پیشتر کرده است یا جزای عملی که منتظر مکافات
آنست و بهشت و دوزخ در همین بدنهاست و اعلی علیین درجهٔ
پیغمبری است و اسفل سافلین درجهٔ حیه است و هیچ درجه بالاتر
از نبوت نیست و هیچ مرتبه فروتر از درکهٔ حیه نیست و گویند هیچ مرتبه
بالاتر از مرتبهٔ فرشتگان نیست و هیچ رتبه فروتر از درکهٔ شیطان
نیست و این مذهب مخالف مذهب ثنویه اند که انسان را اوقات
خلاص را وقتی گویند که اجزای نور بعالم شریف ستوده خود رجوع
کنند و اجزا از ظلمت در عالم خسیس نکوهیده باقی ماند اما خانهای
آتش یعنی آتشکدها که مجوس راست اول آتشکده که بنا کردند آنست
که فریدون در طوس بنا کرد و آخر در بخارا که نام آن بردسون است و
بهمن آتشکده در سجستان بنا نمود که آنرا کرکو خوانند و مجوس را
آتشکده بود در نواحی بخارا آنرا قباذان خواندندی و آتشکده
میان فارس و اصفاهان بود که کیخسرو بنا کرد و آنرا کرسیه
نام نهاده و در قومس آتشکده دیگر بنا کرد جرز نام کرد و سیاوش
در شرق چین آتشکده کنگدز نام بنا کرد و دیگر ارجان جد.

دراجان از بلاد فارس بنا نمود و این آتشکدها بیشتر از زرادشت
بنا کردند و زرادشت آتشکده در نیشابور بنا نمود و آتشکدها
در نسا و کتاب امر کرد تا آتشی که جم آنرا تعظیم کرده بود
بطلبند و در شهر خوارزم آن آتش را یافتند و از انجا بدارابجرد
آوردند و آنرا آذرجرا گفتند و مجوس آنرا بیشتر از آتشهای
دیگر تعظیم می‌نمودند و کیخسرو چون بغزای افراسیاب میرفت آن
آتش را تعظیم کرد و سجده کرد و گویند انوشیروان آتش را
بکرمان نقل کرد و پاره در کرمان بگذاشت و پاره بنسا برد و بشاپور
بن اردشیر در قسطنطنیه آتشکده بنا نمود و همچنان معمور بود تا
زمان مهدی از خلفای بنی عباس و توران دخت کسری
آتشکده بنا کرد در دههای نواحی بغداد و در چین و هند آتشکدها
شد و یونیان را سه آتشکده هست که دران آتش نیست و آنرا
ذکر کرده ایم و مجوس را سبب تعظیم کردن آتش چند چیز شد
یکی آنکه جوهر علویست دیگر آنکه خلیل علی نبینا و علیه السلام را آتش نسوخت
دیگر گمان آنکه با این تعظیم نمودن در آخرت ایشان را از آتش
دوزخ نجات باشد و بهر حال آتش قبله ایشان است و وسیله
ایشان مترجم اول میگوید که با اینهمه رسوائیهای اعتقادات فاسده

اهل ضلال بوده‌اند از مجوس و گمراهانی که تابع ایشان‌اند و آنچه صاحب
توفیق راه رو صراط مستقیم دین قویم را ناگزیر است آنست که بنظر
بصیرت نظر کند درین گمانهای کاذب که فرقهای مجوس و مانویه
از طریق هدایت باز داشته است و دست در دامن متابعت
پیغمبری نزده بودند از برکت متابعت و میمنت راهنمونی او از
ضلالت خلاصی می‌یافتند و همگی خود را بعقل فرا داده قدم در راه
آفرید کار نهادند و نهایت سعی ایشان دران مطلب راه بجایی
برد که از موجودات بکمال صفوت و بهجت نور را روشن یافتند و انوار
آفتاب و ماه و آتش را که پیشتر دیدند توجه و پرستش ساختند و نور
داشتند که چون خالق اشیا از همه جهت از موجودات باید که
ممتاز باشد بالوهیت نور اعتقاد درست کردند و ظلمت را که ضد
اوست بشیطان نسبت نمودند و چون اندیشهای ایشان
از صواب بهره نداشت و تمام وهم و خیال باطل بود ساحت ذات
مقدس الهی را بتشبیهات آلوده ساختند و آنچه وهم و تخمین
ایشان فرمود آنرا جزم انگاشتند که مجوس باثبات این دو اصل
نور و ظلمت گرفتار گشتند و انهارا ازلی دانستند و با وجود انکه
ازلی گفتند چون بنیاد اعتقاد ایشان بر محض گمان فاسد بود

در حدوث ظلمت حیران شدند و قایل شدند بانکه ظلمت از نور
پیدائی یافته بانکه در اصل منور ایشان آنست که از نور غیر از
خیر و کمال چیزی وجود نگیرد تا بر خردمندان درست بین ظاهر گردد
که بی یاری جاذبهٔ عنایت بیغایت الهی که پرتوی از آفتاب هدایت
او فرستادن پیغمبران است راه بجلال احدیت آن ذات یکتا
نتوان برد بیت این راه بخود برید نتوان در پهلوی پهلوان
ما باشن؛ و گاه برسوا ازین گمان فاسد چنانچه کیومرثیه گفتند مبتلا
شدند که یزدان و اهرمن قایل شدند و پیدای اهرمن را از گزاف
بنا نهاد کند هیچ ندانی که باندک آشنائی هوش روشنائی
یافته باشد اینچنین هفوات بر زبان نیاورد و آن حال باطل
آنست که در دل یزدان رسید که اگر او را مدعی منازع پیدا
شود بچه کیف تواند بود ازین اندیشهٔ ردی اهرمن بوجود آمد
سستی این رای فاسد هم دلیل روشن است که پدید آمدن
وهم و خیال را که بزعم فاسد معبود انگاشتند و آنرا یزدان
گفتند لازمست که چنین نقصی و خللی در ذات او باشد و فی
الواقع لایق شان ناقص او آنست که همچنین فکرهای ردیه
ازوی برآید صاحب ایمان موفق را ازین ظلمات چراغی

روشن شد که طبیعت بشری در زنجیرها شکوک و گمانها گرفتارست
گمانهای مجرد اندیشه نارسای خود را همراه کرده معرفت الهی
نمیتواند برد چون گمانهای این گروه گمراه با دعوی دانش
برابر است همگی حال ایشان دلیلی روشن است در باطل ساختن
آنها اوقات ضایع کردن فایده ندارد و همچنین است حال زروانیه
که گفتند نور بعد از پیدا کردن نورها شخصی بزرگتر را آفرید نامش
زروان بود و در امری از امور شک کرد از آن شک اهرمن
پیدا شد و این از خیالات سرسام زدگانست اصلا قابلیت
دست زدن بر دفع آن ندارد و ازین نیز قوت ایمان بیدار دل را
مشعلی روشن گشت که زیانکار طایفه که در چنین جای خطرناک
بی آشنائی هدایت صاحب شریعتی بمجرد خیالات فاسد و وسواس
گمانهای ناقص خود را در خسران ابدی انداختند هیچ آفرینی باین
نوع زیانکاری گرفتار مباد و گاه به بدترین وهم خبیث زادشت
و رای فاسد او که سراسر به تباه کاری و رسوائی پرست مبتلا کرد
و بجدای اورمزد زیان زده شوند و این نیز از دلایل محرومی و مخذولی
اوست که فاسد گمان باطل او بانجا رسانید که میانه آنچه او را معبود
انگاشته و میانه شیطان عهد واقع شده و بهجده شرط

استحکام یافته تا دانائی صاحب بصیرت راهم از آن سخنان
ضایع دلیل بتباهی این رای باطل روشن شود و زیانکاری صاحب
رای ظاهر گردد و گاه به تشبیه و گمراهیهای ثنویه و مانویه بخبران
ظاهر شده مسار کردند که در وهم و اندیشه ناقصهٔ خود شیطان را
مقابل معبود خویش دارند و این دلیل روشن باشد بر فساد رای
آن کج اندیشان و فکر خطای آن راندگان شمع هدایت صاحب
توفیق از اینجا نیز روشنائی یابد که آفرینندهٔ نور و ظلمت را
بنور مقابل ظلمت متمثل داشتن این نوع حنظلی تلخ میوه دهد که بار
نور و ظلمت قایل باید شد و خالق نور و ظلمت شریک باید ساخت
سبحان ربک رب العزة عما یصفون و گاه بخذلان مزدکیه شده مساری
دیصانیه و مجوس و مرقونیه را بانکار کردند و چون مزدکیه وهمهای فاسد
ایشان آن گشت که نور را اختیار روا دارند و ظلمت را عدم آن
یا چون نصاری سیه در بیان یا تشبیه سرگردان شده نهایت سعی
ایشان بآنجا رسید که آخر او هم فاسد معبود انگاشتند و بر وی
جور و قبیح و اضطرار و بی اختیاری روا داشتند یا چون مرقونیه بی بصر
که بخدائی معدل که از امتزاج نور و ظلمت بر رای او پیدا شده زیانکار
و شده مسار گشتند تا از اینجا شعلهٔ نور هدایت صاحب تقین ادو حسنه

گشته بر روی روشن شود که آنچه اندوخته این خاطرهای آلوده باشد
تمام عیب و نقصان خواهد بود و گاه بهندیان کینونیه و صیامیه و اصحاب
تناسخ گرفتار آیند و باعتقاد کینونیه و صیامیه آتش را که در فرمان
قادر مطلق است محل قدرت و تاثیر گردانند و آب را که اصل حیات است
محل شر دانند و باعتقاد تناسخیه چیز را که ازلی و حادث است قدیم
پاینده انگارند تا چراغ بیدار دلی صاحب خرد درست بین روشن
شد آنرا از خشک دماغی و بیخردی آنها داده اند و این اوهام خیال ایشان را
علامت محال مینمایدکه قادر با کمال را که خلق و ترکیب بدن از عالم امر بفیض
عام روحی خاص عطا نفرمودن نشان عجز باشد و ساحت کبریای
الهی از عجز و قصور منزه و مبرا است مترجم اول فی الجمله بیان فساد
رایهای این گروهی چند که مذکور شد نموده میگوید که چون کلام
درین کتاب برین نسق انتظام یافت در هر جا که از گروههای اسلامیه
و غیر ایشان جاری در شاه راه دین مبین انداخته بودند بدست
سعی فراخور قصور دانش خود برچیده و پاک ساختم درین محل
که تمامی خارستان اهل انکار بود لایق ندیدم که دفع شکوک اهل اوهام
نانموده چمن یقین را از آن پاک ناساخته بگذرم از آن رو شناسندگان
راه هدایت را بشعله نور کمال امداد نمودم و اسأل الله الکریم ان یوفقنا

بار رسوخ علی متابعة من افتتح علیه باب الشفاعة العظمی وصلی
علی صاحبها وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین وعلی آله وسایر
المهتدین الی یوم الدین منها اهل هوا اما ونحلها این طایفه مقابل
ارباب دیانات اند تقابل تضاد یعنی ضد یکدیگر اند چنانچه
مذکور گشت واعتماد این بر فطرت سلیم وعقل کامل و ذهن صافی نیست
بعضی ازیشان معطله اند که فکر ایشان بسته شده از راه راست
وعقل ونظر ایشان از اهدایت وره نمونی نکند وباعتقاد و فکر و ذهن
ایشان از ره تمامیه بمعاد الفت بمحسوس گرفته اند ومیل بآن کرده
اند واز عالم عقل رو نهفته دارند وزعم ایشان آنکه عالمی نیست
ورای چیزهای که در انست از طعامها دلپذیر ودیدنهای بی نظیر
وعالم همین محسوسات است یعنی آنچه دیده میشود واین طایفه
طبیعیان ودهریان اند که اثبات معقول نکنند ومعقولات را اثبات
کنند لیکن بحدود واحکام وشریعت واسلام قایل نباشند وگمان
ایشان آنکه چون معقولات حاصل کردند عالم را مبدا و معاد ثابت
نمودند بآنچه کمال مطلوب از نوع انسان رسیدند وسعادت را از احاطه
علم مقصور داشتند وشقاوت را جهل ونادانی انگاشتند وعقل را
در حاصل نمودن سعادت مستقل دانند فرو گذاشتن عقل اوضاع

وبعضی اند که از تعطیل بیرون آیند واز محسوس بمعقول انس گیرند

نیک را متفاوت پندارند و این طایفه فلاسفه آلهیانند گویند شرایع
اوضاعیست که بمصلحتهای عامهٔ مردمان تعلق داشته باشند و حدود
احکام بیان نمودن حلال و حرام امور وضعی است و اصحاب شرایع مردمانی
اند که مراتب را حکمی علمیست و بسیار ست آنکه ماشند میپندارند از
خدای تعالی ثابت کردن احکام و وضع نمودن حلال و حرام از برای
مصلحت عباد و انتظام احوال ملادا آنچه خبر میکنند انبیا از احوال عالم
ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم بیان امور معقولست مر
ایشان را که تعبیر ازان بصورت جسمانی خیالی میکنند و آنچه
از احوال معاد باز می نمایند از بهشت و دوزخ و آنکه در بهشت قصرها
و جویهاست و مرغان و میوهاست از برای رغبت پیدا کردن در دلهای
عوام مردمان است که میل طبع ایشان بآن باشند و در دوزخ
زنجیرها و غلها و رسوائی و بندها از برای ترسانیدن عوام است
تا طبعهای ایشان ازان نفرت گیرد و الا در عالم علوی اشکال جسمانی
صورت نه بندد و صورتهای جرمانی متصور نباشد و این بهترین
اعتقادات ایشان در شان انبیا علیهم السلام و این طایفه نه آنند
که از چراغ نبوت روشنی علم پذیرفته اند بلکه ایشان گروهی اند که
ازان دولت محروم بوده اند مثل دهریه و حشویه و طبیعیه و الهیه

که بحکمتهای خود مغرور بوده اند و بهواها و رایهای خود مغرور بوده
اند استقلال نموده و بدعت و زاده فکر خویش ساخته و از
پی ایشان طایفهٔ دیگر بحدود و احکام عقلی قرار داده اند اگر
چه اصول و قانونها را انبیا فرا گرفتند لیکن بعد از آن نموده عقل را
کار کردند و از حکم شرع هدایت نیافتند مترجم اول میگوید که چون
عهد نموده ام که شبهات اهل گمانها و شکهای گمراهان بسعی
مشکور دفع نمایند تا غایت بقدر قصور فهم از طوایف اسلامیه
که گمراه شده اند و از اهل طغیان و کفر که برایهای فاسد و گمانهای
ناقص خود صفای زلال یقین را آلوده و تیره ساخته اند پردهٔ
رسوائی از روی اعتقادات ایشان داشته ام درین محل
که پیروی عقل کوتاه بین اعتماد بر تخمین فکر نارسیده کرده گمان
بردند که اوضاع شرع متین که باصناف حکمتها پرست مقصور است
بر مصلحتهای عامهٔ مردم از آنچه بمبدهای خادمان آستان شریعت
پادشاه پیغمبران علیه صلوات الرحمان در برکندن بیخ آن شبهات
و شکوک خاطر فاتر بآن دلیری نموده ثبت نمودن آن ضرورت
افتاد اما آنکه گفتند که اوضاع شرع بنا بر رعایت مصلحتهای
عوام مردمانست سخنی است از صواب بغایت دور زیرا که

شرایع بتضمین فنون حکمتها از قواعد تصدیقت بخدای
معبود و بجن و برسالت پیغمبران بود بود و ملائکه مصلحتهای عوام را
مشتمل بر بعضی ضابطهای سیاستها باشد صورت می‌کیرد
ازواج انبیاء بزرگ را علیهم السلام با چندین کتابها برای این
مطلب جز دی فرستادن لایق شان حکمت حکیم دانای قادر
نتوانند بود و آنکه کویند احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی
و لوح و قلم تمام امور معقوله است این نیز از وهم تمام خالی نیست
زیراکه اطلاع بر عالمهای الهی در حوصله عقل نکنجد و این اندیشه
ناقص ایشان از آنجاست که ورای چیزهای عقلی هیچ چیز در
حوصله اهل عقل نمی‌آید و حقایق موجودات که فی الواقع بتحقیق وجود
نامزدند مراد از آن صور تنهای معقوله داشتن که از حقیقت
وجود عاری آید بفکر مستقیم ارباب هدایت لایق ننماید و آنچه
در عالم عقل از تنکی میدان بتعقل در نیاید آنرا موجود ندانستن
بهیچ وجه صواب نباید از عرش و کرسی و لوح و قلم لوح خاطر
حکمت آموزان مکتب عقل چه نقش در پذیرد و آنکه کویند تعبیر از امور
معقوله بصور جسمیه کرده اند مستقیم نیست زیراکه تعبیر تفسیر و
تعریفست و از صور جسمی با مور عقلی تعبیر نتوان کرد و صواب آید

[illegible]

زیرا که شیخ رئیس میفرماید که عقل بعمل محسوس را معقول تواند
کرد اما از امور معقوله تعبیر بصور جسمیه موافق قانون نیست
چه شیخ رئیس میفرماید که معقول در ذوات خویش از شوائب
ماده و لواحق آن بری است و صور جسمی مادی باشند و بری از
ماده بمادی تعبیر نکنند زیرا که تعبیر تفسیر است و تعریف و مودی
ازان رو که بخیال یا بحس دریابند جزئی حقیقی باشند و جزئی تعریف
کلی و عقلی نشود و آنکه گویند که آنچه از احوال معاد باز می‌نمایند از احوال
بهشت و دوزخ و جویها و مرغان و درختان ترغیب است که عوام را
بآنچه میلان طبایع ایشان بآنست مایل میسازند این سخن
بهیچ وجه مستقیم نتوان داشت چه کلیات حکم الهی که در نشاه
ثانیه نسبت بنفوس بشری واقع میشود و احسان در حق نیکو
کاران بهشت دائمی و انتقام آزند کاران بدوزخ سرانجام
خواهد یافت از آفرینش این دو سرای هوشمند صاحب توفیق را
آگاهی میدهند و مثل این خلقت را بمجرد ترغیب و ترهیب
یعنی بیم کردن عوام فرود آوردن بر کجی رای شاهدی قوی است
و بمجرد این مصلحت جزوی سراسر خبرهای آسمانی و نصوص
قرآنی را که باثبات این دو خانه سرمدی وارد شده در شتی

گذاشتن رای درست و فکر صواب اندیش را لایق نماید آنکه
گویند در عالم علوی اشکال جسمانی صورت نه بندد این دقیق باشد
که آن صورتها از همه وجه مساوی این صور باشند و چنین نیست
بلکه آن صورتها میوه‌ها و درختان و جویها که در آن عالم است لایق
آن عالم از حضرت الهیت فیض می‌یابد و همچنین سلاسل و اغلال
بطوری که موافق حال آن عالمست وجود میگیرد و موافق بودن آن
عالم باین عالم از همه وجه بهیچ وجه لازم نیست بشر خلل و کوتش
که قائلان این سخن را واقع شده از آنست که ایشان از اشاد کامی
عالم عقل چنان فریفته است که بکمال و جمال این عالم هیچ عالمی دیگر
تصور نمی‌کنند و غافل از آنکه در فراخنای جلال الهی عالمها موجودست
و در هر عالمی مقتضیات و لوازم خاص آن موجود و ثابت است
لوازم هر عالم را بعالمی دیگر موافق نتوان ساخت در عالمی که بهشت
و دوزخ و میوه و درختان آن موجودست عالمی است ورای
عالم عقل و در آن عالم بطریقی که انبیا علیهم السلام از آن خبر
فرموده اند این امور موجودست و موافق واقع است و در تفکر آن
خوشی و شادی صفای عقل چون مقتضیات عالم را با آن
موافق نمی‌یابد اینچنین شک آوردن بتخمین را بتعیین مبدل ساخته

این نوع حقیقتهای کلی الهی را برین نوع صورتهای جزئی فرود
آورند و مشکل اگر خود را بآن آرام دادند و بشیفتگی عقل از
دریافت سعادت هدایت محروم ماندند و از دولت پیروی
انبیا بی بهره و بخسران ابدی گرفتار گشتند والحاصل هوشمند
صاحب یقین را بصیرتی کامل باید که بمخیلات خطابی حقایق کلی
الهی که در ضمن خلقت عالمها مندرج است بسنجد الهی چشم
بصیرت را روشنائی بخش که از حقایق اشیا بطریقی که
مطابق حق و واقع باشد بهره مند توانند شد اللهم اهدنا
من عندک وافض علینا من فضلک واحفظنا من وسواس
النفس والشیطان بحرمة هادی الکل صلی الله علیه و علی آله اجمعین
مصنف اصل کتاب بعد از انکه بیان کرد که این نوع مثال تعلق
بغیر اسلامی نسبت دارد گفت که این طائفه صابیه اولی اند که بغاذمون
و هرمس که شیث و ادریس اند علیهما السلام قایل اند از
انبیا و بدیگر انبیا قایل نشده اند و تقسیمی که ضبط این طوائف
کند آنست که بعضی گردهها که نه بمحسوس قایل اند و نه بمعقول
سوفسطائیه اند و بعضی قایل بمحسوس و بمعقول و حدود و احکام
و قایل نیستند که فلاسفه دهریه اند و بعضی قایل اند بمحسوس و

معقول و حدود و احکام و قائل اند بشریعت و اسلام و هستند
که صابیه اند و بعضی بشریعت و اسلام قائل اند و بشریعت
مصطفی قائل نیستند که مجوس اند و یهود و نصاری و بعضی بهمه قائلند
و بشریعت مصطفی علیه الصلوات والسلام قائل اند و این
طایفه مسلمانانند چون از ذکر طایفه که بشرایع و ادیان قائل اند فراغ
حاصل شد اکنون سخن از گروهی گوییم که قائل بشرایع و ادیان
نیستند و به رای خویش مستقل اند و از الجمله صابیه اند شرح
ذکر کردیم که صبوه در مقابل حنیفیه است و در لغت گویند صبا
الرجل اذا مال و زاغ یعنی مرد میل کرد و چون این طایفه از راه
حق میل نمودند و کجی پیش گرفتند از طریقت انبیا ایشان را
صابیه گفتند و گاه گفته می شود صبا الرجل اذا عشق و هوی یعنی عاشق
شد و محبت ورزید مرد و ایشان گفتند الصبوة هو الانحلال
عن قید الرجال و مدار مذهب صابیان با کتساب باشد و دعوی
حنفا بفطرت اصحاب روحانیات در عبارت دو لغت است روحانی
بضم رای مهمله از روح و روحانی بفتح رای مهمله از روح روح جوهری
معروفست و روح صفت و حالت آن جوهر است و بهر دو لغت
معنی نزدیک است و مذهب این طایفه آنست که عالم را

صانعی است قادر حکیم که پاکست از سمات حدثان و واجبست
بر ما که بدانیم که عاجزیم از رسیدن بزرگی او و نزدیکی نمی توانیم یافت
بحضرت او مگر بوسیلهٔ مقربان او که جهت جوهر پاک اند از مواد
جسمانی منزه از قوتهای جسدانی و مبرا اند از حرکات و تغیرات
زمانی مجبولند بر طهارت و مخلوق شده اند بر تقدیس و تسبیح
لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی بی فرمانی نکنند
خدای را در چیزی که فرموده است حق تعالی ایشان را و میکنند چیزی
که مامورند بدان و ما را با ایشان راه متوسل کردند معلم ما غاذیمون
و هرمس پس ما بایشان تقرب کنیم و ایشان ما را در باب و آلههٔ ما اند
و ما را در حضرت رب الارباب شفاعت کنند پس بر ما واجب باشد
که نفسهای خود را از پلیدی شهوتهای طبیعی پاک کردانیم و اخلاق
خود را از علایق قوتهای نفسانی و غضبی پاکیزه داریم تا در میان ما
ما و روحانیات مناسبتی حاصل آید تا در عرض حاجات بروحانیات
توسل کنیم و احوال خود را بر ایشان عرض کنیم و در جمیع مهمات
بدیشان روی آوریم تا روحانیان نزد خالق خود و خالق ما ما را
شفاعت کنند و این تهذیب و تطهیر ما را حاصل نشود دیگر بکسب
کردن ما و ریاضت با و باز داشتن نفس خود از شهوات بد

تا مدد خواستن از روحانیات میسر شود و مدد خواستن آنست
که بتضرع و زاری متوجه دعاها شویم و نماز را برپای داریم و ادای زکوة
کنیم و بروزه گرفتن و نگاه داشتن خود از خوردنیها و آشامیدنیها
و ذبح قربانیها و سوختن بخورات نفسهای ما را استعداد و استمداد
از روحانیات حاصل شود و بی واسطه بلکه حکم ما و حکم طایفهٔ که بوحی
فخر و هدایت یافته اند یکی باشد گویند انبیا امثال ما اند در نوع
و در بشریت چرا ما ایشان را پیروی کنیم ایشان را چه زیادتی
است بر ما میخورند آنچه ما میخوریم و می پوشند آنچه ما می پوشیم
اگر بشری مانند خود را پیروی کنیم بزیانکاری فاحش مبتلا شویم
اما از جهت فعل گویند روحانیات سببها و واسطهای ایجاد و خلقت
آفریدگارند و بگردانیدن امور از حالی بحالی و متوجه ساختن مخلوقات
از ابتدا بسوی کمال فرمان بردارند و از حضرت قدسی مدد میخواهند
و فیض میرسانند بموجودات سفلی و از روحانیات بعضی مدبر سیارهٔ
سبعه اند که هفت کوکب معروف اند در افلاک و آن افلاک
هیکلهای آن هفت سیاره و هر روحانی را هیکلی هست و هر
هیکلی را فلکی که نسبت روحانی با آن هیکل نسبت روح است
ببدن و آن روحانی رب او و مدبر اوست و هیکلها را رب گویند

وگاه آب خوانند و عناصر را امهات گویند و روحانیات حرکت
دهنده هر فلکی ها بستند بمقداری مخصوص که از ان حرکات انفعالات
در طبایع و عناصر پدید آید و از ان انفعالات ترکیبات و امتزاجات
در مرکبات عناصر پیدا شود و قوای جسمانی در ان مرکبات حادث
شود و نفس روحانی نیز بآن مرکبات مرکب شود مانند انواع
رستنی و انواع حیوانات و تاثیرات کلیه از روحانی کلی
حاصل آید چنانچه با جنس باران فرشته مصاحب است
و با هر قطره فرشته و بعضی از روحانیات مدبر آثار علوی اند
که در هوا ظاهر است از آنها که از زمین بالا میرود و از هوا فرو می آید
مانند باران و برف و سرما و از آنها که از آسمانها فرو می آیند
از صواعق و شهب و از حوادثی که در هواست از رعد و برق
و تگرگ و قوس قزح و ستارهای دم دار و هاله و کاهکشان
و حوادثی که در زمین پیدا شود از زلازل و آبها و بحارها و غیر آن
و بعضی سببها و واسطها و قوتها اند که سیر میکنند آن قوتها
در جمیع موجودات و مدبرات هدایات اند شایع یعنی پراکنده
در جمیع کاینات بمرتبه که هیچ موجودرا خالی از قوت و هدایت
نمی بینم وقتی که آن موجود قابل این هر دو باشد اما از جهت

صفه و حالت گویند احوال روحانیات از روح و ریحان و نعمت و لذت
و راحت و بهجت و فرح و سرور در جوار رب الارباب چگونه
مخفی باشند نزد اولی الالباب و طعام و شراب انسان تسبیح
و تقدیس یعنی پاکی یاد کردن خدای را تعالی شانه و تهلیل است
یعنی کلمهٔ لا اله الا الله گفتن و الفت ایشان بذکر حق تعالی است
و بعضی ایستاده اند و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و تبدیل این
احوال نخواهند و از غایت خوشی و لذت بعضی در مقام فروتنی
چشم بالا نمی کنند و بعضی در مقام زاری اند و چشم پوشیده
تواجد میکنند و بعضی آرام گرفته اند و بعضی در حرکت و طپیدن اند
و بعضی کروبیند در عالم و بعضی روحانی اند در عالم بسط لا یعصون
الله ما امرهم در میانهٔ صحابه و خلفا مناظرها و بحثها در تفضیل روحانیان
را انبیا از صنف بشر واقع شده و ما می آریم آنرا بطریق سوال
و جواب که در ان فوائد بسیار است صحابی گویند روحانیات
از لا شیء پدید آمده اند نه از ماده و هیولی و تمام ایشان یک جوهر اند بی ترکیب
و تیره و جواهر ایشان انوار محض است که بظلمت اصلا امتزاج ندارد
و از غایت نورانیت در نمی یابد آنرا حس و بصر مشاهده آن
نتوان کرده و از نهایت لطافت عقل اندران حیران است

وخیال دران محال رسیدن محال و نوع انسان مرکب است
از عناصر اربعه که آب و آتش و خاک و باد است و ترکیب یافته
از صورت و ماده و عناصر ضد یکدیگرند و دو از آن با هم از دواج
دارند و دو از دهم نفرت دارند و از ضد بودن اختلاف و هرج
پیدا شود و از از دواج فساد و مرج پدید می آید پس چه از
لاشی پدید آمده باشند مقابل پدید آمده از شی شود اند و هیولی
و ماده منبع شر و فساد است پس مرکب از هیولی و صورت
در مرتبه چگونه مقابل توانند شد با آنچه از محض صورت هستی
یافته و ظلمت با نوار چگونه مساوی باشد و محتاج باز دواج مضطر
در هویت خویش چگونه ترقی تواند کرد بدرجه آنچه مستغنی است
از از دواج جواب حنفا گویند ای طایفه صابیه وجود روحانی بچه
کیفیت معلوم کردید و حال آنکه حس را مجال دریافت نیست
و هیچ دلیلی شما را رهبری نکرد صابیه گفتند وجود روحانی
و حالات آن از عاذیمون و هرمس که شیث و ادریس اند
علیهما السلام شناخته ایم حنفا گفتند این سخن بشکند مذهب
شما است زیرا که مذهب شما ترجیح روحانیست بر جسمانی
و نفی متوسط بشری و درین بمتوسط اعتراف نمودید و دیگران آن

سخن شما که پدید آمده از لا شمائست فست ارسنی با قیه ارشی
مسلم نیست بلکه امر بعکس است چه جانب روحانی یک امر است
وجانب جسمانی دوجهت است هم جهت روحانیت وهم جهت
جسمانیت وازحیثیت روحانیت پدید آمده است بامر باری
تعالی شانه وازحیثیت جسد پیدا شده است بخلق او تعالی
پس درود و اثر ست اثری امری واثری خلقی قولی وفعلی پس
مساوی است بار وحانیات بجهت روحانی وفاضل باشند
بجهتی زائد خصوصا که جهت خلقیت در ماده انبیا از جهت روحانیت
ناقص نیست وغلطی که شما را واقع شده است از دوجهت است
یکی آنکه بیان تفصیل را کوتاه ساختند بر روحانی مجرد وجسمانی
مجردلی ضم کردن روحانی مجرد باآن لیکن سخن در روحانی
مجرد وجسمانی منضم باروحانیت و هیچ عاقل روحانی مجرد را بر
منضم از روحانی وجسمانی فضل ننهند زیرا که منضم از روحانی
وجسمانی بطرف روحانی است وبطرفی دیگر برو فضل دارد دو
درصورتی است که دست بگیرد بماده دلوازم آن واحکام تضاد
وازدواج را در ان ماده اثری نخواهد بود بلکه قوای مادی مستخدم
قوای روحانی باشند ودر هیچ امر نزاع نکنند بلکه یاری ده باشند

دراوامی

در اعراض قوای روحانی درین صورت مثال واضح است که معنی
لطیف در عبارتی بلیغ تر خوبتر نماید از معنی مجرد و دیگر آنکه شما
نبوت را تمام و کمال میدانید پس نه دانسته آید که نبوت کمالی است
با تکمیل غیر آنچه در نظر شما آمد کمال مطلق آمد و تصور نکردید که کمالی است
که مکمل غیر است و حکم کردید بتساوی میان دو کمال مطلقا روحانی
و کمال نبوی و ما میگوییم در نبوت کمالیست با تکمیل و شک نیست
که کمال با تکمیل افضل است از کمال مطلق صابیه گویند نوع انسان
از غضب و شهوت خالی نیستند و این دو قوت بهیمه و سبعیه
یعنی بحالت حیوانی و درندگی میکشند و نفس انسانی با آنچه در
طبیعت این دو قوت باشد رساند و از قوت شهوی حرص
و امل پیدا آید و از قوت غضبی کبر و حسد و دیگر اخلاق ذمیمه زاید
پس چگونه مانند باشند جمعی که باین نوع صفات از رذائل
آلوده باشند با آنانکه از پلیدی اینچنین صفات پاک و از اوصاف
حیوانیت مقدس باشند نه غضب ایشان بر حب جاه
مایل و راغب سازد و نه شهوات ایشان را بر دوستی
لذات میل دهد بلکه طبعهای ایشان را موافقت و محبت جبلی است
و اتحاد و الفت جوهر ایشان از فطری جواب حنفا گویند این مغالطه

در سخن نخستین شما است چه بشریت را دو نفس نفس حیوانی
و آنرا دو قوت است غضب و شهوت و نفس انسانی و آنرا
نیز دو قوت است علمی و عملی و باین دو قوت که از خاصیتهای نفس
انسانی است قادر است که تقسیم امور کند و اقسام را بر عقل عرض
نماید متوجه اقوال صدق شود و کذب را باز گذارد و از افعال خیر را
پیش گیرد و شر را رد کند و بقوت عملی اختیار کند از قوت غضبی
خوبیهای آنرا که شدت است و شجاعت و حمیت و بی دلی و خواری
و مذلت را بگذارد و از قوت شهوی خلاصه آنرا که الفت گرفتن
و دوستی ورزیدن و بداد نشست فرا گیرد و نقصان آنرا که شره و
مهابت و خساست است بگذارد و هر آینه باشد از سخت ترین
از روی حمیت بر دشمنان خود و از رحیم ترین مردمان از روی
فروتنی و تواضع دوستان خود و چون شخصی باین کمال رسید
هر آینه استخدام هر دو قوت و استعمال آن در جانب خیر کرده باشد
پس ترقی کند از آن حال بسوی راه نمائی خلایق در تزکیه و پاک
ساختن نفسها از علایق و آزاد ساختن آنها از قید شهوت
و غضب و رسانیدن آنها بحال کمال و این ظاهر و روشن است
نفس شریعت که پاک باشد و این حالت داشته باشند

با وجود معاندان با نفسی که از معاندان خالی باشد برابر نتواند بود
و عنین یعنی نامرد که مطلقا مردی ندارد و عاجز است در راندن
شهوت برابر نباشد با مردی که زهد ورزد و بتقوی خود را
نگاه دارد با وجود قوت مردی زیرا که آن شخص از جهت نامرد
بودن پارساست و این با قدرت شهوت پارسائی می ورزد
و شرف و کمال در نابودن این دو قوت نیست بلکه کمال در سرایت
در وجود این دو قوت است و زبون ساختن با وجود تعقل
پس نفوس پیغمبران همچون نفوس فرشتگان باشند در فطرت
و پاکی و بدین وجه شرکت ثابت شد و فضل انبیا برام ساختن
آن دو قوت و کار فرمودن در کارهای نیک است بر روحانیات
که فرشتگانند صابیه گویند روحانیات صورتهای مجرداند
از مواد اگر فرض کنیم آنها را اشخاص تعلق آنها با اشخاص
تعلق تدبیر و تصرف باشد و تعلق امتزاج و مخالطت اشخاص
روحانیات نورانی باشند و مقصود ایشان ازین مقدمه
آنست که چون صورتها مجرد باشند و موجود باشند بالفعل
نه بالقوه کامل و تمام باشند و متوسط باید که کامل باشد تا دیگری را
بکمال تواند رسانید و اما موجودات صورتها در مواد اند و نفوس

ایشان یا مزاجی است یا خارج از مزاج و مقصود آنست که چون
صور در مواد باشند موجودات بالقوه باشند نه بالفعل و هرچه از
قوت بفعل آید آنرا مخرجی بیرون آرنده باید که از قوت بفعل آورد
و مخرج از قوت بفعل واجب است که امری باشد که بالفعل حاصل
باشد و باید که غیر ذات چیزی باشد و از قوت بفعل آید زیراکه
آنچه بقوت باشد بذات خویش از قوت بفعل نیاید بلکه غیری او را
از قوت بفعل آورد و روحانیات آنچه در جسمانیات بقوت است
بفعل می آورند و محتاج باآنچه بسوی او احتیاج است برابر نباشند
جواب خفا گویند این که گفتند که تمام روحانیات موجودات بالفعل اند
باطلاق مسلم نیست زیراکه بعضی روحانیات موجود بالقوه اند
و احتیاج دارند بیاری دهی و مخرجی تا از قوت بفعل آیند زیراکه
بر اصل مقرر صابیان نفس را استعداد قبول است از عقل
و عقل را اعداد است در فیض نسبت بهر چیز و استعداد قبول بالقوه
باشد و اعداد بالفعل زیراکه ترتیب در موجودات علوی هرگز درست
و الا هیچ قاعده از قواعد علوم عقلی منتظم نباشد پس در روحانیات
در طرفی کمال باشد و در طرفی نقصان و این کلیه باطلاق نماند
که روحانی کامل باشد و هر جسمانی ناقص بلکه از جسمانیات

بعض

بعضی آنست که کاملند بالفعل و سایر نفوس در کمال با آن محتاجند
زیرا که در موجودات سفلی ترتیب ناگزیر است و الا ضوابط ملتبس
نماند بلکه البته کمالی از جانبی و نقصانی از جانبی در جسمانیات
هم متحقق باشد پس هر جسمانی ناقص از جمیع وجوه نتواند
بود صابیه گویند چون از بهر آن داشتند که این عالم جسمانی
در مقابل آن عالم روحانیست و اختلاف در آنست که آنچه
درین عالم هست آثار چیزیست که در آن عالم هست پس
صورتهای این عالم مثل آن عالم است و این دو عالم با هم چون شخص
و سایه اند و چون در آن عالم اثبات موجودی از موجودات کرده
که بالفعل کامل باشد تا سایر اوصاف از و صادر شود از حیثیت
وجود و بواسطه او بکمال رسد واجب باشد که درین عالم هم موجود
از موجودات بالفعل باشد و کامل تام باشد که تعلیم دیگر موجودات
و وصول بکمال ایشان را او مصدر باشد حنفا گویند طریق ما در تعصب
انبیا و نیابت پیغمبران در صورتهای بشری طریق شماست در
اثبات ارباب روحانی سماوی و آنکه هر مربوب محتاجست بربی
که مدبر باشد او را و تمام محتاج رب الارباب اند و عجب آنکه صابیه
گویند اکثر روحانیات قابل و منفعل اند و کامل یکی است و ازین

رو بعضی بر آنند که ملائکه ارباب اند و در قرآن از ایشان خبر میدهد
و چون فاعل کامل مطلق یکی باشد پس بجز آن یکی دیگران قایل اند و حاجت
دارند با نکه چیزی که در ایشان بقوت باشد بچیزی دیگر آن را بفعل
آورند و همچنین میگوئیم ما در موجودات سفلی از نفوس بشری که تمام را
قابلیت آن هست که بواسطهٔ علم و عمل بکمال رسند و محتاجند
بمخرجی یعنی مرشدی راه نمای که آنچه در ایشان بقوت باشد
بفعل رساند و این مخرج نبی و رسولست صلی الله علیه و سلم و آنکه
امری را از قوت بفعل رساند روا نیست که امری باشد بالقوة
و محتاج زیرا که آنچه متحقق نباشد بالفعل از روی وجود بیرون نمی
آورد و غیر را از قوت بسوی فعل زیرا که بیضه بیضه از آنچه در قوت است
بفعلی نمی رساند بلکه مرغ بیضه را بمرتبهٔ زندگی تواند رسانید و این
جواب مانند می شود بجواب اول از یک وجه و در آن فایده دیگر هم
هست که نزد حنفا هیچ معقولی نتواند بود تا آن را مثلی در محسوس
نباشد و الا تخیل موهوم باشد و محسوس محسوس نباشد تا اگر
او را مثالی در معقول روشن نشود و الا سرابی معدوم باشد
و چون این قاعده مقرر شد که اثبات عالمی روحانی کند آوردن
موجودات باشد از قوت بفعل بفیضان صدور موجودات و رسانیدن

ورسانیدن آن بهر یک بر سبیل استحقاق بضرورت لازم آید که
اثبات عالم جسمانی کند و اثبات مدبری کامل موجود بالفعل کند
از جنس آن عالم بیرون آوردن موجودات باشد از قوت به
فعل و مدبر را در عالم ارواح روح اول گویند بر مذهب صابیه
و مدبر را درین عالم رسول گویند بر مذهب حنفا و میانه رسول و
و روح مناسبتی و ملاقاتی عقلی هست پس روح اول مصدر
باشد و رسول مظهر و میانه رسول و دیگر افراد بشری مناسبت
و ملاقاتی حسی هست پس رسول مؤدی باشد و بشر قابل
صابیه گویند جسمانیات مرکب‌اند از ماده و صورت و ماده را
طبیعت عدمیست و چون از اسباب شر و فساد و سفه و جهل
تفحص کنیم غیر از ماده و عدم سبب آن نتواند بود و هر دو محل بر
آمدن آن شر است و روحانیات مرکب از ماده و صورت
نیستند بلکه صورت مجردند و صورت را طبیعت وجودیست
و چون از اسباب خیر و صلاح تفتیش کنیم غیر از صورت
سببی ندارد و آن منبع خیر است پس چگونه چیزی که مشتمل
اصل شر نیست مانند شود بچیزی که مشتمل اصل خیر است
جواب حنفا گویند این که گفتند شما که ماده سبب شرست

مسلم نیست زیرا که بعضی مادها سبب سبب تمام صورتهاست
چون هیولی اولی و عنصر اول چنانچه قدمای فلاسفه بر آنند که وجود آن
نیز پس از وجود عقل است و بر تقدیر تسلیم مرکب از ماده و صورت
بر طریق تمثیل مرکب از جواز وجوبست زیرا که جواز عدم هستی
و غیر از وجود باری تعالی تمام موجودات جائز بذاتست
و واجب بغیر پس اصل مشترک ملاقی بنابر موجودات باشند
غیر از باری تعالی و اگر تمام مقدمات شما را مسلم انگاریم نزد
ما آنست که صورتهای نفوس بشری خاصة نفوس مطهر انبیا
موجود بود پیش از مادها چنانچه بسیاری از حکما اثبات مجردات
سرمدی کرده اند و آن نفوس مجرده اند که موجود گشته
اند مثل سایه در حوالی عرش بتسبیح و تهلیل مشغول اند
و اصل خیر و مبدا وجود آنها اند لیکن چون صورت بشر را
لباس ماده در پوشانیدن بطبیعت دست در زده اند
و ماده دام ابتلاء آنها شد و واجب اول برحمت توجه
حال آن مبتلاهای دام شد و یکی را از عالم خود بسوی ایشان
برانگیخت و لباس ماده در روی پوشانید تا آن صورتها
از دوام خلاص سازد نه آنکه آن یک فرد دست در زنده

داده

وبشبکه در آویزد و با آثار فساد شدن نفس یعنی پلید شود و باین
معنی است اشارت حکمای هند از روی رموز بحمامه مطوقه
یعنی کبوتر طوق دار و دیگر کبوتران که در دام افتاده بودند دیگر
گویند خفاکه ای گروه صابیه شما همیشه تشنیع میکنید ماده
بر ما بلوازم آن ما را سرزنش می نمائید ما دام که تفصیل در آن
باب سخن نکنیم از تشنیع شما خلاص نمی شویم پس میگوئیم
نفوس بشری خصوصاً نفوس نبوی از آن رو که نفوس شند
مفارق ماده اند و مشارک نفوس روحانی اند ما مشارکتی
جنسی که تمیز بفصول و امور ذاتی باشند و بر نفوس روحانی
زیادتی یافتند باقتران بدن و ماده و آن نفوس را نقصانی
نرسید از افتراق بدن بلکه کمال یافت با آنچه لوازم بدنست
و آن امور جسدانی منشاء استفاده عملی چند صالح و خلقی
چند فاضل گشت در ان عالم متجدد شود بعلوم جزئیه متغیره
و اعمال خلقیه مرضیه و این اقتران سبب صلاح و خیر لاجرم
از لازم آمدن محذوری که شما را مدعی است ایمن باشیم
صابیه گویند روحانیات نورانی علوی لطیف اند و جسمانیات
ظلمانی کثیف سفلی اند چگونه برابر باشند و اعتبار در شرف

و فضیلت بذات و صفات و مرکزها و محالها توانند بود و عالم
روحانیات علوی است از روی نورانیت و لطافت و عالم
جسمانیات سفلی است از روی ظلمت و کثافت و هر دو
عالم متقابل اند کمال علوی راست نه سفلی را و صفات نیز متقابلند
فضیلت نور راست نه ظلمت را جواب حنفا گویند ما مسلم
نداریم که روحانیات همه نورانی اند و با شما موافقت نکنیم
که شرف جانب علوی راست و مساهله نکنیم که اعتبار در شرف
ذوات اشیا را باشد و بیان مقدمات بر ماست اما مقدمه
اول حنفا گویند صابیه را بر همه روحانیات بمساوات در شرف
و حکم کردند و ترتیب مراتب که لازم می آرد تضاد بعضی را از بعضی
انداختند با آنکه قایل باشند که در همه موجودات جسمانی
و روحانی تضاد و ترتیب هست هر آینه از تفاوت درجات
روحانی غافل باشند با وجود آنکه طایفه تعبیر از غیر جسمانی
بروحانی کنند و شیاطین و ابلیسان را از جمله روحانیات
دارند و طایفه که اثبات حق کنند جن را از روحانیات
دارند و طایفه که اثبات حق کنند جن را از روحانیات شمرند
و از جن بعضی مسلمانند و بعضی ظالم و طایفه مخلوق از روح را

روحانی

روحانی گویند پس بعضی از ارواح خیر‌اند و بعضی شر‌اند کی شبهه
ارواح خبیثه ضد ارواح طیبه باشد پس درین صورت در
هر دو جنس تضاد و تنافر لازم آید دعوی آنکه تمام روحانیات
نورانی اند مسلم نباشد و ما طایفهٔ خنفا گوئیم که روح حاصلست
بامر باری تعالی و بر مقتضای امر کریم او باقیست پس هر که امر
خدایرا عز وجل مطیع‌تر و به پیغمبر رسل او صادق‌تر روحانیت
در وی بیشتر و روح بر او غالب‌تر باشد و هر که بامر حق تعالی
منکر‌تر و بشریعت رسل کاذب‌تر شیطنت بر وی غالب‌تر
باشد اینست قاعدهٔ معتبر ما در روحانیات پس هیچ روحانی
در روحانیات غالب‌تر از ذات مطهر انبیا علیهم السلام نتواند
بود اما آنکه گفتند که شرف مر علو راست اگر مراد شما جهت
علوست نا عالی در جهت باشد که از روی ذات و
علم و شرف سافل باشد و بسیار سافل در جهت باشد
که در رتبه و فضیلت و ذات عالی باشد اما قول شما که
اعتبار در شرف ذوات و صفات و محل باشد این حق نیست
و مذهب شیطانست کز او نظر بسوی ذات خود و ذات
آدم علیه السلام کرد و ذات آدم علیه السلام که او از گل

مخلوق است که سفلی ظلمانیست بلکه اعتبار در شرف بامرست
و قبول امر الهی هر که قبول امر الهی را مستعدتر و حکم ربانی را مطیع تر
و تقدیر رحمانی را راضی تر شریف تر و هر که بخلاف این باشد او دورتر
و خسیس تر و خبیث تر باشد که فیض عطای روح بامر باری تعالی
واقع شده است چنانچه قل الروح من امر ربی بگو ای محمد که روح از
امر پروردگار منست و بروح آدمی زاد را حیات حقیقی میسر
گردد و بحیات مستعد عقل غریزی باشد و بعقل فضیلتها کسب
کند و از صفات بد دوری جوید هر که قبول امر باری تعالی نکند روح
است او را نه حیات و نه عقل و نه فضیلت دارند بعلم و عمل اما علم
انکار نتوان کرد احاطه ایشان را بامور غیبی که از ما پوشیده است
و اطلاع ایشان بر احوال آینده که بر جاری شود و دیگر علوم ایشان
کلی است و فعلی و علوم جسمانیات جزئی انفعالی و علوم ایشان کلی
است و فعلی و علوم جسمانیات کسبی ازین وجوه ایشان را
شرف باشد بر جسمانیات و اما عمل منکر نتوان شد دوام طاعت
و عبادت ایشان را و آنکه شب و روز تسبیح و تهلیل مداومت
نمایند و لحظه ازان نیاز نمانند و کلال و ملال ایشان را از دوام پرستش
و اعمال مانع نمی‌آید پس ازین جهت شرف ایشان را ثابت

و هم شرف ملائکه گویند بر روحانیات
بر جسمانیات فضیلت م

باشد

باشند بخلاف جسمانیات که حال ایشان چنین نیست حقفا
بد وجواب شبهه ایشان دفع کنند یکی آنکه در علوم انبیا و در جانبات
برابرند و ثابت کنند افزونی در جانب انبیا علیهم السلام
دوم آنکه نبوت شرف در غیر علم و عمل بیان کنیم اما اول گویند علوم
انبیا علیهم السلام کلی و جزئی فعلی و انفعالی و فطری و کسبی است
ازانرو که عقول کامله ایشان بملاحظه نگریستن در غیب مشغول
میشود و از عالم شهادت روی میگردانند ازاینک
دفعه بفطرت علوم کلیه حاصل میشود و چون عالم شهادت را
ملاحظه میفرمایند علوم جزئیه حاصل میشود از روی کسب بواسطه
حواس بترتیب و تدریج پس چنانکه ایشانرا علوم نظری
هست که آن معقولات است نسبت با انبیا علیهم السلام بمنزلهٔ عالم
محسوسات است نسبت با سایر مردمان پس نظریه با نسبت
با انبیا فطریاتست و نظریات ایشان ما اصلا نمیتوانیم رسید
مزاجهای انبیا مزاجهای بغا نیست و نفسهای ایشان
نفسهای عقلی و عقلهای ایشان عقول امری فطریست اگر
در بعضی اوقات ایشانرا حجابی واقع میشود و از جهت
موافقت کردن نفوس ایشان است تا ما تا ما ترکیبه عقول

و علوم دیگر حاصل بحواس هست
که آن محسوسات است پس
عالم معقولات م

وتصفیه ذهنها ونفسهای خود کنیم والا درجات ایشان ازان
بلندترست که قدرت ما بران تواند بر آمد واما ثانی در نفوس
انبیا علیهم السلام گویند عجب آنکه با این علوم کامل بحث و جوس
حالی نکنند و تسلیم را بر بصیرت اختیار کنند و عجز را بر قدرت و بیزار
شدن از قدرت را بر قدرت افزونی دهند و فطرت را بر کسب
کردن غالب دانند و گویند ما ادری ما یفعل بی ولا بکم یعنی نمیدانم
که چه کرده شود با من و نه با شما و میدانند بیقین کامل که روحانیان
وملائکه بتمام اگرچه بکمال مرتبه خویش رسند و در علم ایشان را محلی
معین در ذاتش خواهد بود زیرا که آنچه در علم الهی است آنرا احاطه
نتوانند کرد و آنچه از سرحد مرتبه ایشان بگذرد از علوم غیر متناهیه
بتسلیم و تصدیق آن فرمان می برند پس ازینجا گویند ای کردن صحابه
که کمال در علم و عملست نه در تسلیم و توکل و چون غایت علوم این (خبر) در
باشند پس نهایت اقدام ملائکه و روحانیین بدایت قدمهای انبیا
و رسل باشند پس عالم روحانیات بنسبت با انبیا علیهم السلام شهادت
است و بنسبت با ایشان غیب پس حقا گویند آنکه پنداشتند که
نمیدانند بتمامی علم رسیده است و آنرا احاطه نموده و کسی که معترف
شد بعجز از ادای شکر تمامی شکر را ادا کرد صافیه گویند روحانیات را

فرشت

قوت تصریف اجسام و تقلیب احوال است و قولی که ایشان راست از جنس قوتهای مزاجی نیست که کلال و سستی آنرا عارض شود و تباه گردد و لیکن قوتهای روحانی بخاصیت جسمانی منتسبه برافتاده است بلکه در قوتهای روحانی امور دشوار هست که طبیعت دران تصرف نمی تواند کرد و ازینجهت دانه لطیف از رستنی در ابتدای برآمدن سنگ را شکافته بیرون می آید و این تصریف عجیب اثر قوتهای آسمانیست که بقوت نباتی فایض شده و الا قوت مزاجی ازین تاثیر قاصر است لاجرم قوت تصرف روحانیات بانواع در اجسام واقع است بادها بجنبانیدن آن قوت میها بدوزد و ابرها بتصریف آن قوت پدید می آید و میرود و همچنین زلزالها واقع میشود در جبال و غیر آن دافع می شود و حوادث را اگرچه اسباب جزئی هست اما در آخر بقوتهای سماوی مستند میشود و مثل این قوت در جسمانیات موجود نیست جواب ضعفا گویند که روشن ساختن مقصود ما را در دفع این شبهه موقوفست بر بیان قوتها بتفصیل گوییم قوتها قسمت یافته است معدنی و نباتی و قوتهای حیوانی و قوتهای انسانی و قوای ملکی و قوتها روحانی و قوتهای تنزیلی

نبوی ربانی و انسان جامعست مجموع این قوتها را و افراد کمال نبوی
برین قوتهای افزونی دارد بخاص بودن بقوتهای ربانی و معانی الهی
پس ما او کلا و جه ترکیب انسان و ترتیب قوتها دران ذکر میکنیم
بعد ازان ترکیب بشریت که در مواد کمال انبیا علیهم السلام مرتب
شده و ترتیب قوتهای ایشان را واضح میکردانیم و بعد ازاین
مقابله اجزای روحانی و جسمانی مقرر میسازیم اما شخص انسانی
مرکبست از چهار ارکان خاک و آب و هوا و آتش که طبایع
چهارگانه از خشکی و تری و گرمی و سردی ازان ارکان پیدا شده
و دران اجزای انسان سه نفس ترکیب یافته اول نفس نباتی
که خاصیت آن روئیدن و غذا گرفتن و فزائیدن مانند رست دویم
نفس حیوانی که خاصیت آن حس و حرکت بارادهاست سیوم
نفس انسانی و خاصیت آن تمیز و تفکر است و تعبیر ازانچه تفکر کند
و وجود نفس نباتی از ارکان است و طبایع آن و بقای آن بارکان
است و طلب مددش نیز از ارکان و وجود نفس دوم از افلاک
است و حرکات و بقای آن از افلاک و طلب مدد نیز ازان و وجود
نفس انسانی از عقول محض است و روحانی صرف و استمدادش
نیز ازان و نفس انسانی از عقول محض است و روحانیه بطبع طالب

عزلت

غذاست و نفس حیوانی طلب غذا میکند بحس نفس انسانی
طلب غذا میکند باختیار و بعقل و هر نفسی را محلی مقررست
محل نفس نباتی جگرست و مبدأ نشو و نمای او ازانست
وازین رو حکمت الهی رگها دران جا آماده ساخته تا غذا
ازان باطراف رسد و محل نفس حیوانی دلست و ازوست
مبدأ تدبیر حس و حرکت وازین رو گشاده اند دران رگها را
بسوی دماغ تا از حرارت دل حصه بدماغ برسد و سردی
دماغ را بحال اعتدال آورد و از اعتدال از دماغ فرود آید اثری
که بآن تدبیر حرکت تواند کرد محل قوت انسانی و تصریف و تدبیر
آن دماغست و آن مبدأ فکر و تعبیر است و از دماغ گشاده
است درهای احساسات بآنچه محاذی آن عالمست و گشاده
شده است برای او درهای مشاعر بآنچه محاذی عالم است و
اینجا سه عضوست که مددکارست و ناچارست و ازان معده
مددکار جگرست بغذا و شش ممد دلست برواج دادن هوا
و رگها که متصل است بدل ممد دماغ است بحرارت پس ترکیب
انسانی اشرف ترکیبها تواند بود زیرا که جامع آثار عالم جسمانی
و عالم روحانیست و قوتهای شریفه آن بکاملترین وجهی ترتیب

یافته پس انسان مجمع آثار دو عالم است و هرچه در عالم پراکنده
است آن همه در پیکر انسان جمع است و آنچه در شخص انسان
درج یافته از خاصیت اجتماع آن در تمام عالم نیست زیراکه
اجتماع و ترکیب را خاصیتی است که در اجزای متفرقه تواند بود
و از خاصیت سکنجبین و آثار صلاحی که در آنست و آن در
سرکه و شکر توان دریافت که آثار سکنجبین اجتماع دیگرست
و آثار مفردات دیگر و همچنین است حکم در هرچه مزاجی آنست حکم
ترکیب بدن و ترتیب قوتهای خاصه با آن اما وجه اتصال نفس
ببدن ترتیب قوتهای خاصه با آن از انها که متصل این عالمست
و متصل آن عالم بدانکه نفس انسانی جوهریست که آن اصل
قوتهای محرکه و مدرکه و حافظه مزاج است و نفس انسانیست
که شخص را با اراده متحرک میدارد بجهاتی که میل طبیعت بآن
نباشد و نفس در اجزای انسان متصرف است و در جمیع
آن تصرف میکند و مزاجش را از انحلال محافظت می نماید و درک
میکند بمشاعری که در وست یعنی بحواس خمس و دریافتها را
پس قوت باصره ادراک می کند رنگها و شکلها را و بقوت سامعه
آوازها و سخنان را در می یابد و بقوت شامه بویها و بقوت ذائقه

چشیدنیها را درک می نماید و بقوت لامسه لمس کردنیها را ادراک می
یابد مر نفس را قوتهای فرعیست که در اعضای بدن پیدا کند و آنست
که چون بعضوی از اعضا احساس کند امری را یا تخیل و توهم
کند یا بشهوت یا بغضب متوجه آن شود بعلاقه که میان نفس
انسانی و این قوتهای فرعیست ازین نفس هیئتی پیدا شود که
آن را تعقل کند و نفس انسانی را ادراکست و تحریکسا ما ادرا
بآن تواند بود که مثال آنچه ادراک کند در ذوات دریابنده
متمثل و مرتسم باشد بی آنکه عین او باشد و این مثال باشد
که مثال صورت شیء باشد گاه مثال حقیقت آن و مثال صورت
شیء آن باشد که محسوس و مرتسم باشد و قوت باصره و گاه
باشد که غواشی غریبه یعنی چیزهای پوشنده غریب او را
بپوشند از ماهیت که اگر زایل گردد و غواشی غریبه یعنی چیزهای
پوشنده غریب او را بپوشند لیکن آن در کنه ماهیت آن اثر نکند
مثل این و وضع و کیف و کم معین که اگر توهم کنیم که آن امور مبدل
شود بغیر آن در ماهیت آن مدرک هیچ تأثیر نکند و حس انسان
آن امور را از آن دو که معمور است در عوارض که لاحق ماده هست
دیگر خیال باطن متخیل می سازد با این عوارض و خیال را قوت

قوت تجرید مطلق از عوارض نیست لیکن از علاقه وضعی که با دراک
حس تعلق دارد تجرید تواند کرد و خیال را قوت بر آمدن بصورت
اشیا هست با غیبوبت حامل آن و نزد خیال مثال عوارض حاضر شود
نه نفس عوارض دیگر و فکر عقلی اشیا را مجرد میگرداند از عوارض
حاضر شود نه نفس عوارض دیگر از عوارض ماهیت و حقیقت آنرا
بر عقل عرض میکند و مثال حقیقت آن در عقل مرتسم می شود تا آنکه چنان
نماید که در محسوس عملی میکند که آنرا معقول میگرداند اما اشیایی که
در ذات خویش عاری اند از شوایب ماده و منزه اند از عوارض
غریبه بذات معقول توانند شد و عقل را در ادراک آن حاجت بعمل
نباشد پس این صنف را عقل در یابد بی مثال که او ان در عقل متمثل
نشود بی ماهیتی که از عوارض مجرد کرده آمده و دریافت این مدرکات
بفکر و عقل نتواند بود مگر دلیلی برهانی دلالت کند ما را بر آن و ره
نمونی نماید بآن و گاه باشد که عقل انسانی عالم عقل فعال را ملاحظه
نماید و صورتهای مجرده معقوله که از عوارض غریبه بری باشند در آن
مرتسم شود پس خیال بتمثیل آن بشتابد و در صورت خیالی متمثل
دارد که مناسب عالم حواس باشد و این مثال از خیال بجانب
حس مشترک منحدر شود و بمرتبه رسد که گویا مشاهده کرده شده

است در ناجیتی یا جهتی و درین صورت گویا عقل معقول را محسوس
گردانیده و این حالت وقتی وجود گیرد که حواس از کار خود
باز ماند و منع از جنبش یا نبیند و این در خواب باشد
نسبت با جماعتی و در بیداری نسبت بجماعتی ابرار و اصفیا
و این شمه ایست از عجایب دقیقهای خاصیتها که درین ترکیب
انسانی ودیعت نهاده شده و در غیر این ترکیب مثل این نوع
لطیفها موجود نتواند بود باز آمده ایم بر سر ترتیب قوتها و تعین
محلهای آن اما قوتهای که تعلق ببدن دارد و آلات شناع
جواهر انسانیست اول حس مشترک است که معروف است
بنیطاسیا که محل جمع شدن حواس و وارد شدن محسوسات
است و آلت دریافتن او روحی است که ریخته شده است
در مبادی عصب حس خاصه در مقدم دماغ دوم خیال و آلت
ادراک او در جانب اخر آن سیوم وهم که بیشتر حیوانات را
هست و آن قوتی است که گوسفند دشمنی که گرگ با وی
دارد بآن دریابد و ازو می گریزد ملایمت که با نوع خویش
دارد دریابد و بسوی او میرود و یکجا میشود و آلت این قوم
تمام دماغست لیکن خاص آن میانه جای خالی دماغست

روحیست که ریخته شده در
درون مقدم دماغ خاصه هم

چهارم قوت متفکره است که ترکیب و تفصیل میدهد چیزهایی را که متصل
اوست از صورتهای که گرفته است از حس مشترک و معانی جزئیه
که بوهم ادراک کرده پس گاه آنها را جمع میکند و گاه تفصیل
مینماید و گاه ملاحظه عقل کند و بر وی عرض نماید و گاه ملاحظه حس کند
و صورتها را از وی اخذ کند و بر وی عرض نماید و گاه ملاحظه حس
کند و سلطان او در جزو اول است از وسط دماغ گویا قوتی
است از قوتهای وهم که بواسطه وهم عقل را حاصل میشود پنجم قوت
حافظه که آن همچون خزانه است این دریافته شدهای حس و وهم
خیال را نه قوت عقلی خالص را زیرا که معقول صرف در جسم
و در قوی که در جسم باشد مرتسم نشود و حافظه قوتی است در جسم
و آلت آن روحیست که ریخته شده است در اول بطن موخر از
دماغ ششم قوت ذاکره که آنچه در خزانه باشد بر عقل و خیال
عرض کند و آلت ادراکش روحی است که ریخته شده است
در آخر بطن مؤخر از دماغ اما معقول صرف که از شوایب ماده مبرا
باشد آنرا قرارگاهی در قوتهای جسمانی متصور نتواند شد و
محلی در آلت جسمانی نباشد با انقسام پذیرفتن محل نیست
باید و قابلیت وضع پیدا کند زیرا که قوت عاقله خزانه معقول صرف نتواند

بلکه مصدر را دل که افاضه آن صورت کرده خزانه حفظ آن صورتست
تا چون نفس انسانی بقوت عقلی که مناسب واهب صورت
بنوعی از انواع مناسبت مطالع آن معقول کند فایض شود
از واهب الصور بروی آن صورتهای که مستحفظ از برای وی
بمرتبه که آن معقول نفس را گویا بیاد آورده است بعد از انکه
فراموش کرده بوده است و یافته است بعد از انکه گم کرده است
و نفس صافی از کدورات جسمانی دایم بجانب قدس متمکن
می باشد تا از اموری که از و غایب گشته آنها را یاد نماید
و از جهت ظاهر ساختن این سر قرآن از کیفیت آن خبر میدهد
واذکر ربک اذا نسیت وقل عسی ان یهدین ربی لاقرب
من هذا رشدا بمرتبه که جمعی از حکما بر ان رفته اند که علوم
همه ذهنی آن اموریست که اول مر او را حاصل بوده زیرا که نفوس
در اول امر در عالم ذکر بعد از ان بعالم فراموشی فرود آمده تا
محتاج یاد دهنده شد که فراموشها را بیاد او دهد و اعاده
کنند که آنچه در ابتدا در وی بوده آنرا باز آورد و آیت قرآنی
با ان اشارت میکند وذکر فان الذکری تنفع المومنین وذکرهم
بایام الله و نفس انسانی را قوتهای عقلی است نه جسمانی و کمالات

نفسانی روحانی است نه جسمانی و از جمله آن قوتهای نفس قوتی
است که در تدبیر بدن بآن احتیاج است و آن قوتیست که مخصوص
نیست باسم عقل عملی و قوت عمل آنست که فعلی واجب باشد
از غیر واجب جدا کرداند و از جمله آن قوتهای نفس قوتیست که در
تحمل جواهر آن بعقل بفعل شدن بآن محتاج میشوند و بیرون آوردن
از قوت بفعل را اگر نیز راست از بیرون آرند غیر ذات آن بس
واجب باشد که او را قوتی و استعدادی باشد و آنرا عقل
هیولانی گویند تا از غیر خویش قبول کند چیزیکه آنرا از استعداد
بفعل رساند آنست که از واهب الصور او را قوتی حاصل شود
که بآن وقت حاصل نمودن معقولات اول مستعد و آماده
توانند شد برای کسب کردن معقولات ثانی یا بفکر یا بحدس تا بسیاری
تعقل معقولات اول اندک اندک در کسب دیگر معقولات ترقی
یابد و آن قدر که او را مقدور باشد از معقولات کسبی حاصل
شود او را و هر نفسی را معقولاتی خاص است و معلوماتی معین که از آن
در نمیگذرد و هر عقلی را مرتبهٔ معین است که از آن یک گام پیش
نرود تا بکمال مقدر خود رسد و مقصور شود بر قوت مذکوره که در
فطرت اوست و روشن نمی شود اینجا وجود تضاد میانه نفوس

عقول

عقول و وجوب ترتیب در آن مقادیر عقلها و مراتب نفسها
انبیا علیهم السلام می شناسند که بر کیفیت ترتیب تمام
موجودات اطلاع دارند و از روحانی و جسمانی و معقولات
و محسوسات و کلیات و جزئیات و علویات و سفلیات
و میز آنها و مقیاسها و مقادیر آنها را میدانند و تمام آنچه مذکور
از قوتهای انسانی مرکبست در ایشان و حاصل است مر
ایشان را منصرف است آن قوتها از جانب غرور و متوجه
است بجانب قدس و بر دوام مستعد شروق نور حق اند
در آن قوی تا آنکه هر قوتی از قوتهای جسمانی و نفسانی آن نفوس
کامله را فرشته روحانیست متوجه نگاهداشت و حصول آنچه از
برای آن مخلوق شده بلکه مجموع نفس و جسد مجمع آثار دو عالم
اند از روحانی و جسمانی و بزیادتی رجحان و افزونی از دیگران
مخصوص اند از دو وجه یکی خاصیتها و اثرها که در ترکیب ثابت شود
و در مفردات نتواند بود چنانچه در سرکه و شکر روشن دانیم
و دویم آنچه بر نفسهای کامل ایشان تفایض میشود از شوارق
وحی و الهام و لطایف اسرار مناجات و اکرام روحانی را
این نوع درجه بلند و مقام محمود کی دست دهد و این ترکیب بدیع و

ترتیب که مشتمل بر خاصیتها و اثرهای شریفست روحانیان را از
کجا حاصل باشد و آنچه در روحانیات است از قوتی که بر تصرف
کردن در اجسام و حرکت دادن آن قادرند از آن شرف لازم نمی
آید زیرا که آنچه ثابت شود مر چیزی را و مثل آن ثابت شود مر ضد او را
متضمن شرف نتواند بود و معلوم است اکه جن و شیاطین را
قوتهای کامل و قدرتهای شامل هست که بسیاری از موجودات
از مانند آن عاجزند و با وجود آن سبب شرف آنها نمی تواند شد
بلکه شرف در استعمال کردن هر قوتی است در آنچه از برای مخلوق
شدن است و با آن مامور گشته قدرت داشته باشد بر آن
صابیه گویند که روحانیات را اختیارهاست که همه متوجه جهت خیرست
و مقصور بر سر انجام و نظام عالم و قوام کل که هیچ گونه بشائبه
شری ممتزج و مخلوط نشود و بخلاف اختیار بشر که میانه
خیر و شر متردد است مگر در حق بعضی که بخیر محض متوجه می شود در جهت
الهی والا وضع اختیار ایشان بجانب شر و فساد می کشد زیرا که
شهوت و غضب که در جبلت ایشان مرکوز است ایشان را
بجانب شر و فساد می کشد و روحانیات را اختیار متوجه مرضات
الهی و وجه الله است و طلب رضای حق تعالی و فرمان برداری او

سبحانه پس هر اختیاری که اینچنین باشد دشوار نباشد و بر وی
آنچه اختیار کند مراد او موافق ارادهٔ او حاصل شود و هر اختیاری
که مثل بشری میانه خیر و شر باشد هر چه اختیار کند موافق خواهش
او حاصل نشود و جواب خفا ازین شبهه بدو وجه است اما اول گوئیم
چون اختیار روحانیات مقصور بر خیری باشد پس در وضع
اختیار مجبور باشند و هیچ شرف نیست در جبر و انحلال
بشر چون بخیر و شر رسد و از یک جانب ملاحظهٔ آیات
رحمانی نماید و از جانب دیگر وسوسهای شیطانی او را مانع
آید از طرفی بدعوت حقانی میل بفرمان برداری کند و از طرفی
داعیهٔ شهوانی او را متابعت هوا رغبت دهد و چون بطوع و طبع
بوحدانیت حق تعالی اقرار کند و بی جبر و اکراه طاعت و فرمان
برداری حضرت باری تعالی شانه اختیار نماید و اختیار خود را
که بر خیر و شر قادرست کوتاه سازد و در قبول فرمانهای سبحانی
این اختیار افضل و اشرف باشد از اختیاری که مجبور فطری
بود مانند کسی که او را اکره کاری فرمایند هر گاه در اصل شهوت
نباشد بترک شهوت سزاوار مدح نشود و استحقاق ستایش
کسی است که با قوتهای شهوانی و میسر بودن کامرانی نفس را

از هوای آن باز دارد پس روشن شد که اختیار بشر افضل و اشرف
است از اختیار روحانیات اما ثانی گویند اختیار انبیا علیهم السلام
با آنکه از جنس اختیار بشر است از وجهی بیش آن اختیار متوجه خیر
محض است و مقصور است بر صلاحی که نظام عالم و قوام کل در آن
باشد و از فرمانهای الهی صادر میشود و بسوی فرمانهای وی تعالی
باز میگردد و با اختیارهای ایشان لاحق نمی شود میل فساد و شر بلکه
درجه ایشان در کمال بالاتر از آنست که وهم بآن تواند رسید زیرا که
هر عالی اراده نمیکند امری را برای سافل از آن رو که سافل است
بلکه اختیار وابسته بنظامی کلی باشد که در ضمن آن کلی مصلحتهای
جزوی مندرج باشد و اینچنین اختیار و ارادات موافق اختیار
و ارادات الهی واقعست زیرا که ارادت الهی تعلق گرفته بنظام
کلی بی علتی و بی سببی است تا آنکه گفته نمی شود که این اختیار برای
فلان غرض است و این فعل بسبب فلان چیز زیرا که ارادت الهی
از آن عالی تر است که تعلق آن باشیا بسببی و علتی باشد و الا
آن علت و معلولات است او را هیچ چیزی بر ارادت باعث
نتواند بود و اختیار پیغمبران که نایب و قائم مقام حق اند در رسانیدن
نیکیها و افاضه خیرات برنگ اختیار سبحانی است که متضمن

نظام

نظام کلی باشد که از ان نظام کلی قوام امور مصلحتهای جمهور
عالم صورت یابد روحانیات را این مرتبه از کجا باشد و
چگونه برسند باین درجهٔ عالی با آنکه آنچه صابیه میگویند امور
موهومه است و آنچه ما می گوئیم اموریست ثابت و محقق که
بمشاهده و عیان جزم بآن حاصل کرده ایم بلکه هرچه از روحانیات
نقل میکنند از کمال علم و قدرت و نفوذ و اختیار و استطاعت
ایشان انبیا علیهم السلام اخبار فرموده اند و الا کدام دلیل
رهنمونی کرد ما را باحوال ایشان و حال آنکه ما بمشاهده روحانیات
فایز نشده ایم و بفعلی از افعال ایشان و بصفتی از صفات
ایشان و استدلال نکرده ایم صابیه گویند روحانیان
که به هیکلهای علوی مخصوص اند مانند زحل و مشتری و شمس
و زهره و عطارد و مریخ و قمر و این ستارها بجای بدنهاست
روحانیات را و هرچه حادث می شود از موجودات تمام مسببات
این اسبابند و آثار این علویات اند که باین علویات از
روحانیات تصریفات و تحرکات فایض میشود بجانب خیر
و صلاح و از حرکات اتصالات این علویات ترکیبات و امتزاجات
درین عالم پیدا می آید پس روحانیات اسباب اولی باشند

وباقی امور مسببات باشند و سبب مساوی مسبب نتوانند و جسمانیات
متشخص اند باشخاص در افعال و حرکات بپیروی اثرهای روحانیات
کنند تا رعایت کنند احوال هیکلها و حرکات افلاک را در زمان
و مکان و جوهر و هیآت و لباس و بخور و تعزیم و تنجیم و دعا
و حاجتی که مخصوص بهر هیکل باشد پس تقرب بهیکل تقرب
روحانی باشد که بآن هیکل مخصوص است و این تقرب رب الارباب
باشد تا حاجت خود روا گرداند و سوال خود باجابت رساند
و بعد ازین تفصیل امر هیکلها و مذهب صبوت خالص اثر که
نموده اند زیرا که هیکلهای اشخاص روحانیات است و اشخاص هیاکل
ربانیان اند الا آنست که هر روحانی را هیکل خاص ثابت می کنند
که نتیجه بخشش فعلی مخصوص است که در آن فعل غیر آن شریک نیست
و ما اثبات اشخاص پیغمبران بزرگ میکنیم که اوضاع کریم ایشان
مقابل هر کونی روحانی از روحانیات و هیکلهای آنست و حرکات
ایشان مقابل حرکات جمیع کواکب و افلاکست و شریعتهای
ایشان وابسته است برعایت کردن حرکتهای که هستند اثبات
بتائید الهی و وحی سماوی سنجیده بمیزان عدل مقدره بر معتاد
کتاب اول تا مردم بعدل و راستی گرایند نه بیرون آرند باشند

برای

براههای تاریک خود واستنباط کنند به گمانهای کاذب که اگر
با عقل بسنجیم موافق عقل باشد و اگر بمحسوسات مقابله کنیم
مطابق آید با آنکه دعوی ما آنست که دین الهی موجود اول است
و کائنات موافق آن مقدر شده و راههای تقدیر بر مسالک
خلق مقدم باشد و سُنتهای طبیعی متوجه مسالک خلق باشد
وحق تعالی را دو سُنت است یکی در خلق و یکی در امر و سُنت
امری مقدم تر است و سابق تر از سنت خلقی و تحقیق
مطلع اند خواص بندگان حق تعالی از نوع بشر بهر دو سنت
ولن تجد لسنة الله تحویلا و ازین جهت خلق است ولن تجد لسنة
الله تبدیلا ازین جهت امر است و انبیا در تقریر سنت امر واسطه
اند و ملایکه در تقریر سنت خلق و امر اشرف است از خلق
پس متوسط امر اشرف باشد از متوسط خلق لاجرم انبیا
افضل باشند از ملایکه علی جمیعهم التحیة والسلام و در ضمن
این سرّی عجیب است که روحانیان عالم امری متوسطند در
خلق و اشخاص خلقی متوسطند در امر تا دانسته شود که شرف
و کمال در ترکیب است نه در بساطت و فضل و افزونی جسمانی
راست نه روحانی را و توجه بخاک اولی است از توجه بآسمان

سجده کردن مر آدم را افضل است از تسبیح و تحمید و تقدیس
و نیز تا معلوم شود که کمال در ثابت کردن رجال است نه در تعیین
هیکلها و ظلال ایشان در وجود آخرند در فضل و شرف سابق
خمرت بشر فباشند و آنکه آفریده شده بدو دست بیچگونه
افضل است از وجود یافته بدو حرف وی چنانچه در حدیث قدسی
وارد گشته و عزتی و جلالی لا اجعل من خلقته بیدی لمن قلت
له کن فکان قسم بعزت و جلال من که نمی‌سازم من کسی را که
آفریده‌ام بدو دست قدرت خویش مانند کسی که گفتم مر او را
که شو پس او موجود شد صاحب گوید روحانیات مبادی موجودات
اند و عالم روحانیات معاد و بازگشت ارواح باشند و مبادی
اشرف است از روی ذات و سابق‌تر در وجود و اعلی در رتبه
و درجه از سایر موجودات که بواسطه او حاصل شده و همچنین
عالم روحانیات عالم کمال باشد مبدا از روحانیات است
و معاد بسوی روحانیات و مصدر از ایشان و مرجع بسوی ایشان
بخلاف جسمانیات و دیگر آنکه تنزل ارواح از عالم روحانیات
جهت متصل شدن بدنهاست که بحرکت اجسام تیرگی شود
و بعالم ارواح بالا رود پس نزول را انتشار اول گویند و باشند

نه اشخاص حال جواب حنفا گویند مسلّم نداریم که روحانیات
مبادی است و کدام دلیل داریذ برین و حال آنکه بسیاری از حکما
بران رفته اند که مبادی جسمانیات است باختلافی که دارند
که اول جسمانیات آتش است یا هوا یا زمین یا آب و اختلاف
دارند درانکه اول مرکبست یا بسیط یعنی غیر مرکب و اختلاف
دارند درانکه اول انسانست یا غیر او چنانکه جماعتی اثبات
مردمانی درین عالم مانند سایها اند کرده اند و جمعی بر آنند که شخص
انسان آخر موجودات است درین عالم و روح اول موجودات
است دران عالم و ازینجاست که گویند اول موجودات نور
محمدی است صلی الله علیه و سلم پس بدن شریفش آخرست
از جملهٔ اشخاص پیغمبران و روح واو لیست از ارواح ربانی
و درین عالم برای آن آمد که خلاصی بخشد ارواح پلید شده را
باوضار طبیعت پس اعاده فرماید آنرا بسوی مبدا از آن چون
انسان مبدا است و معاد هم او باشد فهو النعمة و هو النعیم
و هو الرحمة و هو الرحیم و گویند که چون بیان کردیم که کمال در ترکیب
است نه در بسیط بودن واجب باشد که معاد باشخاص باشد
نه بنفوس و ارواح زیرا که معاد کمال است آری فرق میانه

مبدا و معاد آنست که در مبدا روح پوشیده است بجسدها
و احکام اجساد غالبست و صفات و احوال جسدها ظاهرست
مر حس را و اجساد در معاد پوشیده است بارواح و احکام
و احکام غالبست و احوال آن ظاهر مر عقل را زیرا که اگر گوئیم اجساد
مطلقا تا حشر شود و معاد ارواح را باشد پس متصل شدن
آنها ببدن و شریک بودن را در عمل فایده نباشد و مقدر بودن
ثواب و عذاب بر فعل بندگان باطل باشد و از جمله دلیلهای قطعیه
بر حشر اجساد و ارواح باهم آنست که نفس انسانی در حالت
اتصال با بدن کسب اخلاق چند میکند که از آن اخلاق هیئاتی
چند عارض می شود نفس را که آن هیئتها بجای فصل باشد
نفسی را از نفس دیگر و نفوس با آن فصلها متمیز و جدا گردد
و آن هیئتها بشریک بودن قوتهای جسمانی وجود یابد پس چون
تمیز نفوس بثبوت وجود دیگر د بآن هیئتها و آن هیئات ثبوت
نه پذیرد بغیر اجسام پس حشر اجساد ضروری باشد صاحب
گویند طریق ما در توسل بحضرت قدس ظاهرست و شرع ما معقولست
زیرا که پیشینیان از زمان اول چون اراده توسل بجانب حق تعالی
نموده اند اشخاص چند در مقابل هیکلهای علوی بر نسبتی مخصوص

برتنه

باشند با اوقات و احوال و صورتهای مخصوص آن را معین
گردانیده‌اند و هر که بآن وسیلها بهیاکل علوی تقرب جوید مقرر
کرده‌اند که انگشتری معین نگاه دارد و لباسی مخصوص بپوشد
و بخوری خاص استعمال کند و دعا و تعزیمی که لایق و مناسب
آن هیکل باشد بخواند چون بدین طریق عمل کنند بروحانیات
تقرب نموده باشند و از روحانیات برب الارباب
و مسبب الاسباب توسل جسته و این طریقیست روشن
و شرعی گسترده شده که باختلاف مذهبها مختلف نشود و
در دورها و زمانها تغیر نیابد و ما ابتدا این مذهب را از عاذیمون
و هرمس گرفته‌ایم و برین طریقت دایم ملازمت مینماییم و شما
ای معاشر حنفا تعصب مردان میکنید و میگویید که وحی و
پیغمبری از حضرت حق تعالی بر انسان فرود می‌آید بواسطه یا بی‌واسطه
و وحی بچه طریق تواند بود و چگونه حق تعالی با آدمی کلام کند و کلام
وی چگونه از جنس کلام ما باشد و چگونه فرشته از آسمان فرود
آید که جسمانی نباشد اما بصورت آدمی بود و متصور شدن
او بصورت غیری چگونه باشد از صورت خود بر آید و لباس
دیگر بپوشد با وصف و حقیقت او بدل شود و دلیل شما بر انکه چون

پیمبران چیست و هرچه پیغمبران دعوی کنند بمجرد دعوی صادق باشند
یا نه چار است از خارق عادت از خاصیتهای نفوس است یا از
خواص اجسام یا فعل حق تعالی است دکتابی که پیغمبر می آرد اما کلام
باری تعالی است وچگونه تصور توان کرد در حضرت حق کلام بلکه کلام
روحانی باشد این احکام اکثر آن در طریق عقل راست نمی آید چگونه
شخصی منقاد کسی را بامری که عقل قبول آن نکند وچگونه قبول
کند نفس شخصی تقلید کردن شخصی را که مانند او ست واگر اراده
حق تعالی تعلق گیرد فرشتگان را فرو فرستد ما سمعنا بهذا فی
آبائنا الاولین یعنی نشنیده ایم این معنی را در پدران خود که
پیشتر از ما بوده اند وگذشته جواب متکلمان ما جواب این
فصل بدو طریق گویند بیک وجه بطریق الزام مذهب خصم را
باطل سازند و بیک وجه بطریق صحت مذهب خود را اثبات
کنند اما الزام گویند سخن شما مشتمل بمناقضه است زیرا که
شما بتوسط عاذیمون وهرمس وبلید وطریقت ومذهب خود
از ایشان گرفته اید وانکه ثبات متوسط کند در انکار متوسط در
کلام او تناقض باشد واز مقصود خود تخلف کند وزیاده میکنیم
چیزی از روی تقریر ومیگوئیم ای معاشر صابیه شما نیز محتاج

می‌شوید متوسطی در قائم گرفتن مذهب خویش زیرا که ظاهر است
که تمام افراد صابیان بر مقاصد مذهب خود نیستند از موجب
علم و عمل اما علم احاطهٔ حرکات کواکب و افلاکست و چگونگی تصرف
روحانیات در آن و اما عمل صنعت اشخاص است در مقابلهٔ هیکلها
بر نسبتهای مخصوص بلکه یک قومی مخصوص از صابیه یا یکی از افراد
انسانی در هر زمانی دانش شایستگی میدارد که مقاصد علم این
مذهب را احاطه نماید و موافق آن علم مقاصد آنرا بعمل آورد
پس ثابت کردید شما عالمی دانائی متوسط از جنس بشر پس اول
کلام شما مناقض آخر کلام شما باشد و برین الزام زیاده کنیم
و گوئیم موافق مقصد شما شما را لازم می‌آید شرک در افعال
باری تعالی زیرا که شما تاثیرات را ثابت می‌کنید از هیکلها و
افلاک زیرا که نزد شما اختراعی که بحق تعالی مخصوص است اختراع
روحانیاتست و دیگر تفویض امور عالم علوی بروحانیات و فعلی
که خاص است بروحانیات حرکت دادن هیکلهاست و تفویض
امور عالم سفلی بآن چنانچه کسی کارخانه بنا کند و جمعی را
جهت عمل کردن در آن بگمارد مثل فاعل و کارکن و ماده و صورت
و آلتی چند که قوام عمل بر آن باشد مقرر کند و بعد از آن عمل را

ت کردان بسیار دپس این طایفه صابیه را اعتقاد آنست
که روحانیات خدایانند وهیکلها ارباب‌اند وبتان درمقابله همه
است که بتصنع وکسب خود وفعل خود گرفته اند پس اصحاب بتان را
ملزم داشتند که شما تکلیف بسیار کردند تا سنگی را در برابر خانه‌ها نگه
آراستند اما صنعت شما به پدید آوردن صفت حیات
وشنوائی وبینائی وگویائی دران نرسید پس حال شما سزاوار
سرزنش افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم
ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون کردید یعنی آیا می‌پرستید
غیر خدای چیزی را که نفع رساند شما را چیزی ونه زیان کند اگر نپرستید
اف لکم مرشما را ومر چیزی را که می‌پرستید ورای خدای پس آیا
تعقل نمیکنید که چه میکنید آیا نیست اوضاع فطری واشخاص خلقی
شما افضل واشرف از ساختهای شما وزینت بتهای دست ساخته شما
بنحوی که در خلقت شما مرعی شده اشرف وافضل از آن چیزی که رعایت
کرده اید شما در صنعت خود افتعبدون ما تنحتون والله خلقکم وما
تعلمون پس میپرستید شما چیزی را که خود می‌تراشید وحال آنکه خدای
تعالی آفرین شما را وآنچه میکنید وآیا محتاج نیستید شما بتوسطی از
برای قضای حاجت آن ساخته خود یا برای نفع رسانیدن او

برهم

روحانیات و استعمال هیکلهای علوی تواند نمود پس چرا جهت نفس هم

یا دفع نمودن ضرری از و پس این عامل صنعت گر بی شبهه قادر
است بر دفع ضرر و جلب نفع زیرا که در وی قوت علمی و عملی هست
که بآن قوت استخدام از خود ثابت بکند چیز زیرا که ثابت میکند
جهت او ساخته خویش یعنی استحقاق پرستش و باین الزام
متفطن یعنی آگاه گشت و دریافت فرعون لعین که الهیه
و ربوبیه مر خویش را اثبات کرد زیرا که او در اصل بر مذهب صابیان
بود پس از آن درگذشت و بنفس خویش دعوی الوهیت
نمود و گفت انا ربکم الاعلی یعنی منم خدای بزرگ شما زیرا که در نفس
خویش قوت استعمال و استخدام مشاهده میکرد و بت پرستی
گرمی بوزیر خود هامان داشت و هامان صاحب صنعت بود از آن رو
فرعون گفت یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب
السموات فاطلع الی اله موسی و انی لاظنه کاذبا یعنی ای هامان
بنا کن برای من کوشکی بلند همسر آسمان شاید برسم من
اسباب را یعنی درهای آسمانها را پس مطلع شوم بر اله
موسی که من موسی در دعوی او دروغ زن گمان میبرم و هامان
خواست که مثل رصد بنای کند تا حرکات افلاک و کواکب با آن
دریابد و چگونگی ترکیب آسمانها و هیئات آن و چندی دورها

ولو رہا معلوم نماید شاید که بر سر تقدیر در خلقیت و آخر کار این
ضعیف مطلع شود او را این قوت بصیرت از کجا بود ولیکن فرهنگی
و غروری بود او را از زیرکی و رسائی فهم که در جبلت داشت
و مهلت یافتن دراز بعجب مغرور شده بود و چون بسودای محال سرکش
شورین شده بود هنوز صفت او تمام نشده بود که در دریا
غرق شدند و بدوزخ در آمدند و بعد از فرعون سامری
پیدا شد و او نیز از آن سر رشته حرفی چند یافت و طریقه
صابیه را رواجی خواست داد تا آنکه از اثر قدم روحانی قبضهٔ خاک
را گرفت و خواست که جمادی را از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ حیوانی
رساند و از اثر تصرف آن روحانی گوساله پیدا شد و قدرتش
وفا نکرد که آنچه اخص اوصاف متوسط بود که آن کلام و هدایت است
در وی پدید آورد تا بهدایت قوم سخن تواند کرد الم یروا انه
لا یکلمهم ولا یهدیهم سبیلا و در آن راه نزیا نکاری افتاده
کشید کارش بجائی که کشید گفته شد یعنی حق تعالی فرمود
لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا و از عجیب سری که در ویران
شدن و از نیست دافتادن این دو دانه ظاهر شد آنکه فرعون بعد از
غرق بلا آمدن در دوزخ مبتلا گشت بخدای آنکه دعوی الوهیت

کردو گوساله بعد از سوختن پیراکنده ساختن خاکسترش
دردریا ابتر شد بجزای آنکه بروی الوهیت بستند آب و آتش را
برخضا هیچ دستی و قوتی و استیلای نیست و قول خدای عزوجل
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ای آتش سرد و سلامت
باش بر ابراهیم و دیگر فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا
رادوه الیک بلند از ای مادر موسی او را در دریا و مترس
واند و همچنین مشتوو شاهد عدل است درین باب و ازین
نوع تنگ راهی بگوچه شریک ساختن در فعل و خلق توان
بود دعوی آن دو لعین فرعون و نمرود که ایشان دو اله اند از
نه همچون خدایان سماوی روحانی دعوی الهیت باشند از روی
امر نه از روی فعل و خلق زیرا که در زمان هر یک از ایشان
جماعتی بود که در سال بزرگتر از ایشان بودند و در وجود مقدم
بر ایشان بودند چون هر دو دعوی خویش چندین ظاهر کردند
که امر بکلی بایشان مفوض است پس تحقیق دعوی الهیت
کردند و این آن شرکیست که متکلمان الزام کردند صابی
را آن زیرا که با آنچه دعوی کردند که در اشخاص امری ثابت
می کنند که حاجت خلق بآن روا شود پس تحقیق تقدیر را

بصفت خویش عاید میکردانند پس امر با آنکه کردن این فعل واجب
است و باز ایستادن از ان دیگر لازم آن امر در مقابله امر باری
تعالی باشند و متوسط درین امر متوسط در امر الهی باشند پس
شرک باشند و به ثبوت این نوع از وحی الهی دلیلی وارد
نشده و آنچه تمسک بآن میجویند از احکامی که مترتب است بر
احکام فلکی فوت بشری بآن نمیرسد و درین شک نیست
که افلاک لحظه بلحظه تغیر می یابد بتغیر اجزا و وضع و هیئت بحیثیتی
که بران حال سابقا نبوده و در آینده بآن حالت رجوع نخواهد
کرد لاجرم حاکمی که حکم او وابسته بر تغیر اوضاع فلکی باشد بی اطلاع
حکم نکند و چون اطلاع بر اوضاع فلکی محال می نماید چگونه صنعت
او در استخاص مستقیم نیاید حاجت رد انحو اند شد پس لاجرم
حاجت برده باشند بسوی کسی که حاجت از وی برنتوانند آمد
و این عین شرکست غایت شرک اما طریق ثانی که گذرانیدن
دلیل است بر اثبات مذهب خود در واضع ساختن آن
متکلمان حنفا را دو مسلک است یکی آنکه از امر الهی بعد حاجتهای
خلق تنزل نمایند دوم آنکه از حاجتهای خلق با ثبات امر الهی ترقی
کنند پس بنا بر هر دو مذهب کینم و اشکالهای که بران لازم

بکد

انشاء الله تعالی ح

آید بیاریم **مسلک اول** متکلم حقیقی گوید حجت و دلیل
قایم شده که حق تعالی خالق و روزی دهنده بندگانست و او
پادشاهی که ملک مراو راست و ملک آنست که مراو را فرمان
و تصرف باشد در بندگان زیرا که حرکات بندگان باختیار است
یا بی اختیار آنچه باختیار بنده است واجب است که مالک را در
فعل اختیاری بنده تصریف و تقدیر باشد و تعین ظاهر است
که هر شخصی بر امر و حکم مطلع شوانند بود پس ناگزیر درین صورت
یک کس از افراد انسانی سرفراز باشد تا شناسایندن
حکم و امر الهی در میان بندگان و این فرد باید که از جنس آدمی
باشد تا احکام و فرمانهای الهی بایشان شناساند و این
شخص واجبست که از نزد حق تعالی مخصوص باشد بآیات
خلق و حرکات تصریقی تقدیری که ظاهر سازد آن تصریفات را
حق تعالی بر دست او وقتی که تحدی کند بچیزی که دعوی میکند آن را
و آن آیات دلالت کند بر صدق او و ثبوت دعوی او و این
نوع معجزات قایم مقام تصدیق ربانی خلایق باشد و چون
باین نوع آیات صدق او روشن شد متابعت او در جمیع
آنچه گوید و کند واجب باشد و وقوف بر هر آنچه او امر فرماید

یا نهی نماید واجب نیست زیرا که بر دقایق هر علمی قوت هر بشری نتواند
رسید و چون بوحی الهی حرکات فکری و قوتی و عملی او قوت یابد هر آینه
آن قوت و تایید الهی فکرهای او را بر طریق حق جاری سازد و اقوال
بر نهج صدق و افعال او موافق خبر و راستی بظهور آید و بطرفی مانند
باشد نوع بشر را و آن طرف صوریست و بطرف معنی و حقیقت
محل نزول وحی باشد قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا
پس بطرفی زبان او مشابه نوع بشر باشد و بطرفی مانند ملک
کرده و بحکمت جمع کردن هر دو طرف در خویشتن بر هر دو نوع فاضل
باشد بمرتبهٔ که بشریت او فاضلتر از بشریت دیگران باشد
از مزاج و استعداد و ملکیت او راجح آید بر ملکیت نوع ملک
از روی قبول و ادا پس بطرف بشریت ضلالت و غوایت
نپذیرد و بطرف روحانیت میل و انحراف نورزد و مقرر است
که امر الهی یکی است و در ان کثرت و انقسام جایز نیست و مفهوم
آسمانی آنجا فرموده و ما امرنا الا واحدة باین ناظر است الا آنکه این
وحی گاهی بلباس عربی ظاهر شود و گاه بعبارت عبرانی پس مصدر
یکی باشد و مظهر متعدد و وحی انداختن امر است بسرعت بسوی
روح امری انداخته شود بسوی آن فرد شریف که بکرامت

وحی مکرم شده بیک دفعه بی واسطه زمان بچشم زدنی و در نفس
شریف او صورت آن امر انداخته شده متصور می شود چنانچه
در آئینه روشن صورتی که محاذی آن واقع شود نموده می شود لاجرم
ازین وحی گاه بعبارتی که متفرع بنفس آن متصور باشد تعبیر
فرمایند و آن آیات کتابست تا تعبیر از آن بعبارت خویش
کند و آن اخبار نبویست و این تمام بطرف روحانیت و گاه
هست که ملک روحانی متمثل میشود بصورت بشری چنانچه
معنی واحد متمثل میشود بعبارات مختلف با یک صورت
و اینها مکرر جلوه نماید و با آن نفس کلام کند مکالمه حسی و
مشاهده نماید مشاهده غیبی و این بطرف جسمانی میسر
شود و اگر در بعضی اوقات از آن نفس وحی الهی منقطع شود
و عصمت و تائید حق تعالی از وی منقطع نمی شود بحدی که فکرهای او را
استقامت و درستی میدهد او را در افعال ادای کرده باصواب
بدین طریق مذکور القای وحی و فرود آمدن فرشته بعید نمی نماید
و بر رای شما هر کس بزرگ ایشان بعالم روحانی بالا رفته است
و در سلک ایشان منتظم شده پس چون نزد شما بالا رفتن
بشر را متصور است نزول فرشته چرا نتوانند بود چون تا ...

شد که هرسی عظیم از لباس بشریت بر آمد چه افوشته لباس
بشر نتوانند پوشید حنیفه کمال درین لباس ثابت میکنند یعنی
لباس بشر نتوانند پوشید حنفیه کمال درین لباس ثابت میکنند
یعنی لباس بشری وصابیه کمال را اثبات نمایند در بر آمدن از
هر لباس وایشان را این نوع کمال انتظام نیابد تا اولا اثبات
هیکلها نکنند و ثانیا لباس اشخاص و تا باز اثبات نمایند و
رئیس حنفا یعنی ابرهیم علیه السلام از هیکلها و اشخاص تبرا
فرمود و بیزار شد و گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی من متوجه و خالص ساختم
روی یعنی دین خود را از برای کسی که بقدرت کامله آفریده است
آسمانها و زمینها را در حالتی که مسلمانم و میل کننده از دین باطل
بسوی اسلام و نیستم من از شرک آرندگان صح

مسلک دوم

از حاجت مردم باثبات امر باری تعالی بالا رود حنیفیه گویند چون
نوع انسان محتاج است باجتماعی که موافق نظام احوال باشد
و این اجتماع وجود نگیرد مگر بر بیان حدها و حکمهایی که حرکت و افعال
موافق درست دارند و از ان تجاوز نکنند پس ناگزیر باشد
از شرعی که شارعی آن را وضع کند که احکام و حدود الهی که

افعال

افعال موافق درست دارند و از ان تجاوز نکنند پس ناگزیر باشد
از شرعی که شارعی آنرا وضع کند که احکام و حدود الهی که افعال و حرکات
بان درست شود و روشن گردد و بان شریعت اختلاف
و تفرقه از میان قوم برطرف سازد و اجتماع و الفت حاصل شود و این
حمیت چون لازم نوع انسانست ضرور و واجب باشد که آن صاحب
شریعت که احتیاج از وی دفع میشود در میان نوع انسان باشد
و نسبت او با سایر نوع انسانی نسبت غنی با فقیر و صاحب عطا با سائل
و پادشاه با رعیت باشد چه اگر تمام مردم ملوک باشند هیچکدام
پادشاه نباشند چنانکه عالم رعیت باشند هیچکدام رعیت نباشند
و این شخص بقای زمان باقی نماند و عمر او بعمر عالم برابر نباشد
پس قایم مقام او علمای امت او باشند و علم او امینان شریعت
او میراث برند و سنت و طریقت او باقی ماند و چراغ او در خلق
ابد الدهر روشن باشد زیرا که علم بمیراث رسد و نبوت بمیراث
نباشد و شریعت ترکهٔ انبیاست و علما ورثهٔ انبیا علیهم السلام
فایده گویند مردمان در حقیقت انسانی با یکدیگر مانند همه اند
و شامل است تمام انسان را یک حد که حیوان ناطق ماهیت است
و عقول و نفوس برابرند در جوهریت و حد نفس بمعنی که مشترکست در

انسان و حیوان و نباتات آنست که کمال جسم طبیعی است آلی که حدّ او
حیات بالقوه باشد و بمعنی که دران مشترک باشند انسان و ملائکه
آنست که جوهریست غیر جسم که آن کمال جسم باشد و حرکت دهنده او باشد
و باختیار از مبدأ نطقی عقلی بالفعل یا بالقوه پس آنچه نطق بفعل سبب
خاصه نفس ملکی باشد و آنچه بقوه آن فصل نفس انسانی است
و اما عقل قوتیست ماهیتی مر این نفس را که مستعد قبول ماهیات
اشیا تواند مجرد از مواد و اصناف مردم درین متساوی قدم اند
و اختلاف راجع بدو امرست یکی اضطراری از جهت مزاجی که مستعد
قبول آن نفس تواند بود و یکی اختیاری از جهت سعی و اجتهاد که موثرست
در برداشتن حجابهای و آنکه نفس را از زنگ رذائل خلقی که مانع
منتقش شدن صورتهای معقوله باشند صفا و پاکیزه دارد بحدی
که اگر فرض کنیم که تمامی افراد در اجتهاد سعی بمرتبه نهایت رسند
هیچ بشری را بر بشری زیادتی در مرتبه نبوت نباشد و هیچکس
بر دیگری دعوی پیروی فرمودن نکند جواب ضعف مانند هم بودن مردم
در صورت بشری مسلم است و دران شکی نیست نزاعی که ما را
هست در نفس و عقل است که بعضی با بعضی از روی اوصاف ضد
یکدیگرند و تفاوت بسیار واقع است و بیان آن بر ماست برسان

صدد

حدودی که شما مر با هیات و عقول را اظهار ساختند و بر مذاق اصولی
که ما راست گوئیم که شما تعریف نفس میکنید که جوهریست که کمال جسم
آلی باشد و محرک نفس باشد باختیار و این تعریف وقتی موافق آید که
اطلاق نفس بر انسان و ملک مقصود داریم و هرگاه نفس را بر انسان
و حیوان اطلاق کنیم تعریف لایق این باشد که نفس کمال جسم طبیعی
آلی است که خداوند حیات بالقوه باشد و برین تقدیر لفظ نفس را
مشترک ساختند و تفرقه و تمیز کردید میان نفس حیوانی و نفس
انسانی و نفس ملکی پس چرا زیاده نکنید قسم رابع که نفس
سوی باشد و آنرا از نفس ملکی ممتاز نسازید چنانچه نفس ملکی را
از نفس انسانی ممتاز دارید زیرا که مبدا نطق عقلی انسان را بالقوه است
و مبدا عقلی ملک را بالفعل است ازین جهت تغایر میان نفس
انسانی و نفس ملکی ممتاز سازید چنانچه انسان را بالقوت است
ظاهر شد و ازین جهت دیگر تفرقه میشود که موت طبیعی بر انسان
عارض میشود و بر ملک موت عارض نیست چون ترتیب
میانه نفس انسانی و نفس ملکی ظاهر ساختید پس در نفس
سوی نیز نهانند این ترتیب روشن دارید و اما کمالی که شما متوجه
بیان آن شده اید کمال جسم وقتی باشد که اختیار محرک محمود باشد

اما وقتی که اختیار محرک مذموم باشد از همه وجه آن کمال نقصان باشد
لاجرم ضدیت میانه نفس خیر یعنی نیکوکار و شریر پیدا آید بمرتبه
که یکی در طرف ملائکه واقع باشد و یکی در جانب شیطان تا ضدیت
ثابت شود چنانچه ترتیب مذکور حاصل شد زیرا که اختلاف بقوت یا
و فعل اختلاف در ترتیب است و اختلاف بکمال و نقصان در خیر و
شر اختلاف بتضادست و تماثل را باطل می سازد و گمان برده
نشود که اختلافی که میانه نفس شریر و نفس خیر است اختلاف
در عوارض است زیرا که اختلاف میانه نفس ملکی و نفس شیطانی
اختلاف بماهیت و نوع است چنانچه اختلاف میانه نفس ملکی
و انسانی بنوع است با وجود آنکه اختلاف نفس انسانی
بفعل و قوت است اختلاف آن در فرد اختلاف نوعیست
پس اختلاف بخیر و شر باید که بطریق اولی اختلاف نوعی باشد و
سر درین معنی آن تواند بود که خیر هیئتی غریزی طبیعی است که در اصل
خلقت در نفس متمکن شود و همچنین شر هیئاتی غریزی طبیعی است
و نگوییم فعل خیر و فعل شر زیرا که غریزت غیرست و فعلی که مترتب
می شود بران غیر غریزتست پس ثابت شد که اینجا نفس حرکت
دهنده است مر بدن را اختیار بجانب خیر از مبدا عقلی بقوت

بالفعل

بالفعل واین حال نقصان جسم باشد و جسم نیست و باید که
طبع تو ابا نکند از آنچه متکلم حنفی بر تو ایراد و اعتراض کند چه شاید
که مسلم ندارد که انسان نوع الانواع است و اختلافی که در آن
واقع میشود اختلاف در عوارض و لوازم است نه ثابت است
در نفوس انسانی اختلافی جوهری پس جدا میشود بعضی از بعضی
بفصلهای ذاتی بلوازم عرضی پس چنانچه اختلاف بقوت و فعل
در نفس انسانی و نفس ملکی اختلاف جوهریست و موجب
آنست که هر یک نوعی باشد مخالف نوعی دیگر و اگر چه نفس ناطقه
و فصل ذاتی که قوت و فعل است شامل هر دو نوع هست همچنان
گوئیم در نفس قوت علمی خاص است و قوت عملی خاص و نفس
خیر و شر و کمال مطلق که اصل خیرست و نقص مطلق که اصل شرست
و آنچه متکلم صابی در حد عقل گوید که قوتیست ماهیتی که نفس با آن
مستعد قبول ماهیات اشیا باشد مجرد از مواد این تعریف
شامل جمیع این عقلها نیست نه نزد حنفیه بلکه امریست که عقل
هیولانی را فقط عارض می شود پس عقل نظری خارج شود در
حد او آنست که قوتیست نفس را که قبول میکند ماهیات امور
کلیه را من جهت ما هی کلیه عقل علمی خارج شود و حد او آنکه

قوتیست مر نفس را که آن مبدا است مر تحریک قوت شوقیه را بسوی
آنچه اختیار کند از جزئیات از جهت غایت مظنونه و عقل علمی که
خارج شود و حد او آنکه استکمال قوت هیولانی است بمرتبه که قریب
بفعل شود و آن استکمال نفس است بصورت معقوله که هرگاه
قصد کند منفعل و ملحوظ گردد بالفعل عقل مستفاد خارج شود و آن
ماهیتی مجرد از ماده که در نفس نقش بندد و بطریق حصول از خارج و
عقول مفارقه خارج شود و آن ماهیاتی است مجرد از ماده و
عقل فعال که بجهتی که عقل است جوهریست صوری و ماهیتی است
مجرد در ذات خویش نه بتجرید غیر از ماده و از علایق ماده که آن
ماهیت هر موجود است و از جهتی که فعال است جوهریست غیر مادی
که از شان آن بیرون آوردن عقل هیولانی باشد از قوت
بفعل باشراق آن بر عقل پس او متعرض شخص است یک
نوع را از عقول و بی شبهه حدهای این عقول مختلف است
و فصلهای آنها مخالف یکدیگرست که از هم جدا میسازند و تمیز
می کند چنانچه شنیدی تو پس ازین حکیم نکته دان باید پرسید
که عقل خویش را ازین اقسام کدام قسم شمردی و آیا راضی
می شوی که گوئیم ترا که مساوی شد اقدام در عقول با عقل تو بافادهٔ

فعلی مقابل عقلی باشد که در افاده در پرده قوت جبلی مانع باشد بلکه در
استعداد قبول جواهر معقول عقل تو مساوی باشد با عقل غافلی گویی که اصلا
فکر بر عقلش وارد نشود و منفک نگردد خیال از عقل چنانچه منفک
حس از خیال او صابیه گویند با حنفا عزم داشتید ما را ابطال
ساختن برابری عقول و نفوس و ثابت کردن ترتیب و تضاد و در
نفوس و عقول ولی شبهه هر که مسلم داشت ترتیب را او را تبعیت
کردن لازم باشد پس جبر کنید ما را از مرتبه انبیا علیهم السلام نسبت
با نوع انسان و رتبه انسان با فرشته و جن و رتبه انبیا علیهم السلام
نزد حق تعالی زیرا که ما صابیه ایم روحانیات را عالی رتبه تر از جمیع
موجودات میدانیم و فرشتگان را در حضرت حق نزدیکی قرب و مکرمت
مخصوص می شماریم و شما که حنفا آید گاه میگویند که نبی از روحانی
می آموزد و گاه میگویند که روحانی از نبی می آموزد جواب حنفا گویند
در مراتب تفضیل سخن را بتفصیل رسانیدن دشوار است و هر کس
بمرتبه رسیده باشد سخن در اقسام آن مرتبه تا آخر نمی تواند رسانید
و این قدر میدانیم که مرتبه علیهم السلام نسبت با ما حکم مرتبه ما دارد
نسبت با حیوانات که فروتر اند از ما در مرتبه چنانچه ما اسامی موجودات
میدانیم و حیوانات را اطلاع بر آن نیست همچنین نفوس انبیا

علیهم السلام خاصیتها و حقایق و نفعها و ضررها و وجود مصالح در حرکات
و حدود و اقسام میدانند که ما را توقف بر آن دشوار است و چنانچه
نوع انسان پادشاه حیوانست برام و مسخر کردن انبیا علیهم السلام
ملوک مردم اند بتدبیر و همچنان حرکات انسان معجزات حیوانات
است حرکات انبیا معجزات مردمان است زیرا که حیوانات را
ممکن نیست که بحرکات فکریه در توانند رسید تا حق را از باطل جدا
کنند و نه بحرکات قولی در رسد تا صدق از کذب متمیز شود و بحرکات فعلی
نتوانند رسید تا خیر از شر متمیز گردد زیرا که حیوانات دانند این تمیز عقلیست
دنه این حرکات فعلی برین طریقست حرکات انبیا علیهم السلام
چه منتهای فکرات ایشان را غایتی محدود نیست و حرکات فکری ایشان
در جلوه گاه قدس در احاطهٔ قوت بشری در نیاید و ازین حالت
کمال مرتبهٔ افتخار لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
می سراید یعنی مرا با خدای تعالی وقتی هست که نمیگنجد با من در آن وقت
ملکی مقرب و نه نبی مرسل و همچنین حرکات قولی و فعلی ایشان بنوعی صحیح
ظهور یابد که موافق فطرت سلیمهٔ جمیع اصناف بشری باشند و ایشان
در مرتبهٔ اعلی درجهٔ اولی اند از درجات کل موجودات علم ایشان را نه
غیر ایشان را از ملایکه روحانیین پس حال ایشان در اول [illegible]

بلکه

باشد مضمون وحی و علمه شدید القوی ازان خبر میدهد یعنی تعلیم کرد محمد را
جبرئیل که سخت باقوت است و در آخر تعلیم خلق فرماید چنانچه
حال آدم علیه السلام بود و کریمهٔ انبئهم باسمائهم آنرا روشن
میسازد یعنی آگاهی ده ای آدم فرشتگان را بنامهای اینان
وقتی که در اول ظهور و کشف مر ایشان را اینچنین باشند بلکه در نهایت
ظهور حال ایشان چگونه باشد اما نسبت ایشان با حضرت
مقدس بندگی خاص است که قل ان کان للرحمن ولد فانا اول
العابدین یعنی اگر خدا را فرزندی باشد پس من اول پرستندگان
باشم سزاوارترین نامها مر ایشان را و خاصترین حال ایشان
عبده و رسوله است لاجرم خاصترین تعریفات بجلال کبریایی
الهی نسبت با اشخاص انبیا آنست که گویند اله ابراهیم و اله اسمعیل
و اله اسحاق و اله موسی و هارون و اله عیسی و محمد مصطفی
صلوات الله تعالی علیهم اجمعین این نهایت مذهب حنفا و صابئه
است و در فصولی که میانهٔ این هر دو گروه جاری گشته فواید
بیشمار مندرج است و بعد از انتظام این مقصد بسوی
حکیم هرمس عظیم عنان گردانیدیم نه از برای آنکه ذکر آن بزرگ در
ذیل صابیه مذکور شود نه آنکه وی از جمله صابیه است حاشا جناب

مقدمه که شده حکمتش بلغتهای نبوت پیچیده باشد چگونه بحکم
امری که از حق دور باشد نسبت توان کرد بلکه حکم او بر مقرر شناختن
مذهب حنفا در اثبات کمال در اشخاص بشری است و در اثبات
قول به تبعیت نمودن نوامیس الهی بر خلاف مذهب صابیه
حکیم هرمس الحکیم هرمس از حکما عظما با آثار رضیه و اقوال مرضیه مخصوص
بود چنانچه آن بزرگ را از انبیا کبار شمرده اند و گویند او ادریس
پیغمبر است علیه السلام و اوست که وضع اسامی بروج و کواکب
سیاره نمود و ترتیب داد آنها را در خانهای شان و ثابت
گردانید شرف و وبال و اوج و حضیض و نظر و تثلیث و تسدیس
و مقابله و مقارنه و رجعت و استقامت و بیان نمود تعدیل و تقویم
کواکب و اما احکامی که منسوب است باین اتصالات ظاهر و معین
نیست نزد همه و هند و عرب را طریقی دیگر در احکام هست که از
خاصیتهای کواکب فرا گرفته اند نه از طبایع و بنای ترتیب آن بر
ثوابت است نه سیارات و گویند غاثاذیمون و هرمس شیث
و ادریس اند فلاسفه از غاثاذیمون نقل کنند که گوید مبادی پنج است
باری تعالی و عقل و نفس و مکان و خلا و بعد از ان وجود مرکبات
است این سخن که غاثاذیمون گفته از هرمس نقل نکنند و هرمس میگوید

اول

اول چیزی که واجب است بر مرد عاقل فاضل محمود الخصال مرضی المعاد
تعظیم خدایست عز شانه و قبله توجه خود داشتن و شکر بر نعمت
شناخت او کردن و حق تعظیم ناموس اکبر و طاعت داشتن
او نیز مقصود خود داند و رفعت و بلندی در رضا او اعتراف نماید
و سلطان را منقاد و ناصح باشد و با نفس باجتهاد و کشادن
درهای سعادت سعی کند و با مخلصان حق بخلق ورزیدن و رعایت
و دوستی کردن در ایشان در بذل مسارعت نمودن جهد بلیغ نماید
چون برین اسرار اطلاع یابد بر وی از مجاهده هیچ باقی نماند
الا آنکه آن خود را از خلق بار گیرد و معاشرت نیکو و سهولت
با خلق ورزد چون لطائف معارف این هادی دانسته نظر
کنید ای گروه صحابه که چگونه تعظیم امر رسالت فرمود تا آنکه
طاعت رسول را که ناموس اکبر از وی تعبیر نمود بمعرفت حق تعالی
قرین ساخت و تعظیم روحانیات را اصلا ذکر نکرد و اگرچه آن
نیز از واجبات و پرسیدند از وی که رای ایشان بچه سان
نیکو شود فرمود بآنکه ملاقات ایشان با اصناف مردم ملاقاتی
جمیل باشد و معاملت ایشان معاملتی نیکو دیگر فرمود دوستی برادران
لایق چنانست که نه بامید منفعتی باشد و نه جهت دفع مضرتی بلکه

برای صلاحی باشد و فطرتی نیکو که آن او را بر دوستی آرد دیگر فرمود
که بهترین چیزی که در مردمان است از چیز عقل است و سزاوارتر
خصلتی که خداوند عمل را بران پشیمانی نباشد عمل صالح است
و فاضلترین چیزی که احتیاج می شود بسوی آن در تدبیر اجتهاد است
و تاریکترین تاریکیها جهل است و محکمترین اسیران در بند حرص است
دیگر فرمود که فضل نیکوئی خصال شخص در سه چیز است راستی در وقت
غضب و بخشایش در تنگدستی و عفو در وقت قدرت دیگر فرمود
هر که بر عیب نفس خود مطلع باشد و زبونی و قدری نباشد نفس
او را نزد او و فرمود فرق میان عاقل و جاهل آنست که سخن گفتن
عاقل وی را سودمند افتد و جاهل را در بلا اندازد فرمود که نشاید
که عاقل سه قوم را استخفاف کند سلطان و علما و اخوان
زیرا که استخفاف سلطان معیشت او را تباه سازد و استخفاف
علمای دین او را تباه کند و استخفاف اخوان مروت را فاسد
سازد و فرمود که استخفاف بموت یکی از فضیلتهای نفس است
و فرمود که لایق و سزاوار مرد آنست که بطلب حکمت اهتمام
نماید و آثار آن از نفس خود نقش کند و اول خاطر بران گمارد
که از مصیبتها جزع نکند و از حاصل شدن اسباب شرف کبر

نورزد

نور زد و کسی را در آنچه در وی باشد عیب نکند و تقرب سلطان
و توانگری تغییر بخود راه ندهد و در میان نیت و قول خود عدالت
مرعی دارد که در آن هر دو تفاوت نشود و سنت و طریقت
او همان باشد که در آن عیب نباشد و دینار اختیار کند
که در آن اختلاف نکند و بخشش آن باشد که منت در آن
راه نیابد و فرمود سودمندترین چیزها مردمان را قناعت است
و رضا و مضرترین چیزها شره است و غضب و تمامی سرور
و فرح بقناعت و رضا حاصل شود و تمامی اندوه بشره و غضب
بحصول پیوندد و از آن کان هدایت حکایت کنند که اصل گمراهی
و هلاکت آنست که آنچه از خیر در عالم پیدا آید آنرا از مواهب
و عطایای خدای تعالی شمارد و آنچه از شر و فساد باشد
آنرا از عمل شیطان و مکرهای او نداند و چون هر که دروغی و بهتانی
بر برادر خود بندد از سرایت نقصان آن خلاص نشود تا بمکافات
آن نرسد پس چگونه خلاص شود از بزرگترین افترا بر حق تعالی
بنسبت کردن شر بساحت مقدس او تعالی شانه با آنکه سرادق
او محل خیر و احسان است و فرمود که خیر و شر هر دو با اهل آن میرسد
البته پس نجاح و فلاح بصاحب عمل خیر میرسد و نکال و عذاب بصاحب

عمل شر میرسد دیگر فرمود که اخوت دایم که از صلاح آن منقطع نمی شود
امر نیست از دو امر یکی محبت شخص است نفس خویش ادرام
معاد و پاکیزه ساختن اخلاق خود در علم صحیح و عمل صالح دیگر
مودت برادر صالح در دین حق زیرا که این محبت مصاحب ادر
دینی است در دنیا بجد و در آخرت بروح و فرمود غضب سلطان
و محبت درشت خویی است و حرص سلطان احتیاج است و این
دو خصلت منشاء هر خصلتی مذموم است و بنای فساد هر حب
و هلاکت بر روح و فرمود که هر امر را صلاحیت تغیر هست مگر طبیعت را
که قابل تغییر نیست و بر هر چیزی قدرت اصلاح هست الا خلق بد
امر و هر امر بیا با استطاعت و تدبیر دفع توان کرد مگر قضا و فرمود که
جهل و حماقت نفس را که بمنزله گرسنگی و تشنگی است بدن را زیرا که
درین دو هلاک نفس است و در ان دو هلاک بدن و فرمود ستوده
ترین چیزها پیش گروه بیان عالم علوی و ساکنان زمینی زمان ارست
گفتار ناطق بعدل و حکمت و حق است و فرمود سست ترین مردم
در حجت کسی باشند که بر خود بخلل حجت خود گواهی دهد و فرمود هر کرا دین او
سلامت و رحمت باشد و باز داشتن خود را از ارتش دین داد
دین خداست عز و جل و معاندان بر ظهور حجت او شاهد باشند هر کرا

دین

دین درشتی خوئی هلاکت ساختن و آزار کردن مردم باشد
دین او دین شیطان باشد فرمود که ملوک تحمل همه چیز کنند الا ازخیر
که تا بسبب آن نیارند نکوهیدن در ملک و آشکارا ساختن راز و تعرض
حرمت یعنی بی ادبی و فرمود ای مردم مباشید مانند طفل که چون گرسنه
شود فریاد برآرد و نه چون بنده که وقتی که سیر شود طغیان و بی
فرمانی پیش گیرد و نه مانند جاهل که چون مالک جاهی شود باغی گردد
و فرمود که با دشمن عناد کرد با دوست موافق در مشورت کردن
طریق نصیحت پیش گیرید با دوست آنچه واجب است از حق
او مرعی شده باشد و با دشمن برای آنکه چون فواید نصیحت
تو دریابد طریق مخالفت بگذارد پس از عقلش درست باشد
از مهربانی تو شرم دارد و بدوستی و محبت و دلیل بر ثابت بودن
دروغ و تقوی راستی است هنگام سختی و دلیل بر کمال حلم و عفو
کردنست در وقت غضب و فرمود هر که شادمان شود از دوست
داشتن مردم مر ویرا و از مدد کردن بنی نوع خود مر او را و از آنکه با او
طریق راستی سپرند لایق چنان آید که با مردم همان طریق سلوک
نماید که بدوستی عموم مردم نقد صفا را عیار دهد و با همه خلق مهربانی
کند و با همه براستی گفتار و کردار راه قضا وقت بپاید و فرمود بهمه کس

قدرت بر احاطهٔ خیر و حکمت ندارد و نفس را از عیوب نتواند
رهائی داد مگر بسیاری که کس وزیر و ولی و صدیق نیست غیر عقل
او است و ولی پارسائی او و صدیق یعنی یار دوستدار عمل صالح
او پس عقل شناسائی کارها او را فلاح دهد و پارسائی همه چیز بصلاح
آورد و عمل صالح مقاصد نجات را رونق دهد و پارسائی همه چیز
بصلاح آورد و عمل صالح مقاصد نجات را رونق دهد و فرمود هر شخصی تا
موکلست بصلاح دادن مقدار یک باغ از زمین و باغ از تن
سر دستست تا آن سر دست پس چون باصلاح آورد مقدار
باغ را بصلاح آید جمیع امور او و چون ضایع سازد آن یک باغ زمین را
ضایع کند جمیع احوال خود را و آن مقدار باغ زمین نفس او است و گر ستوده
ستوده نشود مرد بکمال عقل تا در پارسائی کامل نباشد و به کمال
علم تا عقل کامل نداشته باشد و فرمود فاضلترین عملهای علما حسرت
آنکه دشمن را دوست سازند و جاهل را عالم و فاسق را نکوکار
و فرمود صالح کسی است که خیر او خیر باشد همه کس را و چون نشمارد
خیر در آید خیر هر فرد انسان را از برای خود خیر شمارد و فرمود حکیم نیست
آنکه از جهل تجاوز نکند و نور نیست آنچه تاریکی را محو نتواند ساخت و
خوشبوئی نیست آنچه دفع بوی بد نتواند کرد و راستی نیست آنچه دروغ را

ناخن زد

ناچیز سازد و صاحب باشد کسی که مخالفت طالع نکند اصحاب
هیاکل این طایفه از فرقهای صابیه اند و سخنان ایشان در
مناظرات بطریق اجمال آورده ایم و اینجا بتفصیل ذکر میکنیم بدانکه چون اصحاب
روحانیات دانستند که آدمی را از متوسطی چاره نیست و لایق آنست
که متوسط دین شود تا بجانب او متوجه شوند و بوی نزدیک شوند
از وی استفاده نمایند پس متوجه هیکلها شدند که هفت ستاره
سیاره است اول خانها و منازل آنرا شناختند تا بیابند مطلعها
و مغربهای اطلاع یافتند تا اثر اتصالات آنها بشکلهای موافق و
مخالف بر ترتیب طبیعتهای ایشان واقف گشتند و ابجاب تقسیم
شبها و روزها و ساعات مطلع رند خامسا تقدیر صورتها
و اشخاص و اقالیم و شهرها و موافق آن ود ندلاجرم موافق آن خاتم
ساختند و عزایم و دعوات آموختند و معین ساختند که در شنبه
برای زحل رعایت کردن در ان ساعت اول را و انگشتری بر صورت
آن ستاره ساختند و لباسی خاص باو دست پوشیدند و بخور خاص
که ملایم اقبال آن کوکب تواند بود استعمال نمودند و بدعوائی که مخصوص
بوست دعوت نمودند و درخواستند حاجت از زحل آن حاجتی که موافق
باشد بافعال و آثار زحل که خاص باوست تا حاجت ایشان روا میشد

واکثر مقصودهای ایشان حاصل می‌شود و [illegible] حاجتی که خاص بستاره‌ای
باشد در روز او و ساعت او بهمان چیزها از خواتیم و تمائم و بخور
وغیره که مذکور شد از وی خواهند و همچنین سائر حاجتها که هر یک به
ستاره مناسب است از آن کوکب خواهند و این طایفه این هفت
ستاره را ارباب الهه گویند و حضرت حق سبحانه و تعالی رب الارباب
واله الآلهه خوانند و بعضی آفتاب را اله الآلهه و رب الارباب گویند و
بهیکلها تقرب جویند و ازان بروحانیات تقرب نمایند و تقرب
روحانیات برای تقرب باری تعالی کنند باعتقاد آنکه هیاکل بدنهای
روحانیات است و نسبت هیاکل بروحانیات همچو نسبت اجساد ما
بارواح ماست هیاکل زندگان اند سخن گوی بحیات روحانیات
و روحانیات بدنها متصرف باشند بتدبیر و تغییر و تحریک چنانچه روح ما
در بدن ما بتدبیر و تصرف متصرفست و شک نیست که هر که تقرب جوید بشخصی
تقرب مینماید بروح او و بعد از توجه استخراج نموده‌اند از عجایب حیلها
که بر عمل این کواکب مترتب و منبعی باشند آنچنان بجای که زبان از بیان
آن عاجز آید و این طلسمات که در کتابهاست از سحر و [illegible] کهانت و تنجیم
و عزایم و خواتیم و صورتها همه از علوم ایشان است اما اصحاب اشخاص
گویند چون ناچار است از متوسطی که بآن وسیله جویند و شفیعی که از وی

شفاعت خواهند [illegible] روحانیات اگرچه وسیلها اند اما چون بچشم
سر دیده نشود و مخاطبت و سخن گفتن زبانی مخصوص نگردد و تقرب
بار[illegible]یشان حاصل نشود ما را الا بهیاکل که کواکب سبعه اند ولیکن
هیاکل در وقتی دیده می شوند و در وقتی دیده نمی شوند زیرا که کواکب را
طلوع هست و افول یعنی زایل شدن هست و ظهور در شب
و پنهان شدن در روز لاجرم همیشگی تقرب میسر نشود بهیکلها
و توجه بسوی آنها همه وقت متصور نگردد پس ناچار بصورتها
و شخصهای موجود محتاج باشیم که در برابر و مقابل قایم باشند
تا پرستیم آنها را و وسیله سازیم بسوی هیکلها پس تقرب جوییم بهیاکل
بسوی روحانیات و تقرب حاصل کنیم بحق عز و جل پس از عبادات
روحانیات ما را تقرب بحق تعالی بحصول پیوندد بنابرین بتان را اشخاص
گرفتند بر مثال هیکلهای سیارات هفتگانه هر شخصی در مقابل
هیکلی و درین معنی رعایت جوهر هیکل نمودند که خاص بآن هیکل بود
مانند آهن و ارزیز و غیر آن و تصویر نمود او را بصورت آن هیکل
بهیئتی که مناسب است که افعال از ان صادر شود و درین معنی
رعایت زمان و وقت و ساعت کنند و بخور خاص و انگشتری مخصوص
و لباس خاص و توجه بعزیمتی که مخصوص بآن کواکب باشد استعمال

کنند و بعمل آرند و بعد از رعایت این [illegible] خود را بخواهند
و گویند که بقدر رعایت تمام این چیزها حاجات روا میشود و احوال
ایشان قرآن مجید خبر داده است که ایشان پرستندگان [illegible]ها
و بتان اند زیرا که اصحاب هیاکل پرستندگان کواکب اند و اصحاب
اشخاص عابدان بتان و اینها را آلهه گویند و اینها شفیعان ما اند
نزد خدا و حضرت خلیل صلوات الرحمن علیه در برانداختن این هر دو
مذهب باطل سعی مبذول داشت و اول از شکستن مذهب اشخاص
اشتغال فرمود و کریمهٔ و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات
من نشاء ان ربک حکیم علیم اشارت بآنست و حجتی که با آن شوکت
ایشان را شکست آن بود که بایشان بطریق سرزنش فرمود که اتعبدون ما
تنحتون والله خلقکم وما تعملون آیا شما می پرستید چیزی را که تراشیده
دست قدرت شماست و خدای تعالی آفریننده است شما و آنچه میکنید
شما و چون پدرش آزر داناترین قوم بود در ساختن اشخاص و
اصنام و در رعایت مناسبتهای نجومی که لایق بصنعت بتان باشد
ازینجهت قوم از آذر بتان میخریدند و از دیگران نمی خریدند بنابرین
ابراهیم علیه السلام حجت و الزامات با پدر بیشتر کرد چنانکه با وی
گفت ای پدر چرا می پرستی چیزی را که نمی شنود و چون بگوئی و نمی بیند

چون بپرستی او [illegible] را از تو هیچ چیز را از عذاب خدای
نهایت سعی و تمام جهد خود صرف عمل گردی تا بتی چند در مقابله هیکلهای
آسمانی ساختی ولیکن قوت علم و عمل تو بآن نرسید که آنرا شنوائی
و بینائی توانی داد یا آنرا قدرتی و توانائی شود و تو در خلقت اصلی
خود از ان بتان شریف تری زیرا که صنعت شنوائی و بینائی
داری و نفع رسانیدن و دفع ضرر از تو می آید و آثار آسمانی در تو
ظاهر است از انچه درین بتان که بتکلیف و بعمل خود آنها را برای
پرستش اختیار کرده کدام رسوائی و زیانکاری با این برابر
شود با این که تو ساخته خود را پرستش کنی و بی شبهه صانع و خالق
اشرف باشد از مصنوع و مخلوق ای پدر از پرستیدن شیطان
دور باش و رقم فرمان برداری او را از لوحه دل بتراش که میترسم
از انکه بعذاب خدای رحمان در مانی بعد از ان او را بسوی ملت حنیفی
دعوت نمود و گفت ای پدر از خزانه علوم مرا علمی رسیده است
که از ان حرفی بتو نیامده بمتابعت من سر و را آر تا براه راست
پرستش و معبود بحق ترا رهنمونی کنم لیکن آذر را در دل جا نمیکرد
و آتش شرک با این زلال نصایح فرو نمی نشست و تا نای اختیار
در جواب گفت ای ابراهیم تو رد کردانیده و رغبت باز گرفته

از پرستیدن معبودان من که عمر در عبادت ایشان فرسوده‌ام
چون آذر بجهت قولی ابراهیم علیه السلام سر بفرمان برداری در نیاورد
ابراهیم علیه السلام از راه قول عدول کرده بشکستن بتان بعمل در
آمد و بقوت بازوی پیغمبری تمام بتان را بشکست و ریزه ریزه
کرد مگر بزرگترین بتان را طایفهٔ از صنم پرستان نزد خلیل آمده گفتند
کیست که این بیحرمتی و شکست در کار خدایان ما آورده ابراهیم علیه السلام
گفت خدای بزرگتر و بت اکبر ایشان را این گونه ادب کرده
خرد شکسته از خدایان خود بپرسید که این بی غرتی با ایشان چه کس
رسانید که مقتضای خدایی آنست که قدرت نطق داشته باشند
صنم پرستان چون [illegible] در نفس خود رجوع کردند و دریافتند که
خدایان ما از قوت نطق و سخن کردن معزولند و قدرت حرف زدن
ندارند الزام یافته سرها در پیش افکندند و باشرمساری و خجلی
گفتند تو میدانی که این بتان قوت نطق ندارند پس خاموش
و ملزم ساختن ایشان را ابراهیم علیه السلام بفعل که حوالهٔ آن
فعل به بزرگترین بتان ایشان کرد و این همه بجهت الزام آن سفیهان
حماقت پیشه کرد و الا ساحت قدس آن رسول بزرگ منزه بود از آنکه
بغبار کذب آلوده شود و چون از اصلاح کجیهای حال بت پرستان

و ابرداخت ... اهب اصحاب هیاکل یعنی ستاره پرستان
اشتغال نمود چنانچه لایق آن رسول کامل بود از حضرت سبحان
آوردن بر قوم خود در ره نمون شد قال الله تعالی وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین انوار آفتاب
عنایت ربانی ملکوت دو عالم را بر دیدهٔ او روشن کرد اینست و
بر روحانیات وهیاکل بزیادتی تعظیم وشرف افزونی یافت و بر
مذهب صابیه مذهب حنفا را ترجیح ظاهر شد و قانون انکه
کمال مردان راست بابن رجحان مقرر گشت لاجرم روی بباطل
ساختن مذهب هیاکل آورد و ستاره هدایت را بکم شدگان
راه راست نمود چون آفتاب فرو ... شب در آمد و ستاره را
بدیدی باسلوب الزام فرمود که این خدای منست همچنانکه بت پرستانرا
میفرمود که بل فعله کبیرهم یعنی بزرگترین بتان این کار کرده است
و درین سخن که این خدای منست مدعای وعلیه السلام الزام
قوم بود و الا حاشا که ابراهیم علیه السلام با فضل نبوت کاذب
یا مشرک باشند پس بزوال یافتن آن ستاره و تغیر و انتقال
پذیرفتن استدلال میکرد که این صلاحیت رب واله بودن نیست
زیرا که اله قدیم تغییر نپذیرد که تغیر اثر است و اثر را موثری چاره نیست

وساحت مقدس کبریای الهی ازان منزه است که مؤثری دران
تاثیری تواند کرد اگر درین ستارها اعتقاد داشتید آنستید که رب
قدیمست باین محبت ملزم خواهید بود و اگر آنرا شفیع و وسیله
قرار داده اید زوال و انتقال او را از مرتبه کمال فرو می اندازد و از جهت
استدلال الزامی با قول و زوال کردند بطلوع با آنکه تجددیست نزد کز
بود بآن ملتفت نشد که بجهت حجت زایل شدن ستارها در اعتقاد
ویقین ایشان خلل افتاد و حیرت زده گشتند و بعمل اشخاص انتقال
نمودند و خلیل علیه السلام بنای استدلال را از نص قولی که بصحت
آن معترف بودند محکم ساخت و ازان خللی دیگر در اعتقاد ایشان
نسبت بهیاکل انداخت و چون قمر را دید بهمان اسلوب الزامی
توطیه تعین ایشان را گفت هذا ربی لاکونن من القوم الضالین
اگر هدایت نمودی مرا پروردگار من هر آینه بودمی از قوم گمراهان و
بطریق رمز ایما راه راست بآن طائفه نمود پس عجب است از کسی
که نشناسد رب را چگونه گوید این کلمه که اگر هدایت نکند مرا رب
من و هدایت ننمودی مرا پروردگار من هر آینه بودمی از قوم
گمراهان و بطریق رمز ایما راه راست بآن طائفه نمود پس عجب
است از کسی که نشناسد رب را چگونه گوید این کلمه اگر هدایت

چون رای نشد گفت لئن لم یهدنی ربی

نکند اگر هدایت نکند ... رب من و هدایت از حق تعالی غایت
توحید ... نهایت معرفتست و آنکه بنهایت رسیده باشد محالست
که در وجه هدایت مانع باشد این نوع تمهید را در سیاق
را اندوسی کن و بمنهج شافی رجوع نمای و غلجان این کمان را بدلیل
یقینی برطرف ساز که موافقت در عبارت ما بدعی رطریق الزام
برخصم بلیغ ترین حجتها و روشن ترین راهها باشد و از ین جهت گفت
ردی خلیل رب من است این بزرگتر ست و این سخن برای
آن گفت که اعتقاد قوم آن بود که آفتاب پادشاه فلک است
ورب الارباب آنانکه اقتباس انوار از ان کنند و با آن همه
نورانیت چون زائل شد ابراهیم علیه السلام گفت یاقوم
انی بری مما تشرکون ای قوم من بیزارم از انچه شما شرک می آورید
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من
المشرکین من توجه و پرستش آوردم برای کسی که آفرید است
آسمانها و زمینها را در حالتی که مایلم از دینهای باطل بسوی
دین راست خدای تعالی و نیستم من از شرک آرندگان باین
تقریر مقرر ساخت مذهب خفار را و باطل کردانید مذهب صابیان را
و بیان فرمود که فطرت همین دین حنیفی است و طهارت و پاکی

صلوات الرحمان علیه چون
آفتاب قال هذا ربی هذا
اکبر گفت این ...

دران است وگواهی بتوحید حق تعالی م[illegible] است بران نجات و
خلاص متعلق است با آن و شرایع و احکام شارع و [illegible] اهل انست
و انبیا و رسل بمقرر ساختن آن دین برانگیخته شدند فاتحه و [illegible]
و مبدا و کمال دانسته بتلخیص و تحریر آنست و انست دین قیم و صراط
مستقیم و راه روشن و مسلک لایح که حق تعالی به پیغمبر خود در قرآن
خبر داده است و بر وی منت نهاده که فاقم وجهک للدین حنیفا
فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین
القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون منیبین الیه واتقوه واقیموا
الصلوة ولا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم وکانوا
شیعا کل حزب بما لدیهم فرحون حربانیه جماعتی اند از صابیه که
گویند صانع معبود و الله کثیر است یعنی یکی و بسیار است اما واحد
است در ذات و اول و اصل بودن و اما کثیر بسیار میشود باشخاص
در چشم ظاهر و آشکارا و آن هفت ستاره مدبره است و
اشخاص زمینی چون عالم فاضل که با آن ظاهر میشود و باشخاص آن
تشخص می یابد و وحدت او باین نوع کثرت تهاخلل نه پذیرد و گویند
که مبدع اول که آفریننده فلک و آنچه در دنیاست از اجرام و کواکب
بمنزله آبا اند و عناصر امهات یعنی مادران و مرکبات موالید یعنی

فرزندان و آبا از [illegible] کانند و سخن کو که آثار بعناصر میرسانند
و عناصر این آثار را در رحمهای قابلیت خود پرورش میدهند تا
ازین موالید حاصل می شود و از اوصاف موالید تشخص وجود
میگیرد و مر او را امزاجی کامل الاستعداد حاصل می آید و اله با آن
تشخیص میگیرد و بعد ازان طبیعت کل در هر اقلیمی از اقالیم که در ان
سکونت هست در هر سی هزار و چهار صد و بیست و پنج سال
از هر نوع اجناس جفتی از نر و ماده از انواع حیوانات از انسان
و غیر آن پیدا میکند و از رستنیها برین نسق جفتی ترتیب میدهد
و برین طریق همیشه این پیدایش میشود و آن انواع آن قدر مدت
می مانند و چون آن دور بتمام منقطع می شود انواع با نسل و توالد خویش
منقطع می شود پس ابتدا می شود دور دیگر پیدا می شود قرنی
دیگر از انسان و حیوان و نباتات و همچنین ابد الدهر باشد
و گویند قیامتی که وعده داده اند بر زبان انبیا همین است و غیر
این سرا سرای دیگر نیست و فنا نمیکند ما را اگر دهر و زنده ساختن
مردگان و بر انگیختن آنها که در قبور اند از خیالات فاسده دانند و قرآن
ازین اعتقاد ایشان خبر میدهد ایعدکم انکم اذا متم و کنتم ترابا
و عظاما انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون و معنی آیه آنکه

کران قوم با دیگران می‌گفتند که آیا وعده میدهد پیغمبر شما را که چون
شما بمیرید و خاک شوید و استخوان چند باشید شما بیرون آورده
شوید از قبور هیهات هیهات چه دور نیست چیزی را که بشما وعده
میدهند و اصل تناسخ همین است که اکوار و ادوار از نهایت
پیدا آید و حادث شود و دور در دور آید و مثل آنچه در دور گذشته
پیدا شده بود و ثواب و عذاب را گویند در همین سرا است
در سرای دیگر نیست و اعمالی که ما در آنیم جزای عملهایی است که از ما
صادر شده در دورهای و زمانهای ماضی و راحت و سرور و شادمانی
و حبوری که ما از آن آزاد در خود می‌یابیم مترتب است در اعمال نیک که پیش
از آن کرده‌ایم و غم و اندوه و تلخی که در خود می‌یابیم مترتب است بر
عملهای فاسد بد ما که در زمانهای پیش از ما واقع شده و همچنین
در اول بوده و همین طور در آخر خواهد بود و انصرام و قطع شدن
بهیچ وجه متصور نیست مترجم اول میگوید که چون نیکششی بیان عقید
نموده که نقد رجال پرده رسوائی از غلطهای اهل بطالت بردارد ناگزیر
از قباحتهای احوال جبریانه تا گفته نتوان گذشت گویم سخن ادا
اثبات این عین انکار الهی است چگونه ذات بیچون و صفت که ضد یکدیگرند
متصف شود و از کجا در اجرام تغیر انجام گنجائی یابد و در اشخاص

بی

رهنمی چه گونه گنجد مصرع [illegible] تصور باطل زهی خیال محال ، و این سودای
محال از آن رود در دماغ این بیخردان آمد که روشنائی چشم مور را بخشیده
آفتاب برنور برابر انگاشتند و این عین گمراهی است مصرع
آیا تو کجا و ما کجائیم ، ممکن و حادث نشود از قدیم بی‌نشان چه
دریابد مخلوق لطائف پیدا از آفرینندهٔ عباد چه ادراک تواند نمود
بیت نه اشارت می‌پذیرد نه بیان ، نی کسی زو وصف داند
بی‌نشان ، و آن خیال دیگرشان که سرسام زدگانه گویند که از حاق
موالید ترکیب یافته الله بآن تشخیص می‌گیرد و گوئیم ای سراسیمه
هرزه درائی چون زعم تو موالید مبدا حدوث آن شخص کامل است
و موالید از عناصر پیدائی گرفت [illegible] نابودی که چندین هزار
فلک نابود متأخر الوجود باشد چگونه [illegible] قابل لایق معبودیت باشد
و ترکیب و مزاج کی قابل پاکی و تنزیه الهی باشد تعالی الله عما
یقولون علواً کبیراً و باطل دیگر که در خیال سراسر ضلال گذرانیده
و بی‌سندی عقلی و دلیلی نقلی تعین کرده که در طبیعت کل در هر
اقلیمی سکونه در مدتی معین که مذکور نموده از حیوانات و غیر آن نر
و ماده پیدا سازد اگر این اثر را به طبیعت کل نسبت می‌کند
و آن را علت تامه می‌شمارد تعیین این سالهای معین و نسبت

احداث در اقالیم مسکونه نظر با سایر سالهای متعین و نسبت احداث خدای

و دیگر مکانها ترجیح بی مرجح باشد و اگر طبیعت باقتران این سالهای معین

و این مکانهای موصوف بصفت این پیدایش باشد از دلیلی مخصوص صح

که عقل باعتماد این معنی را جزم کند چاره نیست الکلام بطولها هر که

اندک عقلی دارد بنای کار برین مقدمات سست استوار ندارد بلکه

هوشمند صاحب فکرت این سخنان را چون تار عنکبوت تنیده

ضعف تعین بشمارد اما قول تناسخ چون آنرا در زیر سخنان

دیگر اهل فست در روشن کردانیده شد اینجا همان سخن او در اکه او

از اهل تناسخ با آن خدا اشنیده باطل می سازد که چون این کج بین

ستارهای هفتگانه را بدین عالم شناسد و در دورهای غیر متناهی

اوضاع غیر متناهی وجود میگیرد پس این سخن تو که در هر دوری مانند

انگه در دور گذشته پیدا اشده حادث میشود محال باشد چون

حدوث در دور آینده بزعم او هستند بوضعی خاص از اوضاع فلکی است

مخالف آن وضع خاص که سابق بود پس احداث ثانی مثل احداث

اول موافق تعین او محال باشد این قدر اگاهش و دانش بصیرت را

برای ره نمودن درین سنگلاخ گمراهی سست باز گشتنیم برسر

اصل سخن مصنف کتاب اما حلول در شخص که مذکور شد گاه باشد

که بحلول ذات او مانند و گاه باشد که بحلول جزوی از ذات او
باشد بقدر استعداد مزاج ما شخص و گاه باشد که گویند
که حق تعالی متشخص می‌شود بهیکلهای آسمانی هیات مجموعی
و وحدت او در اصل خویشتن باقی باشد و فعل و رو احد و احد ظاهر
شود بقدر آثار الهی در روی تشخص او با آن و گویند هیکلهای هفتگانه
هفت عضو اوست بنطق ما سخن گوید و بچشم ما بیند و بگوش
ما شنود و بدست ما قبض و بسط کند و آمد و شد بپاهای ما
نماید و بجوارح ما کار کند و زعم ایشان آنست که حق تعالی اصل
خیر است بزرگتر ست از آنکه شرها و قبایح و پلیدیها و خباثت
و ماران و گزندها بیافریند بلکه وجود این همه چیزها بتمام وجودی
و نوعی ضروریست زیرا که اتصالات کواکب را سعادتی و نحوستی
هست و اجتماعات عناصر را صفائی و کدورتی باشد هر چه
از سعد و خیر و صفا خیزد آن مقصود از فطرت تواند بود و آنرا
بباری تعالی نسبت کرده شود و هر چه از نحوست و کدورت
باشد و بضرورت واقع شود آنرا بحضرت حق نسبت نتوان
کرد بلکه آن با اتفاقیات و ضروریات باشد و باستند
باشد با صل شرها و اتصال نکوهیده در باب باطل صحیح

اغلوطهٔ اهل حلول است رحم اول میگوید که در ضمن سخنان اهل فساد وجه
بطلان آن نوشته بگشتم و این مقدمه که بوهم ناقص و فکر کوتاه گفتند
که حق تعالی سخن گوید بزبان ماست و همچنین شنوا هی و بینا ی
دیده و رجل یعنی دست و پای و جوارح را گفتند ذف و این امان
ظاهر ترست که عاقل متوجه بیان وجوه بطلان آن شود که چندین
خلل از آن واضح می شود و از انجمله نسبت عجز بحضرت حق تعالی باید کرد
که در دیدن بیصر با محتاج باشد و لازم آید که حاجت داشته باشد
و غنی مطلق را به حاجتی نسبت کردن قبیح ترین اقوال و اعتقادات
است و همچنین در شان قبض و بسط و رفتن و آمدن و غیر آن
و نسبت نکردن آن از بیان شر ور و مانند این همه مستلزم قباحتها
است که این گمراهان باوهام فاسد خود در بی راهه میکنند اعاذنا
الله اللهم ربنا بمتابعة الشرع و احکام الحق و لا تجعلنا ممن سلط
علیه الظنون و الاوهام الباطلة بمحمد و آله و اصحابه اجمعین آمین
وجه ثانیه سخنان خود را نسبت بخاذمیون و هرمس و اغاثا
و اود ذا کنند و گویند این چهار پیغمبر بوده اند و بعضی از ایشان نسبت
خویش بسولون کنند که جد افلاطون است از جانب مادر و زعم
ایشان آنست که او را ایشان بباز و ماز و ماهی و باقل حرام

ادعیه

گروانیده‌اند و عامهٔ صابیان سه وقت نماز گذارند و از جنابت و مس
مرده غسل کنند و خوردن خر و خوک و کلب و از مرغ هر چه چنگال
دارد و کبوتر نیز حرام داشته‌اند و شراب را بمرتبه که مستی آرد
و ختنه کردن را مکروه دانند و گویند تزویج بولی و شهود باشد
و طلاق را جایز ندارند مگر بحکم حاکم و میان دو زن جمع نکنند اما
هیاکل که صابیان بر اسماء جواهر عقلیهٔ روحانی و اشکال کواکب
آسمانی بنای آن دارند از ان جمله هیکل علت اولیست و فرود
آن هیاکل عقل و هیکل سیاست و هیکل صورت و هیکل نفس
شکلش مدورست و هیکل زحل مسدس و هیکل مشتری مثلث
و هیکل مریخ مربع مستطیل هیکل شمس مربع و هیکل مثلث
میان مربع و هیکل عطارد مثلث در جوف مربع مستطیل و هیکل
قمر مثمن ازابجد فلاسفه اند فلسفه بزبان یونانی محبت حکمتست
و فیلسوف مرکبست از دو کلمه فیلا و سوفا فیلا المحب و سوفا الحکمة
یعنی او محب حکمتست و فیلسوف حکمت قولی و فعلی دانست
اما حکمت قولی که آنرا حکمت عقلی نیز گویند هر چیزیست که تعقل
کند عاقل آنرا ابجد و چیزی که قایم مقام جد باشد مانند رسم و آنچه
تعقل کند برهان و آنچه قایم مقام آن باشد مانند استقرا

و تمثیل آنرا تعبیر باین دو چیز کنند اما حکمت فعلی هر چیز نسبت که حکیم
بفعل آرد آنرا از جهت غایت کمال و چون اول ازلی بغایت و
متصف است پس متوجه فعلی نشود برای غایتی که غیر ذات باشد
و اول محمول و این محالست لاجرم حکمت در فعل اول تابع کمال ذات
باشد و اینست کمال مطلق در حکمت و در فعل غیر اول از متوسطات
مقصود کمال مطلوب باشد و برین نسق است در افعال ما و کلی بعد را
در حکمت قولی و عملی اختلافات بسیارست و متاخران از ایشان
مخالفت متقدمان کرده اند در اکثر مسائل اولیان محصورست
در طبیعیات و الهیات که کلام باشد در باری تعالی و عالم
و بعد از اولینان در ریاضیات برافزودند و گفتند علم منقسم است
به سه قسم علم ما و علم کیف و علم کم پس علمی که طلب کرده میشود
دران ماهیات اشیا آن علم الهی است و علمی که دران
طلب کیفیات اشیا کنند علم طبیعی است و علمی که طلب کمیات
اشیا کنند درین علم ریاضی خواه کمیات مجرده از ماده باشد خواه
مخلوط با ماده و بعد از قدما ارسطاطالیس حکیم علم منطق را پیدا
کرد و آنرا تعلیمات نام نهاده اگرچه منطق را از کلام قدما تجرید
کرد زیرا که حکمت هرگز از قواعد و قانونهای منطقی خالی نبوده است

دوانی

قوانین منطقی را از آلت علوم شمرده‌اند از علوم و گفت موضوع
در علم الهی وجود مطلق است و مسائل آن بحث است از احوال
وجود از آن حیثیت که وجود است و موضوع در علم طبیعی جسم
است و موضوع در علم ریاضی ابعاد و مقادیر است بلکه کمیت
است و موضوع در علم منطق معانی است که در ذهن آن نسبت
از آن رو که مؤدی تواند شد بعلم دیگر و مسائل بحث است از
احوال این معانی از آن حیثیت که معانیست فلاسفه گویند
چون سعادت مطلوب است بذات خود آدمی عمل میکند
از برای دریافتن آن و رسیدن بدان و بآن نتوان رسید
الا بحکمت پس مطلوب باشد از جهت عمل یا علم مجرد و ازین
رو حکمت دو قسم باشد علمی و عملی و طوائف حکما دو گروه
اند بعضی علم را بر عملی مقدم دارند و بعضی بر عکس چنانچه بیان
کرده شود ان شاء الله تعالی قسم عملی عمل خیر است و قسم
علمی علم حق است و گویند بهر دو قسم بعقل کامل بدرجهٔ نتوان
رسید الا آنکه باری خواستن از غیر در قسم علمی بیشتر از قسم
عملی باشد و انبیا علی نبینا و علیهم السلام بمددهای روحانی
تائید یافته‌اند و بیشتر بر قسم عملی متوجه‌اند و بعضی اقسام آن قسم

علمی نیز توجیهی میفرمایند و حکما بمددهای قوت عقلی استمداد نموده تقریر قسم
علمی نموده بطرفی از قسم عملی نیز توجه کنند و غایت مطلب حکیم آنست
که متجلی شود عقل او را جمیع هستی متشبه شود بحضرت باری تعالی
بقدر امکان و نهایت مقصد انبیا علیهم السلام آنست که متجلی
شود ایشان را نظام هستی تا موافق آن نظام مصلحتهای بندگان را
انتظام دهند و انتظام نشود مگر به ترغیب و ترسانیدن و
تشکیک و تخییل پس هرچه اصحاب شریعتها و ملتها در دین
داشته اند مؤول باشند نزد فلاسفه مگر بعضی فلاسفه که علم خویش
از مشکوة نبوت گرفته اند زیرا که تعظیم انبیا را بدرجه اعلی میرسانند
و حسن اعتقاد دیگر دارند مترجم اول گوید از خیالات فاسد این
سخنان را گمان آنست که کلیات علم مقاصد انبیا که وابسته
بعلم خدائیست که از خزانه تلک الرسل فضلنا بعضهم علی البعض
یافته اند مقصود بر انتظام مصلحتهای بندگان است پس
ترغیب و ترهیبی که بنای سعادت ها و شقاوتها بر آن توانند بود
بر همین نظم مصلحتهای جزوی عنصری مقتصر داشته اند زهی
کوته اندیشی خرد خودکام و زهی گمان فاسد حکیم بد انجام
چه مصلحتهای جزئی عنصری در جنب کلیات مقاصد انبیا علیهم السلام

شعر چو خفاشی بود در جیب دریا · همای همت آن کرم
که بهدایت خلایق متوجه است باین محقر طعمه کی التفات مقصود
دارد ما مولی بحقارت چشم ذره بین از انوار آفتاب عالمتاب
کی خبر تواند داد عذر حکیم همین تواند بود که مور آسا بچشم تنگ بصیرت
از فراخنای عالمهای الهی پیش از زین عالم عنصری نتواند بود دید پس
رو باین گمان بردن که ترغیب و ترهیب انبیا بر نظم مصلحتهای
این عالم مقصور است معذور باشد و بمقاصد ارجمند انبیا
حکیم بی نوا را فرا رسیدن همان مثل باشد که مگسی پرواز شهباز
آرزو کند و گنجشک شکار چرغ تمنا نماید هیهات شعر مگس چون
بپرواز آید بباز · در اول فرود آید از راه باز · این تمثیل موافق خرد ارجمند
است و هوشمند را این قدر آگاهی بسند است باز بر سخن
مصنف اصل کتاب میرود مصنف اصل کتاب گوید از جمله فلاسفه
حکمای هند از برهمنان به ثبوت قایل نیستند و از فلاسفه حکمای که
حکمت اند و متاخران که مشائیان اند و اصحاب رواق و شاگردان
ارسطاطالیس و فلاسفه اسلام که حکمای عجم اند اما در عجم بیشتر
از اهل اسلام هیچ سخنی در فلسفه از عجم نقل نکرده اند اگر
حکم ایشان با آنچه بها بوده یا از ملت قدیمه یا از دیگر اهل بغیر از

صاحبان بترتیبی که در کتابهای ایشان نقل کرده اند خواهیم آورد و عقب
ذکر ایشان ذکر سائر حکما کنیم زیرا که اصل در فلسفه حکمای رومند
و غیر ایشان همچو عیال و اطفال ایشان توانند بود اما هفت حکیم
که از ستونهای بزرگ حکمت اند از ملطیه و سامیا و اثینه اند
این شهرهای ایشانست و نامهای ایشان، تالس ملطی انکسا
غورس، انکسمانس انبذقلس فیثاغورس سقراط افلاطون و
فوجی از حکما تابع ایشانند فلوطرخس بقراط دیمقراطیس و شعرا و
ونساک و کلام عامه این حکما در فلسفه دائر بر ذکر وحدانیت باری
تعالی است و آنکه علم او که محیط است بجزئیات آن چگونه است
در ابداع و تکوین عالم و آنکه مبادی اول کدام است و هنگام ظهور کی
تواند بود و کاه حق تعالی را نوع حرکت و سکون ثابت کنند و متأخران
از حکمای اسلامی از ذکر ایشان و ذکر مقالات ایشان تغافل
تغافل کرده اند مگر بعضی نکتهای نادر و آنچه بر بصیرتهای فکرهای ایشان
ناپسندیده آمده برد و ترتیب یعنی ناسره باز نمودن آن توجه
فرموده اند مصنف اصل کتاب میفرماید که ما بنقل سخنان ایشان
کوشش نمودیم و بنقد آوردن سخنان ایشان سعی کردیم و زمام
اختیار بدست مطالعه و مناظره تو در کلام متقدمان و متأخران

الله الهادی

والله الهادی الی طریق الصلوات والیه المرجع والمآب ای الحکمه
رای تالس و او اول کسی است در ملطیه بفلسفه مشغول شد
گفت عالم را پدید آرنده هست صفت کمال او را عقول درک
نتوانند کرد از حیثیت هویت او بلکه شعاع ادراک بر سرادق
جلال او نتوانند کرد افتاد مگر از حیثیت آثار مظاهر او مقدس است
که باسم نتوان شناخت بهویت چگونه شناخته شود مگر از راه
ایجاد مصنوعات و هستی بخشیدن مکونات پس حوصله دانش
ما استعداد دریافت اسما حسنی او از جهت ذات مقدس
او ندارد بلکه آنرا نیز از جهت ذات خود نتوانیم شناخت درین
سخن چون راه معرفت آن عالی قدر عقل بوده بنهایت سعی
عقل اشارت نموده و تحقیق سخن که راه بمعرفت اسمای
الهی فراخور ذات وی سبحانه عقل را میسر نیست بی تعلیم انبیا
علیهم السلام که بوحی و شناسانیدن الهی این راه برایشان
گشاده اند پس بی هدایت پیغمبران علیه السلام راه شناخت
صفات الهی ظاهر نشود و ازین رو شرع مطهر معرفت اسمای الهی
توقیفی است و بی اذن شارع موقوف دیگر از رموز حکمت آنست
این حکیم آنست که گوید که بهیچ نوع رد نتوان کرد انست که الله تعالی

شانه مبدع و پیدا کننده کائنات بوجود و هستی موصوف بود و صانع
چیزی از مبدعات و مخلوقات نبود پس آفریننده ابداع و پیدایش
کرد و مصنوعات را صورتی در ذات مقدس نبود زیرا که پیش از
آفریدن و پیدایش همه بود و یکتای خود و چون در وحدت ذات
بهیچگونه جهتی که از اعتبار کردن آن در احدیت تبدیلی لازم آید نبود
بلکه وحدت بحت بود و فردانیت صرف پس چون همو بود و بس
نتوان گفت جهتی و جهتی تا هویت باشد و صورتها و حیثیت را
نیز محال نتواند بود تا گوئیم هویت و آن صورت زیرا که وحدت صرف
منافی این وجه است بلکه هویت پدید آرنده نابودهاست پس پدید
آوردن نه از چیزی باشد که برین نابود سبقت و پیشی داشته باشد
چون این دو مقدمه مفهوم شد گوئیم پدید آرنده نابودها بجا حاضر بود نه صورت
بود پنهان نزد هویت حاضر باشد منفرد نتواند بود از صورت که نزد
وی حاضر است لاجرم هویت و صورت باشد و بیان کردیم که پیش
از ابداع هویت منفرد بود و دلیل آنکه اگر صورت نزد هویت حاضر
باشد آن صورت مطابق وجود خارجی باشد یا نه اگر مطابق باشد
صورت متعدد موجودات متعدد شود و کلیات صور بالضرورة مطابق
کلیات باشد و جزئیات صور مطابق جزئیات و تغیر جزئیات متغیر

شود همچنانکه بتکثر متکثر شود و این همه لازمها محال باشند زیرا که منافی وحدت
صرف است و اگر مطابق وجود خارجی نباشد بلکه شئ دیگر باشند و منشاء
این سخن که حکیم دانش پرور را بتالیفات قیاسی و مقدمات فکری
بران داشته که هویت مقدسه را در هنگامی پیدا کند که بودنها را از صور
بودنیها عاری نگاشته آنست که عقل بصرافت استقلال خویش
بیاری نظرها راه باثبات صفات نتواند برد اگرچه بتعین ذات پیدا
کنند مبانی وثوق مستحکم دارد چون از اثبات صفات عقل
بصرافت فطرت خویش نافر افتاده بهیچگونه در ذات از آنرو
که ذات است مبانی که اشتغال ادراک این دانش اند و زبران
افتاده حیثیت و جهت را مجال طریان نیست پس بحضور صور بودنیها
دران حضرت عرصهٔ تعین را تنگ باید داشت و این مرتبه هر چند
مرتبه از مراتب کمالات الهی است و اولیای امت محمد صلی الله
علیه وسلم ازان مرتبه نشان داده اند و دران مرتبه بهیچ نوع
حیثیت و جهت را مجال تطرق نتواند بود و تعبیر باسم را باعتباری
ملاحظه نتوان داشت ولیکن این مرتبه را بیشتر از مرتبه ابداع
و ایجاد و محط رحال توجه دارند چون این دانش اند و زبمبدع بودن
قائل شدن ازان مرتبه رفیع سهام مرامش فروتر افتاده

و در مرتبه که با ابداع قائل شدند هر چند ایشان داشته‌اند و از تنزیه باعتبار
حیثیات ابداع و در مرتبه شریفه حکم قهرمان جلال ذات ترشحی که هم
این مرتبه است با مضاهی شدند لاجرم لطائف اهتدا در این مرتبه تعطل شوند
ولوازمی که ملائم آن باشد معطل توان داشت و در این مرتبه منیفه عین
از علم متمیز گشته و وجود صور در علم منافی وحدت عین نیست چه مراتب
کمال تجلیات الهی را در هر موطنی شرائف خواص قدوسی لازم خواهد
بود که مناسب آن مرتبه باشد در این مرتبه که ذات در تیار یکسان
نابود و بکلیه ابداع می‌کشاید بخصوصیاتی کمال تخصص یافته که در مرتبه
سابقه بتطرق آن خصوصیات را مجال نباشد که لازم خصوصیات
آن موطن شریف باشد سبحان ربک رب العزة عما یصفون چون
حکیم دانشور بعد از آنکه تجلیات جلال احدیت از مرتبه بر لوح شعور نقش
انعکاس یافت خصائص مرتبه سابقه بر آن مرتب داشت و چشم
امعان تفرقه آن دو مرتبه و خصوصیات هر یک نگاشت در مقدمات
برهانش اگر بچشم مباحث ننگرند از منوع که شیوه راه‌روان
استدلال است ایمن نتواند بود و اگر با هتدای اثبات صفت
علم که اجل اوصاف کمال است مهتدی شدی و دشواری این کار
بروی آسان گشتی و مقصود ازین نوع تنبیه آنکه آنهو نشستند مبصر را

آگاهی حاصل که معارج دانای عرفان صفات و ذات الهی تعالی
شانه از حوصله مضایق عقل و قیاس متجاوز است اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه بهادی الکل فی الکل و صلی الله علیه و سلم
دیگر از گنجهای حکمت او آنست که گفت پیدا کننده کائنات عنصری را
که صورتهای معلومات موجودات مشتمل بود پیدا فرمود پس از
هر صورتی موجودی درین عالم برانگیخته شد بر مثالی که در عنصر اول
که محل صورتها و جای پیدا آمدن موجودات بود صورت یافته
و محل صور و منبع موجودات ذات عنصر است و هیچ موجودی
در عالم عقلی و عالم حسی تصور نتوان کرد الا آنکه در ذات عنصر صورتی
و مثال از آن هست دیگر از افادات آن حکیم آنست که گفت
که از کمال ذات اول حق آنست که مثل این عنصر را ابداع فرمود
پس آنچه عامهٔ خلایق تصور کرده اند که در ذات مقدس تعالی
شانه صور معلومات هست آن صور در پیدایش اول است
و حق عز شانه در صرافت وحدانیت متعالی است از آنکه
متصف شود بآنچه پیدا کرده او متصف شود مصنف اصل کتاب
گوید که از احوال آن حکیم عجب آنست که از وی نقل میکنند که گوید
مبدع اول یعنی اول مخلوقات آبست زیرا که قابل همه صورتها هست

واز آب ابداع فرمود یعنی پیدا کرد آفریننده کاینات جمیع جواهر
از آسمان و زمین و آنچه در آسمان و زمین است و آب
علت و سبب هر موجودی و مرکبی باشد از انحلال آن هوا پدید
آمد و از صافترین اجزا ایشان آتش وجود گرفت و از اشتعالی
که از آن حاصل شد ستارها موجود شدند در گرد هم گردیدند و ران
جنبش گرفتند و همچون دوران نسبت سبب خود بشوقی که حاصل
است در آن دیگر فرمود که آب بمنزله ذکوست و زمین بمرتبه
اناثست و این هر دو عنصر سفلی اند و آتش و هوا ماده و این هر دو
علوی اند دیگر میفرمود که عنصر کمالی که صلاحیت اول و آخر دارد
آن عنصر جسمانیست نه عنصر روحانی است و این عنصر را صافی
و تیره هست آنچه از صاف آن وجود پیگیرد انرا جسم گوئیم و آنچه
از تیره هست انچه آن هستی یابد آنرا جرم خوانیم پس جرم
فانی و زایل شود و جسم زوال نپذیر نباشد و جرم کثیف
ظاهر باشد و جرم کثیف زایل دیگر میفرمود که بالای آسمان
عالمهای بدیعه است که زبان از بیان وصف انوار آن قاصر
و عقل را قدرت و قوف بر حسن و روشنی و بهای آن عالمها
و آن عالمها از عنصری که بادراک کنه آن و بتماشای نورانی

نتوان رسید

نتوان رسید پیدا شده و نطق و نفس و طبیعت زمان
و فرود اوست که آن دهر محض است از طرف آخریت نه از
طرف فنا دانست و عقلها و نفسها بسوی او مشتاقست
و آنست که او را دیمومة و سرمدیة و بقا نام کنیم در رسالهٔ
دوم و ازین اشارات ظاهر شد که حکیم آنچه گفته است که
پدید آمد اول آبست مرادش آنست که آب مبداء مرکبات
جسمانیست نه آنکه مبداء اول در موجودات علوی است
لیکن چون اعتقاد کرده که عنصر اول قابل هر صورتیست یعنی
منبع همه صورتست و در عالم جسمانی مثالی نورانی ازان ثابت
کند که قبول تمام صور تواند کرد و بدین صفت عنصری مثل آب
نیافت پس آب را مبدع اول ساخت در مرتبهٔ مرکبات
و پدید آورد ازان اجسام در اجرام آسمانی و زمینی و در
سفر اول از کتاب توریة آمده که مبداء خلق جوهریست که حق
تعالی آفرید آنرا پس بسوی او نظر فرمود بهیبت چنانکه بگداخت
و آب شد و از آب بخاری دود مانند بلند شد پس ازان
دخان آسمانها آفرید بر روی آب کفی پدید آمد مثل کف
دریا و آفرید ازان زمین را پس زمین را بکوهها محکم بساخت

وثالثش حکیم مسلطی مذهب خود از مشکوة نبوت موسی علیه
السلام روشن ساخته و آنچه از اثبات کند از عنصر اول که
آبست قابل صورتهای بسیار نشا هست بلوح محفوظ که در
کتابهای الهی مذکورست زیرا که در لوح محفوظ جمیع احکام علویات
و صورتهای موجودات و خبر همه کائنات هست و آب برین قول
بسیار نشا هست بابی که عرش بران نهاده و این آیت از ان
خبر میدهد وکان عرشه علی الماء از الجمله انکساغورس است
او نیز از ملطیه بوده است در وحدانیت حضرت حق جل جلاله همان
دیدکه ثالس دیده و در مبدا او اول مخالف اوست وگوید که مبدا
موجودات متشابه الاجزاست و آن اجزای لطیف است در نیابد
آنرا حس و نرسد بآن عقل و از ان تکوین یافته هستی تمام
علوی باشند یا سفلی زیرا که مرکبات مسبوق است ببسائط
و مختلفات مسبوق بمتشابهات و مرکبات از عناصر مرکب باشند
و عناصر متشابه الاجزاست چنانچه بشر و نبات و حیوان و هر چه بغذا
حاجتمندست هر آینه غذا میکند از اجزای متشابه پس در معده
جمع می شود و جسمی متشابه می شود و بعد از ان بجگر با نبات و با
رگهاروان میگردد و اجزای مختلف می شود از خون و گوشت و استخوان

و مترجم او میگوید چون قلم راقم تحریر نموده که از اغلوطه ارباب مذاهب
باطله عقد اشکال نکشاید آنچه این حکیم در مبدایت اشیا گفته
دران سخن میکند زیرا که بمنزلهٔ صحت سنجیده نیست چه جزم
بمبدایت امری متشابه الاجزا مر جمیع موجودات را از قبیل تخمین
و خالی از یقین می نماید و آزمایان منشاء تخمین که در بعضی مواد ایراد
کرده اگرچه از قبیل استقرا تواند بود و استقرا متکاء اطمینان
تعین نتواند بود و مواد وثوق و برهان نشود اگر استقرا تام
بودی با آنکه استقراء ناقص است و بر تقدیر تسلیم که امر ارادی
و پیدائی چیزی باشد مستلزم مبدایت نتواند بود و شبهه
نیست صاحب عقل صحیح را که آن امور که در بعض مواد این
دانسته اند و ظن مبدایت بآن مستند داشته مجموع مستقل
نیست در پیدا کنندگی آنچه آن امر را به پیدا کنندگی و مبدایت
متهم داشته بلکه از قبیل شروط و اجزای علت تامه
بود پس از کمال استقلال مبدایت معزول باشد چون متفطن صاحب
توفیق را ارشادی طغیان ظنی که مصنف کتاب را در مبدایت
اشیا این دانش پرورکرده مطلع گردانید باز باصل سخن
مصنف کتاب میرود و از این حکیم حکایت که کنند با سایر

حکما موافق است در آنکه مبدا اول عقل فعال است و درین مخالف
است که گوید که اول تعالی شانه ساکن است نه متحرک و معنی حرکت
و سکون حق تعالی که بچه طریق است و اصطلاح ایشان حیث
مذکور خواهد شد فرفوریوس از وی حکایت می کند که گفت
اصل اشیا جسمی واحدست که موضوع کل است و او را نهایت
نیست و لیکن بیان نکند این جسم را که از عناصرست یا
خارج از عناصر و گوید جمیع اجسام و قوتهای جسمانی و انواع و
اصناف از ان جسم کل بیرون می آید و این حکیم اول کسیست که بکمون
و ظهور قائل شده از انکه همه اشیا را در جسم کل کامن یعنی
پوشیده خیال کرده و مراد بوجود اشیا ظهور آنها داند از ان
جسم از روی نوع و صنف و مقدار و شکل و تکاثف یعنی
کثیف بودن و تخلخل بودن چنانچه ظاهر شود خوشه از دانه و
درخت خرما از استخوان خرما و انسان کامل صورت از
قطرهٔ آب و مرغ از بیضه پیدا شود و این مجموع ظهورست از کمون
و از قوت بفعل آمدنست و از استعداد ماده صورت یافتن
و ابداع یکی است و بهمین جسم اول قوت گرفته و هم ازین
حکیم حکایت کنند گوید اشیا ساکن است و عقل آنرا آن یعنی بگو

داد و هر یک را در محلی که لایق بود نهاد از عالی و سافل و متوسط
و بعضی را متحرک و بعضی را ساکن داشت و بعضی را تحریک مستقیمه
متحرک داشت از بسایط عنصری و بعضی را از حرکت دوریه
داد از اجرام فلکی باین ترتیب مرتب گردانید مجموع موجودات را
که در جسم اول کامن بود و نهم حکایت کنند که ترتیب دهنده همین از وی ص
طبیعت است و گاه گویند که مرتب باری تعالی است و چون مبدأ
اول ظهور باشند نه ثانی تکون نمایند و این مذهب نزدیکست
بمذهب آنکه هیولی اول قایل شده که صورت در ان حادث
شود الا آنکه این حکیم اثبات جسمی کند که غیر متناهی باشد که متساوی
الاجزا باشند و اصحاب هیولی اثبات جسم بالفعل نکنند و حکمای
متاخرین برین حکیم نامور درین سخن که اثبات جسم مطلق کند که
صورت سماوی یا عنصری عارض نشده غیر متناهی باشند انکار کنند
و در ظهور و کمون نیز نسبت خطا بوی کنند و در بیان نسبت ترتیب
و تعیین ترتیب دهنده نیز او را خطا دانند مصنف اصل کتاب
گوید که ما ذکر این حکیم عقب ذکر تالس از ان آوردیم که هر دو
موافق اند در اثبات عنصر اول و صورت نهادن ان و اثبات جسم
اول که کامن بود جمیع موجودات در ان اسطاطالیس از وی حکایت

کند که جسمی که از آن اشیا هستی می‌باید قابل کثرت نیست و گوید
این حکیم نامور بابها و اشارت چنان ظاهر کرده که کثرت از غیب
حق تعالی آمده است و از الجمله الحکما انکسمانس این حکیم نیز از ملطیه بوده
بجز د حکمت معروف و بتفضل و دانش بی بود بی‌نظیر از اعتقادات
او آنست که گوید حق تعالی ازلیست که او را اول نیست و آخر نیست
و مبدا آفرینش اشیاست و از ابتدا منزه است آنچه خلق ازد
توانند دریافت همین است که اوست و بس و هیچ هویتی نتابع
هویت و ذات اوست هر هویتی و ذاتی هویت او وجود گرفته
و ذات مقدسش واحدیست که بواحد شمار مانند نیست زیرا که
واحد شمار بسیاری می‌پذیرد و ذات احد کثرت پذیر نیست
و هر پیدا شدنی که ظاهر شود صورت او در علم قدیم او صور بی‌نهایتی
نهایت است و دیگر گوید آنچه در علم کامل بود ابداع فرمود بی‌آنکه
ازلیت با ازلیت او و ذات او متکثر نشود به بسیاری
معلومات و تغیر نه پذیرد بتغیر معلومات دیگر گوید حق تعالی بوحدانیت
صورت عنصر پیدا کرد و صورت عقل از صورت عنصر وجود یافت
به پیدایش باری تعالی و عنصر در عقل انواع صور بها ترتیب داد
بقدر آنچه در عقل بود از طبقات انوار و اصناف آثار و این طبقات

صورتهای بسیار یافت بیک دفعه بی ترتیب زمانی که همچنانکه
در آئینه صاف پدیدار شود صورت بی زمان ولی ترتیب بعضی
بر بعضی غیر آنکه هیولی احتمال قبول دفعه واحد نمی کند مگر ترتیب زمانی
و در ان طبقات ترتیب آن صورتها حدوث یافت و بعد از آن
بهر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیب عالمها در طبقات عالم آن صورتها
فرود آمد تا بمرتبه که انوار صورتها در هیولی کم شد و هیولی کمی
نامزد گشت در ذات آن دفاستی هیولی را عارض شد که
قابلیت قبول صورت هیچ نفس روحانی و حیوانی و نباتی
نداشت فی الجمله هر چه قابلیت حیات و حس دارد از آثار این
انوار خواهد بود و بگوید که این عالم زوال خواهد یافت و فساد و
عدم در می آید زیرا که سفل آن عالمهاست و ثقل آن و نسبت
با آن عالم همان نسبت که دارد با لب یعنی نسبت پوست
با مغز و گوید این عالم بمقدار آن نور قلیلی است که در ویست
از ان عالم فانی شدی و ثباتش تا وقتی است که جز نوری که بان
امتزاج دارد صافی شود و نفس هر جزو مختلط خود را صافی
دارد چون هر دو جزو اندک نور از وی کم شده باشند و باقی
ماند نفوس پاک چرکن در ین ظلمت و تاریکی نور و سرور

و راحت و سکون و سلوت و نقل کرده اند از وی که گوید اول پیدا
شد هوا است و از هوا هستی یافته جمیع آنچه در عالم است از
اجرام علوی و سفلی دیگر گوید که آنچه از صاف هوا هستی گیرد لطیف
روحانیست و زوال و فنا بآن راه نیابد و آنچه از تیره آن وجود
یابد و فنا و زوال را بآن راه باشد و ناپاکی و پلیدی را قبول
کند پس آنچه بالای هواست از عالمها آن از صاف هواست
و آن عالم روحانیست و آنچه فرود هواست از عالمها آن تیره
هواست و آن عالم جسمانیات است که حرکت بسیار دارد
که ساکنان این عالم را گرانی آن حرکت نمی گذارد که بجانب بالا
مایل شوند هر که از ظلمت این حرکت رهائی یابد و گرانی آن فرود
نیاید بجاهای بلند ترقی تواند نمود پس برشود و بر آید و بعالمی
که تمام لطافت و همه فرح و سرور است و غالبا هوا را اول
اوائل عالم جسمانی داشته است چنانچه عنصر را اول اوائل روحانی
انگاشته و این عالم جسمانی داشته است و این حکیم بر مذهب
تالس است که عنصر ثابت کرده و آب در مقابله آن و این حکیم
عنصر ثابت کرده و هوا در مقابله آن عنصر را بمنزله قلم داشت
و عقل را بمنزله لوح که قابل نقش صورتهای موجودات است و موجودات را

بر این ترتیب مرتب داشت و مشرب و مذهب این حکیم نیز
از مشکات نبوت مقتبس است و بعضی التباسها در عبادت
قوم واقع شده و نشان صدق این معنی آنکه در ده مسئله عمده
که قدم حکمای متاخر در بیان اهتدای آن سست شده یکی
یکی حدوث عالم و دیگر اثبات صفات پای جهد و سعی این حکیم
نامور بر صراط مستقیم هدایت ثابت است هدانا الله و ایاکم
سواء السبیل و عصمنا و ایاکم عن الخطاء و الاباطیل و از جمله
ایندقلس از کبار حکمای متقدم بیار یک بینی در علوم و بصفای
عمل مخصوص بوده در زمان داود نبی علیه السلام بوده و استفاده
از بحر علوم آن پیغمبر دانشور نموده و ملازمت لقمان حکیم نیز
استسعاد یافته بهره مند شده و حقایق حکمت از معدن
دانش او اندوخته و بعد از آن بکمال یافت به یونان عود
نموده و ابواب افاده بر روی طالبان گشوده و از لطائف اسرار
که بیان فرموده گفت حق تعالی همیشه در هویت متقدس
بیکتائی متصف است و او علم محض است و ارادت محض
و او ست جود و عز و قدرت و عدل و خیر و حق و این اوصاف
عین ذات است نه قوتی از قوتهاست که باین نامها نام یافته

وعامهٔ موجودات پیدا شده است از شیئی نه آنکه در زمان پیدا
کننده شیئی ولا شیئی از بسایط موجود شد وحق تعالی پیدا کننده لا
از اشیا با او بود پس چنانکه در شیئی بسیط واحد پیدا آمده
مرکبات از بسایط موجود شد وحق تعالی پیدا کننده شیئی و اشیای
عقلی و فکری و وهمی است و مبدع ضدهای یکدیگر و متقابلات
عقلی و خیالی و حسی است دیگر گفت باری تعالی پیدا کرد صورتها
بنوع ارادتی استینافی بل بآنکه علت است پس او سبحانه
وعین علم و ارادت است پس چون پیدا کننده پیدایش صورتها
بآن نوع کرد که علت صورتها شد پس علت باشد و معلول
نتواند بود که با علت بذات مقارن باشد زیرا که اگر معلول بذات
مقارن علت باشد معلول بمعلول بودن اولی تر نشد از علت
وعلت بعلت بودن اولی تر از معلول نباشد و چرا نشاید که معلول
علت باشد و علت معلول و این باطل است زیرا که اگر باطل
معلول معلول نباشد و علت علت نباشد پس معلول مقارن علت
نتواند بود بهیچ جهتی از جهتها الا تمیز میانه اسم علت و معلول
برطرف شود و معلول اول عنصر است و معلول ثانی بتوسط عنصر عقل است
و معلول ثالث بتوسط هر دو معلول نفس است این نسق ربط بسایط

نهاده

ومتوسطات است وبعد از ان مرکبات است دیگر گفت نطق بیان
نتوانند نمود آنچه در عقل است زیرا که عقل برتر است از نطق که
او بسیط است ونطق مرکب است ومنطق متجزی است وعقل
متحد است واشیاء متفرقه را یکی می سازد پس جمع می سازد
پس جمیع متساوی متجزیات را بمعنی آنکه متجزیات نزد عقل
جمع متحد شوند پس منطق وصف حضرت باری تعالی نتواند کرد
الا بصفتی واحد که حق تعالی بهستی موصوف بود وعالمهای بسیط
ومرکب وجود نگرفته بود وچون ذات مقدس بصفتی هستی بود
وهیچ شیء از اشیا نبود پس شیء ولاشیء هر دو
مبدع باشند دیگر گفت که عنصر اول بسیط است از حیثیت
عقل که فرود از وست وبرمنوال وی وعقل که در مرتبه از عنصر اول
فرود است بسیط مطلق نیست یعنی واحد محض نیست زیرا که
علت اولی واحد محض است وباقی مرکب است ترکیبی عقلی یا حسی
پس عنصر در ذات خویش مرکب باشد از محبت وغلبه وازین
دو صفت جواهر بسیطه روحانی وجواهر مرکبه جسمانی پیدا شد
پس محبت وغلبه گرد و صفت [illegible] است یا دو صورت مر
عنصر را مبدا جمیع موجودات گشت پس مجموع روحانیات

بر محبت خالص منطبع شد و همه جسمانیات بر غلبه و مرکب از
روحانیات و جسمانیات منطبع شد و بر هر دو طبیعت محبت
و غلبه و ازدواج و تضاد نمودار محبت و غلبه در مرکبات حسیه
می شود و معادیر روحانیات در جسمانیات و از جهت این
معنی مزدوجات بعضی ببعضی الفت بگیرد نوع بنوع و صنف بصنف
و مختلف متضادات پس نفرت بگیرد بعضی از بعضی نوع از نوع
و صنف از صنف پس آنچه در مرکبات از الفت و محبت است
از روحانیات است و آنچه از اختلاف و غلبه است از جسمانیات
است و در نفس واحد گاه باشد که غلبه هر دو جمع شود بدو اضافه
مختلف و گاه باشد که محبت را بمشتری و زهره نسبت
کنند و غلبه را بزحل و مریخ گوییا این دو چیز یعنی محبت و غلبه بتشخص
می شود بدو بعد و بدو نحس دیگر میگوید که نفس نامیه یعنی پوست
نفس بهیمی حیوانیت و نفس حیوانی قشر نفس نطقی قشر نفس عقلی
و هر نقشی که فرود ست قشر اعلی است و اعلی لب یعنی مغز
اوست و گاه باشد که از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند
پس این حکم نفس نامیه را جسد نفس حیوانی سازد و نفس
حیوانی روح و بهمین طریق و ترتیب گویند تا منتهی شود بعقل دیگر گفت

که چون عنصر اول در عقل تصویر کرد آنچه از عنصر فرا گرفته بود در نفس کلی
تصویر کرد در طبیعت کلی آنچه از عقل استفاده کرده بود پس در
طبیعت قشرها حاصل شد که بطبیعت مشابه بود و نه مشابه عقل
روحانی لطیف بود پس چون عقل بنظر توجه متوجه آن صورتها
شد و ارواح و مغزها را در جسدها در پوستها دید از صورتهای
نیکوی شریف بهیه که صورت نفس بود و هم شکل صورتهای عقلی لطیف
روحانی بود متوجه تدبیر نفس گشت و تصرف نمود در ان بجدا کردن
پوستها از مغزها که بمغزها بعالم روحانی برآید و آن جمله نفوس
جزئیه اجزای نفس کلی بود مثل اجزای آفتاب که بر روزنهای
خانه پرتو اندازد و طبیعت معلول نفس است و فرقست میان
جزو و میان معلول که جزو دیگر باشد و معلول دیگر دیگر گفت که خاصه
نفس کلی محبت است زیرا که چون نظر بعقل و حسن و بهای آن
کرد محبت عقل و شیفته و واله گشته چنانچه دائم واله و شیفته
معشوق خود شد و جویای اتحاد با عقل گشت و خاصه طبیعت
کلی غلبه است زیرا که چون موجود شد او را نظری و بصری نبود که نفس و
عقل را تواند درک نمود و ایشان را معشوق تواند گرفت بلکه
از قوتهای ضد یکدیگر پدید آمده در بساط متضاده الارکان

و در مرکبات متضادة القوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی
بتمردی و دشمنی اختصاص یافت زیرا که از کلیت خود دور افتاده
بود و اجزای نفسانی فرمان برداری طبیعت کل و اطاعت او ننمودند
و بعالم غدار خود مغرور شدند میل کردند بلذتهای حسی از طعامهای
لذیذ و شرابهای خوشگوار و لباسهای نازک و منظرهای بهیه یعنی
شاهدان خوش منظر و زنان آرزو برده شده و فراموش
کردند چیزی را که منطبع شده بود بدان از بهاء و حسن و کمال روحانی
نفسانی عقلی پس چون نفس کلی مغرور و متمرد شدن آنها دید فرو
فرستاد از اجزای خود جزوی که ذکی تر و لطیف تر و شریفتر
بود از آن دو نفس بهیمی و نباتی و از نفسهای که بلذتهای این
دو نفس مغرور بودند پس این دو نفس شکسته شدند از تمرد
و تجنب و نفوس مغروره را بعالم خویش آشنا کرد و بیاد داد
آنها را آنچه فراموش کرده بودند و بیاموخت ایشان را آنچه
نمیدانستند و آنها را آنچه فراموش کرده بودند بیاموخت
ایشان را آنچه نمیدانستند و آنها را پاک گردانید از آنچه آلوده
شده بودند بآن و این جزو شریف نبی است که برانگیخته
شوند در هر دوری از ادوار بر طریقتهای عقل و عنصر اول کارها را جاری

فرماید از رعایت و محبت و غلبه پس بعضی نفسها را الحکمت و
بندی نیکو الفت بخشید و بعضی را باستیلا و غلبه راهی راست
نماید کار زمان ابن زا از جهت محبت بلطف خواند و گاهی بقسر
از جهت غلبه بعنف و عوت نماید پس لاجرم خلاص سازد نفسهای
جزئی شریفه را که مغرورست بتمویهات آن دو نفس مزاجی از تمویه
باطل و تسویل زایل دگاه باشد که بپوشاند دو نفس سافل را
لباس نفس شریف پس صفت شهوی محبت خیر و حق
و صدق بدل شود و صفت غضبی بغلبه متغلب شود و غالب آید
بر شر و باطل و کذب پس نفس جزئی شریف بالا رود بسوی
عالم روحانیین با محبت خیر و صدق و صدق و خیر در ان
عالم بود و با این نفس شریف بمنزاج سیده باشند چنانچه
حد بودند او را درین عالم دگویند بطریق تمثیل که هرگاه دولت
و بخت یکی را مساعدت نماید اشکال و شمائل او محبوب و مرغوب
شود پس هر شخص که بمحبت سرفراز گردد و بر دشمنان
بمحبت دوستان فیروز گردد دیگر از ان حکیم نقل کنند
که میگوید عالم مرکبست از چهار اسطقس که چهار عنصر است
زیرا که جزوی از انها بسیط نیست و آشنائی کامل است

بعضی در بعضی پس کون و فساد و استحاله نمود را باطل ساخت
و گفت هوا با آتش مستحیل نمیگردد و آب بهوا منقلب
نمیشود ولیکن صورتهای استحالات بتکاثف و تخلخل و کمون
و ظهور و ترکیب و تحلل واقع تواند شد بلکه ترکیب در مرکبات
بحسب تواند بود و تخلخل در متخلخلات بغلبه باشد و دیگر انچه
از وی منقولست آنکه در حق تعالی بنوع حرکتی و سکونی قایل شده
و گفته که وی سبحانه متحرک است بنوع سکون زیرا که عنصر و عقل
متحرک اند بنوع سکون و او تعالی شانه مبدع و پدید آرنده
حرکت و سکونست و لامحاله مبدع اکثر است زیرا که او علت
هر متحرک و ساکن است و برین رای فیثاغورس و متابعان
او از حکما تا افلاطون متفق اند اما زینون اکبر و دیمقراطیس
بران رفته اند که حق تعالی متحرکست و سابقا نقل گذشت
از انکساغورس که گفته است که باری تعالی ساکن است
نه متحرک زیرا که حرکت نباشد مگر محدث را بعد از ان گفته مگر
آنکه گوییم که بدرستی این حرکت بالای آن حرکت است
چنانچه این سکون عالیتر از آن سکون است و این طایفه
که بحرکت و سکون حق تعالی قایل شده اند بحرکت و سکون

نقل از جای و درنگ در جای دیگر نمیخواهند و بحرکت تغیر و استحاله
و بسکون ثبات جوهر و دوام بر یک حالت اراده نکنند زیرا که این
معانی منافی ازلیت و قدیمی حق تعالی است و هر که از تکثر آن حیثیات
احتراز کند چگونه در تغیر باین گزاف قایل تواند شد اما حرکت
و سکون در عقل و نفس مراد داشته اند بآن فعل و انفعال زیرا که
عقل چون موجود کامل است بالفعل گویند او ساکن و واجدست که
مستغنی است از حرکتی که بآن حرکت فاعل شود و نفس چون ناقص
است و متوجه بکمال است گویند متحرکست و طالب است در خیر
عقل را پس گویند عقل ساکن است بنوع حرکتی یعنی او در ذات
خود کاملست بالفعل و فاعل است و بیرون آرنده است نفس را
از قوت بفعل و فعل نوع حرکتی است و بیرون آرنده است
نفس را از قوت بفعل و فعل نوع حرکتی است در سکون و بکمال
نوع سکونی است و به حرکت یعنی او کامل است و کامل کننده
غیر خود پس نباید بمعنی بمذهب ایشان نسبت حرکت
و سکون بباری تعالی کنند و عجب آنکه مانند این اختلاف
یافته می شود در ارباب ملل مرتبه که بعضی گویند که قرار گرفته
است در مکانی و مستوی است بر مکانی و این اشارت است

بسکون و بعضی بر آنند که فرود آید و بر آید و آمد و رفت دارد
و این اشارت بحرکت باشد الا آنکه این معنی بر معنی که لایق بجناب
قدس و سزاوار بزرگی حق باشد حمل توان کرد دیگر اینکه از
ابند قیس نقل کنند در معاد آنست که گوید این عالم باقی است
بروحی که عهد کردیم ما از نفوسی که دست در زده بطبایع وارد
که تعلق گرفته بتنهائیک یعنی دامها تا استغاثه کنند در آخر کار
بنفس کلی و نفس بعقل زاری نماید و عقل بباری تعالی تضرع
کند تا باری تعالی بفیض رحمت خود بجانب قبول عقل توجه فرما
عقل بفیض متوجه شود و نفس بتمامی نور توجه باین عالم فرماید پس آن نور آنی
شود نفوس جزئی و زمین و عالم بنور الهی تابان و روشن گردد
تا آنکه جزئیات کلیات خود را دریابد و از دام رسته بکلیات متصل
شود و در عالم خویش بسر دود شادکامی قرار یافته گردد
من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور یعنی کسی که نداده است
حق تعالی او را نوری پس نیست او را هیچ روشنی مترجم اول
گوید ازین رموز یک نوع معادی مقرر نمیشود و طایفه که خبرها
عقلی در نیابند نهایت بصیرت ایشان راه بمعاد روحی که از مسلک
حکماست میبرد زیرا که حقیقت معاد جسمی را قوای عقلی درک نتواند

بگردد و در طی کردن صراط مستقیم توصیه می باید که لذتهای نعمتهای
ایمانی ماده ذخیره آن باشد پس تعین کنند کان آن حق صریح
مقلدان انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین باشند از
مومنان هر ملت یا اهل کشف و قرب که بنور الهام بسر حد
یقین این حق مبین رسیده باشند اما فرقه حکما و متابعان
دلائل عقلی که بحقایق اشیا رسند باین حق که از دریافت عقل
متعالی است نتوانند رسید پس ناگزیر سخن را بر معاد روحانی
حمل خواهند کرد که ذوق ایشان بآن رسیده اما صاحب هوش
و توفیق هم از سخن این حکیم بمعاد جسمانی راه می تواند برد
زیرا که این فقره که گفته است که فلیستقض الا النفل الجزئیة و تنزق
الارض بنور دیهای ایمای می تواند بچگونگی حشر جسدها که در زمین
خواهد بود زمانهای شرع شریف بعض آن بیان فرموده
آنست چه بزعم حکما چون معاد روحانیست نورانی شدن
زمین را در ان دخلی نتواند بود و در فقره دیگر که گفت که یتخلص
من النشبکة و یستقر فی عالمها سرور مجبوع اشارت
کرده است بخلاصی که اهل سعادت را باشد و رسیدن بعالم
بهشت و کیفیت حال آن رستگاران که شرح مطهر بران بهری

نموده است و از چگونگی بندها که اهل خبارت را بابت خاموشی
گزین است و فقرهٔ آخر که اقتباس قرآن نموده است که و من
یجعل الله له نورا فما له من نور اشارت بآنست که در زیر این رموز
اشارت بآنست که در زیر رموز ایمائی لطیف بجانب دریافت
سعادت راه یافتگی بحقیقت معاد جسمانیست زیرکی که باین
اشارت رسد بسیار تعجب نمیکند که سخن حکمای پیشین
رموزست بر گنجهای مخفی باندک ایمای دریافت راه حق راستند
است اما جمعی که تمام فرو رفته اند در اجزای حکمت نظری
وهمگی ایشان انکشاف این سخن عالی تر افتاده است زیرا که
حکمای پیشین را طریق بیان مقاصد منحصر در ترتیب مقدمات
و تالیف قیاسات نبوده بل تفصی مقاصد را بحدس و تفرس
که حقیقت حقیت مطلب بآن ظاهر شود طریق متین حقایق مقرر
داشته اند و سخن این حکیم راه یافته پیر را درین محال باین گو
تبیینست به است ذکی طبع بحقیقت رسنده تا دل موافق
شرح هرگز بطریق جحود و الحاد دیگر آید بیت هر ذهنی حامله راز نیست
هر مگسی حوصله باز نیست اللهم ارزقنا الثبات علی المنهج
القویم واهدنا الصراط المستقیم بمبین الحق المبین محمد و آله صلی الله

علیهم اجمعین و از آنجمله فیثاغورس بن منسارخس از اهالی سامیا
بوده و در زمان سلیمان علی نبینا و علیه السلام نشو و نما
یافته و از الواح هدایت آن پیغمبر دانشور حکمت اندوخته حکیمی فاضلی
و دانش اندوزی کامل بود صاحب عقل متین و رای رزین بود
دعوی او آنست که عالمها را مشاهده نموده بحس وحدت و در
ریاضت بمرتبه رسیده که حرکات فلکیه شنیدم و بحس صحیح
روشن و تابان تر از صورتها و هیئتها فلک ندیدم و در الهیات
فرمود که باری تعالی واحدیست نه چون آحاد در عدد داخل نیست
و از جهت عقل دریافته نمی شود و در تصور نفس نمی آید و فکر هیچ
بکنه معرفت او نرسد و نطق نفی او را وصف نتواند کرد او تعالی
شانه بالاتر از صفات روحانیست دریافته نشود از جهت ذات
مقدس بل با آثار و صنعها و افعال با دراک در آید و هر عالم از عالمهای
بقدر آثاری که ظاهر میشود در ان علتها ادراک در آید و هر عالم
از عالمها بقدر آثاری که ظاهر میشود در ان عالمها ادراک حضرت
حضرت کبریا توانند کرد و همان قدر نعمت و صفت او توانند
نمود و از حیثیت آن آثار موجوداتی که در عالم جسمانی اند مخصوصند
با آثار خاصه جسمانی پس صفت میکند او را از حیثیت آن آثار

و شک نیست که هدایت حیوان مقدرست بر اثرهای که جبلی
حیوانست و هدایت انسان مقدرست بر آثاری که انسان بان
آفرین شده است پس تمام بداست کان از حیثیت ذات
خود او را صفت کنند و از خصایص صفاتش تقدیس نمایند دیگر
فرمود که وحدت قسمت یافته بوحدتی که مستفاد نیست از غیر او
و آن وحدت باری تعالی است و وحدت احاطه بر چیز دو وحدت
حکم بر جمیع اشیا و حدتی که آحاد موجودات ازان صادر شود دیگر کثرت
موجودات دران واقع شود دیگر بوحدتی که مستفاد شود از غیر و آن
وحدت مخلوقات است و گاه باشد که گویند که وحدت علی الاطلاق
قسمت می یابد بوحدت پیش از زمان و وحدت با زمان پس
وحدتی که پیش از دهرست وحدت باری تعالی است و وحدتی
که با دهرست وحدت عقل اول است و وحدتی که بعد از دهر است و
پیش از زمان وحدت نفس است و وحدتی که با زمانست وحدت
عناصر و مرکبات است و گاه باشد که وحدت را قسمتی دیگر کنند
و گویند وحدت منقسم است بوحدت بالذات و وحدت
بعرض وحدت بالذات مبدع و خالق همه از تواند بود که وحدت
در عدد و معدود ازان صادر می شود و وحدت بعرض منقسم می شود

آنچه مبدای عدد است و در عدد داخل است اول واحدیت عقل
فعالست زیراکه در عدد و معدود داخل نیست و ثانی قسم منسوب
بقسمی که داخل است در معدود و همچو جزو معدودست زیراکه این یکی
مرکب نیست مگر از دو واحد و همچنین هر عددی مرکب باشد از
وحدت بی شبهه و هرگاه که عدد ترقی کند با کثرت وحدت با قل
تر نماید و بقسمی که داخل در معدود نیست و مانند لازم است مر اورا
نه همچون جزو است چه هر عددی و معدودی که هست از وحدتی
خالی نباشند و بهیچ نوع چنانچه دو و سه در آنکه دو و سه اند از وحدتی
خالی نیستند و همچنین معدودات در مرکبات و بسائط واحدست
یا در جنس یا در نوع یا در شخص مانند جوهر که واحد بجنس است و انسان
که واحد بنوع است و زید که واحد بشخص است پس منفک نیست
وحدت از موجودات و این وحدت مستفادست از وحدت
[illegible] تعالی که لازم جمیع موجودات است و اگرچه در ذوات خود
کثرت دارند و شرف هر موجود بغلبه وحدت تواند بود بر حسب چه
از کثرت دورترست اشرف و اکمل است و این حکیم را در عدد
و معدود رائی خاص هست که با حکمای متقدم و متأخر مخالفت
کرده و آن رائی خاص آنست که عدد را از معدود دیگر کرده است مانند

صورت کلا ز ماده مجرد باشد لیکن تحقق عدد بوجود معدود تواند بود

و گفت که مبدا موجودات عددست و عدد اول مبدعی و موجود نیست

که حق تعالی به بدید آوردن آن عنایت فرمود اول عدد واحدست

و اختلاف کرده که آیا واحد در عدد داخل هست چنانچه سابقا

مذکور شد و میل این حکیم دانا بر آنست که در عدد داخل نیست

و ابتدای عدد از دو گیرند و گویند عدد منقسم می شود به زوج و فرد

پس عدد بسیط اول دو است و زوج چهارست که قسمت می یابد

بدو قسمت دو ی و دو را زوج نداشته زیرا که اگر قسمت یابد بدو

واحد و واحد در عدد داخل باشد و واحد عدد نیست و ما ابتدای

عدد از دو میگیریم و زوج قسمی از اقسام اوست پس چگونه عدد

باشد و فرد بسیط اول سه است پس چهار نهایت

نهایت باشد که کلام است و از اینجاست که کلام رباعی قسمت

می یابد چه مسند و مسند الیه است و نسبت حکمیه و حکم پس چهار چیز

باشد و کلام حق رباعی است که نفس ناطقه چه بر مذهب او شخصی

از چهار چیز مرکب است وحدت و هدایت نطق و حکمت آن نفس

ناطقه است آنچه غیر ازین باشد از اقسام زوج فردست و زوج

زوج و زوج زوج و فرد این همه را عدد دائر خوانیم زیرا که چون

است و دیگر گفت که قسمت
باین تمام میشود و داخل
غیر ازین است قسم

۱ ... [illegible]

پنج را در نفس خویش ضرب کنیم همچنان به پنج عاید شود دو بیست و پنج یعنی
شش را عدد تام گوییم زیرا که اجزای آن مساوی تمام خود است
و هفت عدد کامل است زیرا که مجموع فرد و زوج است و در مرتبه
از مراتب سبعه نهایت است و هشت ابتدا است و مرکب
است از دو زوج و تسعه از سه فرد این نهایتی دیگر است و عشره
مرکب است از مجموع عدد از واحد تا اربعه و این نهایت دیگر است
پس عدد را چهار نهایت باشد اربعه و سبعه و تسعه و عشره
پس باز گردیم به واحد گوییم احد عشر یعنی یازده و در ترکیبات
و ماورای اربعه بطریقهای مختلف باشند پس پنج بر مذهب
واحد تا از عدد دارد مرکب باشد و از فرد و زوج و همچنین
شش بر مذهب اول مرکب باشد و از دو فرد یا از عدد در زوج
بر مذهب ثانی از سه زوج و هفت بر مذهب اول مرکب است
از دو زوج و بر مذهب ثانی از فرد و سه زوج و هشت بر
مذهب اول مرکب است از زوجین و بر مذهب ثانی از زوج
و نه بر مذهب اول مرکب است از سه فرد و بر مذهب ثانی از زوج
و ده و بر مذهب اول مرکب است از سه فرد و بر مذهب ثانی
از فرد و چهار زوج و عشره مرکب است بر مذهب اول از عدد

و دو زوج یا یک جزو و دو فرد بر مذهب ثانی در جز که حساب
بکنند از یکی تا چهار ست که نهایت و کمال است و عددهای آخر را
برهمین قیاس کنند دیگر گفت که این عددها اصلهای موجودات است
و بعد ازان ترکیب عدد کنند بر معدودات است و مقدار
بر مقدورات پس گفت معدود یکه اصل معدودات است و معدود
آنست عقل است و در اینست هست از آن که دران دو اعتبار
باشد اعتباری از جهت ذات و انکه ممکن الوجودات است بذات
خویش و اعتباری از حیثیت مُبدع و انکه با آن واجب الوجود
است پس مقابل می شود آنرا د معدودی که دران ثلثیه است نفس
است زیرا که مقابل آن دو اعتباری ثالث هست و معدودی که
دران اربعیت است طبیعت است زیرا که بران اعتبار اعتباری
چهارم است باین نهایت مبادی تمام [illegible] بعد ازان مرکبات
است پس هیچ موجودی مرکب نیست الا که [illegible] ران مرکب از عناصر
و نفس و عقل چیزی باشد یا عین یا از تا بهفت منتهی شود پس
معدودات را برینکو تقدیر کنند تا شود بعشره بعد ازان عقلست
و هفت نفس با افلاک که آن همچون بدنها است آنها را و عقول
مفارقت همچون جوهر و نه عرض و به تقدیر حال موجودات از عدد

و مقادیر اول دانسته شود لیکن دیگر گفت باری تعالی بجمیع معلومات
عالم است بطریق احاطه با سبابی که اعداد و مقادیر است و اعداد
و مقادیر مختلف نشود و گاه باشد که گوید که مقابل واحد عنصر
اول است چنانچه انکسمانس بآن قایل شد و آنرا هیولی اولی
گویند و این واحدیست که مستفاد نیست نه واحدیکه نه چون
آحاد ست و آن واحد کلیست که صادر می شود ازوی همه کثرتها
و کثرت ازین واحد وحدتی را استفاده میکند که ملازم
موجودات است و اصلا ازان مفارقت نمیکند چنانچه مقرر
کردیم و گفته است که عناصر یگانه است بوحدت خود بعد ازان
افاضه کرده وحدت بر موجودات یافته نشود هیچ موجودی
مگر اگر دران خطی باشد از وحدت آن بر قدر استعداد آن
موجود پس [illegible] ایت عقل خطی بقدر قبول آن دریافته شود
و از قوت نفس خطی بر قدر تمیز او محقق شود و بین تقدیر تمیز او
متحقق و متصور شود و برین نسق است آثار سماوی در مرکبات
زیرا که هر مرکبی خالی نباشد از مزاجی و هر مزاجی خالی نباشد از
اعتدالی و هر اعتدالی از کمالی یا از قوت کمالی خالی نباشد که
با طبیعی است بجز یکه او مبداء حرکه باشد یا از کمال نفسانی

که مبدا ارجمن باشد چون مزاج انسانی بحد قبول این کمال
رسد عنصر ران مزاج وحدت را اضافه کند و عقل هدایت را
و نفس نطق را و حکمت را دیگر گفت که چون تالیفات هندسی
مرتب است بر معادلات عددی ازا از قبیل مبادی شمار
کنیم و طایفه از فیثاغورثیان بران رفته که مبادی تالیفات
هندسی است بر ذوق مناسبات عددی و ازین رو متحرکات
سماوی خداوند حرکات مناسب لحنی است که اشرف
حرکات و لطیف ترین تالیفات است پس از تالیفات با قوال
تجاوز و عدول کردند بحدی که طایفه از ایشان بران رفتند که مبادی
حروف است و حدود مجرد از ماده و الفراد در مقابل واحد داشتند
و بارا در مقابل دو و برین نسق تمایلات را قیاس کردند و گفت
مقدار این تمایلات را نداییم که هرکدام زبان لغت است زیرا که
زبانها مختلف است باختلاف شهرها و بدینها از جهه وجه است
از ترکیب زیرا که ترکیبات نیز مختلف است و بسایط از حروف
مختلف فیه است و مرکبات مختلف است و عدد برین گونه نیست
زیرا که مختلف نیست اصلا و جماعی از فیثاغورسیان بر ابند که
مبدا از جسم ابعاد ثلثه است و جسم مرکب از آن است و نقطه را

در مقابل واحد داشته اند وخط در مقابل اثنین وسطح در مقابل
ثلثه وجسم در مقابل اربعه ورعایت کرده اند این مقابلات را
در تراکیب اجسام وتضاعف اعداد وآنچه نقل می کنند از
فیثاغورس آنست که طبایع چهارست ونفوس که در مات
چهارست عقل ورای وعلم وحواس پس ترکیب کنند اعداد را
بر معدود روحانی را از جسمانی وشیخ رئیس ابو علی ابن سینا
گوید که مانند تر آنچه این قول را بران حمل کنند آنست که گوئیم
بودن شیء واحد غیر آنست که گوئیم موجودست یا انسانست
واین حیثیت بذات اقدم است ازان دو حیثیت پس حیوان
واحد واحد شمرده نشود الا که معنی وحدت بران متقدم باشد
وحدتی که بآن واحد شمرده است که اگر واحد نبودی وجودش
صحیح نبودی هرآینه این حیثیت اشرف وابسط واول باشد
وعلم نزدیکست از عقل زیراکه علم بعقل باشد وعلم را رتبه اثنین
باشد که از واحد متفردست وازو صادر می شود همچنین علم و
مآل او بعقل راجع است ومعنی ظن ورای عدد وسطح است
وحس عدد مصمت است زیراکه سطح را ازان رو که سه
جهت است طبیعت او طبیعت ظن است که اعم است از علم

بمرتبه زیرا که علم متعلق است بمعلومی معین وظن ورای منجذب می شود
بشی و بنقیض آن وحس عام ترست از ظن بس او مصمت است
لاجرم جسم و چهار جهت باشد و از انچه نقل کنند از فیثاغورس
آنست که عالم مؤلف است از لحون بسیط روحانی و گفته است
که اعداد روحانی منقطع نیست بلکه اعدادی متحدست که متجزی
میشود از جهت عقل و متجزی نمی شود از جهت حواس و عوالم
بسیار می شمارد و از ان جمله عالمی است که سرور محض است
در اصل آفرینش و ابتهاج و روح محض در اول فطرت و فرود آن
عالمی دیگرست و نطق و حرف زدن آن مثل عالمها عالی نیست
زیرا که نطق گاه باشد که بلحنهای روحانی بسیط باشد و گاه باشد
که بلحنهای روحانی مرکب باشد و عالم اول سرور آن دائم است
و منقطع نیست و بعضی از لحنها آنست که ناقص است هنوز و ترکیب
زیرا که نطق هنوز از قوت بفعل نیامده لاجرم سرور ...
کمال نباشد و هر عالمی فروترست برتبه از ان بالاتر در عالمها بحسن
و خوبی و رتبه یکی بر دیگری فزونی دارد و عالم آخر صورت نبندد
و صورت را بماده اهتمام تمام حاصل نیاید و روا است هر
جزئی از ان انفکاک از جزئی دیگر الا آنست که درین عالم آخر امد

از ذر

از نور اول یافت میشود و بسبب آن نور عالم را نوع ثباتی
تواند بود و اگر آن نور نبودی یک چشم زدنی ثابت نمی بود و
آن نور اندک جسم نفس و عقل است که حاملیست این نهر دوار
و در عالم دیگر گفت انسان بحکم فطرت در مقابل تمام عالم افتاده
است و این عالم صغیر است و انسان عالم کبیر است زیرا که حصه
او از عقل و نفس او فر افتاده که بجس تقویم نفس خویش
سعی کند و بپاکیزه ساختن اخلاق و احوال خود کوشش نماید
ممکن باشد که بشناخت عالم و کیفیت تالیف این مطلع
گردد هر که تقویم خود ضایع سازد و بمصالح آن قیام ننماید از
شمار عدد معدد خارج باشد و در زیر ارتباط قدر و مقدور
داخل تواند بود و ضایع و مهمل گردد گاه چنان گویند که نفس
انسانی را تالیفات عددی است و ازین رو نفس شنیدن
الحان لذت می یابد و وجد می کند و طرب می نماید و در جوش
می آید چون مناسب فطرت می شود و نفس از مناسبات خارجه
مجرد می گردد و بعالم خویش متصل می شود و در سلک دیگر نفوس
در می آید به هیاتی خوبتر و کاملتر از هیات اول زیرا که تالیفات
اول گاه باشد که ناقص باشد از آن رو که بعضی مناسبات در ممکن

قوت مانده باشد و ریاضت و مجاهدت درین عالم شخص را از حد
قوت بکمال فعل برساند و دیگر گفت که شرایعی که وارد شده است
بمقادیر نمازها و زکوتها و دیگر عبادات شرعیه از جهت ایقاع این
مناسبات است که در مقابل تالیفات روحانی واقع شده است
و گاه در تقریر تالیف بمرتبه مبالغه کند که گوید در عالم غیر از تالف
نیست و اجسام و اعراض تالیفات است و نفوس و عقول را
تالیفات است و تقدیر آن بغایت دشوار است آری تقدیر
تالیف بر مولف و تقدیر بر مقدار امریست که مردان با آن راه می
توانند برد جز فیثاغورس و زینون شاعر و زرای تابع فیثاغورس اند
و در مبدع و مبدع اول الا آنست که هر دو گویند که باری تعالی عقل و
نفس را ابدا از موجود بیک دفعه و همه آنچه در زیر اینهاست بتوسط
عقل و نفس پیدا گردد در ابتدا پدید شد عقل و نفس بطریق ابداع
فرمود که فنا و زوال را با آنها راه نباشد و گویند که نفس گاهی که پاک
باشد از پلیدی در عالم اعلا انجلای خود باز گردد که نفس کل و محل
اوست و جسمی که از آتش و هوا باشد در ان عالم مهذب باشد
از هر ثقلی و کدورتی اما جرمی که از آب و زمین است فنا پذیرد
زیرا که نفس کل جسم سماوی لطیف است از کدورتی نیست لیس

و در این عالم مستبطن است در جرم زیرا که در روحانیت است
و جسم هم شکل این عالم فانی نیست بلکه جرم مشابه اوست در
مرکبی که اجزای آتشی و هوای بر آن غالب است جسمیت در آن
غالب باشد و مرکبی که اجزای آبی و زمینی بر وی غالبست جرمیت
بر وی غالبست این عالم عالم جرم است و آن عالم عالم جسم پس
نفس در آن حادث شود بحدوث بدنی جسمانی نه جرمانی دایمی
که بر آن فنا روا نباشد و لذت آن دایم باشد که طبع و نفس
لذت آن از آنکه در شود نه دانسته مترجم اول گوید سخن این دو حکیم
دانشور در قضیه از یک جهت نزدیک بمذهب حق است که
بمعاد جسمانی قایل شده اند و این موافق شریعت هدایت
بیان است و از آن رو گفته اند که البته ماده قوام آن بدن که در معاد
باشد هوا و آتش باشد [illegible] از طریق مستقیم شرع دور افتاده
اند و در تنگنای عقل خود کام پای بسته اوهام شده بلکه
موافق قانون صواب آنست که حضرت باری تعالی بدنی طبیعی که
مزاجش لایق زندگانی آن عالم باشد پیدا سازد و آنکه زبان
شرع بکیفیت ترکیب آن ناطق نشده است از آنست که
آن ترکیبات با این نوع آلتهای ادراکی که از مقتضیات این عالم است

دریافتن دشوار خواهد بود و عقل داند که استفاده را از مناسبت
ناگزیر باشد که با آن مناسبت فائده حاصل شود و بس مخصصات
منافع آن تنها که عالم اطلاقی است لاجرم حصول آن فائده تواند بود
مگر بطائفه را که بنور وحی و الهام یا کشف بمعاونت تأییدی رحمانی
آن اطلاع یابند پس حکم کردن بیقین که آن از هوا و آتش مرکب
باشد از تنگی حوصله عقل تواند بود چه عقل همین تواند دریافت
که چون هوا و آتش باشد بخار از آنکه ورای حوصله عقل تواند بود
چه عقل همین تواند دریافت که چون عقل در فراخنای دایره حکم
الهی اصناف حقایق را گنجایش هست و هر صنفی را آن قدر لطائف
که در فطرت آن صنع ودیعت نهاده اند بر تقدیر فرض اگر راه یابد
یابد نیز از لطائف قدرت صانع خواهد بود دهد آتانا الله و ایاکم سواء
السبیل و عصمنا و ایاکم من الغرور و الاباطیل اکنون باز بر سر
سخن اصل کتاب میرویم بعضی از طالبان حقیقت از شیخ اعور
پرسیدند که چرا با بطال قایل شدی گفت بعلتی و رمزی که جهت آن
موجود شده بود در سید حرکت او سکون یافت و اکثر لذات در
تالیفات لحنی است و مثال آن چنانست که گویند تسبیح و تقدیس
غذای روحانیات است و غذای هر موجودی چیزی باشد که آن

موجود از ان مخلوق است اما ابن فلیطس و اناسیس از اصحاب
فیثاغورس گفته مبادی موجودات آتش است آنچه متکاثف
میشود از آتش زمین است و آتش باب بدل میگردد
و آنچه از آب جدا شود و بحرارت آتش هوا می شود پس آتش
مبدا باشد بعد از ان زمین بعد از ان آب بعد از ان
هوا و آتش هم مبدا است و هم به آتش نهایت شود پس این
آتش است و باد ست فاسد و اما انبغورس که در ایام دیمقراطیس
فلسفی بود رای او آنست که مبادی موجودات اجسام است
که دریافته می شود از روی عقل و این اجسام حرکت کنند
از خلا در خلا و گوید خلا را نهایت نیست و همچنین گوید اجسام را
نهایت نیست الا آنکه گوید اجسام سه چیز دارد عظم شکل و ثقل و رای
دیمقراطیس آنست که اجسام دو چیز باشد شکل و عظم نهاد
گوید که این اجسام متجزی نمیشود یعنی منفعل و منکسر نمی شود و این
اجسام معقول است یعنی موهوم نه محسوس و این اجزای در حرکات
خود اصطکاک یافت اضطرارا و اتفاقا و از اصطکاک آن
صورتهای این عالم حاصل شد و اشکال آن و جهتهای تحرک
متحرک شد و آنچه که حکایت کنند از دکه باتفاق قایل شده

اند وبعضی که اصطکاک واجب کنند و این عالم را ایجاد نما قایله
نیستند اما متابعان ابیقورس اثبات صانع و اثبات سبب
حرکات کنند که این حواس است و اما اصطکاک حرکات را کافی
شده اند در آن باتفاق و بر ایشان لازم آید که عالم باتفاق
دارند و از مبدع حقیقی چنین صنعی را عاطل انگارند فساد آن
محتاج تأمل نیست و مبدا این توهم انس گرفتن قایل آن
بمحسوسات از ین رو از حرکات که دریافته حس است تجاوز نتوانست
نمود و در راه راست بهدی پوشیده گشت که حرکت بی محرک و تحریک
تعقل کرد و گمان دیگر که گویند از خلا در خلا حرکت کردند و همهای
از وهمهای فاسد است زیرا که مبدا امر موجود محقق ام معدوم
غیر محقق نتواند بود و امر وجودی محقق که در عدمی موهوم محقق تواند
شد هم از حکمتهای الهیست تا بتیکان آموزگار دانند که خرد
عقلی بی یاوری سمع و شرع در ورطه ظلمات مهلکها بی اندازد
اعاذنا الله و ایاکم عن الرسوخ علی العناد و الفساد بحق محمد و آله
اجمعین و فیثاغورس را دو شاگرد رشید بود یکی قلنکس که او
رمز نوشتن گفتندی متوجه فارس شده مردم را بحکمت فیثاغورس
دعوت کرد و مجوسیه قوم را بحکمت او مضاف گردانید و دیگری را

حاصل شد سر حکم اول
کو بدار زین وهمهای
عقلی که حصول عالم را
باتفاق هم

فلایوس خواندندی او بهند در آمد و حکمت فیثاغورس را بر همت
قوم ثبت کرد مگر آنکه مجوس جسمانیت قول او را فرا گرفتند
و هند روحانیت قول او گرفتند از آنچه خبری کنند از فیثاغورس
که وصیت بآن کرده آنست که گفت من این عالمهای علوی را
معاینه کردم بحس بعد از ریاضت و از عالم طبیعت بعالم نفس
و عالم عقل ترقی کردم و مشاهده صورتهای مجرده که بحسن و بها
و نور بودند نمودم و لحنهای شریف و اصوات موزون
روحانی شنیدم و گفت آنچه درین عالم است از عالمهای
علوی آن شریفتر و بهاتر و نیکوترست و ممکن نیست که نطق
وصف آنچه از شرف و کرم و حسن و بها در آنست تواند
کرد پس باید که حرص شما یعنی همگی همت شما بر اتصال عالم مقصود
باشد تا بقاء دوام شما از فنا و زوال محفوظ و دور باشد
و مرجع شما بعالمی باشد که تمام حسن است و بها و همه سرورست
و ادنق و تمام آن عزتست و حق و غنا و سرور و لذت
شما دائم باشد غیر منقطع دیگر گفت هر که در میان او و حق
تعالی وسائط بیشتر باشد او در مرتبه بندگی ناقص تر باشد
و چون بدن محتاج جسمست و بالاتر از عقل قائمی نیست مگر هدایت الهی

پس سزاوار آن باشد کسی را که بخلعت عقل پیراسته باشد که
در کفایت مهمات بحق تعالی توسل داشته باشد و متابع آرزوهای
بنلی و فرمان بردار و اعیان طبیعت و مطیع هوای نفسانی
نباشد که از مولی و رب خویش دور باشد و در مرتبه ناقص
فرو دافتاده باشد از الحکمه رای سقراط ابن سقرنیس
حکیمی فاضل زاهد از اهل اثینیه بود و اقتباس حکمت از فیثاغوس
و ارنیالار نموده و اصناف حکمت بر حکمت الهی اقتصار کرده
بود و بزهد و ریاضت نفس و تهذیب اخلاق مشغول بود و از لذتهای
دنیا روی گردانیده بود و بگوشه‌ای گوشه گرفته در غاری ساکن شده
و رئیسان و سرکشان زمان خود را از شرک و بت پرستی منع
می‌فرمود پس عوام بر وی جوشیدند و غلبه نمودند و ملک زمان را
بر کشتن او تحریک نمودند و ملک ویرا حبس کرد و بزهر باکراه
او را هلاک ساخت از سخنان اوست که باری تعالی لایزال
هویت محض بود و جوهر فقط و چون بتحقیق وصف ربی سبحانه
رجوع کنیم نطق و عقل را از رسیدن بوصف بکنه او تعالی شانه
و تحقیق هویت و تعین اسماء حسنی و دریافت آن قاصر و عاجز
می‌یابیم زیرا که تمام حقایق از جانب جوهر او فیض می‌یابد پس آنحضرت

مدرک همه اشیا باشد حقا و واصف هر شی باشد و هر موجودی
اسمی عطا فرماید چون نام تمام موجودات برقم کرم او نوشته
بود لاجرم احاطه کرده شده را قدرت محیط بودن بوصف او نباشد
واز راه افعال و آثار اوصاف الهی توانند دریافت و با سمای
او شناسای توانند پیدا کرد لیکن این اسما از اسمای نباشد
که خبر از کنه ذات بیچون و حقیقت جوهر الهی تواند داد انیست
آن اسمای شریف مانند اله یعنی واضع هر چیز و خالق آفریننده
و تقدیر کننده هر چیز و عزیز که ممتنع باشد وصول بساحت
قدس او حکیم یعنی محکم است افعال او بر وجه نظام عالم محض
حکمت است و همچنین است دیگر صفات مقدس او تعالی شانه
و دیگر گفت که علم و قدرت او و وجود او و حکمت او بی نهایت
است و عقل بوصف و [illegible] ات او نتواند رسید زیرا که صفات اگر
در زیر وصف در آید متناهی شود و او را لازم داشتند با که
بعدم [illegible] هی قدرت قایل آمدی و موجودات را متناهی شود می
بایم گویند تناهی بحسب احتمال قوابل است نه بحسب قدرت
و حکمت و وجود چون ماده را احتمال صور تهای بی نهایت
نیست پس صور تهای متناهی باشد نه از جهت بخل دهنده

صورتها بلکه از جهت قصور ماده و ازینجاست که حکمت الهی
تقاضا کرد که موجودات از جهت ذات و صورت و حیز و مکان
متناهی باشند مگر از حیثیت زمان نظر با آخر متناهی نباشد
و متناهی از حیثیت زمان از ازل باشد و چون باقی ماندن شخص
متصور نیست حکمت مقتضی آن شد که باقی ماندن اشخاص
در ضمن بقای نوع حاصل شود و باقی ماندن نوع بتولید اشخاص
شخص باشد پس نه قدرت الهی بحد نهایت رسد و نه عنایت
متصور باشد دیگر از مذهب سقراط آنست که گوید خاصترین
چیزها که بآن وصف کنند باری تعالی را حی و قیوم است زیرا که علم
و قدرت و وجود و حکمت در حی بودن مندرج و حیات صفتی
است که جامع کل است و قدرت و بقا و سرمدیت و دوام
در قیوم مندرج است و قیومیت صفتی است که جامع این
همه اوصافست و گاه گوید که حضرت باری تعالی ناطق است از
جوهر خویش یعنی از ذات خویش و چون حیات و نطق ما از جوهر
ماست بحیات و نطق ما عدم و فتور یعنی فنا در تواند رسید و
بحیات نطق باری تعالی فنا و عدم نرسد و فلوطرخس از شعرا
حکایت کند که اصل اشیا علت فاعل است و عنصر و صورت و گوید

حکمت راه

حق تعالی فاعل است و عنصر موضوع اول کون و فساد است و صورت
جوهریست نه جسم کویند طبیعت است نفس است و نفس است
عقل و عقل است مُبدع اول ازان رو که اول مبدعی که مبدع اول
بیدا کرد صورت عقل بود و کویند مُبدع را نهایتی و غایتی نیست
و هرچه آنرا نهایت نباشد آنرا تشخص و صورت نباشد و دیکر
کفت لانهایت اکر در همه موجودات متحقق کردد آنرا از وقوع
صورتی و وضعی و ترتیبی ناکزیست و آنچه آنرا صورتی و وضعی
و ترتیبی باشد متناهی باشد پس موجودات بی نهایت نباشد
و مُبدع اول را نهایت نیست بلکه بخیال و وهم در نمی آید بلکه
خیال را بر شدن بر بزر و بان بزرکی و مجال نیست تا آنحضرت را
بنهایت و بی نهایتی وصف تواند کرد پس آن حضرت از جهت
عقل نهایت نباشد زیرا که عقل بتحدید جلال احدیتش لایق
نیست متناهی نتواند بود از جهت حس نیز تحدید بحس
ندرس شناسته باشد پس او را نهایت نباشد و
او تشخص نباشد و از جمله قواعد مذهب او آنکه نفوس انسانی
از ابدان موجود بود بنحوی از انحای وجود یا متصل بنفس کل یا نزد او
و خواص متمایز نیست و با بدان متصل شدند از جهت استکمال

واستدامت وابدان قالبها والتها نفوس است پس ابدان
باطل شود ونفوس بکلیت خویش باز گردد وازین ردی
ملکی که سقراط را حبس کرده بود ومیخواست که بکشد سقراط با وی
گفت من مانند آبم که در ظرفی باشد وملک را قدرت نیست
مگر بر شکستن ظرف جوی چون ظرف شکسته بود آب بحر باز گردد
وسقراط را در مسئلهای حکمی علمی وعملی قول بسیارست واز مسائلی که
فیثاغورس وسقراط را دران اختلافست آنست که سقراط
گوید که حکمت بیشتر از حق است یا حق بیشتر از حکمت
وظهور این مسئله اینچنین کرد که حق اعم است از حکمت مگر آنکه
گاه جلی باشد وگاه خفی وحکمت اخص است از حق ونباشد
الا جلی پس حق در عالم گسترده شده است وشاید
بر حکمتی که مستفیض است وشایع در عالم وحکمت واضح
کننده حق است که گسترده شده در عالم پس حق تعالی
آن چیزی باشد که نسبتی با آن شیء باشد وحکمت چیزی باشد که
غرض وغایت اشیا تواند بود وسقراط را لغزها ورموزی چند
هست که بشاگرد خود ارخاس فرستاد وتمامی آن در کتابی
مذکورست وما آنرا ایراد کنیم ذکر میکنیم از جمله رموز آنست که

کمالی

گاهی نعتیش علت حیات میکردم موت را دریافتم و چون موت را
باقی نعیات دائمی دریافتم دیگر از رموز او آنست که فرمود خاموش
باش در روشنی روز و شب سخن گوی در جای که خفاش را
مجال پریدن نباشد و نیم روز ن خواس هیچکانه را بیند و محکم گردان
تا روشن شود مسکن علت و دعا را از بوی خوش پر کن
و حوض مثلث را از سر کوه ها پر کن و بر در سخن منشین و
از سخن باز گیر و با آنکه از سخن گوی محترز باشی لگام را از
وقت نگاه دار تا دشوار نشود و نظام کواکب دیده شود و شیران
گرگ را بخورند و از شیران متجاوز مباش و بر آتش
وطن مساز با آنکه تکیه گتی و بر کیال منشین و از جهت علم حرکت کوش
که به بیداری گراید و در هنگام موت مور مباش که بذخیره قوتهای
فانی اوقات ضایع گرداند چون ذکر دوران حیات کنند بمیر تا
زاد گرکنند و چشم از عیوب فرو گیر و دوست بی نسلط
مباش و با دوستان چون کمان کجی مکن و بر در خانه دشمنان
پشت دوتو مکن و بر یک آتش خور ثابت قدم باش و بر دست
راست تکیه کن و سر او را آنست که بدانی که هیچ زمانی
که در آن از طلب متقاعد باشی زمان ربیع نیست یعنی در هیچ زمانی

که دران از طلب متقاعد باشی زمان ربیع نیست یعنی در
هیچ حال دردست از طلب باز مدار و از سه راه پرهیز
کن پس چون راه بیابی راضی شود تا آنکه خواب کنی چون خواب
کسی که مستغرق باشد و ترنج را با نار بزن و عقرب را
بر ذره بکش و اگر دو ستاره ای که ملک باشی چون گوهر باش
چه نه از یکی کاملتر نیست و دوازده از دوازده رفتن نتواند بود
ددن سیاهی زراعت کن و در سفیدی بدرو و تاج از سر
مرباي دمدر و راضی مباش که خیر نیکوئی از تو در وجود نیاید
و تو در بیست و چهار جا موجود باشی و اگر کسی ازین غذا بهره
طلبد اگر مستحق غذا باشد او را غذا بده و چون بغذای دست نرد
تو محتاج باشد غذا را ازنک کن زیرا که زنکی که طلب می کند
از کمال غذاست پس این غذای بالغان در مرتبهٔ کمال باشد
مترجم اول میگوید که چون درین رمزها دقایق پوشیده است
خواننده سبیل راه یابی بفهم آن خواهد بود زیرا که بعضی لغزها را
بمناسبات عقلی ظاهر نموده است پس آنچه بخاطر فاتر در بیان
آن عبارات متعلق میرسد مرقوم می نماید و من الله الاعانة
والتوفیق و بیده افاضة التحقیق دیگر حکیم دانشمند اینی ور

سقراط درین کنوز رموز کشاده برهمونی که پرده از لطایف
حقایق آن اسرار برداشتن را از ادب لایق باشند
و سر رشته این بدست جمعی باید داد که شایسته آن باشند
لاجرم در اول رموز اشارت فرمود که در ردشنائی و ر خاموش
باش یعنی دقایق اسرار را روشن بیان مکن و بهمه
کس ظاهر مساز زیرا که فهم آن و نگاه داشتن آن درخور
هر حوصله نباشد و بعد ازین وصیت چیزی گفت که متضمن
ادب چگونگی استعمال آن باشد که در شش سخن پردازی نشو
جای که خاشاک را بریدن ممکن نباشد یعنی اسرار دقیق را
در پردهٔ حجاب در نظر صاحب بصیرتان عرض کن و از وهم
و خیال که تشبیهای هوائی بقین اند ایمن مباش و از
دیدن خیال بهر طرفی احتراز کن و از برای این تدبیر تعلیم سود مند
بیان کرد که تا در زیادتی یقین یاوری نماید که رخنهای حواس
... را بکمال توجه بربندد تا هر روزنه آئینه ادراک
و قبول و زنگ قبول زده نشود و لوح دل از جرکت آن
از پرتو پذیری نور یقین محجوب نشود و بعد ازین وصیتها
باین نتیجه رهبری نمود که چون آنها را العمل در آوری سکن

علت که قلب حقایق نماست بنور یقین منور گردد و بعد از
پیراستن نفس بحقایق یقین آداب سلوک را روشن داشتن را
و بپاک ساختن نفس باخلاق نیکو زینت میدهد که کمر
بخوشبوی خوبها خوش پرساز بعد از ان بر حاصل نمودن
حقایق علوم نافع برانگیخت که حوض مثلث که عبارت از ترکیب
انسانیست زیرا که ازین رو که مرکب است از نفس نباتی
و حیوانی و انسانی بخاصهای هر نوع اختصاص دارد مثلث
است میفرماید که چون حوض مثلث انسانی را از مبادی
بلند که مانند قلهای کوهها اند از جواهر حقایق پر کن و بعد از ان
بتحصیل معرفتهای بعضی علوم کمیات که معرفت کوکب است
اشارت میکند چون دانستن آن موقوفست بر بیداری و
هوشیاری است اشارت میکند که بر در سخن بنشین
یعنی بنوعی که احوال خود را هنگام سخن گذاری محافظت میکنی
همچنان وقت سخن گفتن را نگاه داشتن آن از نگاهبانی
کن و از بیداری و هوشیاری غفلت مورز و اگرچه توجه تو
در اقدام باین منزل توجه سخن گذار باشد لجام سخن گذاری
با دهن خود که از سخن باز ایستاده باشی نرم نگاهدار زیرا که

اگر نفس خاموشی محض باشد بتوهم عارض شدن کاهلی
از مانع بیداری ایمن نتوانند بود پس بنفی آن اشارت
فرمود که از غفلت احتراز کنند و مستعد محافظت چگونگی
نظم کواکب باشند و بعد از بیان طریق حصول این علم بنفع
آن اشارت میکند که فائدهٔ این آنست که شیران غالب
گرگ مغلوب را بخورند یعنی چون خاصیت کواکب شناسی
و تقاضای هر یک بدانی نتیجهٔ این شناخت آن باشد
که بمحافظت این قاعده از تسلط غالب که بمنزلهٔ شیر نسبت
بر مغلوب که بمثابهٔ گرگ است ایمن توانی بود زیرا که چون اوقاع
غالبیت و مغلوبیت بدانی از تسلط غالب و شکستن
مغلوب ایمن باشی پس گفت از سر آن یقین تجاوز
نکنی که تاثیر را مطلقاً از کواکب خیال کنی و مؤثر حقیقی را
از دل براری بلکه کواکب را علامت ظهور آفرینش آن
اثر داری و چون این معنی مفهوم طالب ساخت یقین
او را می افزاید و میفرماید که چون بمعرفت خاصیتهای
کواکب بعلامت آفرینش اثری از فعل آفریننده
قادر اطلاع یابی نباید بانکاری تمامی آنرا از تاثیر کواکب

دانستن بر آتش قضای الهی نشینی بلکه روی توجه از سوال
کردن و درخواستن از درگاه الهی نتابی تا در سودمندی
و رستگاری بیافتن مطلوب فائز گردی و چون صحیفه قبول را
بارشاد این رقم تصحیح داد باز آن مقصد را بتکمیل
مقرون داشته معرفت خاصیتهای کواکب را بمثالی
روشن ساخت تا به بیداری هوشیاری با آن
گرائیدن واجب داند میفرماید که چون خاصیت اثرهای کواکب
مکیالی است که اصناف آفریدهای خالق قادر را از نفعهای
و ضررهای آن بسنجد و بر مکیال نشستن لایق هوشمند
نباشد بر مکیال منشین زیرا که نشستن بر مکیال آنرا خواهد
بود که مکیال از خاصیت خود که سنجیدنست بیرون رود و
کار برایش گرفتن که خاصیت اشیا را برطرف سازد
موافق عمل حکیم نیست و چون از بعضی وصیتها که بحاصل
نمودن علم میرساند فارغ شد بتحصیل یعنی لطایف که
بحکمت عملی رساند میفرماید که در وقت حاصل نمودن
علمها و معرفتها چون خرگوش باحتیاط و بیداری و هوشیاری
باش و وقت موت درخت بستن چون مور حریص بر ذخیره

مباش و از پی آن تعلیمی سودمند نمود و گفت که هنگام لذت
گرفتن بلذتهای خویش زندگانی جزم کن که موت رسید نیست
تا عملهای تو از خلل خالی باشد و برین امور خود را آوردن موجب
نیکنامی گردد و بعد از موت و ختم این نصیحت بر خلق نیکو
که تاکید ذخیرهٔ ذکر جمیل کند کرد و گفت که چشم از عیب بینی
خلایق فرو گیر و نتیجه این کار اگه دوست عیب جو که شر البطی
است نباشی و چون از آگاه ساختن بر بعضی لطائف اصول
حکمت عملی بپرداخت بعضی قانون حکمت زندگانی که نیز
از قبیل حکمت است بیان نمود که با دوستان در طریق برادری
چون کمان بکجی مایل مباش بلکه چون تیر راست روی پیشه
کن و بکج روی دل دوستان مخراش و طریق زندگانی با اعدا
نیز متصل این بیان فرمود باندک ضرری پشت عجز بر در دشمن
دو تو مکن و بعد از بیان سلوک با دوست و دشمن بر قاعدهٔ
کلی در سلوک اشارت کرد که یک ابشخور ثابت قدم باش
تا دوستی از دشمنی متمیز نشود و باز تعلیمی نافع از پی آن کرد
که هرچند برعایت طریق سلوک با احبا و اعدا از دوستان
بید دها امیدوار باشد و از دشمنان بمزاحمت بی استظ

اما هیچ حال از کوشش در اعمال نیک غافل مباش و تکیه بر
دست راست خویش کن باز اشارت باصلی از حکمت معیشت
کرد که هیچ وجه کاهلی را بخود راه مده که هیچ زمان نیز بهار
نیست که لایق آسودگی تواند بود و چون سعی و اجتهاد در هر وقتی
بقانون حکمت نیز کافی نی آگاهی داد و تحریص نمود باز ره بمونی
حاصل نمودن طریق اجتهاد آن تنبیه میکند که چشم تفحص بر طلب
سه طریق بگمارد و جهت احتراز یکی جهت اقدام نمودن
زیرا که هر امری را که حصول آن خواهی راه وصول آن در سه طور
منحصر است یا افراط یا تفریط یا حد وسط اعتدال پس چون در
هر چه متوجه حصول آن شوی و این سه طور را پیش نظر داری
راه اعتدال و میانه روی را پیش گیر و از دو جانب
افراط و تفریط درگذر که مقصود بحصول پیوندد و چون این سه
طور را ندانی و نفهمی بخواب غفلت راضی باشی تا ابد مستغرق
در خواب از طلب نشینی و بارتکاب افراط یا تفریط مبتلا
نشوی باز باصلی دیگر که میانه روی را تاکید نماید اشارت
نمود و اصلی دیگر که در میانه اصلی دیگر از اصول حکمت معیشت
در ضمن آن می آرد که در دفع چیزهای که از آن نفرت باید کرد

وجذب اشیای ملایم مناسبت ترشی انار کن تا میل
نمودن تو بماثل طبع ترا تابع تو سازد و عقرب حرص را رونق
نکش بس راههای حکمت معیشت را که اصناف مردم
دران مشترکند بیان نمود بقانون حکمت یک صنف از مردم
که ملک فرمان روا باشی چون کور خر از آسایش و آرام دور
باش وجانب احتیاط را فرو مگذار و از کمین اعدا و فریب
احبا ایمن مباش وچون باد بساین منصب شریف اشارت
کرد حوصلهٔ همت طالب وسعت میدهد که تمام افراد این نوع را
قابلیت قبول این بزرگی تواند بود و آنرا در مثالی می آرد که
کامله واحد انیست و اگرچه انزوکه مرکبست از هفت واحد زیادتی
فضل مخصوص است اما در جوهر واحدیت هر هفت فرد از افراد
سبعه مشترکند و دوازده افتتح از دوازده نسبت یعنی تمام
افراد نوع انسانی اگر رعایت قانون آداب آن ز اه ما بند
از رسیدن بان شرف بهره مند توانند بود و چون بقانون
حکمت و ایالت و آداب اکتساب آن شرف اشارت
کرد باز بتکمیل آن سعادت را بارشادی سودمند که موجب دوام آن
مکرمت باشد اشارت نمود که در سیاهی شغبهای تشکیها

بزراعت حسنات و خیرات گرای تا در سعیدی فراخی نعمتها ازو
دریابد ثمرهٔ آن در زراعت محروم نباشی و برین کار اقدام نمودن
باعث دوام حصول شرف باشد و بعد از آن که قانون کمال این مرتبه را
مقرر داشت تنبیهی لایق ازای آن نمود که باقتناص ادب آن حالت
مستعد دریافتن آن شرف بباش و بی آمادگی حصول این مرتبه را توقع
مدار و بعد از آنکه قاعدهٔ حصول مرتبه امارت ظاهر کرد از پی آن
قانون اصلی کمال که متضمن نفعهای ارجمندست می آرد که هر چند دریافتن
آن شرف متضمن بهجت و مفضی بشوکت خواهد بود باید که همت
خود را مقصور بر نیل فواید سرای آخرت داری و راضی باشی
که بیافتن مناخر این جهانی از فواید آن جهان محروم مانی و راضی نشوی
بآنکه نیکوئیها را در دنیا بی و در پیکر تو نفع خیرات نباشد تو در
بهشت جا موجود باشی یعنی در بیست و چهار ساعت
ساعتها و زمان از آن رو که موجودات در آن بحیات شده اند
بمرتبه مکان باشد موجودات را و چون رموزات تحریص
دریافتن ثوابهای آخرت ختم نمود تتمیم آنها بنصیحتی می نماید که
اگر ازین غذا یعنی ازین اشارت سایلی بهره طلبد در تشخیص
حال او غفلت مکن اگر در طلب کاردنش ضعفی دارد به بیماری

نارسیدگی مبتلاست او را از غذای بیماران نصیبی ارزانی
دارد اگر عنصر استعدادش از مرضهای انکار مصفاست
و بغذایی که از دست کاملان مهیا شده باشد لایق بود
آن طعام را بالوان دلائل یقینی رنگین کن چه آن زینت سبب
کمال غذائیت آن طعام تواند شد پس قابلیت قبول آن
طعام بالغان مرتبهٔ کمال را لایق آید ختم تمامی رموزهای خود را
حکیم نامور باین ارشاد سودمند فرمود که متضمن اصلی نافع
است از اصول افاده و ارشاد و راقم در حل و کشف
مرموزات آن دانشمند از آنچه بشرح و بیان محتاج بود
در هویدا ساختن آن جوانمردی نمود تا ناظر کننده را در این
رموزها خاطر دهشت و چون از توضیح بعضی اشارات
متعلقه قلم را آسوده دیگر افادات آن حکیم که از لباس التباس
عاریست بشرح و بیان رقم نمود دیگر فرمود که بشناس
آتش افروزنده را بنور آتش و در مقام استفاده مشخصی
از وی پرسید که از کجا دانیم که این مشار الیه واحدست گفت
واحد علی الاطلاق محتاج ثباتی نیست و هرگاه فرض کنی غیر مر واحد را
بطریق تمثیل تو مثل کسی باشی که وضع امری کند احتیاج

بسوی آن نیست البته دیگر گفت انسان را مرتبه واحدست
از جهت حدوسه مرتبه از جهت بقاست دیگر گفت که دلرا دو
آفت است غم وهم غم خواب آورد وهم بیداری آورد
دیگر گفت چون حکمت اقبال آورد شهوات تمام بخدمت
درآید وچون پشت ادبار دهد عقلها خادم شهوات شوند دیگر
گفت اولاد خویش را با موختن آداب خود تکلیف مکنید که ایشان
مخلوق اند جهت تعیش در زمانی که غیر زمان شما باشد در
اقتضای احوال یعنی در طفولیت ونوجوانی از ایشان آداب
پیری توقع مکنید دیگر گفت لایق آنست که بحیات غمگین شوی
وبموت شادمان گردی زیرا که زنده شدیم بمیریم تا زنده
شویم دیگر گفت دلها که بمعرفت حقایق اشیا مستغرق
است شهرهای فرشتگان است وشکمها که آنی که لذات
شهوات گرفته اند قبور حیوانات هلاک شده است دیگر
گفت حیات را دو واحدست یکی امل دویم اجل با دل بقای حیات
حاصلست وبادویم فنای حیات دیگر گفت که نفس ناطقه جوهر بسیط
است وهفت قوت دارد ومتحرک می شود با آن قوتها بحرکتی
مفرده وحرکات مختلفه اما حرکتی مفرده حرکتی است که بسوی ذات

خوش کنند و اما حرکات مختلف حرکاتی است که بسوی حواس
کنند و یونانیان سه بنا را بنا کرده اند بر طالعهای مقبول یکی آن
خانه که در انطاکیه در کوهی بنا کرده اند و آنرا تعظیم میکردند
و بقربانیها و پرستش بآن توجه می نمودند و دوم بنای اهرام مصر است
که بتانرا آنجا نهاده بودند و می پرستیدند و آن اصنامی بود که
سقراط از پرستیدن آن منع کرد سیوم بیت المقدس که
حضرت داود علیه السلام بنا کرده و مجوس گویند که ضحاک بنا کرده
و یونانیان تعظیم این خانه آنچنان میکردند که اهل کتاب
کردندی و از انجمله رائی افلاطون الالهی بن ارسطن بن ارسطوفلس
است و از اثینیه است آخر حکمای متقدم اوائل است و از اساطین
حکماست که معروف بودند بتوحید و حکمت و در زمان اردشیر
بن دارا استولد شد در سنه ست عشر از ملکش و از جوانانی
بود که بشاگردی سقراط مشغول بود چون سقراط را زهر دادند
شد قائم مقام او شده برکرسی او نشست و علم را از سقراط
و طیماوس گرفته بود و علوم ریاضی و طبیعی را العلومی که از سقراط
گرفته بود ضم کرد طائفه که بصحبت شریفش رسیده بشاگردی
او مستعد گشته اند مثل ارسطوطالیس و طیماوس گرفته بود

طایفه وثنا و فرطوس چنان نقل کنند که گفت عالم را پدید آرنده پیدا
کننده ازلی هست واجب بذات عالم بجمیع معلومات بصفت
کلیت که در اول بهستی موصوف بود در وجود رسم وطلل
هستی نبود الا مثالی که در علم باری بود گاه از آن مثال تعبیر
بهیولی کند و گاه بعنصر و گاه اشارت کرد بصور معلومات در علم
ازلی و چنان افاده فرمود که مبدع اول عقل را پدید آورد پس
بتوسط عقل نفس کلی را ابداع فرمود و نفس کلی از انگیخته شد
مانند صورت در آینه و بتوسط عقل و نفس عنصر پدید آمد و از وی
حکایت کنند که هیولی موضوع صور تمامی حسی است غیر این
عنصر است و نیز از وی محکی است که او درج کرد زمان را در مبادی
اول که عبارت از دهر است و هر موجودی مشخص را در عالم حس
مثالی موجود غیر مشخص در عالم عقلی اثبات کند که آن را افلاطونی
گویند و مبادی اول بسایط است و مثل بسیطات است و اشخاص
مرکبات و این انسان مرکب محسوس جزئی آن انسان مبسوط
معقول است و همچنین هر نوع از حیوان و نباتات و معادن را این
حکم باشد دیگر گفت که موجودات درین عالم آثار موجودات آن
عالم است و هر اثری را لابد است از مؤثری که مشابه باشد

بیان آن بنوعی از مشابهت دیگر گفت که چون عقل انسانی ازان
عالم است مطابق مثالیست که در عالم عقلی منتزع از ماده
ادراک میکند بطریق معقول که آن مثال مطابق مثالیست
که در عالم عقلی هست از روی کلیت و مطابق موجودی
است که در عالم حس هست بجزئیت و اگر آن نبودی که مدرکات
عقل را این دو جهت ثابت بودی آنچه عقل ادراک کردی
مقابل و مطابق امر خارج نبودی پس عقل ادراک کرده
بودی آنچه موافق حقیقت مدرک بودی دیگر گفت که عالم
دو عالم است یکی عالم عقل و دران مثل عقلی است و صورتهای
روحانی دوم عالم حس و دران اشخاص حسی است
و صور جسمانی مانند آینه روشن جلا داده که دران صور
محسوسات منتقش میشود زیرا که در مرآت صورتهای
مماثل اشخاص است چنانچه عنصر دران عالم مرآت جمیع
صورتهای این عالم است که جمیع صور در عنصر متمثل میشود و فرق
اینست که متمثل در مرآت حسی صورتهای خیالی است که
بحرکت شخص متحرک میشود و بحقیقت متحرک نیست
و متمثل در مرآت عقلی صورتهای حقیقی است روحانی که موجود است

بالفعل که اشخاص را می‌جنباند و خود نمی‌جنبد پس نسبت
اشخاص با صور عقلیه نسبت صورتهاست در مرآت
با اشخاص پس اشخاص را در مرآت عقل صورتهای دایمی
باشد و ثابتی قایم بی‌زوال و صورتها در حقایق از هم جدا اند
چنانچه اشخاص را در ذوات تمیز باشد دیگر گفت که دوام
این صورتهای کلیه ازان جهت است که هر مبدع که صورت
آن در علم ازلی بی‌نهایت است حق موجود است و صورتها
در علم ازلی بی‌نهایت است که اگر صورتها نبودی با او در ازلیت
او در علم او هر آینه بقا نداشتی و اگر دایم نبودی بدوام
علم ازلی بعنای هیولی فانی شدی و اگر بفنای هیولی فانی
شدی رجا و خوف نبودی و چون صورتهای حسی را
رجا و خوف هست استدلال میکنیم که صور حسی را صور
عقلی در ان عالم هست که رجا و خوف با آنست و خوف
تخلف ازان و دیگر گفت که اتفاق کرده اند عقلا که حس و
محسوس هست و عقل و معقول هست و چون بحس محسوسات را
دیده ایم محسوسات محصور و محدود است بزمان و مکان
باید که بعقل جمیع معقولات دیده شود و معقولات محدود

محصور نیست بزمان و مکان پس مثل عقل باشد از
چیزها که افلاطون ثابت میکند موجودات ثابت است
باین تقسیم پس معلوم باید که ما می یابیم نفوس را که ادراک
امور بسیط و مرکب میکنند و از مرکبات انواع دارای اشخاص
آن در می یابند و از بسایط آنچه هیولانی است و از موضوع عاری
است که رسوم جزئیات باشد در می یابند مثل نقطه و سطح
و جسم تعلیمی و گویند این اشیا بذاتهای خود موجودست
و همچنین توابع جسم مفرده مثل حرکت و زمان و مکان
و اشکال زیرا که ما بذهنهای خود این اشیا را خاص و صاف
و خالص می سازیم از حیثیات و لوازم و گاه باشد بسیط و
گاه مرکب و این اشیا در واقع باعتبار ذات قطع نظر
از خصوصیات بی حوامل و موضوعات حقایق ثابته هست
و از اقسام بسایط بعضی آنست که هیولانی نیست مثل
وجود و وحدت و جوهر پس عقل هر دو قسم را در می یابد
متطابق و دو عالم متقابل میدارد یکی عالم عقل و در آن مثل
عقلی است که مطابق اشخاص حسی است دیگر عالم حس
و در آن مثل حسی است مطابق مثل عقلی و اعیان این عالم

آثارست دران عالم واعیان این عالم را آثارست درین
عالم درین سیاق است وضع فطرت وتقدیر واین فصل را
شرحی وتقریری زیاده ازین می باید وجماعهٔ از مشائین
وارسطو طالیس مخالفت افلاطون کردند در اثبات این
معنی کلی الا آنست که گویند این معنی عقلیست که در ذهن
موجودست وکلی ازان روکه کلی است در خارج موجود نتواند
بود زیرا که تصور نتوان کرد که یک چیز بر زید وعمرو صادق
آید وآن چیز یکی باشد در ذات وافلاطون گوید که این
معنی که اثبات آن در عقل می کنیم جوهرست نه عرض زیرا که
وجود آن متصورست بی آنکه در موضوعی ومحلی تحقق گردد وآن
معنی کلی بر اشخاص متقدم است چنانچه عقل بر حس متقدم است
واین تقدم تقدم ذاتی است وشرفی است وآن مثل عقل
مبادی حسی است واز انجا مبدا حصولشان مقرر میگردد
ووهم بآن عود خواهد کرد ومتفرع می شود برین قانون آنکه نفوس
انسانی که متصل با بدان اند اتصال تدبیر وتصرف موجود باشند
پیش از وجود ابدان واین نفوس را نحوی از انحا وجود عقلی
باشد وبعضی افراد آن از بعضی متمیز باشند چنانچه صور از

مواد بعضی از بعضی متمیز است و ارسطو طایفه از متابعان
او از حکمای متاخر درین معنی مخالفت حکیم نامدار کرده اند
و گفته اند نفوس با ابدان حادث شود و در کلام ارسطو طالیس
دیدم من چنانچه نوشته خواهد شد آن حکایت که مذهب
افلاطون مایل بوده در آنکه نفوس موجود است پیشتر از
ابدان مگر نقلی که متاخران از ارسطو کرده اند مخالفت مذهب
افلاطون است چنانچه ذکر کرده ایم و در حدوث عالم نیز
مخالفت افلاطون کرده زیرا که افلاطون محال می شمرد وجود
حوادثی که آنرا اول نباشد زیرا که چون بحدوث قائل شویم
البته ثابت کرده باشیم اولیت برای هر یک از حوادث
و هرچه یک فرد را ثابت تو اند شد کل را ثابت باشد و
گفت که صورتهای آن ناچارست که حادث باشد لکن
سخن در هیولی عنصر آنست پس ثابت گرد عنصری پیشتر
از وجود حوادث پس گمان برده اند بعضی حکما که بازلیت
و قدم آن حکم کرده است و افلاطون چون اثبات واجب
الوجود لذاته میکند و اطلاق مینماید لفظ ابداع بر عنصر پس
هر آینه بیرون می آرد عنصر را از ازلیت ذاتی بلکه وجودش

مسبوق بوجود واجب الوجود همچو سایر مبادی که وجود حادث
آن زمانی نیست پس بسایط را حدوث ابداعی غیر زمانی ابت
و مرکبات را حدوث بواسطهٔ بسایط است حدوث زمانی
دیگر گفت که فاسد نمیشود فردی کلی و از افلاطون حکایت
کنند که سوال کرد از طیماوس که کدام چیز است که او را حدوث
نیست و کدام است حادثی که باقی نیست و کدام است موجودی
بالفعل که دائم بیکحال باشد آن حکیم نامدار در جواب گفت
که باول حضرت باری تعالی خواهیم و بثانی وجود کائنات
فاسد خواهیم که بر یک حال ثابت نیستند و بثالث وجود
بسائط مبادی خواهیم که متغیر نشود دیگر در صورت سوال
گفت که کدام است از کائنات که آنرا وجود نباشد و کدام است
شئی موجود که آنرا کونی یعنی هستی نباشد گوید مراد باول
حرکت مکانی است و زمانی زیرا که اهلیت آن ندارند که اسم
وجود بران اطلاق کنند و مراد بثانی جواهر عقلی است که بر زمانی
و حرکت و طبیعت فوقیت دارد باسم وجود لایق و سزاوار
می نماید زیرا که جواهر عقلی سرمد باقیست و از ان حکیم حکایات
کرده اند که گفت اسطقسات یعنی عناصر اربعه همیشه متحرکات

بحرکت بی نظم و باری تعالی آنرا انتظام داد و این عالم شد
و گاه باشد که تعبیر کنند از اسطقسات باجزای لطیفه
و گویند مراد باسطقسات هیولی اولست که عاری باشد
از صورتها یا صورتها و شکلها بهیولی متصل شود پس مرتب
و منتظم گردد و در بعضی رموز افلاطون چنانست که گفت
نفوس در عالم ذکر مسرور و مبتهج بود بعالم خویش و آنچه
در ان عالم بود از راحت و بهجت و سرور فرود آمد باین
عالم تا جزئیات را ادراک کنند و استفاده کنند یعنی بهم رسانند
چیزی که در ذات او نبود بواسطهٔ قوای حسی پس پیشتر از
هبوط نفوس را پر و بالی بود پس هبوط کرد یعنی فرود آمد تا
تا پرش بریزد و برابر شود و بعالم خویش پرواز نماید ببالهای که
ازین عالم بهم رسانیده و ارسطاطالیس از ان حکیم حکایت
کند مبادی را پنج جنس ثابت میکند جوهر و اتفاق و اختلاف
و حرکت و سکون و ارسطوطالیس تفسیر کلام او چنان کرده
که بجوهر وجود میخواهد و باتفاق آن اراده نموده که اشیا متفق
اند بر انکه صدور ایشان از حضرت باری تعالی است و مرادش
باختلاف انکه در صورتها مختلف [illegible] و مراد بحرکت هر فعلی خاص

است که مخصوص باشد بچیزی از چیزهای و این نوعی است از
حرکت نه حرکت نقله و چون بجانب فعل حرکت کند بمقتضای
فعل قیام او را سکون حاصل شود البته و ارسطاطالیس گوید
بحث را شنیدم این پنج چیز داشت و گفت بحث نطق عقلی
است و ناموس طبیعت کل است و جرجوس گوید که بحث
قوتی است روحانی که مدبر کلست و بعضی از مردم آنرا جد گویند
و زعم رواقیان از حکما آنست که بحث نظام علل اشیا
است و نظام اشیاء معلوله است و زعم بعضی از حکما آنکه بحث علل
اشیا سلسله است مری و طبیعت و بحث و افلاطون گفت
که در عالم طبیعی عام است که کل طبیعتها را جمع میکند و در هر یک
از مرکبات طبیعی خاص است و حد طبیعت چنان گوید که
امری است که مبدا حرکت و سکون است در اشیا یعنی
مبدا تغیر است و قوتی است که در همه موجودات ساری
است و حرکات و سکنات با آن باشد و طبیعت محرک
کل است و محرک اول واجب است که ساکن باشد و الا
لازم آید در امر غیر متناهی و ارسطاطالیس در مقاله الف کبری
از کتاب ما بعد الطبیعه [illegible] کند که افلاطون در نوجوانی

بافراطوس برده همیکرد از افراطوس حکایت کنند
آنچه افراطوس از اوقطس روایت کند که جمیع اشیای
محسوسه فاسد است و علم بآن محیط نتواند شد و بعد از
افراطوس افلاطون بملازمت سقراط مشغول شد و مذهب
سقراط آن بود که بطلب حدود اشیا ساعی بودی
و نظر بطبایع محسوسات و غیر آن نگماشتی پس طریق
حکیم نامدار افلاطون آن بود که نظر سقراط در غیر اشیای
محسوسه است زیرا که محسوسات را حدود نیست چه حدود
اشیای کلیه را صورتها را تا نام نهاد و رای او بران رفت
که محسوسات بی مشارکت صورت نتواند بود زیرا که صورتها
رسوم آثاری است که متقدم باشند بر محسوسات
و چون سقراط وضع نموده حدود را مطلقا نه باعتبار محسوس
و غیر محسوس و افلاطون گمان برده که حدود بغیر محسوس مختص
است پس اثبات کلیت کرد و افلاطون در کتاب نوامیس
گفته که بسیاری از علوم هست که لایق نیست مر آنرا
که آنرا بدانند از جمله آن امور آنست که لایق نیست که جاهل
باشد بصنایع و ندانند که او را [illegible] مضاری هست و لایق نیست

که جاهل باشد بانکه صانع افعال او میداند وگفت که حق تعالی را
بسبب توان شناخت یعنی او را شبیه و مثال نیست
وانکه او ابداع عالم فرمود از بی نظامی بسوی نظام وانکه کمال
هر مرکبی با نحلال رسد وانکه زمانی بر عالم سابق نیست و عالم
از شیٔ پدید نیامده مصنف اصل کتاب میفرماید که اول
حکما را اختلاف است در ابداع و مُبدع که عبارت از
معنی واحدست یا ابداع نسبتی است میانه مبدع و مبدع
برین منوال در ارادات اختلاف کرده اند که مرادست یا مرید
موافق اختلافی که متکلمان اسلامیه دارند در خلق و مخلوق
واراده که خلقی دیگرست یا مخلوقست یا صفتی است در خالق
انکساغورس بمتابعت فلوطرخس بران رفته که ارادت
غیر مراد و غیر مُرید نیست و همچنین است فعل زیرا که فعل ارادت را
صورتی غیر از مرید نیست پس گاه پوشیده باشد در مرید و گاه
ظاهر باشد در مراد و همچنین قیاس است فعل اما افلاطون
وارسطو این سخن را قبول نکنند و گویند ارادت در فعل را
دو صورت هست که ابسط است از صورت مراد و مفعول
همچو قاطع شئی که مُوثر است و [illegible] ش در منقطع که موثر فیه

فاعل و م

است ظاهر میشود و اثر قطع است نه موثر است و نه مؤثر
فیه والا لازم باشد که مؤثر اثر باشد یا مؤثر فیه اثر
باشد و این محال است و برین قیاس صورت مبدع فاعل
باشد و صورت مبدع مفعول و صورت ابداع متوسط
باشد میانه فاعل و مفعول پس فعل را صورتی و اثری باشد
صورتش از حیثیت مبدع تواند بود و اثرش از حیثیت
مبدع و صورت فعل از حیثیت مُبدع در باری تعالی
زاید بر ذات نتواند بود تا گوئیم صورت ارادت و صورت
باری تعالی جمع نمی شوند بلکه هر دو حقیقی واحدست اما ریموس
اصغر این سخن را ارادت مسلم دارد و در فعل روا ندارد
و گوید ارادت بی توسط باری عز اسمه اما فعل بتوسط صادر
شود و آنچه بی واسطه باشد با چیزی که بواسطه باشد برابر
نباشد بلکه فعل اصلا متحقق نشود مگر بتوسط ارادت اما عکس
این نتواند بود اما حکمای اوایل مثل تالس و انبدقلس
گویند ارادت از جهت مبدع مبدعست و از جهت مبدع
مبدع و تفسیر کرده اند این را بآنکه ارادت از جهت صورت
مبدع است و از جهت [illegible] و شاید که گوئیم

ارادت از حیثیت صورت مبدع است زیراکه صورت
ارادت نزد مبدع حاضرست بیشتر از انکه از ابداع وی شاید
که ذات صورت شیئی فاعل مفعول باشد بلکه از جهت
اثر ذات صورت مفعول است و مذهب افلاطون
وارسطو بعینه این مذهب است وچون درین فصل دقایق
حکمی است که تعلق دارد بابداع وایجاد وبعضی صفات
حق تعالی که بی مفتاح هدایت وتوفیق در مخزن اسرار آن
کشود و بی شمع روشن وحی که از انوار اطلاع الهی روشنی
پذیر باشد راه انکشاف آن نتوان نمود لاجرم مرغوبات
حکمای دانش اند وز در موطن هولناک بسیار متعلق
عمیق بوانده بود اللهم حققنا بالاهتداء الی الحق المبین واعصمنا
بفضله ولطفه عن الزیغ والتخمین بالرسول الامین صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه اجمعین حکمای اصول که از قدما اند ازیشان
رای درین مسائل مذکور نیافته ایم و در بیان این مقاصد
ازیشان نکته بتحریر آمده ندیده ایم غیر ازین حکمی چند مرسل
که در اقسام حکمت عملی آنرا انتظام داده اند و آنرا همی آریم
تا بیرون نیفتد مذهب ایشان از قسمت خالی نماند از کتاب.

ازان فوائد بعضی از ایشان را شعرا گویند که استدلال
شعر کنند و شعر ایشان بر وزن و قافیه نباشد و وزن
و قافیه را رکن شعر ندانند بلکه رکن در شعر نزد ایشان
مقدمات مخیله است و بس گاه باشد که قافیه و وزن در تخیل
معین باشد پس اگر مقدماتی که در قیاس است مخیله محض باشد
قیاس شعر محض باشد و اگر قول اقناعی را با آن منضم سازند
قیاس شعری و برهانی مرکب باشد و طایفهٔ دیگر را اکثر
گویند و عبادت و نسک ایشان عقلی باشد نه شرعی
و کوتاه کنند کارها را بر تهذیب نفس از اخلاق بد و
سیاست مدینهٔ فاضله که جنت انسانیت و بعضی
ایشان را در مسایل مذکوره که مبدع ابداع است رای
است و اکه مبادی چند ست و کیفیت معاد چگونه است
و صاحب رای با طائفهٔ که ذکر ایشان مسطور گشت
از حکمای اوایل موافق است و ما مقالات او را اگر چه مکرر
است می آریم و از فلوطرخس ابتداء میکنیم ازان جمله فلوطرخس
گوید او اول کسانی بود که بفلسفه مشهور بود ند و حکمت
منسوب است بوی در مصر بفلسفه مشغول بود و از آنجا

بملطیه آمد و ساکن شد و او را از اساطین شمارند گوید
باری تعالی لایزال باقیست بازلیتی که ازلیت ازلیات است
و آن حضرت پدید آرنده است و پس پیدا که صورت او در
سرحد هستی ظاهر میشود آن صورت در حضرت او حاضرست
یعنی او را سبحانه معلومست و صورتها دران حضرت بی نهایت
باشد یعنی معلومات او بی نهایت است دیگر گفت اگر نه صورت
در حضرتش موجود بودی پیدا ایشان نبودی و پیدا آمده را بقا
نبودی و اگر صورتها دران حضرت باقی دایم نبودی بعینها هیولی
فانی گشتی و بران تقدیر خوف و رجا حاصل است و این
دلیل است بر آنکه فنا بهیولی راجع است و صورت فانی نمیشود
و چون صورت فانی نشود صورتها در علم حضرت حق ازلی
باشد دیگر گفت چاره نیست از آنکه یکی ازین اقوال قایل شویم
یا گوییم حضرت باری را هیچ معلوم نیست و این قول محال قبیح
است یا گوییم بعضی صورتها معلوم دارد و بعضی نه و این
نقصانست و لایق کمال جلال الوهیت نیست یا گوییم جمیع
صورتها و معلومات را داند و اینست رای صحیح دیگر گفت که
اصل مرکبات آب است چون متخلخل و صافی شود آتش باشد

وچون متخلل شود و دران بعضی ثقل باشد هوا شود و چون کثافت
پیدا کند تکاثفی مبسوط در غایت بسط زمین باشد فلوطرخس
حکایت کند که ابرقلیطس را زعم آنست که اشیا بحسب
وجوب انتظام پذیرد و چون بحث نطق عقلی است که در جوهر
کلی نافذ گردد از انجمله رای کسوماتس گوید مبدع اول را
انیت ازلی است دایمی قدیم که بهیچ نوع صفتی منطقی
که حرف زدن را دران مدخل باشد یا صفتی که عقل بان
رسد آنرا در نتوان یافت و مبدع هر صفتی و هر نعتی
منطقی و عقلی است پس نتوان گفت که صورتهای این
عالم مبدعه در ان حضرت نبود یا بود یا چگونه بود یا ابداع نکرده
التزام این اقوال نمودن محال باشد در ذات بیچگونه تعالی
شانه زیرا که عقل پدید آورده شده است و پدید آورده
بعد از پدید آرنده است و مسبوق سابق را در نیابد پس
جایز نباشد که مسبوق وصف سابق کند بلکه پدید آرنده
پیدا کرد بهر کیفیتی که خواست آن حضرت بهویت ذوالجلال
متفرد و یگانه بود و هیچ چیزی از اشیا مقارن او نبود
و گوید این کلمه که هو و لا شی معه بسیط است که هیچ مرکب

با آن نتواند بود و این سخن مجمع هر علمی است که روی طلب
بجانب حصول آن توان کرد زیرا که هرگاه که گوئی لا شیء بمعنی
نفی ازلیت صورت و هیولی کرده شود و نفی هر چه پدید آمد از
صورت محض و پس آن مذهب که صورت را با انیت
او ازلی دارند هویت در صرافت وحدت نماند بلکه هویت
باشد و کثرت پس ذات مقدسه مبدع صور نباشد بلکه هر
صورتی که هست ذات آن صورت اظهار آن میکند
و چون ذات اظهار صورتها کرد این عوالم ظاهر شد و این
سخن قبیح و شنیع ترین سخنان تواند بود و هرمس و غادیمون
گویند که اوائل و مبادی نبود و هیچ صورت معقول بیشتر
از محسوس بود به هیچ حال بلکه مثال پدید آوردن مبدع اشیا را
مثل کسی است که تمامه خوشبوئی بذات از وی فایح شود ولی
فعلی که از وی صادر شود بلکه لا یزال آثار از قوت بفعل می آرد
تا موجود شود و کامل گرداند و محسوس و مدرک گردد و بیشتر از
از ظهور هیچگونه معقول نبود و عالم دائمی است و زایل نشود
زیرا که مبدع جائز نیست که محل فعلی باشد که فانی شود و الا لازم
آید که فانی شود بفنای فعل و این محال است مترجم اول میگوید دلیلی که

این دو حکم بر قدم و دوام عالم میگویند مقدمات آن ناراستی
و خللی خالی نیست پس از صلاحیت استقلال تعین عاطل
باشند زیرا که این سخن که مبدع جایز نیست که محل فعلی باشد که فانی
شود والا لازم آید که بفنای فعل فانی شود و آن محال در هر دو
مقدمه آثار خلل ظاهرست زیرا که مقدمه اول ممنوعست و صورت
فانی با عروض لحوق وصف فنا در علم ازلی ثابت و متقرر
است اگر مراد بمحل بودن مُبدع افعال را این معنی باشد
که در علم ازلی صورت فانی ثابت است و ثبوت علمی را باین
عبارت ادا کنیم سخنی حق است مطابق اخبار انبیا علیهم
السلام و هیچگونه غبار شک پیرامون یقین آنرا مکدر
نزد پس نفی آن مکابره یقین لاحق گردد و توهم اینکه
چون صورت فانی باشد و در علم ازلی ثابت بعد از فنا هم
از صورت ثبوت متغیر گردد و ساحت کبریای الهی تغیر
منسوب گردد گرد ضمیر صاحب توفیق نگردد چه در علم قدیم
ازلی صور اشیا مجملا بتفصیلی که با آن متقرن خواهد گشت ثابت
است پس لوازم و لواحقی که بعد از تفصیل اشیا مجملا بتفصیلی
که با آن متقرن خواهد گشت ثابت است پس لوازم و لواحقی که

بعد از تفصیل اشیا را لاحق گردد و در علم قدیم روشن باشد و چون
لواحق و لوازم بهمان نوع که بوقوع خواهد آمد در علم قدیم ثابت
و مقرر باشد و بعد از عارض شدن لوازم و لواحق از فنا
و غیر آن از لوازم و لواحق که اشیا را لاحق می شود و در
علم کامل الهی هیچ تغیر نباشد و طریق تحقیق این مسئله
درین باب چون بدین روش روشن گردد زنگ بسیاری
از شبهات از آینه ضمیر زدوده گردد زیرا که شکر اتفاق
این امعان را در کتب معتبره که اساطین همه کلام تجمیع و ترتیب
آن سعی بسیار مبذول داشته اند چاشنی کبری نیست و مقدمه
ثانی که از فنای فعل فنای فاعل لازم آید از شبهات
سست است و بنای این وهم بر تساوی فعل و فاعل باشد
در ذات و جمیع لواحق یا اتحاد فعل با فاعل و این ممنوع است
و بدیهه حدس در افعال ممکنات که باستعداد دریافتن
حس نزدیک است بر خلاف این جزم شاهد میکند بلکه
فنای فعل بهیچ نوع بزوال فاعل نمیرساند پس در تنزیه
جلال احدیت ثبوت آن بطریق اولی لازم باشد و منشاء غلط
این واهم همین قدر روانی است و عجب آنکه معاونت این گونه

لمعه ثانیه

بمقدمات مختل و این نوع قیاس معتل در اثبات این نوع
مطلب کلی که بمخالفت انبیای مرسل علیهم السلام میرسد
اعتماد کردن لایق خبرت و ملایم حکمت نیست اما انه دلایل حکمت
بالغهٔ حکیم قدیم است که هر چند عقل از شرایف مبدعات
الهی است و قامت اهلیتش از جامه خانهٔ اعطی کل شیء خلقه
بخلعتی خاص مشرف است لیکن چون پای مدارک او را
بعد قابلیت آورده اند در از ترکند برهنگی حرمان مبتلا
خواهد بود زیرا که طایفهٔ بزرگان حکمت اندوزان با وجود مهارت
در مسالک یقین در چنین مطلب عالی باین نوع تخمین راضی
گشته شاه راه دلیل را جادهٔ تاریک کمال ابدال کرده اند اللهم
سددنا بالحق والیقین وایدنا بمتابعة سید المرسلین
محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین و از الجمله زینون
اکبر بن ناوس از اهل فلسطین میگوید که در علم کامل مبدع اول
صورت پدید آمدن هر موجودی بود زیرا که قدیمست متناهی
نیست و صورتهای که در علم اوست از حیثیت ابداع متناهی
و بهمین قیاس صورت فنا هم متناهی نیست و عوالم در هر زمانی
و دهری نو میشوند در صورتها آنچه متشاکل ما باشند ادراک حدود

وحدت و وجود و ثبوت یعنی فنای آن کنیم بحواس عقل و آنچه مختفی کما
نباشد ادراک نتوانیم کرد الا آنکه ذکر شد چه آنچه تجدد کند و گوید موجودات
باقی است و زوال نپذیرد اما بقا داشتن به تجدد صور باشد اما
فانی بودنش به زوال صورت اول است نزد تجدد صورت
دیگر دگاه گویند زوال لازم صورت و هیولی باشد دیگر گفت
که شمس و قمر دگر و اکب طلب قوت از آسمان کنند چون
متغیر شود البته ستارها نیز متغیر شود البته بقا و زوال
این مجموع صورتها در علم باری تعالی تواند بود و علم اقتضای
بقای دایمی کند و حکمت نیز تقاضای بقا کند زیرا که بقا برین
حال افضلست و باری تعالی قادر است بر آنکه فنای این عوالم
کند اگر اراده قدیم متعلق گردد و باین مذهب مایلست سخن حکمای
مجادل منطقیین نه حکمای الهیین و سخن این حکیم نامدار درین
مقاله بسیار گزیده نیست زیرا که کیفیت لطائف حکمتها که
در زیر مکنونات حضرت آفریدگار قدیم ودیعت نهاده شد
از دریافت عقول بلند برتر است این که گوید که علم قدیم تقضای بقای
دایمی میکند اگر مراد آنست که از فنا تغیر در علم پدید آید این سخنی
سست است زیرا که صورتهای اشیا در علم قدیم مجملا بطریقی

که بتفصیل وجود خواهد گرفت ثابت است پس کیفیت بقا و فنای
هر دو در علم قدیم مقرر باشد و اشکال توهم تغیر در علم قدیم
مندفع شود و اگر کسی گوید حکمت اقتضای بقای دائمی کند بلی
بحکمتی که فراخور حاصل نمودن ریزه آلات ادراکی باشد
که بفیض بی دریغ الهی در مکامن قبول بشری پیدا شده
چنان نماید که موافق حکمت بقای دائمی است اما مقتضای
حکم الهی از مقتضیات حکم مواد بشری موافق گردانیدن
از قبیل مطابق ساختن کلی با جزئی خواهد بود و هم بشواهد یقین
عقل مستقیم نمی آید حیات فراخ قضای حکمت قدیم الهی از
کجا در مختصر مواد بشری تواند بود مقتضیات حکمتهای الهی
بچراغ مساعی عقل که بروغن مقدمات قیاسی افروختن گیرد
روشن نتوان داشت چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
و چون حکیم دانشور بعلم و حکمت قائل شد سراسر مدعیانی که
درین مقاله دعوی کرده با آب اضمحلال شسته شود و قهرمان جلال
این دو وصف جلیل رونق بازار خرد خودکام را باد استغنا
داده مایه های فائده اندوخته عقل ضایع گذارد فلوطرخس
از زینون حکایت کند که زعم کرده که اصول حضرت باری است

و عنصر و بس و حضرت باری علت فاعلی است و عنصر منفعل
فوائد حکمتها از متون اکبر گویند بسیار گردانید برادران را زیرا که بقای
نفوس به بقای اخوان است چنانچه شفای ابدان بادویه است
گویند جوانی را در کنار دریا دید که بغایت محزون بود که بر فوت
دنیا حسرت داشت با او گفت ای جوان چه حسرت است
که بر فوت دنیا داری اگر تو در غایت توانگری می بودی و در لجه
این بحر در کشتی ساکن می بودی و کشتی می شکسته گشتی و تو
بغرق نزدیک می بودی البته غایت مطلب تو رستگاری
از لجه دریا بودی با وجود که هر چه ترا بودی البته غایت مطلب تو
فوت شده بودی جوان گفت بلی دیگر گفت اگر تو تمام دنیا
پادشاه می بودی کسی بر تو قادر شدی که خواستی ترا بکشد
مقصود تو نه همان خلاص بودی او گفت بلی حکیم گفت ای جوان
پس تو اکنون خویش را همان توانگر و پادشاه انگار و بحسن
نصیحت حکیم جوان تسلی شد دیگر گفت شاکر خویش را
که خوشحال باش بهر چیزی که از تو صادر میشود و بهر شری که از آن
خود را دور میداری خوشوقت باش از حکیم پرسیدند که از ملوک
ملوک ملوک یونان را ترجیح دهی یا ملوک فرس او گفت آن ملک را

که بر غضب و شهوت خویش مالک باشند از حکیم پرسیدند
چون پیر شوی حال تو چون باشد گفت بتدریج بسر حد موت
رسم گفتند چون بمیری ترا که دفن کند گفت آنکس که بوی
مردار من او را آزار دهد گفتند چه چیز مرد را پیر سازد گفت
غضب و حسد و از هر دو غم رسد دیگر گفت که فلک
مسخر یعنی فرمان بردار تدبیر منست و از حکمتهای دور رسانی
آنکه خبر فوت پسرش باو رسانند گفت من یقین داشتم
که از من فرزندی متولد شود که بمیرد فرزندی از من متولد شده
بود که نمیرد دیگر گفت که ترس از موت بدن بلکه از
مرگ نفس هراسان باشی و از آن حذر کن پرسیدند
چون از موت نفس ترس ورزد تو نفس ناطقه را موت
نیست گفت چون نفس از کمال قطعی بمرتبه وبال بهیمی انتقال کند
اگرچه جوهرش باطل نیست از زندگانی عقلی بمیرد دیگر گفت
باد اگر دون حصه حق از نفس خود کوشش کن زیرا که حق خصم
باشد اگر از نفس حق خود دادانگی دیگر گفت که محبت مال
منبع شر است زیرا که تمام آفتها با آن تعلق دارد و محبت شرف
منبع عیوب است زیرا که همه عیوب با آن متعلق است دیگر گفت

کوئی کم

که چون کزند دنیا را دنیا رسد او را مجروح دارد چون بطالب
دنیا خود رسد او را بقتل آرد معهود و مالوف حکیمان آن بود
که بیشتر از قوت یک روزه ذخیره نساختندی با حکیم گفتند
پادشاه ترا دشمن میدارد گفت کسی که از پادشاه
غنی تر باشد او را چگونه دوست دارد دیگر از وی پرسیدند
که درین زمان بچه چیز مردم از بهایم جدا شوند گفت بیشتر ارزنت
دیگر فرمود که هرگز ندیدم عقل را الا خادم و در روایتی دیگر
آنست که الا خادم جد یعنی بخت و فرق میانه این دو عبارت
آنست که چون از لوازم مقتضیات طبع غالب باشد
عقل جهل را خدمت کند و چون آنچه قسمت انسان
باشد از خیر و شر باو رسد زیاده از تدبیر عقل عقل
خادم بخت باشد و گفت بخت مردم را عقل بزرگی می
بخشد و بخت عقل را بزرگی سازد از بخت بر حال صاحب
بخت بر سیاح میشود آنچه بر صاحب عقل اصلا از ان
ترتیبی نباشد بخت کر و گنگ است نمی فهمد و نمی فهماند بلکه
نهبانه بادی است که وزیدن گیرد یا برقی که بدرخشد یا آتشی
که لایح شود دیگر ربیون حکیم گوید در عجایب خلقت که در آفرینش

مختصر بلخی حضرت حکیم علی الاطلاق حکمت هفت آفرینه
بزرگ را جمع فرموده که سرش بمثال اسپ است و
گردن او گردن گاو را ماند و سینه اش چون سینه شترست
و پرش چو پر نسر مانندست و پا بهایش پای بره و
دنبش بدنب مار و ازانجمله دیمقراطیس و شیعه او گویند
در مبدع اول که از عنصر تنها نیست و عقل تنها نیست بلکه
چهار اخلاط است و ازان اسطقسات است او اول تمام
موجودات یعنی عناصر اربعه و ازین عناصر تمام اشیا
پیدا کرده شده اما اشیای مرکب پدید آمده دایمی فانی
مگر آنکه دایمی بودن آنها نوعی باشد و فانی بودن بنوعی و
عالم بهمگی باقی غیر فانی است زیراکه رای او بران رفته
و این عالم متصلست بعالم اعلی چنانچه عناصر این اشیا
متصل است بروح لطیف آن که ساکن است دران عالم
اگرچه فانی میشوند در ظاهر صاف آن که روح بسیط است
که دران عالم است فانی نیست چون این مقدمه مقرر گشت
عناصر از جهت حواس فانی باشند اما از جهت عقل فانی
نباشند لاجرم صاف عناصر که متصل است بعالم بسیط

فانی نشود و حکما برین حکیم تشنیع کردند درین سخن که گوید اول
پدید آمده‌ها عناصر است و بعد از آن بسائط روحانی پس
آن از اسفل با علی ترقی کرده باشند و از تیره تر بصاف تر
در مسلک تبیین حقایق و این ملایم قانون یقین نتواند و از
متابعان این حکیم است فلیوفوس الا آنست که در مبدع
اول مخالفت کرده با حکیم نامدار و با دیگر حکما موافق است
مگر آنکه گوید که مبدع اول پیدا کنندهٔ صورت تنهاست
نه هیولی زیرا که هیولی همیشه پیدا کننده است پس انکار
بردند بروی و گفتند اگر هیولی ازلی قدیم باشد قبول صورت
نکند و از حالی بحالی نرود و قبول فعل از غیر نکند زیرا که ازلی تغیر
نپذیرد و این رای از رایهاست که با فلاطون الهی منسوب
است و در واقع رای ناسره است و نسبت کردن
این رای با فلاطون درست نیست مترجم اول گوید سخن این
حکیم در آنکه مبدع اول عناصر است چون تخمینی است از دلائل
یقین عاری تکیه بران نتوان کرد و این سخن که گوید عالم بکلی
فانی نیست و اگر چه از جهت حواس فانی است از جهت عقل
فانی نیست و اگر چه از جهت حواس مراد باین سخن آنست

که صورتی که در عقل دارد بعینه همین صورتیست که بحواس
دریافته میشود ولی بتفرد خود قابلیت بقائی شدن صورتی
که بحواس دریافته می شود واگر بصورتی که در عقل دارد مراد
صورتیست که مشابه صورتهای علمی باشد که بارتسام حقیقت
متنزعه تواند بود که بر صورتهای عالم صادق آید بی شبهه
ارتسام این صورت در عقل از انعکاس صورتی تواند
بود که در علم قدیم الهی باشد پس قدیم بودن صورت
از ان حیثیت باشد که در عالم الهی ثابت است واگرچه
ارتسام صورت در عقل بعد میست پس بتحقیق این سخن
عاید گردد بقدیم بودن صورتهای اشیا در علم قدیم لایزالی
وباتفاق اهل ملت صورتهای اشیا در علم قدیم لایزالی
بقدیم بودن متصف است غایت آنکه ازین حکیم وسائر
اقران راه ره یابی بصراط مستقیم که ثابت کردن صفات
است مخفی مانده بتخصیص صفت کامل علم وحاجبان بارگاه
عزت ایشان را از قابلیت لذت گرفتن بنعمت قبول
اثبات صفات مانع آمد لاجرم در حوصله تنگ ادراکات
ایشان آن ثبوت علمی بثبوتی که در عقل باشد التباس یافت

ازین التباس علم اشتباه قدیم بودن عالم برافراشته اند و
ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون اللهم اهدنا من عندک وافض
علینا من فضلک وثبتنا علی منهاج شرع الکریم وباعد عن
الظن والتوهم بمحمد علیه وعلی آله افضل الصلوات والتسلیم
از دیمقراطیس و زینون و فیثاغورسیان منقولست که گویند
باری تعالی متحرکست بحرکتی که بالای حرکت زمانی است و تحقیق
آن دو مذهب اشارت کردیم و بیان نمودیم که مراد از نسبت
کردن حرکت و سکون بحضرت مقدس حق سبحانه چه تواند
بود بزیادتی شرح و مزید توضیح افتراق می باید از بیان
حجت هر گروهی با گروهی دیگر اصحاب سکون گویند که حرکت همیشه
ضد سکون است و حرکت متحقق نشود الا بنوع زمانی یا زمان
ماضی مستقبل و حرکت متحقق را از متعرن بودن بزمان چاره
نیست پس اگر باری تعالی اعلی است از جمیع اقسام حرکت و
حق تعالی پدید آرنده دهر و مکانست و این پدید آوردنست که
ما تعبیر از آن بحرکت می کنیم و از الجمله رای فلاسفه افاداس
زعم ایشان آنست که هر مرکبی منحل می شود و جایز نیست که مرکب باشد
از دو جوهر متفق در جمیع جهتها والا مرکب نباشد از دو جوهر متفق

در جمیع

در جمیع جهتها در همه جهات و چون مرکب از دو جوهر متفق نتواند
بود بانحلال هر جوهری باصلی که دارد که جوهر روحانیست باز گردد و هر
غلطی چون منحل شود بلطف هر لطیفی عاید شود و چون از لطافت
اثری نماند بلطف اول متحد شود پس هر دو همیشه متحد باشند
و چون او اخر با و اول متحد شود و اول همان اول پدید آرنده باشد
که نیست میان او و میان پدید آورده او جوهری دیگر و واسطه
لاجرم پدید آمده اول متعلق باشد به پدید آرنده اول البته
پس باقی بماند همیشه دهر الدهور و این فصل که نقل کرده شد
بمعاد تعلق دارد نه بمبدا مترجم اول گوید چون سخن
این حکمت اندوزان در مقادیر سلوک در تنگنای عقل خود کام
واقع است و بپای چوبین عقل راه رفته اند و از راه روشن
شریعت بغرا دور افتاده اند واجب بود که لغزش ایشان
آنچه بنور هدایت خدام آستان نبوت ارکان روشن ظاهر
سازد آنکه گوید بعد از انحلال ترکیب از جواهر مختلفه هر جوهری
باصل خویش باز گردد هر آینه بسیط بعالم روحانی لایق شود
و عالم روحانی باقی است و فانی نشود اگر مراد از فنا آنست که هیولی
آن بسیط از صورت معین بر آمده صورتی دیگر پوشد این

فنا نباشد بدل شدن باشد واگر مراد آنست که هیولی و
صورت آن عنصر فانی گردد با وجودیکه این سخن مخالف بهره
مندان راه عقل است از حکما که بقدیم بودن هیولی قائل اند
چون عنصر را فنای صورت و هیولی از ثبوت و از حیز بودن
منعزل سازد محل ثبوت هیچ حکمی از حکمهای ثبوتی نتواند شد
ولحوق بعالم روحانی که حکمی از احکام است بران مترتب نشود
واین سخن دیگر که گوید که چون اول باخر متحد شود و مبدع اول بنور
مبدع لاحق گردد خالد دایم باشد از قبیل تخیل قیاسات
شعری است چون گوید هیچ نوع از لطف هیچ اثر در مبدع
نماند هر آینه از حیز بودن و وجود معزول باشد پس متعلق شدن
مبدع بنور مبدع درین صورت اثبات نتوان کرد و چون شرط این
ترجمه آنست که در زیر بیان اصل سخن آنچه بخاطر فاتر رسد از غلطهای
اهل لغزش بیان نماید اگرچه درین جا نا سخن حکمت اندوزان دانش
پرورست اما چون در بعضی محال عنان عقل ایشان از صحرای
هدایت منحرف شده بامور که مخالف قانون یقین و شریعت
سید المرسلین علی صاحبها و جمیع النبیین صلوات الرحمن اجمعین
بود ارتکاب نموده اند آنچه بمدد توفیق الهی بی یاری جستن از کتابی

بخاطر رسید ثبت افتاد حضرت جل و علا از چشم پوشیدن در
چنین جاها نگاه دارد و شفقت این کار را موجب نیل درجات
کرده اند بحرمته الهادی الی الخیر والفلاح والحادی الی البر والنجاح
وصلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مصنف اصل کتاب گوید
این طایفه را از مشائیان افاذا میان گویند امامت ایشان
مطلق اهل دقیق اند و افلاطون چون بتلقین دقایق حکمت
مشغول شدی از جهت تعظیم حکمت پیاده رفتی وارسطو
نیز درین طریقت متابعت او کردی ازین روایت نزد ایشان بیان
گفتندی و مشی پیاده رفتن را گویند و اصحاب رواق اهل ضلال
اند و افلاطون را در تعلیم است تعلیم حکیمی که روحانیت که
ببصر دریافته نشود ولیکن بفکر لطیف دریافته شود و تعلیم کاف
که هیولی نبات است وازالجمله رای هرقل حکیم گوید اول اوائل
نور حق است که از جهت عقول دریافته نمی شود و از شعاع تجلی
آن یعنی از اسم نور الله که متصف بمحاسن کمالیست که حق است
پدید آمد و این اسم شریف بیونانی دلالت میکند که پدید آمده
کل هست و این اسم را زیادتی شرف هست نزد ایشان
البته مترجم اول میگوید که در عبارت حکیم که درین محل لفظی که یک

واقع است زیرا که میگوید از اسم نور ابداع اسم الله شد و این
جرأت و بی ادبی نسبت بحضرت حق باز گردد و بلی تواند بود که
قصد او باین لفظ آن باشد که بزعم او امام ائمه اسما اسم نور باشد
پس در رتبه بر اسم الله مقدم باشد و او این قصد را با آن عبارت
مؤدی گردانیده و هر چند درین زعم که امام ائمه اسما اسم شریف
نور باشد نیز مخالف تعلیم مرسلین است علیهم السلام و علما
کشف ارباب یقین از اولیای کاملین زیرا که بتقدیم اسم الله
بر سائر اسما زبان وحی و الهام ناطق است و ابتداء وحی
ناطق قرآن که بسم الله الرحمن الرحیم است بر تقدیم این
اسم کریم برهانی مبین است و بهر حال این عبارت بسیار
ناخوش و بی اعتبار است و از رموز تحقیق چنان گفت که اول
چیزی که درین عوالم پیدا شد یافت غلبه و محبت است
دیگر گفت آسمان گردی است و متحرک است بذات و زمین
نشد بر و ساکن و جامد است و آفتاب هر چه از رطوبات
دران امانت نهاده شده آنرا التحلیل نمود پس آن جمع شد
و دریاها گشت و آنچه آفتاب آنرا بتافتن بران و نفوذ کردن دران
سنگها سخت نمود و هیچ رطوبت دران نگذاشت ازان

[illegible]

سنگریزه و سنگها و کوهها شد و آنچه آفتاب در آن زیاده
نفوذ نکرد و رطوبت از آن بتمام نگرفت خاک شد
دیگر گفت که آسمان درنشاره دیگر بی کواکب بماند زیرا که کواکب
بیابان فرود آید تا بزمین محیط شود و شعله سان زبانه کشد
تا بعضی ببعضی متصل شود تا آنکه مانند دایره در حوالی زمین باشد
لیکن اجزای آتشی محض بود از کواکب بزمین فرود آید و
آنچه نور محض بود از زمین بالا برود و باقی ماند نفوس
شریر از خبیثت پلید درین عالم که آتش بار محیط است
تا ابد در عذاب سرمد و نفوس شریف خالص
پاک با آن عالم برود که محض نور و بها و حسن بود و در
ثواب سرمد مخلد بمانند در آنجا صورتهای خوش روی
برای لذت گرفتن دیدها مهیاست و آوازهای مطبوع جهت
لذت گوشها آماده چون توسط ماده و ترکیب اسطقسات
پدید آمد پس آن همه جواهر لطیف روحانی نورانی است
و درین سخن اشارتی روشن بمعاد جسمانی که از معتقدات
اهل ایمان است تواند بود زیرا که تمتع و بهره مندی از
لذات چشم و گوش که از لذات آن عالم اثبات کرده برین

برین اشارت دلیلی واضح است اگرچه در مقاصد موافق علاوه
است و سخنی که بعد ازین گوید مخالف این قصد است دیگر گفت
که باری تعالی در هر روزگاری مسخ این نفوس فرماید تا محض
نور که از جوهری حق خارج است نظر کند پس در ان هنگام بدان
شوقی و عشقی متوجه بتمجید و تقدیس الهی گردد و بدان حالت
همیشه و لایزال باشد ابد الآباد و از الجمله رای انبغورس
است که مخالفت کرده است با اول حکما در مبادی و بران
رفته که مبادی دو است خلا و صورت اما خلا مکانی است
فارغ و خالی و اما صورت بالای مکان و خلا است و از خلا
و مکان موجودات پدید آمد و هرچه از صورت هستی پذیرد
مبدا آن از جانب صورت باشد و معاد هم بآن جانب
باشد و گاه گوید که همه فاسد شود و بعد از فراق حساب
و قصاص و مکافات و جزا نیست بلکه تمام ناچیز و فانی شود
و انسان مانند حیوان مرسل و مهمل است درین عالم و حالاتی
که وارد می شود فرح و سرور بهر نفسی از نفسی دیگر تواند بود و
همچنین اندوه آن از نفس دیگر باشد بقدر آنچه از آن نفس
ظاهر شود از کردارهای او و جماعتی از متناسخیه متابعت او

کرده اند درین رای مترجم اول میگوید سخن این حکیم از تخمین
بیقین نرسیده زیرا که سخن بر رسیدا که خلا و صورت است
مدعای است بی دلیل لایق وثوق و اعتماد نباشد و اینکه
بعضی احکام صورت با آن گونه روشن دارد که با لامکان
و خلاست درین حکم تضاد و مخالفت ظاهر است چه حکم باینکه
بالای خلاست تقاضای آن میکند که در مرتبه صورت
مکان نباشد و اینکه گوید که فوق مکان است اقتضای مکان
کند که فوقیت مقتضی مکان باشد مگر مراد بفوقیت علو مرتبتی
باشد و سخن حکیم ظاهر از ان ابامی گوید و اینکه گوید بعد از
فراق حساب و قصاص و مکافات و جزا نیست بلکه بعد از
اعمال نیک و بد مطلقا ناچیز و فانی گردد و انسان درین
واهی عالم مثل حیوانی است که لایق دانش اندوزان صاحب
بصیرت نیست چه انسان زیرا که خلاصه موجودات است و زبده
مخلوقات و ترکیب عجیب بدیع او باصناف حکمتها پیراسته
و در ابتدا و نشو و نمای آفرینش برای تمام ساختن مطالب
او پیغمبران مرسل برانگیخته شده تا اسباب سعادت
او را مرتب و منتظم دارند از قبیل اشجار و نباتات و حیوانات

داشتن از خیالات مختل و گمانهای معتل باشد و از ثبات حجت دل
بصر عقل چون بیند که جز عالم عنصری راه بعالم دیگر نیافته باین
ظن رسوخ پیدا کرده ولی شبهه بغربت این چنین جوهری قیمتی که جهان
لایق نماید که امانت قابلیت او را در هر دو نشاه نمایش تواند
بود و آنچه از نیک و بد کسب نموده ذخیره کرده باشد خیر او
سبب اشعاع بثواب نعیم و شر او موجب ابتلا بعذاب جحیم
شود پس در دفع گمان حکیم هوشمند راه راست یافته بدرآ
از مقدمات موهومه او همین قدر تنبیه کافی باشد و سخن دیگر
که گوید سرور هر نفس بنفسی دیگر باشد و حزنش بحزن نفسی
دیگر این قول منافی آن سخن است که سابق گفته که انسان همچو
حیوان مرسل و مهمل است و صحائف احوال او از رقم فایده عاری
عاری است پس چگونه نتیجه سرور نفس بنفس دیگر تواند بود
والحق صورت دریافت احوال در نشاه دیگر چون بغایت عالی
است کی بی شمع رهنمای انبیای مرسل علی نبینا و علیهم
السلام یا چراغ رهنمونی اولیاء ایشان رحمهم الله بتوان
رسید بمجرد نظرهای جزئیه که اشعار ارباب عقول است با آن
رسیدن میسر نشود پس مقدمات نظری راه وصول آن

لیس:

جنس خر محروم برگشتن نتیجه نداشته باشد و بغیر از خسارت و انکسار
فایده دست ندهد از این رو حکمای عالی قدر بترتیب مقدمات
مموهه عقلی از شاه راه حق یقین مبین منحرف گشته اند و
این حکیم چون بمرتبهٔ نازل از مراتب ظنون و اوهام اکتفا نموده
راه اسفل السافلین بر خود گشوده چون نتایج این حال
از چهرهٔ حال خسارت مآل این طائفه ظاهرست به بیشتر ازین
مقدمات با نبعاث یقین حاجت نمیدانند شعر وانت
تری اذا انجلی الغبار ٭ افرس تحتک ام حمار ٭ فرد از هش
دیده چو برخیزدت غبار ٭ روشن شود که زیر تو اسپ است
یا حمار ٭ و از انجمله سولون شاعر نزد فلاسفه از انبیا
بزرگ بوده و بعد از هرمس بیشتر از سقراط بوده و بر تقدیم او
در فضایل اتفاق نموده اند سولون آنچه بخت اکرد خود نصیحت
کرده آنست که در حالت اقبال در طلب حصول ازدیاد نیکویی
باشی بهتر از آن باشد که در زمان تنگدستی و ادبار
متوجه تحصیل آن شوی دیگر گفت هر که فعل خیری کند از مخالفت
آن حذر نماز و د الا ورا اشر بکوشید دیگر گفت که امور
دنیا حق است و قضاست هر کرا احقی لازم شد باید که بگذارد

آن جهد نماید و کسی که ادا کرده و وفا کرده دیگر گفت چون ترا فکری
ردی عارض شود آنرا از خود دفع کن و دیگر برآمد فرصت امید
ساز و بجودت و رزانت رای خود مشغوف مباش
دیگر گفت فعل جاهل که خطاست آنست که غیر را مذمت میکند
و فعل طالب ادب آنکه خود را مذمت نماید و فعل صاحب ادب
آنکه نه خود را مذمت کند و نه غیر خود را دیگر بزبان رمز و ایما بنصیحت
حسن عاقبت اشارت کرد که چون روغن بریزد و شراب
بریزد و آینه‌ای بشکند از آن غمگین مشو بلکه بگو که همچنانکه
سودهای خرید و فروخت دست دهد همچنین زیان نیز رسد
الا در موجودات پس از زیان دیدن خاطر را بغم آلود نباید
داشت زیرا که هر چیز را آفتی هست و این قضای حکمتی
نتواند بود از حکیم پرسیدند که در ایام خورد سالی حیا بهتر
است یا خوف گفت حیا دلالت میکند بر عقل و خوف
دلالت میکند بر شهوت و غضب دیگر با پسر گفت که
ترک مزاح زیرا که مزاح بادیست که کینه آورد شخصی از حکیم پرسید
که زن کنم یا ترک این اراده نمایم گفت از این هر دو هر چه
کنی پشیمان شوی دیگر پرسیدند بر شخص چه چیز سخت تر و دشوار

ازر

زشت گفت آنکه عیب نفس خود دانند و آنکه عنان سخن خود
از آنچه لایق نیست نگردانند حکیم شخصی را دید که پایش
لغزید گفت لغزیدن پای تو بهتر است از آنکه زبانت
لغزیدی از حکیم پرسیدند که کرم چیست گفت آنکه آز
بدبها پاکی طلبی دیگر پرسیدند که خیر چیست گفت درزدن
بفرمان خدای عز وجل دیگر از حکیمی خواب پرسیدند گفت
خواب مرگ خفیف است و موت خواب دراز دیگر
گفت که از همه چیزها نو اختیار کن و از برادران قدیم را دیگر
نافع ترین این علوم آنست که آن را بفکر درست زینت
دهی و فرودترین آن در منفعت آنکه بر زبان گذرد دیگر
گفت سزاوارتر با آدمی آنکه در صغر سن بحسن خوش شکل
باشد و در ایام بلوغ پارسا و در عنفوان جوانی عدل
و در کهولت صاحب رای باشد و در سالهای عمر
چندان طاعت بجا آورده باشد که وقت رفتن از دنیا
پشیمانی نیابد دیگر گفت که سزاوار آنکه جوانان در ایام
جوانی استعداد پیری آنچنان کنند که آدمی از زمستان
برگ سرما سازد و دیگر پیر سفر خود را گفت امانت

نگاهدار تا ترا نگاهدارد و همت بر محافظت امانت بگمار
در محافظت حق باشی دیگر گفت معلم نیاز را اگر تشنه
دارید بسوی حکمت و جگر طلب را تشنه دارید بسوی عنایت
حضرت حق بیشتر از انکه مانعی از لذت گرفتن این دو لذت
پیدا آید دیگر گفت بشاگردان که جاهل را گرامی مدارید که
شما را سبک سازد و در گرامی داشتن اشراف
بی پروایی جائز مدارید که بعداوت دشمنی کنند و بر توانگری
تکیه میکنند اگر شاگردان صادقید در روزان و
شبان فکر خود در او طاعات نفس را مهمل مگذارید و در همه
اوقات از سنگسار ساختن مساکین حذر واجب دارید
بعضی از حکما بحکیم نامه نوشتند و از حکیم یکی عالم حس و عقل
پرسیدند جواب گفت که عالم عقل دار ثوابست و ثبات
و عالم حس دار هلاک و غرور دیگر از وی پرسیدند که زیادتی
علم تو بر دیگران از چه جهت است و گفت ما انکه دانم که علم من
اندکست دیگر گفت بعضی اخلاق نیکست در مردم اما
صاحبان آن اخلاق بسیار کم دوستی که دوست را غائبانه
دوست میداشته همچنانکه در حضور دوست دارد یکی که کرم ورزد

با فقرا همچنانکه با اغنیا کرم می نماید و اگه معترف باشد بعیبهای
خود وقتی که ذکر کنند آنرا و کسی که روز آسانی و نعیم را در
هنگام سختی و تنگدستی یاد آورد در ایام تنعم و فراخی از روز
محنت و تنگی معیشت غافل نباشد تا محافظت حال زیردستان
و بستن شکستگیهای ایشان کوشش نماید و از سرکشی
و غرور طغیان بر حذر باشد و دیگر کسی که در هنگام غضب
نگاهداشت زبان خود نکند و از الجمله حکیم او میرس ساع
از قدمای حکمای کبارست از آنانکه تجربه کرده اند اثبات ان را
افلاطون و ارسطو در اعلی مراتب و در آفتهای حکم و حقایق
عالیمقدار و بلندمرتبه بوده بشعر او استدلال کنند زیرا که جمع
کرده است در ان معرفتهای محکم و حکمتهای متین و رابهای
جید و الفاظ جزیل از جمله سخنان حکمت بنیان اوست
لاخیر فی کثرة الرؤسا و هیچ خیر نیست در بسیاری
سرداران این کلمه مختصر مشتمل بر حکمت بسیارست و در
ضمن آن حقایق و لطائف بیشمار زیرا که در بسیاری
رئیسان اختلاف پدید آید که باعث بر ابطال حکمت
سرداری شود و باین سخن بتوحید حضرت باری سبحانه

استدلال توان کرد چه کثرت را لوازم مخالفات باشد که منافی
حقیقت الهیت آید و فی الجمله اگر اهل شهری همه رئیس باشند
هیچ رئیس نماند البته و اگر تمام رعیت باشند البته رعیت
نباشد و از لطائف حکمتهای وی آنست که گفت از مردم
بسیار عجب دارم که چون ممکن است که باوصاف الهی اقتدا
کنند آن پیروی شریف را گذاشته به بهایم و شهوات
آنها متابعت کنند شاگرد حکیم جواب داد که شاید سبب
این غفلت آن باشد که گمان برند که می میرند حکیم گفت بآن
باین سبب تعجب من زیاده می شود که ایشان را بدنی مرده
هست و نمی پندارند که درین نفسی غیر میت هست دیگر
گفت که هر که داند حیات نفس شریف وی را بندگی قوتهای
جسمانی می فرماید و موت او را اطلاق از ادی میدهد موت را
بر حیات اختیار نماید دیگر گفت که عقل دو قسم است طبیعی و
تجربی و این هر دو مانند آب و زمین است و گوید چنانچه چنانچه
آتش زر و نقره را بگدازد و خالص سازد تا صلاحیت کار
گری در ان پدید آرد همچنین عقل نیز امور ناشایسته را
از فکر صافی و خالص می دارد و مستعد قبول عمل میگرداند و هر که

خالص ساختن فکر و مستعد شدن عمل را لایق نباشد
بهترین چیزها مر اورا کوتاهی عمر باشد دیگر گفت آدمی نیکوکار
فاضلترین هر چیز باشد که بر روی زمین است و آدمی شریر
خسیس فروتر است از جمیع آنچه در روی زمین است
دیگر گفت که بغضب و قهر اقدام منمای و بحلم یعنی بردباری
گرای تا بعزت مخصوص باشی و از عجب و تکبر احتراز کن
تا اهانت زده خوار نباشی و شهوت خویش را زبون
خود ساز تا تو انگر گردی زیرا که فقیر کسی است که زبون
شهوات باشد دنیا سرای تجارت است زیانکار
شخصی که زاد خسارت از دنیا سفر کند دیگر گفت بیماری
سه است زیادتی درین چهار طبیعت یا نقصان یا آنچه
سبب اندوه و غم شود شفای زیادتی و نقصان
با دویه سودمند شود و شفای حزن و هم به تتبع کردن
سخنان حکما و برادران دین دیگر گفت که کوری بهتر است
زیرا که سخت ترین حالی که از کوری بتر شد افتادن در چاه
باشد که موجب ویرانی بدن شود و جهل بهلاک ابدی رساند
دیگر گفت که مقدمه که کارهای ستوده حیاست و مقدمه کارها

نکو هیدۀ بی آزرمی بوفلسطس گوید که او پیرستاع چون ضد بودن
موجودات زیر فلک قمر مشاهده نمود گفت کاشکی تضاد
از علما و مردم و سرداران نابوده شود یعنی نجوم و اختلاف
طبیعتهای آن برافتد که بسبب تضادست و مراد استن ازین
سخن آنست که چون تضاد و اختلاف باطل و نابود شود
این عالم متحرک منتقل در عالم باقی دایمی داخل شود و از مذهب
اوست که بهرام با زهره جماع یعنی صحبت زنان شوهری
کرد و از آن طبیعت این عالم زائید ظاهر آنست که این سخن
حکیم از مرموزات باشد که بطریق مثال باین عبارت
بیان نموده و الا معنی ظاهری آن از عقل دور و بیان واقع دور می
نماید دیگر گفت زهره علت توحد و اجتماع است و بهرام
علت تفرق و اختلاف تو حد ضد تفرق است و ازین
جهت طبیعت ضد ترکیب و تنقص و توحد توفقست دیگر
گفت که خط چیزیست که آنرا عقل بواسطه قلم ظاهر کرده چون
مقابله کرد بادی نفس عاشق او شد این فوائد آن حکمتهاست
که بعبارت نثر آورده است اما آنچه در مقطعات اشعار آورده
و بکمال فصاحت و بلاغت بیان نموده چون عربی نمودن و نوشتن

بدان

درین ترجمه از مدعا بیرون است آن اسرار دست نارسیده را
بفارسی جلوه میدهد و چون پیش ازین مذکور شد که حکمای سابق
در شعر موزونی و موزونیت را لازم نگرفته اند که مواد خیالی را
بشعر تعبیر می نمایند و این مقطعات حکیم نیز ازین قبیل است
در ترجمه نیز ترک روش نظم نموده بنثر نوشت حکیم گفت
که سزاوار بانسان آنست که آنچه بانسانیت تعلق دارد از
آداب ادب آنرا بفهمد و داند که این ذخیره ایست که از وی
باز نستانند دیگر گفت که چون دانستی که از مرگ چاره
نداری دشمنی کسی که مرگ بساحت عزتش بتو اندر رسید
حقیر بدان و گفت هرچه در وقت خویش اختیار کنی بآن
شاد باش و گفت که زبان بیان حق میکند و آنرا روشن
میدارد و گفت انسانیت خود آگاه باش پس بفهم که غضب
خود را چگونه ضبط کنی و گفت چون ترا مضرتی برسد بدانکه
تو اهل آن زیان بوده گفت رضای همه کس طلب الا رضای
نفس خود و گفت خنده که نه در وقت است عمو زاده گریه
است و گفت همه چیز می زاید بعد از آن آزار دمی گیرند
و گفت رای بد دل را بد دلیست و گفت انتقام از دشمنان

بنوعی خواه که ترا ضرر نکند وگفت دلیر را از اعتدال مگذران
و تهور پیشه مباش چون ترا مرگ هست شجاعت کسی
پیش گیر که او را موت نیست و اگر خواهی که زندگانی سرمدی
کاری مکن که موجب موت باشد و گفت طبیعت انسانی
هستی میدهد بارادت الله تعالی و گفت هر که هیچ خیری
از وی نزاید او الهی و حقانی باشد و گفت ایمان بحضرت
حق بیار تا حق سبحانه توفیق کارهای تو ترا عنایت فرماید
وگفت مدد نمودن اشرار را در افعال ایشان کفران
نعمت حق ورزیدن است و گفت مغلوب کسی است
که با حق تعالی و با بخت طریق عداوت سپرد و گفت معرفت
حق جل و علا از کتاب و امور و خصال انسانیت دریاب
وگفت چون کارساز قادر خلاص تو خواهد بر دریا آنچنان
عبور کنی که بر بادیه و صحرا و گفت عقلی که بحق ناطق است شریف
است و گفت قوام سنت بر رئیس و پیشوا باشد و گفت مردم
سفله را اگرچه قوت باشد عقل نباشد و گفت سنت
واجب میکند بزرگداشت والدین را که پدر و مادر خداوند
مرترا و گفت پدر من کسی است که مرا تربیت کرد نه کسی که

مرا را بید و گفت سخن در غیر وقت خود عمر تباه سازد
و گفت چون بخت مددکار باشد کارها تمام انتظام یابد
و گفت مقتضیات طبیعت بتعلیم حاصل نشود و گفت
دست را دست شوید و انگشت را انگشت و گفت فرح تو
بچیزی باشد که برای خود ذخیره کنی نه آنچه برای غیر نگاهداری
و مرادش از ذخیره برای خود علم و حکمت و برای غیر مال و
کرم و گفت از عنا قیدست عفو در ابر کیر عفو و التذاذ و
عفو و شکر و عفو و خصال فاخر و گفت بهترین امور در
عالم حسی میانه است و بهترین امور عقلی افضل آن تا اینجا
حکمتهای شعری آن حکیم تمام شد گویند شعر در امت
یونان بیشتر از امت فلسفه بوده است اومیرس شعر
پدید آورد و ثالس بعد از وی بسیصد و هشتاد و دو
سال بود و اول فیلسوفی بود که ظاهر شد در سنه نهصد و
پنجاه و یک سال از وفات موسی علیه السلام گورس
حکیم این سخن در کتاب خود ذکر کرده و فوریوس چنان آورده
که ثالس در سنه بیست و سه از ملک بختنصر ظاهر شد
و از انجمله بقراط واضع علم طب بود و اول و آخر حکما همه

بمقدم بودن او در صناعتهای طب اتفاق داشتند جز مهارت
او در طب و حذاقت در معالجه بپادشاه وقت بهمن بن
اسفندیار بن گشتاسب رسانیدند بفیلاطیس پادشاه
شهر قوت که شهری بود از شهرهای یونان کس فرستاد
که بقراط را بخدمت او فرستد و در برابر این خدمت فیلاطیس را
قنطارها از زر سرخ انعام وعده فرمود و او از اطاعت
امر بهمن در فرستادن بقراط سر باز زد و نخواست که
اهل دیار خود را از نفع معالجت او محروم سازد و عادت
حکیم آن بود که از فقرا و مردم اوساط چیزی قبول نکردی و از اغنیا
یکی از این سه چیز گرفتی طوقی یا تاجی یا دستورنجنی یعنی زیوری
که در دست کنند و اغنیا با این سه چیز دلجوئی حکیم کردندی تا حکیم
معالجه قبول نمودی و از حکمتهای اوست که بیان فرموده مرگ را
آسان انگارند زیرا که تلخی آن در خوفست از وی پرسیدند که
کدام عیش بهتر باشد گفت امن با فقر بهتر از تو انگری با خوف
و گفت دیوارها و برجها محافظت شهرها نمی کنند و لیکن
رایهای مردان و تدبیرهای حکیمان نگاه میدارد و گفت هر
بیماری را بعقاقیر زمینی که وطن او باشد علاج کنند زیرا که طبیعت

بهوای آن زمین رغبت کند و اشتها بغذای آنجا میخیزد پس
ادویهٔ آن زمین را مناسبت در تاثیر بیشتر باشد و
چون او را وفات رسید گفت خلاصه و جامع علم از من
فرا گیرید هر که خواب بسیار باشد و طبیعتش نرم
بود و پوست او تازه و نازک عمر او دراز باشد و گفت
اقلال ضار بهتر از اکثار نافعست یعنی کم ساختن ضرر
بهتر از زیاده ساختن نفع است و گفت اگر یکی آدمی را
یک طبیعت وجودی یافت بیمار نمی شد زیرا که در
وجود او چیزی که ضد یکدیگر باشد نمی بود پس بیماری
عارض نمی شد و چون حکیم بر سر بیماری رسید بیمار گفت
که من و تو و بیماری سه کس ایم اگر تو مرا در قبول سخن یاری
کنی بیماری تنها ماند و ما دو کس باشیم بر یکی غالب شویم
که چون دو کس باهم متفق شوند بر یک کس البته غالب آیند
پس البته شفا حاصل شود از وی پرسیدند که چه حالت
آدمی را که چون دارو بخورد آثار کدورت بر بدنش ظاهر
کرد و فرمود که جواب این از مثلی توان دریافت و آن
مثل آنست که بدن مانند خانه ایست و خانه را چون جاروب

زنند غبار افزون شود و از حکایاتی که بر کمال زیرکی و دهای
او دلالت کند آنکه پسر پادشاهی بر کنیزکی از کنیزکان
عاشق شد و بدین سبب نزار و بیمار نیز افزون گشت
بقراط را بمجلس ملک زاده حاضر ساختند نبضش را بجس
و قاروره اش بنظر احتیاط دید بر اثر هیچ بیماری اطلاع
نیافت از اسرار عشق محبت حدیثی در میان آورد
در ملک زاده اثر بهجت و طرب ظاهر شد از خاصان
و خواجه سرایان ملک زاده خبری از حال وی پرسید ایشان را
خبری نبود و گفتند ملک زاده از کمال تمکین و وقار هیچگاه
از منزل قدیم بجانب بیرون ننهاده است بعد از این تفحص
از حکم پادشاه درخواست نمود که بشنوای خواجه سرایان
امر شود که منقاد اشارت من باشند همچنان حکم فرمود حکیم رئیس
خواجه سرایان را گفت که پردگیان پادشاهی را بگوی
تا بیرون آیند چون کنیز آن دختران بیرون خرامیدند
حکیم نبض ملک زاده با انگشت حکمت بگرفت چون
آن کنیزک ملک زاده با انگشت حکمت بگرفت
چون آن کنیزک که ملک زاده را تعلق خاطر با وی بود رسید

اضطراب

اضطراب در نبض او پیدا شد و دلش را از آرام اندک حکیم دریافت که ملک زاده این جاول از دست داده است حکیم خاطر خود را از ملک زاده جمع نمود بمجلس پادشاه تافت و معروض داشت که ای صاحب روزگار ملک زاده اسیر هوای کسی است که بروی ظفر یافتن دشوار است پرسید که کیست گفت که بر همخوابه این درویش شیفته حیرانست ملک فرمود از این زن بگذر و برحمت و شفقت بر پسر من در نگر که بدل آن از پسر یزادی دیگر عوض یابی و با صناف مراحم از بابی مخصوص شوی حکیم از فرط غیرت بر خاک غلطید و گفت ای ملک هیچ حاکم کسی را بمفارقت اهل خود تکلیف ننماید و بهجران حلیله الزام نکند که مفارقت چنان کسی بمفارقت جان برابر باشد ملک فرمود من زندگانی جگرپاره خود را از حیات تو مقدم دارم حکیم از سر باز نادن اصلا ابا نمیکرد و از اطاعت فرمان ملک عنان منحرف بود تا وعید پادشاهی بتهدید رسید و چون کار بر جبر حکیم کشید حکیم گفت ای پادشاه روزگار ...

عدالت وقتی بنصاب کامل رسد که ملک آنچه نپسندد
بر خویشتن همان نپسندد اگر دلستان ملک‌زاده از
کنیزان ملک بودی بچه کیفیت حکم فرمودی ملک گفت
ای حکیم نامدار کمال هوش و فرط عقل و ذکای تو از معرفت و حکمت
تو راجح و فاضلتر است و از کنیز خود درگذشت و با پسر
حکیم ملک‌زاده ازان رنج بیداد ا تندرست گشت دیگر
گفت لایق و درخور آنکه آنچه طبیعت برغبت میل خوردن
آن کند همان را باید غذا ساخت که تو از آن بخوری و آنچه
طبیعت نخواهد از آن اجتناب باید کرد که آن نباید خورد
از حکیم پرسیدند که مرده از چه روی گران باشد گفت
در حال حیات مرکب از دو چیز است سبکی که او را ببالا
برد و گرانی که او را بمرکز میل دهد پس چون روح که سبک
و پرورنده است رفت خاصیت گران که جسم
است و بمرکز میل کنند ظاهر شده ثقیل گشت و از انجمله
دیمقراطیس از اساطین حکما و فلاسفه بود در زمان ملک
بهمن اسفندیار بود و او و سقراط هم معاصر عصر بودند و
پیشتر از افلاطون بودند حکیم را در فلسفه اقوال دقیق

درایهای عمیق هست خصوصا در مبادی کون و فساد
و ارسطوطالیس قول حکیم را بر قول استاد خویش افلاطون
راجح داشتی و این نهایت انصاف بود و از آن حکیم حکمت
اندوز و از لطائف حکمت حکیم دیمقراطیس آنست که
گفت جمال ظاهر مشابه است بصوران اصباغ لیکن
جمال باطن مشابه نیست مگر آنکه حضرتی را که حقیقت این
صنع از کمال قدرت و رافت اوست و او مخترع و مبدع
اوست و مراد بمشابهت جمال با حضرت مبدع آنست
که این صنع را قابلیت آنست که تمامی آثار حکمیه صانع
در وی پیدا شود پس چنانچه حضرت مبدع در فاعلیت
تمام باشد این نیز در قابلیت تمام باشد دیگر گفت
لایق نباشد که خویش را از مردم شمری تا زمانی که
خشم رای ترا فاسد دارد و متابعت شهوت فرماید
دیگر گفت نشاید که مردم را در وقت خواری امتحان کنی بلکه
در هنگام عزت و تملک امتحان باید کرد زیرا که همچنانکه
زر را در کوره امتحان کنند بملک و هستی آدمی را
امتحان کنند تا ظاهر شود خیر و شر او گفت لایق جهانبان نباشد

که کسب علوم و معارف وقتی کنی که نفس را از عیوب پاک
سازی زیرا که اگر نفس پاک نباشد علوم او را زینت نبخشند
بلکه بدنما باشد گفت کسی که برادر خود را مال عطا کند پس
خزینهٔ خود بوی داده باشد و کسی که برادر خود را علم و نصیحت
بدهد نفس و روح خود را بوی عطا نموده باشد و گفت
لایق نیست که نفعی که در آن ضرری عظیم باشد آن را نفع شماری
و نه ضرری که در آن نفع عظیم باشد آن را ضرر انگاری
و نه حیاتی را که ستوده نبود آن را حیات دانی و گفت مثل
کسی که بنام قناعت کند مثل کسی است که از طعام
ببوی قانع شود و گفت عالم با عناد به از جاهل با انصاف
و گفت ثمرهٔ غرور سستی و کاهلی است و ثمرهٔ سستی بدبختی
و ثمرهٔ بدبختی ظهور بطالت و ثمرهٔ بطالت سفه و عبث و پشیمانی
و اندوهست و گفت بر انسان واجب است که دل از
مکر و فریب پاک دارد چنانچه بدن را از انواع چرک صاف
و پاک میدارد و گفت طمع مدار که کسی امروز مطاوعت
تو میکند فردا هم مطاوعت کند و گفت تمام شیرین مباش
تا بخورندت و همگی تلخ مباش تا از دهان بیفکنندت و

دگر آنکه دنب سگ کسب طعمه کند مر او را و دهانش
کسب ضرب برای وی مرادش آنست که چون سگ
سر فرا داشته دنب خود را بجنباند علامت آرام
او باشد که از سگی و سبعی ساکن شده است پس
موجب رحم کردن شود بر او و طعمه دادن و چون دهان
باز کند بجوشش سبعیت اشارت باشد پس نزدیک
و زجر کردن سزاوار آید گویند در شهرهای بلاد روم
نقاشی حاذق بود در صنعت خویش نزد بقراطیس
آمد و گفت خانه را بگچ زینت ده تا بتصویر آن پردازم
حکیم گفت اول تصویر کن تا گچ کنم و گفت مثل علم با کسی
که قبول نکند یا اگر قبول کند عمل بآن نکند مثل دوای است
که بیماری با خود دارد و تا آن مداوای خود نمی‌کند با حکیم
گفتند که نظر بهیچ طرف مکن چشم فرو پوشید گفتند
چیزی مشنو گوشها را ببست گفتند سخن مکن دست
خود بر دو لب نهاد گفت مدان و فهم مکن گفت برین قادر
نیستم ازین سخن مقصود او آنست که باطنها در زیر
اختیار نتواند آمد و قدرت بآن نرسد و اختیار و قدرت

باطاهر انسانست و چون انسان مضطر الحدوث است
از اولی بودن بر دل مغرور باشد و انسان و امور انسانیت
بدل بیشتر متعلق باشد از دیگر جوارح ازان روی تصرف
کردن در اصل خود عاجزست زیرا که متصرف شدن در اصل
خویش محال باشد و این اسرار سخن را شرحی دیگر است
که مراد ازین سخن حکیم آن باشد که تمیز می کند میان عقل و
حس زیرا که دراک عقل انفکاک متصور نشود و چون حاصل
شود نسیان صورت نه بندد و بقصد و اختیار اعراض
ازان نتوان کرد بخلاف ادراکات حسی و این معنی دلالت
میکند بر آنکه عقل از جنس حس نیست و نفس از جنس بدن نیست
و گاه گویند که اختیار در انسان مرکب است از دو انفعال
یکی انفعال نقصان و دیگر انفعال کمال انسان را بحکم طبیعت
و مزاج بانفعال اول میلان بیشتر باشد و طرف انفعال
کمالی در او ضعیف باشد مگر بمددی از جانب عقل و تمیز قوت
یابد پس بامداد قوت نطقی رای صایب پیدا شود و حزم
و درست پدید آید پس دوست دارد حق را و مکروه دارد
باطل را چون این مدد از عقل در توقف افتد انفعال نقصانی را

غلبه پدید آید و اگر اختیار ازین دو انفعال مرکب شودی
و باین دو وجه قسمت نیافتی آنچه مقصود از اختیار
ایشان بودی بی مهلت میسر شدی و بی استشاره
و بی استنجاز امور که باختیار او تعلق داشتی حاصل
گشتی و این رای که حکیم دیمع ظاهر کرده است هیچکس را
نیافتیم که شروع دران کرده یا قادر شدی بر آن
یا حکم با آن کرد، و یا ایمای نموده و از الجمله اوقلیدس
این حکیم اول کسیست که در ریاضات سخن گذار آمده
از اجزا انگاشته علمی سودبخش منقح خاطر را و ملقح فکر را
انگاشت و در تعظیم آن علم کوشیده و درین علم کتابی
تصنیف کرده که مشهور است هم باسم او و حکمت
او منحصر در ریاضی بود و حکمتهای متفرقه او را بر طریق
اسلوب کلام خود که در حکمتهای قدما مرعی داشته ایم بیارم
و از الجمله سخن اوست که خط هندسه ایست روحانی
که با آلت جسمانی ظاهر شد شخصی حکیم را تهدید کرد و گفت
من جهد بسیار میکنم که ترا نابود سازم حکیم گفت
من جهد میکنم که غضب ترا نابود سازم دیگر گفت امری

که بتصرف ما در آید و نفس ناطقه را در آن دخل نبودی در
افعال بهیمی داخل باشد و گفت هر که خواهد که محبوب او
آنکس باشد زیرا آنچه دوست دارد موافقت کند که چون
بر یک چیزی محبوب اتفاق کنند باتفاق کنند و گفت
برای عالم التجا کن که موافق تدبیر عقل باشد و آنچه غیر از آن باشد
از نظر عقل التفات فرو گذار و گفت که انتظام امور بر
دو نوعست یکی آنکه بر پیدا کردن آن طاقت باشد
و از آن امر با امر دیگر انتقال توان کرد و دیگری آنکه ضرورت
مقتضی آن باشد و از آن انتقال کردن در طاقت نگنجد
پس پیش آمدن هیچ یک ازین دو امر غمگین شدن
نیک نباشد و نزد صاحب رای درست و گفت آنچه
هستی میگیرد اگر از امور یست که بالضرورة وجود میگیرد
اهتمام در شان مضطر چرا باید کردن که از وجود آن بی ضرورة
حاصل شده بر بودن آن غمگین شدن موافق رای صواب
نباشد که از آن انتقال نمودن جایز و آسان است دیگر
گفت صواب را چون بتجربی با امری از امور دیگر عاید شود
پس بی حصول آن امر رای قرار گیرد و گفت عمل با نصاف

کردن

کردن آنست که بر مکروه اقامت نکنی وگفت گاهی که ترا
بر اقامت بر مکروه بی ضرورتی باعث نباشد چون
باختیار بر مکروه اقامت کنی ملامت بجانب اختیار
تو عود کند وگفت حزم آنست که باعتماد عمل با آنکه آسانی
و دشواری آن در امکان گنجد اقدام نمائی وگفت بهر
فوت شدنی که عوض آن حاصل توان شد بر فوت
آن اندوه عبث است و اگر آنرا عوض نباشد که دسترس
بر حصول عوض آن نشود در آن صورت نیز بر فوت آن
اندوه چرا باید خورد وگفت چون عاقل داند که باعتماد
بهیچ چیز از امور دنیا نیست آنچه بی آن بسر
شود از نظر التفات بیندازد و بر آنچه از آن چاره نباشد
کوتاه سازد و بنهایت سعی آنچه اعتماد را شاید مشغول
شود وگفت چون کاری ممکن باشد که بتدبیر حاصل آید
و موافق خواهش واقع شود آنرا از نعمتی نیکو و سعادتی
لایق شمارد و اگر بر خلاف آن آرزو ظاهر شود اندوه
گین مباش زیرا که در تدبیر کردن ترا بر وقوع آن امر موافق
مراد خود اعتماد نبود وگفت هیچکس نیست که بمذمت

دنیا قایل باشد چه تغیر و انتقال لازم حال آنست پس
آنکس که بجمع کردن دنیا و شاد کامی نماید همانا طلب
زیادتی چیزی میکند که آنرا مذموم می شمارد و ایشان مذموم را
مکروه می شمارند ناچار مستغرق جمع مال دنیا وی را اکرچه
بسیار رسد و جمعی را که دنیا اندک باشد بکم کردن آنچه مکروه است
مباهی و مسرور باشند و چون از آنچه مکروه دانند کم کنند
تا آنچه محبوب دارند نزدیک شوند و گفت بدترین مردم
در احوال کسی باشد که هیچکس اعتماد نکند از جهت بدگمانی
و هیچکس سوی اعتماد نکند از جهت بدفعلی و گفت نفس
نود میان دو شر حیرانست اعدام او را بجانب نادانی
می کشد و غنا او را بسوی تفاخر و گفت برادر خورد را
در نزاع کردن برادران دیگر یاری مکن زیرا که آخر کار ایشان
بصلح انجامد و مکروهش آن بتو عائد گردد و از الجمله بطلیموس
صاحب کتاب مجسطی که سخن از هیات افلاک کرد
و علم هندسه را از قوت بفعل آورد پس از حکمتهای
بطلیموس آنست که گفت بهترین انسان آنست که بر آنچه
شنتهای طبع باشد صبر کند و بهتر از وکسی تواند بود که چه

لالی

لایق نباشد از و نکند دیگر گفت حکیم کسی باشد که چون راست
گوید صبر کند یعنی بر راست گفتن هر چه از شدت و محنت اورا
پیش آید بران صبر و تحمل نماید و از راست گفتن باز نباید بلکه
راست گفتن را لازم گیرد و از رسیدن محنت و شدت
بران پا برجا باشد نه کسی که چون دشنام کند خشم فرو خورد
از نهایت لیئمی یعنی در جای که تنبیه و زجر باید کرد آنرا بخشم
فرو خوردن ناقص گرداند و دیگر گفت کسی که مردم را غنی گرداند
و از مردم سوال نکند بملوک شبیه ترست از کسی که از غیر
استغنا حاصل کند و در مقام سوال باشد دیگر گفت محل
حکمت از دلهای جهال همچون محل زر در خوابها باشد از اشیا
حمار حکیم شنید که جمعی از یاران او نزدیک سراپرده
انش بمساوی لب وی سخن کنند از بودن سخن سنره را که
در پیش داشت حرکت داد و دانست که او از ایشان بحکم میرسد
و باند آن سنره ایشان از سراپرده دور تر باشند
و هر چه خواهند بر زبان رانند دیگر گفت که علم در محل خود مانند
زر نیست در کان بیرون آورده نشود مگر بگداختن و
مشقت و رنج بعد از ان خالص ساختن آن بفکر و عمل واجب

شود چنانچه زر را با آتش خالص سازند حکیم گفت که دلالت ماه
در روزها قوی‌ترست و دلالت آفتاب و زهره در شبها
قوی‌تر بود و دلالت زحل و مشتری در سالها قوی‌تر بود و از
رمزها که از حکیم نقل کرده اند یکی آنست که گفت با در زمانی که بعد ازین
می‌آید خواهیم بود و این سخن اشارت بمعاد باشد زیرا که
هستی وجود حقیقی همان وجود در ان عالم است و از جمله
حکمای اهل مطالب اند که از ایشان خروسش و زینون
اند خلاصهٔ قول ایشان آنکه باری تعالی اول و واحد محض است
که بهویه متفرد است نفس و عقل را بیک دفعه پدید آورد و از
پی آن آنچه در زیر ایشانست بتوسط عقل پدید آورد و در
ابتدا نفس و عقل را دو جوهر پدید آورد که بر ان فنا و زوال
روا نباشد و چنان آورده اند که نفس را دو جرمست جرمی از
آتش و هوا و جرمی از آب و زمین و نفس متحد است بجرمی
که از آتش و هوا است و جرمی که از آتش و هوا متحد نیست
بجرمی که از آب و زمین است پس ظاهر میشود افاعیل
نفس در ان جرم که از آتش و هواست و این جرم را طول
و عرض نیست و قدر که متعلق بمکان باشد نیست و ما باصطلاح

هود آنرا جسم گوییم و از جسم بجرم نور و بها و حسن به تو می اندازد
و چون فعلهای نفس نزد ما بتوسط چیزها ظاهر میشود مر آنرا نوری
در خور نیست و بران رفته اند که نفس چون پاک و پاکیزه باشد
صحبت اجزای آتشی و هوائی خواهد و صورت نفس جسم
دران عالم از نار و هوا باشد جسمی نورانی روحانی علوی
پاک و پاکیزه از هر تعلق و ترکی اما جسمی که از آب و هوا و زمین
مرکب است فانی و زایل میشود زیرا که هم شکل جسم آسمانی
نیست زیرا که جسمی لطیف سبکست او را و زنی نیست
و بلمس دریافته نشود چنین بصر تنها ادراک آن میسر
نیست چنانچه اشیای روحانی را از عقل بصر در یابند
اثرهائیست که نزد عقل حاصل است و بران رفته اند که نفس را
استطاعت حاصل است تا وقتی که حق تعالی او را بگذارد
که موافق ارادت خود کارها از وصادر شود و چون حضرت
حق سبحانه نفس را ربط فرماید استطاعت از و دور شود
مانند حیوان که چون مدبر او انسان است او را فرو گذارد
استطاعت هر چه خواهد دارد و بجانب مقصودهای خویش
تواند کرد و چون او را ربط کند قدرت استطاعت ندا شته

باشد و بآن رفته اند پلیدی نفس و حرکتها بدان لازم است
است از جهت اجزا اما پاک کردن و پاکیزه از جهت کل است
زیرا که چون نفس کلی از نفس جزئی جدا شود و عقل جزئی از
عقل کلی جدا گردد تا جرمی که از آب و زمین است متصل شود
و آن هر دو گران اند و بجانب نشیب مایل باشند و چون
نفس جزئی بنفس کلی بپیوندد یابد و عقل جزئی بعقل کلی متصل شود
هر دو لطیف اند و میل ببالا کنند و هر دو جرم مرکب‌اند هر یکی از
دو جوهر و اتحاد این دو جرم بسبب آنست که در حس بصر یکچیز شوند
اگر دریافتن باطنی نزد عقل یک چیز نیست پس جسم در عالم
مستبطن است در جرم زیرا که روحانیت در جسم پیدا نیست
و این عالم هم شکل و هم جنس جسم نیست و جرم مشاکل و مجانس
نبود اما در آن عالم جسم بر جرم ظاهر شد زیرا که آن عالم عالم
روحانیت جسم است زیرا که جسم با آن عالم مشاکل و مجانس
است و اجزای لطیف از جرم آب و زمین در جسم هوا و آتش
و در آن عالم مندرج باشد چنانچه جسم درین عالم در جرم مندرج
بود پس چون اینچنین مقرر شد که جرم در آن عالم مندرج باشد
در جسم گوئیم که باقی است دایمی که فنا و زوال را بوی راه نباشد

ولدت تمام نشود و پسر نباید و ایشان از استاد خویش
افلاطون نقل کنند که چونست که چون واحد را ابتدا نیست
نهایت ندارد و گفت لایق هشیاری مرد آنست که هر روز
در آئینه بر جود نظر کند اگر به بیند که قبیح است باید که فعل قبیح از روی
بوجود نیاید تا جمع کردن میان دو قبیح متصف نشود و اگر نیک
به بیند روا ندارد که از روی نیک فعل قبیح بفعل آید و گفت آدمی
از دو حال بیرون نیست یا بحسب استعداد ذاتی و یا بلیت
مؤخرست و بخت و طالع او را مقدم ساخته یا به پیرایه اشرف
خصال و اصناف کمال پیراسته است و رتبه تقدم دارد و روزگار
او را مؤخر ساخته پس راضی باشتن باختیار خویشتن با آنچه
ترا داده اند الا باضطرار تا راضی نباید شد بدان و از انجمله
حکمای اند که از ایشان مؤخر بوده اند و در رای مخالف مثل
ارسطاطالیس و طائفه که تابع او بوده اند او زاری مانند اسکندر
و شیخ یونانی و دیوجانس الکلبی و غیر ایشان و همه ایشان
بر رای ارسطو اند از مسائلی که از قدما جدا و متفرد است پس
ما ذکر میکنیم از رای حکیم آنچه تعلق بعرض ما دارد از مسئلها که اوائل
حکما آورده اند و مخالفت نموده اند متأخران با ایشان

و آن مسائل در شانزده مسئله منحصر داشتیم و از الجمله آن حکما
ارسطوطالیس ابن نیقوماخوس از ساکنان اسطاخرا و او حکیم
مقدم و دانشور معظم است در میان حکما بمعلم اول مشهور
و بحکیم مطلق مذکور است بهفده سال رسید پدر او را با فلاطون
سپرد و بیست سال و کسری در ملازمت افلاطون بود او را
معلم اول از ان گفتند که مقدمهای منطقی است و قوانین آنرا
از قوت بفعل آورده و حکم او اضع نحو و عروض است
زیرا که نسبت منطق با معانی که در ذهن است همان نسبت
نحو است با کلام و عروض با شعر و این حکیم را واضع گویند نه بآن
معنی که قوانین منطقی را مجرد ساخت از آلات و ترتیب
داد و مذهبهای متعلمان نزدیک کردانید تا همچو میزانی شد
نزد دانایان که در وقت اشتباه صواب بخطا و حق بباطل
بآن رجوع نمایند الا آنست که حکیم در سخن راه اجمال یافت
همچو اجمال ممد آن و متاخران آن قوانین را تفصیل دادند
شارحان که مشروح سازند پس حکیم حق سبقت
و فضیلت تمهید سخن باشد و کتابهای او در طبیعیات
و الهیات و اخلاق مشهور است و آنرا شروح بسیار

بوده اند و ما اختیار کردیم در نقل کردن مذهب او شرح
تامیسطیوس که مقدم متاخران و رئیس ایشان ابو علی بن سینا
بران اعتماد کرده است و آوردیم نکتهای از کلام او در
الهیات و باقی مقالات او در مسایل حواله بنقل متاخران
نمودیم زیرا که با او مخالفت ندارند در هیچ رائی و نزاعی ندارند
با وی در هیچ حکمی همچون معتقد اند مسئله
اول در اثبات واجب الوجود که محرک اولست حکیم که در کتاب
اثولوجیا در حرف لام میگوید که جوهر بر سه صنف قسمت می یابد
دو طبیعی است و یکی غیر متحرک است و بوجدان در می یابیم
که متحرکات جواهر را اختلاف اوضاع و جهات باشد و ناچار
است هر متحرک را از حرکت دهنده اگر متحرک نیز متحرک باشد
تسلسل لازم آید و حرکت حاصل نتواند شد و این مخالف
واقع است پس حرکت مستند باشد بمحرکی غیر متحرک و نتواند
بود که در محرک معنی از معانی بقوت باشد تا محتاج شود بامری
که آن معنی را از قوت بفعل آورد و آنچه بالفعل حاصل باشد
مقدم است بر آنچه بالقوه و هر چه جایز الوجود باشد در طبیعتش
البته امری در تمم قوت مانده و آن امر امکان وجود است

مراد را متهالک بروی

وناچار بواجبی محتاج باشد که آن جایز و ممکن با فاضه آن
واجب از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آید با مداد واجب واجب
الحصول نشود و همچنین هر متحرکی محتاجست بسوی که حرکت
دهنده پس واجب الوجود بذات وحقیقت وجود خود ذاتی
است از غیر مستفاد نشده نبود پس هر موجودی وجود
او مستفاد است از وی بالفعل جایز الوجود است بحقیقت
و ذات بامکان متصف باشد وقتی که بی ملاحظه جانب
شرط و علتش بگیری و چون ملاحظه شرط و علت بگیری
او را وجوب ثابت گردد و اگر بی شرط و علت بگیری و علت
اعتبار [illegible] در آنکه واجب الوجود بلکه ممتنع باشد صح
واحدست و ارسطاطالیس توضیح می کند که مبداء اول
واحدست ازین حیثیت که عالم واحد است و می گوید که کثرت
افراد عالم بعد از اتفاق در حد بکثرت ما حصر عاید نیست و ذات
قدیم را چون بهیچ نوع در ساحت جلال چیزی بقوت نتواند
بود زیرا که تمامیت در جمیع کمالات که مجموع کمالات حضرت
او بفعل حاصل است بهیچگونه قوت مخالط عظمت ذاتش نتواند
شد بایتا دلی موجود است لاجرم غیرت سرادق

کمال

کمال آن حد نیست پس آنکه در نداریم پس محرک اول باسم و ذات
واحد باشد باین طریق که بیان می‌یابد تا مسطیوبکش از
حکیم اقدم نقل میکند و جمعی که دامن اجتهاد در ترجیح نصرت
مذهب او می نمایند روشن می سازد که مبداء اول واحد است
ازین روی که واجب الوجود لذاته است که اگر اکثر بودی واجب
الوجود بر وی و بر غیر او محمول شدی بتواطوس از جنسی
که شامل واجب الوجود و غیر او بودی از فصلی که غیر را از واجب
الوجود جدا کردی چاره نبودی پس ترکیب ذات واجب
الوجود از جنس و فصل لازم می آید و اجزای مرکب بر مرکب سابق
است سبق ذاتی پس واجب واجب نباشد و این محال
زیرا که اگر واجب بعین ذات واجب نباشد بلکه بچیزی که
خارج است از عین واجب باشد واجب الوجود واجب نباشد
بذات مسئله سیوم در آنکه واجب الوجود
عاقل و معقولست و عقلست بذاته اما آنکه عقل است زیرا که
مجرد است از ماده و منزه است از لوازم مادی پس ذات او
محتجب نباشد از ذات اما آنکه عقل است لذاته زیرا که مجرد
است لذاته اما آنکه معقولست لذاته زیرا که ذات احدیه محتجب

و این محال و باطل است

نیست بذات قدسی و غیر ذات خود زیرا که مبداء اول ذات
احدی را تعقل فرمود و از ذات احدی تمام اشیا تعقل فرمود
پس مبداء اول عالم عقلی را یک دفعه بی احتیاج بانتقال و تردد از
معقولی بمعقولی تعقل کرد و تعقل مبداء اشیا را نه از آن حیثیت
باشد که اشیا را از مبداء اول در خارج وجودی بود و بواسطهٔ
اشیا که خارج باشند تعقل ذات احدی متوجه اشیا باشد
چنانچه ما محسوسات را از امور خارجه از ذات خویش احساس
کنیم بلکه تعقل میکند از ذات خود و بودن باری تعالی عاقل
و تعقل بسبب وجود اشیای معقوله نیست تا اشیا سبب
تعقل ذات احدی گردد بلکه امر بعکس است که تعقل کردن او اشیا را
موجود گردانیده است اشیا را و نشاید که مبداء اول
بامری کامل شود بلکه مبداء اول کاملست بذات خود مکمل غیرست
پس وجود مقدسش از وجود غیر استفادهٔ کمال نتواند کرد
و بوجهی دیگر گوئیم اگر تعقل اشیا مبداء را اشیا باشند
وجود ایشان مقدم بر وجود مبداء باشند و در حقیقت ذات
مبداء او حقیقت آن جوهر قابلیت اشیا باشند و چون در
ذات مبداء تعقل در اشیا متحقق باشند و بر فرض آنکه تعقل از اشیا

باشد

باشد لازم آید که در مبدأ امری بقوت بماند که باعتبار امر
خارج کمال پذیرد و مبدأ قطع نظر از اشیا تعقل نتواند
کرد و از شأن مبدأ است تعقل اشیا لاجرم مخالط امکان
و قوت باشد و این محال است زیرا که فرض آنست که در مبدأ
لایزال تمام کمالات بالفعل متحقق است پس واجب شد
این که مر او را بذات خویش امری اکمل افضل ثابت باشد
نه از غیر و دیگر چون تعقل ذات خویش فرمود تعقل فرمود
آنچه لازم ذات خویشتن بود بالفعل در مبدأیت و هر چه
صادر میشود از مبدأ بترتیب صدور می‌باید و الا ذات را
بکنه تعقل نکرده باشد و دیگر اگر در مبدأ تعقل اشیا
بالفعل نباشد در کمال ناقص باشد و حال استکمال خواهد کننده
مشابه افتد و اگر تعقل مبدأ اشیا را از اشیا باشد پس
اشیا متقدم باشند بر مبدأ لاجرم تعقل اشیا از ذات
واجب باشد و مطلوب همین است و این مقصود را
بعبارتی دیگر بیان آرند نزدیک باین معنی و گویند مبدأ اول
اگر جوهر او جوهر عقل باشد یا ذات احدی را تعقل کند یا غیر را
و آن غیر که متعقل مبدأ گردد بی شک مبدأ او را در حد ذات

اضافه بآن فعل و منفعل نخواهد بود پس گوییم این غیر را بانفس
خویش فضلی و جلالی باشد که مناسب آن فضل او آن باشد
منفعل شود بآن گونه که منفعل شدن آن غیر را افضل باشد
از منفعل ناشدن یا منفعل ناشدن افضل باشد از
منفعل شدن زیرا که قسمی دیگر که تعقل غیر افضل باشد از آنکه
مبداء را در ذات اقتضا کند بآن معنی که در ذات غیر اقتضای
باشد که تعقل مبداء آن غیر را لازم باشد این قسم ممکن
نیست پس بر تقدیر آنکه در نفس آن غیر فضلی و جلالی باشد که
مناسب تعقل کردن باشد اگر تعقل نمودن مبداء اشیا را
از اشیا باشد همان محال لازم آید که فضل و کمال مبداء بغیر
باشد مسئله چهارم تغیر عارض نمیشود از
غیری بآنکه از غیر ابداع یابد یا کنه ذاتش منفعل شود حکیم
چنان فرموده که عظمت شان باری تعالی اقتضای آن کند
که احتیاج بغیری منزه باشد و سببی از اسباب از غیری
تغیر نپذیرد نه تغیر زمانی نه تغیر ذاتی که ذات او از غیری قبول
اثر کند و اگر چه مستمر باشد در زمان و سبب محال نمودن تغیر
ذات مقدس آنکه تغیر بانتقال از حالی بحالی صورت بندد پس

در آنکه واجب الوجه راجع

از

ار اسقال ناگزیر باشد و انتقالی البته بجانب شر باشد
نه بجانب خیر زیرا که هر رتبتی که فرض کنیم فرو داز رتبهٔ او باشد
و هر چیزی که برسد واجب را او وصف کرده شود بدان آن
فروتر از نفس واجب باشد و دیگر آنکه چیزی که حرکت بصوب
آن واقع شود البته مناسب حرکت باشد خصوصا که تعدیه زمانی
باشد پس انتقال بجانب شر باشد و معنی این سخن
که انتقال بجانب شر باشد همین خواهد بود و در کلام حکیم اشکالی
می آید که چون مبدا اول تعالی شانه بدوام تعقل ذات
مقدس و موصوف باشد دوام تعقل مستلزم کلال و تعب
و تاثر باشد و تامسطیوس ازین اشکال جواب گوید
که چنانچه ذات مقدس او محبت ذات رنج پذیر نشود از تعقل
ذات هم تعب نیابد و رئیس متاخران شیخ ابو علی سینا
ازین اشکال باین طور خلاصی میدهد که تعب نیافتن ذات
مقدس امری که تضاد باشد نیست و تعب رنجی است که
بواسطه بیرون آمدن از مقتضای ذات پیش آید و این صورت
وقتی وقوع تواند گرفت که حرکت در اموری باشد که مضاد
ذات باشند اما لذیذ محض و ملایم صرف بهیچ وجه از آن به

نرساند مترجم اول میگوید هر چند حکمای روزگار سالهای
بسیار فکر دوربین را در دفع این اشکال کار فرموده اند چون
اصل این شبهه از حلی ظاهر خالی نیست صاحب توفیق هدایت
رفیق از دریافتن آن حل صفای اعتقاد خالی را باین اشتباه
تیره نخواهد ساخت زیرا که مقدمهٔ بنیاد شبهه بر آن است
که تعقل دائمی مستلزم کلال است و تغیر ممنوع لوث وقتی
باشد که تعقل ذات از کبریای الهی بوجهی از وجوه مناسب
تعقلات ممکنات باشد تعالی الله عن ذلک و بطلان
این گمان بر هیچ خردمندی پوشیده نیست بلکه اضافه
تجلیات حضرت جلال احدیت که بحسب بی نهایتی ازلیت
و ابدیت ذات مقدس بی نهایت است که تعبیر از آن تجلیات
بچشم ذره بین حکمت اندوزان بتعقل نمی آید مراتب نمایش
کمال آن ذات مقدس است چنانچه سزاوار کبریای ذاتی
سبحانه تواند بود که در ضمن تجلیات بهیچ وجه ذات
مقدس بشائبه کلفتی مکدر نشده و نخواهد شد تا از وارد شدن
آن کلفت تعبی و مشقتی لازم نی اشارت می برید
نه بیان، اوست در قدوسی خود بی نشان، بلکه مقدماتی که

بجا

حکیم بر تغیر ذات مقدس ایراد کرده صاحب توفیق هدایت
رفیق که از دریا بار ایمان زلال یقین چشیده باشد
داند که این نوع مدعای مقرر برهان را انگیختن مقدمات اضطرار
بنیان روشن کردانیدن حاجت نیست آری بدستیاری
آسر لولیان شعاع تجلیات خورشید جهانتاب در معرض
جلوه گری اسمان ننماید و بپای مور فراخای فضای
عرش اعظم نتوان سپرد و بچراغ نیم مرده از کرسی
عظیم آیات نشان نتوان داد و خو اسد درین وال

ای در ره حل و عقد عشقت ، پیران هزار ساله اطفال
در معرکهٔ تو شیرمردان ، بر خاک همی زنند دنبال منفعل

هدایت مطلب را باین تنبیه کیفیت دهشت پای عقل از
تفرس و دریافت لطایف اسرار که در زیر معرفت
استنائی صفات الهی است ظاهر و هویدا باشد اللهم
ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وصل علی محمد ممد الکون بالفیض
والانعم والهادی الی طریق الاقوم وعلی آله واصحابه واتباعهم

مسئله ششم واجب الوجود ازلی است ابدی — در آنکه
باقی است بذات یعنی در ذات او کاملست و حاوی تمام

کمالات است بالفعل و در یابنده تمام اشیا است و نفاذ

فرمان دارد در تمام هستی دیگر گفت حیاتی که مار است با آن ادراکی

خسیس و تحریکی خسیس مقارن است اما حیاتی که اخبار است

آنست که بذات مقدس هر چیزی را تعقل کند و ابدا باقی است

بذات و بذات خویش حی است و بذات عالم است و

جمیع صفات کمالی حضرت ذو الجلالی با آنچه مذکور شد از صفات

بذات راجع است بی تکثری و تغیری که در ذات او باشد

مسئله ششم نشود الا واحد حکیم گفت که صادر

اول از مبداء عقل فعال تواند بود زیرا که حرکات هر گاه که

کثیر باشند و هر متحرکی را محرکی باشد پس عدد محرکات

برابر عدد متحرکات تواند بود پس اگر متحرکات و محرکات

منسوب شوند بمبداء نه بر ترتیب اول و ثانی بلکه جمله اول مبدا

منتسب باشند هر آینه جهات ذات متکثر شود بمحرکات

متعدد و مستلزم تکثر ذات باشد و برهان آقامت یافته

که ذات مبداء واحد است بجمیع جهات چون این مقدمات بدین

نسق انتظام یافت پس از واحد بجمیع جهات صادر نشود

الا واحد که آنرا عقل فعال گویند و چون عقل را باعتبار ذات امکان

در آنکه از واحد صادر نشود الا واحد

حاصل

حاصلست که آنرا عقل فعال گویند وچون عقل را باعتبار ذات
امکان حاصلست وباعتبار علت وجوب پس ذاتش
متکثر باشد از حیثیت علت وچون دو علت در عقل
پیدا شد مصدر دو امر گردد بعد از عقل تکثر در اسباب
زیاده شود پس تکثر در مسببات لازم آید وتمام بعقل منسوب
شود مترجم اول میگوید که چون از لوازم ردیه این مسئله آنست
که بغیر از عقل هیچ مخلوقی بکبریای الهی منسوب نتواند شد
واز حضرت احدیت باری سبحانه هیچ چیزی بغیر از عقل
صادر نشده باشد ونیست این مگر خلاف نفس امر ومخالف
است بشرع ودر تعلیق ونسوید این اوراق چنان قرار
یافته که آنچه موافق شرع مطهر نباشد بقدر مقدور
وذهن قاصر پرده شکوک از مظان زلل مواقع خلل آن
داشته شود درین مسلک عمیق که مبنای مقاصد حکمای
حکمت اند وزان بر براهین عقل متین است اگر بقصور
مایه خویش نظر کنم بعرض نمودن بآن خطری عظیم خواهد بود اما
شکوک واوهام وتشکیکات طوائف آنچه مسطو
می شود چون سبزه ایست که از سفره خوان سالار فادیحی

الی عبده ما اوحی و لقمه که از اسماط هدایت عاشق
دریوزه می نماید ازین رو مسلک بیان حکیم را درین مقصد
متعرض شده و من الله الاعانة والتوفیق و هو الهادی
الی طریق التحقیق سخن حکیم مقدم آنست که چون حرکات
بسیارست و هر حرکتی را محرکی باید شد اگر محرکات و متحرکات
جمله منسوب شوند بمبداء کثرت در جهات لازم آید و از
جهات در کثرت در ذاتی که جمیع جهات واحدست لازم آید
و این صورت مخالف براهین مقرره است گوییم لا انسلم
که از کثرت در جهات ذات کثرت در ذات لازم آید چه
جهات در موطن ذات مقدس بمنزلهٔ لوازم و عوارض باشند
که در مواطن مقدسه این را شئون و تجلیات گویند پس تکثر در
جهات تکثر در لوازم و عوارض باشد و تکثر بی اشتباه اختلاف
است و چون اختلاف در جهات ذات اختلاف باشد در آنچه
بمنزلهٔ لوازم و عوارض ذات مقدس باشد و اختلاف
در عوارض و لوازم اختلاف در معروضات و ذوات را هرگز
نیست لاجرم تکثر در جهات ذات مستلزم کثرت در ذات
نباشد و این سخن منقلی که بعد ازین از بعضی ارباب

دیگر

ولایت و یقین رضی الله عنهم اجمعین رفته که در ذات
مقدس باعتباری کمال منشا جهات تواند بود و معتضد است
که جهات در موطن قدس ذات منزلت لوازم است
والله الهادی پس حلیه برهان از اتقان عاطل ماند مناط
حقیقت مطلب درین مسلک عمیق آنست که مجالی قدس
احدیت را باعتبار مواطن کریمه لوازم مخصوص هست
و لوازم هر مرتبه را بقدس آن مرتبه اختصاصی هست که آن
لوازم را در مرتبه دیگر اثبات نتوان کرد و دران مرتبه که ذات
باری تعالی بر صرافت وحدت از جمیع نسبتها مقدس است
دران مرتبه بهیچ نسبت متسم نتوانند شد نه نسبت آن
اسمی و نه نسبت وضعی و درین موطن ذات باری تعالی درا
واحد بجمیع جهات توان گفت پس مصدریه و مبدائیه جلال
ا[illegible]یت تجلی و تاثیر را درین تجلی اثبات نتوان کرد و دران
که مبدائیت جلال احدیت تجلی بکمال فرماید و احدیت بجمیع جهات
لایق جلوه جمال قدوسی درین مرتبه نیست و موافق بکرم
[illegible] کریم آنست که مبدا ظهور اسما مختلف باشد
از مبدائیت و مؤثریت و سایر شرایف اسما که لایق آن موطن

تواند بود لیکن موطن کریم ازان موطن که ذات بجمیع بها
واحد باشد چنانچه مقتبسان مشکوة نبوت از اولیای امت
محمدی علیه من الصلوة افضلها بتتبع کشف و الهام روشن
داشته اند فرو ترست هر آینه این موطن عالی را بلوازم موطن
اعلی متسم داشتن لایق شناسائی باری تعالی نتواند بود
لاجرم بیان در واضح ساختن برهان روشن نماید و بند
اشتباه اساطین ائمهٔ حکمت و برهان درین مسئله از
اختلاط لوازم این دو مرتبه جلیله است و این معنی را کمال
حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق است تا موافق نکته دان مدانند
که مسلک دانائی ذات احدیت از حوصلهٔ دانائی عقل
کوتاه اندیش متجاوزست و سرادق عظمت شناسائی
کبریای احدیت در انحصار مقدمات ترکیب داده عقول
در نیاید و عماری قدس کبریای ذاتش در رداق اندیق
پیراهن حکمت اندوزان قیاسات نگنجد آری صاحب جدل
درین معنی اینچنین فرموده و چه خوش فرموده شعر
العلم بالله نفی العلم عنک به فکل ما نحن فیه فهو اوهام
ناظر درین محل اگر زلال مقدمات حکیم مقدم اطلاع یابد بسیار

نجر

بتعجب بکند و ساحت مساعی آن فیلسوف اعظم را بقصور
منسوب ندارد چه آنچه غایت سعی عقل حکیم کامل بود مبذول
فرموده است اما عز این مقام دست دهشت بر سینه شعور
قافله سالاران افکار نهاده و دورباش کبریای قدس
کام اختطای آن حکیم نامدار را از معراج کمال درنائی اسمای
کبریائی باز داشته تا بر بصیرت رای ثاقب هویدا شود
که بی استعداد از انوار انبیا که واسطه هدایت ربانی اند طرق
شناسائی ذات کبریای سامنظور نتوان کردانید و باستقلال
عقل و آلات مدرکش استحصال مطالب یقینی آن مطلب
کریم آسان نشود لیهلک من هلک عن بینة بلکه از منهل
افاضه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
چاشنی گیری سته تفتیش توان نمود لیحیی من حی
عن بینة این راه بخود بریدن نتوان در پهلوی پهلوان
ما باشی و آنکه صادر از ذات باری تعالی از قدرت
و اختیار نبوده باشد الا واحدی که آن عقل اول است
این برهان نیست و اینکه دیگر موجودات بعد از عقل
اول موقوف بر وجود این مخترع باشد مثل توقف سریر

برخوردن طعام و سیرابی بر نوشیدن آب هم موقوف
بر استحکام این برهان بنیت آری اساطین حکمت که مدار
عقل متین چون مدار استحکام معلومات ایشان بر دلایل افتاده
طلب کشف حقایق را بر ترکیب مقدمات منصوب بنا نهاده
اند و مبنی بر قاعده ایجاب نموده اند که مسلک راه قوانین
مقرره ایشان است باین اصل راسخ گشتند و در اصل
این مدعا اگرچه از صواب بیرون نیستند زیرا که صادر از حضرت
باری تعالی ولا عقل است اما در آنکه صادر نتواند بود الا آنکه
این واحد و باید که البته صادر نشود از واحد الا این واحد درین
تعبیر از صواب دور افتاده اند و بواسطه آنکه قوی استعداد
کمال ایشان در تنگنای نظرهای فکر افتاده بمقتضای بعض موضوعات
ایشان بر سنن ایجاب واقع است ممهد این رسوخ شد
و چون بصحرای دلگشای یقین موافق اراده کامله آن
که خلق این نوع مبدع اگر واحد بود اما باختیار واحد
صدور یافته شد و اگر مشیت الهی متوجه اختراع موجودات
متعدده گشتی در دفعه هیچگونه محذوری لازم نمی آمد
سخن دیگر که حکیم فرموده مبنی بر تقریر قاعده سابقه که از

این معنی ص

واحد

واحد بجمیع جهات عقل صادر شود و چون عقل را امکان
ذاتی هست و وجوب باعتبار هر آئینه دران جهات متعدد
باشد و باعتبار هر جهتی مصدر امری گردد گوییم این عقل که
باعتبار هر جهتی این دو جهت مصدر حدوث این دو امر می
شود این دو جهت در عقل آن از امور اعتباری است یا از
موجودات حقیقی اگر از امور اعتباری است امور اعتبار
منشا صدور موجودات حقیقی نتوانند بود و اگر از امور موجوده
حقیقی است هر آئینه از مبدا او احد زیاده از واحد صادر
باشد و ازین رد استاد البشر خاتم المحققین مکمل علوم
الاولین والآخرین امامی وجدی در کتاب حکمت بانی سیدی
که در قواعد حکمت مشائیان تصنیف فرموده بعد از انکه بتحقیقاتی
که حکمای دیگر را دست نداده و از ان محقق ظهور یافته
و در وساطت مفارقات و عقول شکوک مفصله بجوابهای
تحقیقات عالیه دور فرموده اند افاضه فرموده باشند
که دانشور بیدار دل را بتعین روشن شود و ازین تحقیقات
[illegible] معلول ثانی و معلول اول نتوانند بود و ازین تحقیق
روشن ضمیر را المحقق باشد که امام ما خاتم المحققین

جزاه الله عن اهل التحقیق خیر الجزاء سخن آن طایفه را بمورد وفق
در اینجا رسانیده که با آنچه در شرایع ورود یافته مطابق تواند
بود و این عین آن تحقیق است که مبنای رقم این تالیف
بران افتاده است و چون تصنیف شریف در قواعد
حکمت و استحکام مقاصد ایشان واقع شده و سخن را
بضرورت بر مواضعات ایشان بیان توان نمود تحقیق
نموده که علت قریبه معلولات عقول نتوانند بود و ذات
مبدا را تعالی شانه مبدائیت حقیقی و فاعلیت اصلی
ثابت و متحقق است برمز و ایما و این تحقیق ازین هادی
محقق رحمه الله مطابق است که از بعضی کمل از اولیای
امت محمدیه علی صاحبها افضل الصلوات والتحیه رضی الله عنه
صادر شده که عقل ثانی که معلول ثانی نسبت از عقل اول انبعاث
یافت نه بطریق علیت بلکه محل انبعاث آن عقل اول
چنانچه حوا از آدم علیه السلام بقدرت کامله فاعل مختار
و سخن هادی محقق همین معنی دارد غایت آنکه موضوعات
حکما بیان نمودن آن بعلت قریبه ضرورتی نماید حرف اتمام
تعمق درین محل بدهشت پذیری بعضی فهمهای ناظران

که مناسبات منفرد باشند مواضعات مقررات قانون
حکمت منفرد باشند منجر گشت از نص تحقیقات خاتم المحققین
رحمه الله آنچه درین مبحث عمیق مرقوم گشته متبع داشت
ومن الله الهدایه والمعونه وهم ازین روی بعضی اهل کشف
والهام که بحقیقت حال خبر و بمر بهرج از راه بصیر بوده درین
مسئله افاده نموده باشند که اعتبار جهاتی که حکما در عقل میکنند
تا منشاء صدور موجودات میدارند در ذات مقدسه باعتبار
صفات کمالی که منشاء اعتبار جهات مختلف است اعتبار
می توانند کرد پس ذات کبریایی را باعتبار جهات که ناشی
از صفات کمالی است منشاء موجودات گرفتن لایق می نماید
واز تنگنای این دشواریها خلاص شدن موافق می آید
والحق سخنی است که انوار هدایت بر وجنات اسرار
آن تابش دارد لا یحسب سبحان من تعزز بکنه کبریائه عن ان
یحیط به مقامیر العقول ویصل الی مبداء کماله مطیه المامول
چون این مقدار تذکار حلیه استبصار ذکی موافق رای ارشد
خواهد بود باز بسیاق اصل کتاب در بیان مقاصد حکیم ساعی میشود
مسئله هفتم حکیم گفت هرگاه عدد
عدد مفارقات

متحرکات مرتب باشند بر عدد محرکات پس جواهر مفارقت
منکثر باشند بر ترتیب اول و ثانی پس هر کره متحرک را
محرکی مفارق باشد غیر متناهی در قوت که کره را تحریک
نماید مانند تحریک مشتهی و معشوق و محرکی باشد که مقارن
حرکت باشد که صورت جرم سماوی است محرک اول را
عقل مفارق گوئیم و محرک ثانی را نفس مزاول و محرکات
مفارق تحریک کنند بانکه مشتهی و معشوق اند بانکه د
محرکات پس اول تحریک حرکت کنند بانکه مشتهی
و عاشقند پس طلب عدد محرکات کنیم از حرکات کرها
و این امریست که روشن نبوده دران زمان و بعد ازین یا
هویدا شود دیگرها بطریقی که رصد تعین عدد آن کره است
نه است پس عقول مفارقه ده است نه از ان مدبر کلوی
است که مزاول نه فلک اند و یکی عقل اول که حکیم آنرا عقل
فعال گوید **مسئله هشتم** در انکه در مبدا اول تعالی شانه بهج
است بذات با کمال خود ارسطاطالیس گوید لذت
در محسوسات شعور بملایم است و لذت در معقولات
شعور بکمالی است که باو واصل شود از ان حیثیت که بآن شعور

حاصل

حاصل شود مبنی بر بن مقدمه حضرت مبداء اول مسرور و
ملتذ نست بذات با کمال خویش زیرا که ذات مقدسه را ابکمال
تام و شرف بی نهایت تعقل فرموده هرچند سرادق
عزت ذات حق تعالی مقدس است از انکه لذت انفعالی
بآنحضرت منتسب نمی شود ولیکن این صف تجلی را بهجت
و علا و بها نام نهیم و چگونه این تجلی کمال حضرت مبداء را
ثابت نباشد و حال انکه ما لذت یافته ایم با دراک حق
و ما از سراپرده کبریای الهی دور افتاده ایم زیرا که تحاصل
نمودن حاجتهای ضروری که لازم عنصر هیولانی است از حقیقت
ذات ما خارجست مشغول گشته و این دوری ما از جهت
ضعف عقل و قصوریست که در معقولات داریم و انغماسی
که در مقتضیات طبیعت بدنی داریم و با وجود این قصور
و بسیاری ضعف و فتور با ختلاس لمحه بحق اول متصل
میگردیم اگرچه این سعادت ما را در زمانی اندک تواند
بود اما این تجلی کمال حضرت کبریا را ابدی باشد و ما را همدایکی
این صورت نه بندد زیرا که ما مدنیانیم و در خواهش
بقای حقایق ما را احتیاجهای ضروری حایل میشود که آن جهات نو

حاجاتی مانع همیشگی این حالست بلکه ما را این شوارق انوار
بدرخشیدن بارقه حقانی و اختطاف لمعهٔ از لمعات ربانی
تواند بود مترجم اول گوید سخن حکیم درین مقصد با آنکه ملایم یقین
و برهان است و مقتضای منصبش تمهید مقدمات ایقان بخطاب
و گمان میکشد و این مطلب را او مبدا بنوع اتصال که در نفس خویش
اثبات کرده اثبات میکند و این ابتهاج را باین التذاذ روشن
می سازد با وجود که صنف التذاذات متباین است و لوازم
متباین مساوی لوازم متباین دیگر نتواند بود و این سیهود خروج را
زدبان برآمدن بر آن معراج اصلی ساخته و این تمثیل مناسب
و موافق آید و تمثیل از دلایل عقلی نتوان شمرد بس بعید خطابی
تخمینی را در اثبات این مقصد عالی برایج یقینی خرج کرده تا نافهم
بصیر داند که تشریف معرفت ذات کبریائی لایق قامت عقل
کوتاه بین نتواند بود و این حلهٔ کرامت درخور این جثهٔ بی اندام
نباید جای که صدرنشینان پیشگاه اصطفا با آنکه حافظ امانت
منزل و فور روح الامین است شقه سرادق و ما قدروا الله
حق قدره را متعرض نمیکردند و بانشراح صدر که متضمن
علوم الهی است در حوالی کنه آن معرفت بقدم

عجز متوقف اند از دست و پا زدن عقل محقر درین بادیهٔ پر
انجار بکدام منزل توان رسید بجای که رستم گریزد
بجنگ زاو مرا نیست جای درنگ چه گفتم جای که صاحب
اسرار انا اوحینا الیک که از انتقال طبیعت بحکم و وضعنا
عنک وزرک سبکسار گشته بود اسری بعبده بمنزل
ایقان رسیده در معرفت ذات آن ان لبید سبعین
الف حجابا حجر فرماید ارسطوی دلیل گو بمرکب عقل سست
پی بر معارج این بر آسمان بی نشان چگونه تواند رسید
آری بپای مور رم بر بام افلاک نتوان رفت و بوسیله
قیاس آنچه بیرون از عقل و حواس است در نتوان
یافت باتقاضای عقل و وهم و حواس کی توان
بود مسئله نهم در صدور نظام کل و ترتیب
از حضرت مبدا حکیم گوید که جواهر سه صنف باشد دو صنف
طبیعی و یکی غیر متحرک و در صنف غیر متحرک سخن گذارده
شد و آن دو صنف که طبیعی اند هیولی و صورتست یا عنصر
صورت و مبدا اجسام طبیعی هیولی صورت باشند
اما عدم را از مبادی شمارند از مبادی بالعرض نه بالذات

کردگار شناس

اما هیولی جوهریست که قابل صورت باشد و صورت معنی
از معانی است که بجوهر مقترن گردد و با آن زوج شود و جسم متقوم
جوهر باشد نه عرض حال در جوهر و عدم امریست که متقابل صورت
باشد زیرا که چون توهم عدم صورت کنیم البته در هیولی صورت
نباشد و عدم مطلق متقابل صورت مطلق است و عدم خاص
متقابل صورت خاص حکیم گوید که اول صورتی که بر هیولی سبقت
فیض نمود ابعاد ثلثه بود پس جرم که صاحب طول و عرض
و عمق است پدید آمد و جرم هیولائی ثانی است و صاحب
کیفیت نیست بعد ازان کیفیات اربعه لاحق هیولی ثانیه
شد حرارت و برودت که سمت فاعلیت دارند و رطوبت
و یبوست که بمنفعلت متسم اند و باین لحوق ارکان
و اسطقسات که آتش و هوا و آب و زمین است بید
شد و این هیولای ثلثه است و ازین ارکان مرکبات
که اعراض کون و فساد او را طاری شود وجود گرفت و بعضی
هیولی بعضی شدند حکیم گوید چرا این ترتیب را در عقل و
وهم خاصه اعتبار کردیم و حس خ را در اعتبار دخا
زیرا که نزد ما هیولی بهیچ نوع از صورت خالی نباشد پس

جسمی

جوهری مطلق خالی نباشد پس جوهری مطلق نتواند بود که قابل
ابعاد باشد که ابعاد لاحق آن شود جسمی عاری از کیفیات
متحقق نگردد که کیفیات عارض آن شود بلکه این اعتبار
در عقل و وهم تواند بود بیشتر از آنکه بمشاهده حس
شوند و حکیم طبیعت خاص اثبات کند ورای این طبایع
که قابل کون و فساد نباشد استحاله و تغیر از اطوار
نشود که آن طبیعت است بیرون ازین طبایع و مجموع سموات
بر ترکیبات خاص اند هر ترکیبی خاص بطبعی خاص مخصوص
است و بحرکتی خاص متحرک است و هر متحرکی را محرکی
مزاول هست و محرکی مفارق و متحرکات حی و ناطق را
بر انسان و افلاک باشتراک اطلاق کنند پس علوی
و سفلی بر نظم واحد ترتیب یافت و در تمام نظام با حسن
ترتیب و احکم قوام محفوظ افتاد و در جمله عنایت مبدا از متوجه
خیر تواند بود و ترتیب تمام موجودات در طبایع کل نوع
نوع انتظام یافت و در تمام بر نسق مساوات نیست
پس حال سباع همچون حال پرندها نیست و نه حال پرنده
سباع همچون حال نبات و نه حال نبات همچو حال حیوانات

و با این تفاوت روشن بعضی از بعضی منقطع نیست هر مرتبه
که یکی را بیکی نسبت نتوان داد بلکه اینجا با این اختلاف
اتصال اضافتی باشد که تمام را با اصل اول جمع کند
که آن اصل مبداء فیض خود و نظام وجود باشد در کل بوجهی
که ممکن است که از آن اصل صدور یابد حکیم گوید که ترتیب
انتظام طبایع را در کل موجودات مثالی روشن
گردانیم این ترتیب بترتیب منزل ماندست که از خداوند
منزل و بنده و آزاد و بهایم و سباع مرتب است که
صاحب منزل جمیع این اصناف مختلف را ترتیب داد
و هر یکی را بجای مخصوص معین داشت و بر عملی خاص گماشت
زیرا که اگر نه بدان نمط گذرد احوال ایشان که او مقرر ساخته
است انتظام منزل مشوش شود پس ساکنان منزل
اگرچه مختلف اند در مرتبه و بعضی از بعضی در اوصاف منفصل اند
و باشکال و صور هر یکی از دیگری متمیز و جدا است همه
نسبت بمبداء واحد دارند و مسخر رای و فرمان یک
شخص اند و در خلال حکم و قدرت یک شخص منتظم
اند و برین نسق تواند بود احوال عالم با آنکه اجزای عالی مقدم

هکذ

در آنکه نظام حکمت ...

باشد که بافعال مخصوص منتسب باشند مانند آسمانها و
محرکات و مدبرات و بالاتر سموات عقل فعال باشد و اجزاء
دیگر متأخر مرکب باشد که اکثر امور آن اجزای مرکبه بالعاق
باشد که مخلوط بطبع باشد و بارادتی واقع شود که ممزوج
باختیارست و بعد از آن کل بعنایت باری منتسب شوند
مسئله دهم الهی در کل متوجه خیر است و شر
در قدر بعرض واقعست حکیم گوید که حکمت الهی اقتضای
کرد که نظام عالم بر بهترین احکام و محکم ترین قوام واقع شود
به اراده و قصد آنکه در سافل امری پیدا شود و بآن مرتبه
گرگویم که پدید آورد عقل را برای غرضی که در سافل داشت
که فیضی بسافل افاضه فرموده باشد بلکه بواسطه امری
اعلی از این غرض که تصور این نوع حادث نهاد تواند آمد
و آن چنان است که ابداع فرمود ذات مقدسش آنچه
نه از برای غرضی و علتی بس موجودات همچو لوازم و لواحق
باشند و تمام موجودات را متوجه خیر ساخت زیرا که
از اصل خیر صادر شده اند و بازگشت در همه حال باصل
واحد خواهد بود و گاه باشد که شر و فساد از متضادهای

که در اسباب سفلانی واقع باشد بوقوع آمده باشد
چه اسباب عالی تمام خیر است مثل باران که مخلوق نیست
الا جهت خیر و نظام و اگر بجهت اتفاق نزولش بخراب
ساختن خانه پیر زالی رساند این شر جزوی بالعرض
واقع باشد نه بذات و بآن سبب که شر جزوی واقع
نشود مقتضای حکمت آن نیست که خیر کل واقع نباشد
چه قطع شدن باران شریست کلی و خراب شدن خانه
عجوزی شری است جزوی پس وقوع شر در قدر
بالعرض تواند بود دیگر گفت که هیولی لباس صورت بدرجات
و مراتب نمود و هر مرتبه بقبول چیزی که گنجایش قبول او آمادگی
داشت مخصوص شد نه آنکه در فیض اعلی امساک باشد
از بعضی و افاضه ببعضی درجه اول را احتمال قبول افضل باشد
از آنکه در درجه ثانی و آنچه نزد ماست از عناصر در درجه فروتر
از همه باشد زیرا که هر ماهیتی از ماهیات اشیا احتمال
استطاعت آن دارند که قبول کند از فیض اعلی با آن فایز می
شوند بر نسقی که آمادگی قبول آن را داشته اند و حا[illegible] و
مشوهات در بدیها از آن رو واقع شد که نقصان ماده و ملجا

که صورت را بر کمال اول قبول نتوانست کرد دیگر گفت
که اگر امور نه برین نسق جاری شود ضرورت مارا مضطر سازد
که بمحالاتی که مردم بیشتر از ما بآن گرفتار شده اند مانند ثنویه
و غیر آن ممتحن شویم

مسئله یازدهم در آنکه حرکت سرمدی است

و حوادث دائمی و ازلی حکیم گوید که صدور فعل از حق اول بحسب
ذات متاخر است بزمان و فعل مسبوق بعدم نیست
بلکه مسبوق است بذات فاعل فقط لیکن قدما چون خواستند
که تعبیر از علیت کنند محتاج شدند بذکر قبلیت و قبلیت
در لفظ متناول زمان باشد و معنی آن هم موهم زمان است
نزد کسی که بعبارت مستانس نباشد چه از لفظ قبلیت
در عبارات ایشان توهم کند که فعل حق اول زمانیست
و تقدم حق بر فعل تقدم زمانی نیست ولیکن حکیم گوید که ما اثبات
کردیم که حرکات محتاج بمحرکیست که حرکت بکند و متنوع
نیز گوید حال حرکات از دو قسم بیجاوز نتواند بود یا لا یزال
باشد یا حادث شود بعد از آنکه نبود و امری غیر از حق اول
نتوان تصور کرد که عائق فعل حق اول باشد یا مرغب باشد
حق اول را در فعل و ممکن نیست که حق اول را قدرت بر

فعل نبود و پیدا شد یا ارادت نبود بعد ازان حادث
شد یا علم نبود و بعد ازان احداث یافت زیرا که مجموع
این اقوال مستحیل و باطلست اگر گوئیم مانعی بود در اول که
موجب عدم اصدار از فعل بود لازم آید که سبب مانع
اقوی باشد و استحاله و تغیر از مانع حرکاتی دیگرست که
مستدعی محرکاتست و فی الجمله هر سببی که حادث را در زمانی
حدوث بآن منسوب داریم بعد از جواز حدوث در زمان
بعد ازان باشد آن سبب جزئی خاص باشد که حدوث
این حادثه را واجب گردانیده باشد که پیشتر ازین
سبب موجود نبوده باشد چه ارادت کلی حق اول
و قدرت شامل و علم واسع حضرتش مخصوص بزمانی نبو
بود بلکه نسبت ارادت و قدرت بهمه ازمان نسبتی واحد
است پس حادث را از سببی ناگزیر باشد و احد
حق ازان متعالی است چه ساحت قدس جلالش از
تغییر و استحاله منزه است و گویند اکنون لابدست از محرک
حرکات سرمدی باشد و متحرکات سرمدی باشد
و اگر گویند حامل حرکات که جسم است حادث است لیکن

حرکات کرد از سکون پس مطلع شدن بر سببی که از
سکون بحرکت تغیر یافته باشد ضرورت است پس
اگر گوئیم سبب از حرکت جسم حادث شد حدوث جسم
بر حدوث حرکت مقدم باشد پس روشن شد که حرکت
متحرک زمانی که عدد حرکت می کند ازلی سرمدی است و
حرکات یا مستقیم است یا مستدیر و اتصال نتوان
بود الا مستدیر را زیرا که مستقیم منقطع می شود و اتصال
امری است که اشیاء ازلی ضروریست زیرا که آنچه ساکن
می شود ازلی نیست و زمان متصل است زیرا که ممکن نیست
که قطع متصور باشد پس بالضرورة واجب باشد
که آن حرکت ازلی باشد پس واجب باشد که محرک این
حرکت مستدیر نیز ازلی باشد چه احسن علت افضل شود اند بود
و هیچ فائده در محرکات ساکنه نیست که محرک نباشند
همچون صورتهای افلاطونیه پس لایق نباشد که این طبیعت را
بی فعل انگاریم تا معطل باشد و قادر نباشد که حرکت نماید
تا تشنیع کند مترجم اول گوید سخن حکیم درین مسلک چون [illegible]
مبانی یقینی در آن ترتیب قیاسات فکری است و مقدمات

نظری تخمین آن ظاهر می شود و تحقیق مقصد درین مطلب
عالی بیاوری وحی و الهام و امداد کشف که رتبهٔ انبیای
مرسل علی نبینا و علیهم السلام است و متابعان ایشان
از اولیای کمل حاجتمند است لاجرم در بعض مقدمات
یقین بمادهٔ تخمین التباس یافته و عمده راقم درین ترجمه
آنکه آنچه از مسلک قوم انبیا علیهم السلام منحرف باشند
بقدر قصور مایهٔ خود پرده تنک از ان بردارد و بنا بران
حجاب ابهام التباسات آن برداشته می شود و من الله
الهدایة و هو المستعان گوئیم که ابتدای سخن حکیم آنست
که فعل مسبوق بذات فاعلست و مستند این زعم
و مبداء این تخمین آن تواند بود که چون مفیض عز شانه
بکمال جود متصف است و بکمال قدرت موصوف و اتصاف
باین دو صفت کامله مقتضی آن باشد که لایزال ازلی صادر
می شده باشد و الا یا عجز لازم آید یا بخل تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و لیکن لزوم آن دو محذور بر تقدیر
مسبوقیت بعدم ممنوعست بلی اگر گوید بعض موجودات
مسبوق بزمان نیست سخنی مطابق واقع باشد

چه بعض مبدعات مثل عقل اول از مقارنت زمان عاریست
وطریق دفع شدن آن دو محذور بتمهید اصلی تواند شد و
آن اصل آنست که مقتضیات اسمای ذو الجلالی ولوازم
آثار صفات کمالی حضرت کبریای الهی را که تابعان انبیا
رسل علی نبینا وعلیهم السلام بکشف روشن دانسته
اند ترتیب هست وسلطان هر اسمی را مقتضای باشد
وقهرمان جلال هر صفتی را آثاری مخصوص وآثار بعض
طبقات در زیر قهرمان صفتی دیگر مندرج باشد وبعض
شرائف صفات را نسبت با بعضی رتبه تقدم
وقهرمان تسلط ثابت است وهر چند کمال قدرت وکمال
جود بی شبهه از صفات مقدسهٔ ذو الجلال را اقتضای
است اما مقتضای آن دو صفت کمالی در زیر قهرمان
ارادت کامل مندرجست وبترتیبی که لایق سرادق
مقدس کبریای است این دو صفت کریم را بر وفق مشیت
نافذ وارادت کامل مقتضای ظاهر شود وچون این اصل
مقرر ملحوظ ملاحظهٔ یقین گردانیدی اگر فعل مسبوق بعدم
باشد آن دو محذور که عقل کوتاه بین از ظاهر شدن آن

دو صفت دیده است مندفع است و راه اشتباه ارتفاع
انتباه آن مسدود و بعد از اثبات مشیت نافذ و ارادت
کامل چون از قدرت بمقتضای ارادت کامل تاثیر بظهور
پیوندد از عدم ظهور اثر نیز شبهۀ عجز مندفع زیرا که مشیت نافذ را
اختیاری لازم است که سلطنت آن اختیار اگر قادر را از
مقتضای ظهور قدرت باز دارد ساحت کمال قادر را
عجزی طاری نشود و دامن سرادق جلالتش بغبار این
نقصان آلایش نگیرد و برین منوال صنعت شریف خود چون
در طی وسعت قدرت واسعه در زیر شمول ارادت کامله
یابد و باختیاری که مشیت نافذ متضمن آنست قیاس
کرده شود ظریان نخل مرتفع باشند پس مبنی برین اصل یعنی
فعل مستقبل مسبوق بعدم تواند و چون ظهور آثار کمالی
قدرت کامله ظهور یابد و باختیاری که مشیت نافذ متضمن
آنست قیاس کرده شود ظریان نخل مرتفع باشند پس
مبنی برین اصل یقینی فعل مسبوق بعدم تواند بود و چون ظهور
آثار کمالی قدرت کامله در طی قهرمان ارادت کامل ظهور
پذیرد و وضوح اثر شامل در طی قهرمان قدرت صورت

انکشاف

انکشاف یا بدیهه دو محذور مندفع باشند و ساحت
یقین از عروض ضرر آنکه فعل مسبوق بذات فاعل
باشد و مفاسد لوازم آن پاک شود و من الله الاعانة
والتوفیق و بیع مغالیه طرق التحقیق و آن سخن دیگر حکیم
که گفت ما اثبات کردیم که حرکات محتاجست بمحرک
غیر متحرک و متفرع برین اصل متقرر حرکات یا ازلی باشند
هستیم یا حادث شود بعد از آنکه نبوده محرک حرکات
موجودست و قادر مانعی نیست که محرک را از حرکت
منع کند و نتواند که امری حادث شد مرغب حرکت محرک
شود زیرا که مجموع محدثات را علت حدوث محرک تواند
تواند بود گوئیم اختیار کردیم که حرکت حادث است و محرک
حرکت موجودست و قادرست و مانعی نیست موافق مدعای
حکیم اما قهرمان تاثیر بعضی اسمای الهی حاکم تاخیر است حرکت
است بوقت مخصوص و حدوثش بزمان خاص و تاخیر موقوف
بر وجود مانع و مرغب حادث نیست تا محذوری که حکیم خیال
کرده لازم آید چنانچه در شق ثانی نیز از تردید کیفیت
آن ترتیب روشن میگردد و آن سخن دیگر حکیم که میگوید که توان

گفت که قادر نبود و قادر شد و ارادت نداشت و ارادت
پیدا شد یا عالم نبود و عالم شد چه مجموع این لوازم محالست
و مستلزم آنست که امری دیگر غیر محرک عاید گشته باشد
و اگر مانعی غیر محرک باشد لازم آید که سبب مانع اقوی باشد
و بتغیر از مانع حرکتی دیگرست که محتاج محرکی باشد و فی الجمله
حادث را با آن منسوب داریم بعد آنکه حادث در زمان سابق
از آن یا زمان لاحق جایز باشد که موجود شود آن سبب
جزئی باشد که مستلزم حدوث این حادث باشد چه قدرت
کامل و علم واسع و ارادت کلی مختص بزمانی مخصوص نیست چه
جمیع زمانها بحدوث متساوی و برابرند پس هر حادثی را از سببی
جزئی ناگزیر باشد و ذات حق مقدس است از آنکه محل حوادث
باشد چون مقرر شود که هر حرکتی سرمدی باشد بتمامی
این مقدمات برهان بتذکر اصلی که سابقا تمهید رفت
احتیاج دارد که بامداد مواد تعیش صراط مستقیم هدایت
و یقین متجلی گردد که مضاف مجالی آثار کرایم اسما و مجالی
خواص شرایف اوصاف الهی تقدست اسمائه بر تجلی
کریم نظمی شریف آثار و خواص منصه بروز مجلی ظهور میسازند

تا مقتضیات آثار هر اسمی شریف و لوازم خواص هر صفتی
کریم چنانچه سزای قدس آن اسم کریم حکیم جلوه جمال ظاهر
گردانند و در حقیقت این اصل یقینی صاحب توفیق ذکی که به
بمشعلهای نور ایمان ساحت ایقانش از عروض ظلمات
شبهه و گمان عاری خواهد بود بیقین واثق است و چون
باین تأسیس مقرر آمد قبول موثر داشتی گوییم محرک ازلی
است و حرکت حادث و کفی نتوان گفت که قادر نبود و قادر
شد و ارادت حادث نبود و حادث شد و عالم نبود و عالم
شد و مجموع لوازم محال گوئیم استحاله این لوازم مسلم
است و برهان ایقان مقرر لیکن استلزام حدوث این
لوازم مر علم است ممنوع است چه ظهور مقتضیات شرایف
اسما بنظمی لایق شرایف اسماست بترتیبی که موافق
سرادق قدس جلال است آنست که در آن نظم اسمی از
اسمای شریف باشد که اقتضای آن کند که این حادث
خاص را حدوث باین زمان مخصوص اختصاص یابد که آن اسم
حکیم است و در کمال قدرت و شمول ارادت و احاطه علم
هیچ نقصانی نرسد وقتی که مقتضیات این شرایف اسما

در زیر جلالت اسم حکیم می تواند آمد اثر کمال ظاهر گردد وجه اختصاص
دادن هر حادثی را بزمانی لایق از شان اکرام این اسم شریف
است چون موفق صاحب توفیق مرات ایمان بنقش
قبول این تحقیق مزین دارد بکمال مقتضیات شرایف اسمای
توهم عروض نقصانی تعالی عن ذلک علوا کبیرا متصور گردد
و اینکه گفت حکیم از سببی باکرز حدوث حادث را درین زمان
مخصوص بعد از جواز در زمان مقدم برین زمان یا زمان متاخر
چه ارادت و علم و قدرت کریمه نسبت بهمه زمانها برابرست
و آن سبب حادث تواند بود چه سبب جزئی خاص است و
هیچ شبهه و گمان نخواهد بود که ساحت جلال کبریای از تغیر
حدوث منزه است گوییم مسلم است که حدوث حادث را
در زمان مخصوص سببی باید گفتی آن سبب البته باید که حادث
باشد زیرا که نسبت ارادت و قدرت و علم قدیم کریم بجمیع
زمانها برابرست چه اگر سببی مخصوص نباشد که مرجح باشد
حدوث آن حادث را حدوث آن حادث متصور در زمان
متصور نگردد و گوییم که مسلم که حدوث بزمان مخصوص امر مرجح
باید لیکن لا نسلم که آن مرجح که موجب رجحان این زمان مخصوص باشد

بحدود

بحدوث این حادثه باشد چه اشاید که بعض شرایف اسمای
الهی مرجح این زمان مخصوص باشد بحدوث این حادثه مخصوص
و حله تشریف این منقبت بر قامت تعظیم اسم حکیم جلوه
نماست چه اسم مکرم در سلسله کرایم اسماء الهی موافق
کشف اکمل اولیا از امت کریمه محمدی علیه الصلوة افضلها
مرجح حدوث هر حادثی است بزمان حدوث چنانچه بنظم بعضها
آثار بدین معنی اشارت فرموده باشد شعر ان الحکیم
الذی میزانه ابدا ٭ بالرفع والخفض منعوت وموصوف
یرتب الامر ترتیبا یریک به ٭ علما وفیه اذا فکرت تعریف
بانه الله فرد لا شریک له ٭ فی ملکه وله فی الخلق تصریف
میزانه الحق لا خسران ملحقه ٭ ولا یقوم به فی الوزن تطفیف
چه قهرمان عزلت این اسم کریم هر امری را حق آن امر اعطا
می فرماید و بترتیب انتظام موجودات و اختصاص هر یک
بزمانی حاکمست پس چون بمقارسه تحقیق مقدمات آن
برهان را متزن داری و مواضع زلل آن را بانواع ایمان
معین گردانی روشن گردد که چون قدرت و ارادت و
علم کامل موافق ظهور آثار اسم کریم حکیم انطباق یابد باختصاص

ازآن بزمان مخصوص هویدا گردد بلی عروض نقصانی است حیثیت
کمال قدرت و شمول ارادت و احاطهٔ علم و سبب اختصاص
حادث بزمان مخصوص که احسن مبانی و اوثق بود در ترجیح
حکیم مقدم بی آنکه مستند باشند بسبب حادث هویدا
شود و خلل سرمدیه حرکت واضح و پیدا آید بلی هرگاه که
ظهور این کرایم اسما قطع نظر از تجلی جمال اسم حکیم ملاحظه
استبصار آید این شکل که حکیم مقدم را بر سرمدیهٔ حرکت
باعث گشته ظاهر و هویدا شود چه عقل بصرافت قابلیت
اصلی چنانچه لایق موطن خاص اوست زمان را نسبتی واحد
ادراک کند پس آنکه حدوث زمانی منتسب گردد نه بزمانی
دیگر در موطن ادراک عقل جایز نتواند بود ولیکن خالق زمان
بمقتضای سلطنت اسم حکیم هر زمانی را بایجاد حادثی
متخصص فرمود اگر ذکی صاحب توفیق چشم بصیرت را
بکحل الجواهر یقین منور دارد و در ترتیب شرایف
اسمای علی بدین تحقیق در نگرد متیقن گردد که قدرت
موافق ارادت شامل بر وفق حکمت با هر چون متوجه
ایجاد گردد بترتیبی که موجودات را بحسب آنها واقع است

مطلع کردد و بزنک این نوع شبهه که اگر نه حرکت سرمدی
باشد حدوث باید که مستند بسببی حادث باشد
مرات ایقان از نگارش آن ندارد و چون لایق موطن عقل
و قابلیت آن چنان است که زمان در حد ذات متجددست
حدوث هر حادثی را بزمانی مخصوص داشتن نه زمانی دیگر
از فطرت آن متجاوزست عذر حکیم مقدم در ترتیب
برهان روشن باشد و چون مقتضیات کرم اسمانی
الهی مشعلهای چراغ عقول که بروغن مقدمات فکری
روشن کردد هویدا نمی توان داشت اگر حکیم مقدم مرجح حدوث
حرکت را بر تقدیر حدوث بسبب حادث نسبت دهد بنابر
لزوم خلف برین تقدیر مدعی که بر اقتناص قوت عقلی مبتنی
داشته که سرمدیت حرکت است نتیجه دهد تمهید معذرش
واضح باشد و مطلع بر مطاوی این بیان راقم این تعلیق را
معذور خواهد داشت اگرچه بتقدم حکیم مقدم در آنچه بقوت
عقل مقتضی است قایلست اما چون مبانی ایقان درین
تعلیق بر موائد احسانی است که از خوان انعام خوانسالار
و ما ینطق عن الهوی گدای میکند و از ریزهٔ سفرهٔ اکرامش

لذائذ قوتهای که ماده یقین دفع این نوع برهان باشد غریب
نیست ازین رو مقدمات برهان حکیم مقدم را از صدقه جناب
عالی لوای ما کذب الفواد دمارای صلی الله علیه و علی
اخوانه من النبیین والصدیقین متعرض گشت و غلق ابهام
که در زیر التباس بعضی مقدمات آن بود منکشف اعلام و اضح
داشت تا موفق دکی از سلسال معین تفتیش محظی گردد
وفقنا الله وایاکم لانتهاء مسالک الیقین ووقانا
وایاکم عن التورط فی غمرات الشک والتخمین بمحمد صاحب
اللهم والهادی الی الطریق الاقوم صلی الله علیه و علی آله وسلم
مسئله از دوم عناصر از حکیم مقدم فرفوریوس
حکایت میکند که آن دانشمند و زبر آن نسق رفته
که فعل هر موجودی موافق طبیعت موجودی باشد پس طبیعت
بسیط است و فیض خلعت وجود از افعال الهی تواند بود
زیرا که کبریای الهی موجود متصف است لیکن جوهر چون وجود
بحرکت است نقاشش نیز بحرکت باشد زیرا که چون
جواهر تواند بود که بذات خویش موجود باشد چنانچه موجود
اول حق بذات خویش موجود است بلکه وجود جواهر نسبت

کیفیت ترکیب صح

وجود اول تواند بود فایض از وجود اول باشد هر حرکتی یا مستقیم
است یا مستدیر و حرکت مستقیم واجب باشد که متناهی
باشد و جوهر متحرک است در اقطار ثلث که طول است و عرض
و عمق بر خطوط مستقیمه بحرکت متناهیه و چون باین حرکت
مستقیمه متناهیه بر حد حصول جسم رسید و ماهیت جسم
متحقق گشت اکنون طریان حرکت مستدیر جهتی که متحرک
باشد دران بحرکت غیر متناهی لایق آید و جهتی متحرک باشد
که حرکت بی نهایت ممکن دران جهت لیکن ممکن نیست که متحرک
باشد مجموع بحرکت استداره چه دایر محتاجست بشئی ساکن
که در وسط باشد همچون نقطه پس بالضرورة جوهر متحرک باشد
بعضی با ستداره آن که فلک است و بعضی در وسط ساکن باشد
دیگر گفت که هر جسمی ساکن که مماس جسم متحرک باشد و در
طبیعت آن جسم قبول تاثیر باشد ازان جسم دیگر البته درین
جسم سخونتی پیدا شود و چون سخونت پذیرد لطیف و منحل و
خفیف شود طبیعت آتش حدوث یابد و ملاقی فلک متحرک
باشد و جسمی که نزدیک آتش است از فلک دورست و
بحرکت آتش متحرک است پس چون حرکتش کمتر از حرکت

آتش باشد و مجموع متحرک نتواند بود ولیکن بجزئی متحرک
باشد و تسخین آن جسم کمتر از آتش باشد و آن هوا باشد
و جسمی که فرود هواست متحرک نمیتواند بود زیرا که از محرک
دور افتاده است لاجرم بارد باشد زیرا که ساکن است
و رطب باشد چه مجاور هوای حار رطب است ازین جهت
کمتر انحلال می پذیرد و جسمی که در وسط است بغایت
از فلک بعیدست و از فلک حرکت استفاده نمیکند
و تاثیری از فلک قبول نمیکند پس بالضروره ساکن باشد و بارد
و آن زمین است و چون این اجسام بعضی از بعضی قبول
تاثیر کنند و باهم مختلط شوند اجسام مرکبه متولد شوند که مرکبات
محسوسه است که معادن و حیوان و نبات است و بهر نوعی
طبیعتی خاص مختص است که قابل فیض خاص باشد چنانچه کمال اقتدار
باری جلت قدرته اقتضا فرموده

در آثار علوی

ارسطوطالیس چنان افاده فرمود که آنچه متصاعد میشود از
اجسام سفلی بجو یعنی بهوا منقسم است بدو قسم یکی
دخانهای آتشی که تاثیر سخونت آفتاب وغیر آن بعلو تصاعد یافته
و دیگر بخارهای آبی که بالا رفته بهوا و اجزاء ارضی با آن همراه شده

و تکاثف گرفته بسبب باد یا غیر آن و ضباب و سحاب
شده و بعد از تکون سحاب برودتی مصادف آن شده
و برف و تگرگ شده بمنزله آب تنزل نموده چه ارکان
بعضی ببعضی استحاله می یابد و بآن گونه که آب مستحیل می شود
بهوا و متصاعد میگردد و همچنین هوا بآب مستحیل میشود و متنزل
میگردد و همچنین هوا بآب مستحیل میشود و متنزل میگردد
و چون بادها و دخانها در میان سحاب در آمده بند شود و
بیک دفعه مندفع شود آوازی که از ان شنیده می شود آن
رعدست و از شدت صدمه و از بر یکدیگر خوردن آن بادها
و دخانها روشنی که میدرخشد آن برق است و بعضی دخانها
که دهنیت بر ماده آن غالب است و شعله میگیرد آن
شهاب ثاقب است و بعضی دخانها آنست که در هوا
می سوزد متحجر میگردد و متنزل می شود آن آهن است
و بعضی آنست از ان دخانها که بآتش می سوزد چون
دافعی آنرا دفع کرد صاعقه از ان پدید می آید و بعضی از مشتعلات
آنست که شعله وری در ان باقی است و ایستاده و ساکن
است زیر کوکبی و آتش که بدوران فلک دائر است آنرا

دائر میگردانند نسبت با این کوکب که در زیر آن واقعست
و بنی مینماید که عریض است و مانند کوکبی نموده میشود در زیر آن
و گاه هست که بر جانب صیقل کرده شده از جانب سحاب
روشنیهای نیران یعنی شمس و قمر انعکاس می یابد چنانچه
بر آینها و دیوارهای صاف زدوده شده انوار منعکس می شود بحسب
اختلاف دوری از نیر و قرب آن و صفا و کدورت آن
هاله و قوس قزح و شموس و شهابها مجره میشود و حکیم در
کتاب خویش که با آثار علوی مسمی کرده است هر یک اصناف
بیان فرموده مسئله چهاردهم در نفس ناطقه انسان و اتصال آن
ببدن حکیم مقدم فرماید که نفس انسانی جسم نیست در جسم
و در اثبات این مدعا ماخذی دارد و از جمله ماخذ استدلال
است بر آن بحرکات اختیاری و دیگر استدلال است بر آن
بتصورات علمی اما اول آنست که میگوئیم که شک نیست که
حیوان اگر طبیعی یا قسری بودی متحرک شدی بجهتی واحد
و در آن اختلاف نبودی البته پس چون متحرک شد بجهات
متضاده معلوم شد که حرکاتش اختیاریست و انسان با آنکه
مختارست در حرکات خود همچون حیوان لیکن آنست که متحرک

برای مصالح عقلی که در عاقبت هر کار تصور میکند پس
حرکات انسان بسبب غرضی کمال صدور می یابد و آن غرض
کمالی معرفت عاقبت هر کاریست و حیوان را حرکت طبیعی برین
نهج نیست پس واجب باشد که انسان بنفس خاص
تمیز یافته اما تا آنی که بران بنای وثوق و تعویل مستحکم است
آنست که شکی نیست که ما تعقل و تصور امور عقلی صرف میکنیم
مانند تصور انسان که بدو رستی انسان کلی است که
جمیع اشخاص نوع را شامل باشد و محل این تعقل جوهر نیست
که جسم نباشد و قوت در جسم نباشد و صورتی نباشد
مر جسم را زیرا که اگر جسم باشد یا محل صورت معقوله باشد
که اگر طرف غیر منقسم محل صورت معقوله باشد هر آینه
محل همچو نقطه باشد که در وضع متمیز نیست از خط چه طرف نهایت
خط است و نهایت را نهایت نتواند بود و الا تسلسل لازم آید
پس نقطه متمادی باشد در نقطه بودن و بر فرض آنکه در
وضع از خط متمیز باشد و هر نقطه را نهایتی باشد و این محال
لاجرم این محل که صورت معقوله طرف غیر منقسم باشد
محال باشد و اگر محل معقول امر منقسم باشد واجب باشد

که معقول بانقسام محل منقسم شود و بعضی معلومات آنست
که منقسم نمیشود البته زیرا که آنچه منقسم شود باید که امری باشد
همچو شکل و مقدار و انسانیت کلی که در ذهن متصورست
چون شکل نیست که قابل قطع باشد و چون مقدار نیست
و نه صورت در جسم که قابل فصل باشد پس متبین شد که نفس
جسم نیست و قوت نیست و صورت در جسم نیست مسئله پانزدهم
در وجه اتصال نفس به بدن و وقت اتصال آن حکیم مقدم
چنان مقرر داشته که نفس ناطقه جسم نیست پس متصل شد
به بدن اتصال انطباع و در بدن حلول نیافته بلکه متصل
به بدن اتصال تدبیر و تصرف بلکه بحدوث بدن حادث
شد و بعد از حدوث بدن و قبل از حدوث آن نبوده
چه اگر موجود باشد پیشتر از بدن یا بذات متکثر باشد
یا متحد و اول باطل است زیرا که اگر متکثر باشد یا بماهیت
و صورت باشد و ما فرض کرده ایم که متفق است بنوع و اختلاف
در ان نیست و تمایز و تکثر در ان متصور نباشد و یا متکثر باشد
باعتبار یا ماده و عنصر که با مکنه و ازمنه باشد و این نیز محالست
چه ما روح را پیشتر از بدن مجرد فرض کردیم که آنرا با ماده مخصوص

نسبت نباشد و از روی ماهیت هیچ اختلافی در ان
نیست زیرا که اشیای که باعتبار ذوات معانی است به
قوابل و حوامل و منفعلات متکثر نمی شود و چون مجرد باشند
محالست که میان آنها مغایرت و تکاثر باشد البته
بعد از بدن متکثر می ماند زیرا که نفوس هر یک باعتبار ماده
مخصوص و اختلاف زمان حدوث و اختلاف هیئتها که بمقارنه
بدن حدوث می یابد ذاتی مخصوص می شوند پس نفس بحدوث
بدن حادث شود و بعد از مفارقت بدن باقی است بعوارض
چند معین که لایق شده که پیشتر از اتصال ببدن این
عوارض و لواحق نفس را طاری نشده بود و باین دلیل
از استاد خویش مفارقت کرد و مخالف مقدمان شد
و در اثنای کلام حکیم سخنی مطلع شده اند که دلالت می کند
بر آنکه نفس ناطقه پیش از وجود ابدان موجود بوده و بعضی شارحان
کلام حکیم سخنش را بر آن حمل کنند که مراد باین سخن آنست
که فیض نفوس و صور آن بالقوه در واهب الصور موجود
است چنانکه گویند آتش در همه موجود است و انسان
و انسان در نطفه و نخل در دانه خرما موجود است و در دوستی

در آفتاب موجود است و بعضی سخن حکیم را بر ظاهر خویش
حمل کنند گویند تمیز نفوس بخواصی است که رواست و گویند
هر نفس انسانی بخاصیتی مخصوص است که در غیر آن نفس نیست
پس متفق بنوع باشند و گویند تمیز نفوس بعوارض است از بعضی صح
برای آنکه آن مهیاست و چنانچه بعد از اتصال به بدن
در ماده متمایز است همچنین بعد از این متمایز خواهد شد بان
وضایع و افعال و استعداد هر نفس مر صنعتی خاص را و علمی
و این استعدادات مخصوصه فصول ذاتی یا لوازم و عوارض
وجود باشند مسئله پانزدهم بعد از موت در سبب بقای نفس صح
و سعادت در عالم نفوس حکیم چنان فرماید که نفوس انسانی را
چون در قوت علم و عمل کمال پیدا آید بحضرت باری تعالی
متشبه گردد و بکمال خویش واصل شود و این تشبه بقدر طاقت
تواند بود یا بحسب استعداد یا بحسب اجتهاد پس آن نفس
چون از بدن مفارقت کند متصل گردد بروحانیان منخرط
گردد در سلک ملایک مقرب و التذاذ و ابتهاج او بتمام
حاصل شود تمام لذتها منحصر در لذات جسمانی نیست چه این
لذات لذات نفسانی عقلی است و لذات جسمانی را انقطاع

ونهایت هست وصاحب لذات را کلال وسآمت
وضعف وقصور عارض می شود اگر از حد محدود تجاوز کند
بخلاف لذتهای عقلی که بزیادتی شوق وغرض وعشق زیادت
می شود وهمچنین سخن میگوید در آلام نفسانی زیرا که بضد
آنچه در لذات گفته شد بوقوع می آید وچون بیان نهایت
عقل میسر آید اثبات معاد نمیکند الا برای نفس وبابت
نمیکند هیچ حشر ونشر ونه انحلال مرین ارتباط محسوس
عالم زد انه ابطال مرنظام مخصوص را بل این را مستمر ودائم
داند چنانچه حکمای پیشین گفته اند مترجم اول گوید تمامی سخنان
حکیم کامل را باین مسئله در اصل کتاب ختم کرده و بهمان منوال
ترجمه شد وکشف حقیقت این حال آنکه آنچه درین مسئله
ملحوظ حکیم ماهر شده که بنور عقل آنست نموده شد ولیکن اطلاع
برحقایق معاد بنوعی که موافق واقع باشد معارج تفتیش
از آن بلندترست که بگام عقل طی سپر گردد وکاخ ادراکش
از آن عالی ترست که بنردبان مقدمات برهانی بر آسمان
ایقان آن توان رسید بلکه شکر یقین آن از مواید کمال انبیای
مرسل علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام وهمین اعتقاد را

شیرین دارد نواله ایقان باین نوع یقین از خوان نوال برگزیدگان
نبوت و رسالت بمذاق اذواق توان رسانیدن اگر مرکب
توانائی حکیم حقه دید در میدان ایقان را بآخر رسانیدن جائی
تحیر است زیرا که حکیم نسبی چراغ عقل آنچه فراخور نور حزنی باشد
در مطلب عالی بواجبی دران اجتهاد مبذول داشته اما فراخای
عالم تحقیق آن بآفتاب هدایت انبیا مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام منجلی و هویدا می تواند بود وسعت عرض نفس نفیس
بیاری آن نور بس روشن می شود لاجرم مناظم مقدمات
برهانیش از گرفت دگر که داب ارباب استدلال
باشد خالی نمی افتد اما مقدمه که گوید که نفوس انسانی
در علم و عمل چون بکمال رسد متشبه باشند بباری سبحانه
و چون بکمال رسد بابتهاج فائز گردد و بالتذاذ مخصوص
شود بعد از تسلیم آنکه مقدمات دلالت کند بر آنکه نفوس
سعیده را ابتهاجی باشد که این التذاذ و ابتهاج مخصوص
در روح باشد مسلم نیست چرا نشاید که بآن نفس بدنی که
لایق مزاج آن عالم باشد موجود باشد و همچنانکه روح
بلندتی که لایق آن باشد فائز میشود بدن نیز ببعضی لذتها

موافق آن باشد مخصوص شود چنانچه السنه شرایع بآن
وارد شده واین مقدمه دیگر که گفت لذت جسمانی را
انقطاع عارض میشود مسلم که لذات جسمانی درین عالم
برین نوع و متناهی و منقطع باشد اما ممنوعست که جسمی
در ان عالم باشد متناهی باشد بلکه لطافت جسم بواسطه
نشاء آن عالم تقاضای آن میکند که متناهی نباشد زیرا که
آن عالم متناهی نیست چرا نشاید که لذات جسم غیر متناهی
باشد و آن سخن دیگر که فرمود که صاحب لذات جسمانی را
کلال طاری شود چون بحدی رسد که کلال بآن حد بازبسته است
گوئیم کلال صاحب لذات مختص بلذات جسمانی این
عالم است اما صاحب لذات جسمانی آن عالم را الام
که کلال عارض نکند مقتضای نشاء آن عالم بهجت دائمی است
نسبت بارباب نعیم واین که خصوصیت مقتضیات نشاء
ثانی من کل الوجوه مساوی مقتضیات این نشاء باشد
ممنوعست بل در هر نشاء خصوصیات مختص بآن نشاء هست
که مثل آن در نشاء دیگر نتواند بود و بعد از مساهله و تجویز
در مقدمات برهان برهان حکیم دلالت کند بر آن که نفس را

نیز لذتی تواند بود اما آنکه این لذت دران نشاء منحصر در لذت
نفس باشد برهان بران دلالت نمیکند و تمامی تحقیق سخن
درین محل آنکه نور عقل که از جمله انوار هدایات الهی است
و فیض هدایت آن بمسلکی معین المقصور است و از جانب جناب
فیض اعطی کل شیء خلقه قد قابلیتش تشریف مدرکاتی
چند خاص لی افاضت پذیرفته که چون از حد در گذرد بر قامت
استعدادش دراز آید تبیین آن بر ناظران بمقیاسی
روشن و هویدا داریم مثلا سمع بصنف مدرکات
اختصاص دارد که از مدرکات متمیز میگردد و هرگز بصر را
بر مدرکات سمع قدرت نباشد و عکس این نیز متصور نگردد
و مدرکات شم از مدرکات لمس متمیز است و هیچکدام
در خصوصیات آن قوت دیگر دخل نتواند بود و بدین طریق
مدرک عقلی بصنفی از حقایق منحصر است و بالاتر از مدرک عقل
و مدرک دیگر ممکن است و هست پس عقل را در مدرکات
آن قوت تصرف نتواند بود و هر که عقل را دران مدرک عالیه
عمل فرماید بی شبهه بحقیقت مقصود نرسد چه حال ایشان مانند آن
باشد که بسمع خواهد که نور چراغ دریابد یا ببصر خواهد که آواز را

بشنود مثل دانش اندوزان حکمت عقلی در کشف حقیقت
مسئله حشر اجساد همان است که بحس سمع مدرکات قوت
بصر دریابند زیرا که یقین بتحقیق حشر اجساد بقوتی که ورای
عقل است حاصل توان نمود که آن قوت بانبیای مرسل
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و تابعان ایشان
از اولیای کمل مخصوص است ولی روان دلایل عقل چون
نیز از انوار هدایت الهی است صفای این نور مشاعر
مدارک اذواق ایشان را چنان ممتلی داشته که افاضات
تمام انوار در قبض این نور مقصور داشتند و باشعهٔ اضوای
آنچنان مبتهج و مسرور آمدند که از بهجت دیگر انوار حسند
آمدن نور هدایت درین نور منحصر انگاشتند و کشف تمام
مطالب را از روشنائی این نور توقع کردند و حقایق
و غوامضی که انکشاف آن از آن بااین نور نمی توان حاصل کرد از
نظر طلب انداختند لاجرم از استضائت نور اتم که از
آفتاب هدایت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
منعکس تواند شد بحظ تمام بهره ور نگشتند و بحقایقی که در مرتبهٔ فوق
عقل بلند تر افتاده فائز نیامدند لاجرم بتحقیق مسئله حشر

اجساد مطابق واقع اهتدا نیافتند و اگرچه مساعی جمله در تحقیق
حقایق مبذول فرموده اند و ساحت اجتهاد ایشان
از عروض تقصیر بری است اما چون سعت عظمت عوالم الهی و
دقایق حقایق که در طی خصوصیات آن مندرج است که از مبادی
وحی و الهام و برکات کشف تام بر انبیای مرسل علیهم السلام
و تابعان از اولیای کمل روشن گشته ملحوظ شود قصر مدارک
حکما بغایت فرود نماید و در جنب آن کاخ عالی ارکان حجره
افاضات ایشان کلبه محقق نماید مصراع چو آفتاب برآید ستاره
ننماید چون واقفان بر صحایف ثبت این حجه را اشند
که تعجبی روی نماید که متعرض ساحت تعظیم ائمه حکمت شدند
خالی از جرأتی نتواند بود به جهت شکستن سورت دهشتی
که ایشان را از عظمت دانش حکما در خاطر جا گرفته بعضی
ازین مقدمات حاجت افتاده تا ملحوظ نظر قبول سازند
که اطلاع بر حقیقت بعضی حقایق فراخور عظمتی است که شکوه
بیخ نوبت جلالتش صدای تکریم طایفه شکسته آری بیت
عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ ، رد تیغش نه باندازهٔ
درع قصب است پس اگر راقم این سطور بنا بر شرطی که

درین ترجمه نمودن دارد دفع ایذای خارهای شکوک از نزاع
یقین نکند بسیار غریب نماید و اگر از لقمه که مائدهٔ مرحمت
خدام آستان نبوت ارکان علیه صلوات الرحمن
گدائی کرده مذاق ایقان هوشمند صاحب توفیق را
شکرین دارد چندان مستبعد نداند بیت گدای کز در شش
یابد حواله · بافلاطون رساند صد نواله · اللهم ادم علینا
فواضل صدقاته صلی الله تعالی علیه و علی آله و لا تقطع عنا
وسائل الالتجاء الی فناء جلاله وصل نبیک العالی محمد و علی
جمیع اخوانه من النبیین و المرسلین و علی آله کما صلیت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید چون از
تقریر حقیقت این مسئله غامض و دفع خارهای شکوک
از شارع تفتیش قلم آسودگی یافت بار دیگر بسیاق اصل
کتاب شتافت مصنف اصل کتاب چنان آورده که
نکتها از کلام حکیم از جاهای مختلف بیرون آورده ام و اکثر
آن از شرح ثامسطیوس است و از ایضاحی که شیخ رئیس
ابو علی بن سینا که متعصب و یاری ده مذهب حکیم است
نموده استنباط کرده شده و طریقه شیخ رئیس احکام

ذکر فلاسفهٔ اهل اسلام خواهیم آورد و درین ترجمهٔ مقالات
شیخ رئیس اختصار کردیم و مصنف اصل کتاب بعد از آنکه
بیان کرد کلام حکیم کیفیت استخراج بر چه منوال بوده گوید که بعد از آن
به بیان بعضی کلمات حکمی که یاران ارسطالیس را هست
سماحت بیان مشغول داریم و اگرچه در مقاصد علمی خلاف میانهٔ
اصحاب ارسطاطالیس و آن حکیم نیست بعضی فصول از ارسطاطالیس
که در کتب متفرقه بمطالعه رسیده بود ثبت میکنیم و اگرچه بعضی
آن فصول دلالت میکند بر آنکه حکیم برخلاف آنست که ثامسطیوس
نقل کرده و ابن سینا بر آن اعتماد نموده چه قول حکیم بر حدوث
عالم دلالت میکند فیلسوف اعظم چنان فرموده در بعضی
فصول که اشیاء المحموله یعنی صور مقتضیات متضاده که
منشاء صدور دیگری نتواند بود بلکه باید که بعد از آن متضادی
دیگر باشند و هر دو متعاقب باشند بر ماده پس ظاهر شد
که صورت زوال و فنا پذیرد و هرچه زوال پذیرد البته ابتدای
داشته باشد چه فنا غایت است و چون غایت ثابت شود که
جانب نهایت است البته از تحقیق جانبی که ابتدا باشد ناگزیر است
پس ظاهر گشت که کون حادث است و از لاشی ابداع یافته زیرا که

حامل ذات از قبول آن ممتنع نیست و از جمله آن وچون محمول را
بدایت وغایت باشد حامل را هم بدایت وغایت ضروری
باشد و از لاشی احداث یابد و این تمهیدات دلالت
کند بر آنکه محدثی که آنرا بدایت وغایت نباشد موجود است
چه زوال و فنا آخر باشد و هر آخری را البته اولی باشد
واگر جواهر و صورتها همیشه متحقق بودی استحاله در آن جایز
نبودی زیرا که استحاله زوال صورتیست که اشیا بآن
متحقق میشوند و خروج اشیا از حدی بحدی و از حالی بحالی
مستلزم زوال کیفیت باشد و تردد اشیا که بکون و فساد
استحاله می‌پذیرد در کون و فساد بزوال آن اشیا دلالت
کند و حدوث احوال دلالت بر ابتدای کند و ابتدای جزو ابتدای
کل دال باشد و چون بعضی از عالم کون و فساد کائن و فاسد
گردد کل عالم قابل کون و فساد باشد و البته آنرا ابتدای
باشد که قابل کون و فساد باشد آنهای که استحاله پذیرد
و بدو و غایت دلالت کند بر وجود مبدع بعضی از تلامذه
ارسطاطالیس سؤال کردند که چون مبدع کریم لایزال بوجود
متصف بودند و غیر از ذات اقدس نبود و بعد از آن ایجاد

عالم فرمود احداث عالم چرا فرمود حکیم گفت که افعال حکمت
اشتمال الهی از سوال لم فقط چرا مقدس است چه سوال بکلمه لم
از علت کنند و علت معلول فائق باشد از انچه علت آن
تواند بود و متفوق باشد بران و فوق مبدع هیچ موجود
نیست و مرکب نیست تا ذاتش بعلت محفوف باشد ملاجرم
سوال لفظ چرا از ساحت مقدس او منتفی باشد بلکه آنچه ایجاد
فرموده اند از افعال حکمت اشتمال مقتضای جود فرموده
واگر این شبهه که چون جواد است لایزال فاعل باشد وارد
شود آن شبهه را این چنین دفع نموده که لایزال بودن اقتضای
آن کند که آن موجود در ازل نیست فعل بودن اقتضای ابدیت
کند و اجتماع ازل بودن با لا ازل بودن متناقض محال است
دیگر از حکیم پرسیدند که این عالم فانی شود گفت بلی باطل شود
دیگر صاحب شبهه را نشکی دیگر افتاد که چون عالم باطل گردد وجود
باطل شود شک نیست او را این نوع در نمود که عالم باطل
گرددساز د تا بطوری مهیا دارد که قابل فساد نباشد چه این صنع
قابلیت فساد هست و بعضی این فصل را بسقراط منسوب
دارند که بقراطیس گفته است و این سخن بکلام قدما مشابه است

و از لطایف حکمی بارسطاطالیس نسبت کنند تحدید عناصر
اربعه است چنان گفت که حار آن باشد که بعض اشیا
که از یک جنس باشند بهم یکدیگر مختلط دارد و بعضی اشیا که از
یک جنس نباشد از دیگری متفرق دارد و بارد آن باشد
که اشیائی که از جنس واحد و غیر آن جنس باشد جمع چه
برودت چون در طبیعت آب اثر کند و آنرا منجمد گرداند
مشتمل تواند بود بر اجناس مختلف از آب و نبات و غیر
آنها و رطب را حد کنند که آن چیزیست که غیر الانحصار باشد
در ذات خویش و یسیر الانحصار از غیر خود و یابس یسیر
الانحصار از نفس خود و غیر الانحصار از غیر خود و توضیح این
دو حد آنست که رطب را استرسال طبیعی هست که مانع
انحصار باشد و همچنین در حد یابس چون انقباض طبیعی
دارد هرآئینه مستلزم یسیر الانحصار باشد آن دو حد
اول دلالت بر فعل کند و دو حد آخر دلالت بر انفعال
و حکیم ارسطاطالیس از جماعتی از فلاسفه نقل کند که بر آن
رفته اند که مبادی اشیا عناصر است و از بعض فلاسفه نقل
کنند که مبادی اول ظلمت است و هاویه و تعبیر آن بقضا و خلا

وعمایه می کنند و بعضی از نصاری این ظلمت را اثبات
می کنند و آنرا ظلمت خارجه گویند و در مسئله که ارسطو از استاد
خود افلاطون جدا است آنست که افلاطون گوید طبیعت
بعضی اشخاص از برای آنچه آماده گشته ازان تجاوز نکنند
ارسطاطالیس بر آنست که طبع هر گاه که سلیم باشد
صلاحیت همه اشیا دارد و افلاطون را اعتقاد آنست
که نفوس انسانی نوع واحدست هر گاه که از برای رومیت
که ذی القرنین صنعی مهیا و آماده کرد و تمام نوع را آمادگی آن
باشد از الجمله حکیم اسکندر رومیست که ذی القرنین
ملک است نه آنکه در قرآن مذکورست بلکه این شخص پسر
فیلقوس حکیم است که تولد در سال سیزدهم از پادشاهی دارای
اکبر بوده و فیلقوس پدرش اسکندر را بحکیم ارسطاطالیس
که مقیم شهر انیساس است سپرد و پنج سال در ملازمت
او بوده آداب و حکمت آموخت تا بمرتبه کمال رسید و در خلیفه
از سایر شاگردان ممتاز شد بحدی که هیچکدام از ایشان آن را
رتبه دست نداده بود و چون پدرش بمرضی هایل که نیم هلاک بود
بیمار شد اسکندر را طلبید و او را بعهد ابالت مخصوص ساخت

وچون فیلقوس وران مرض رخت حیات بربست اسکندر
درامر سلطنت استقلال یافت از حکمتهای اسکندر آنست
که روزی در مکتب استاد از وی پرسید که چون سلطنت
بتو رسد کجا محل استقرار آن گردانی گفت در جایگه توام ورز
طاعت خویش آنجا نهی یعنی امور را موافق رضای الهی انتظام
بخشم او را گفتند که تو تعظیم مؤدب و معلم خود زیاده از
تعظیم پدر می کنی گفت زیرا که پدر سبب حیات فانی است
و استاد سبب حیات باقی و در روایتی آنکه گفت پدر من
سبب حیات من است و مؤدب من سبب سره ساختن
حیات من و در روایتی آنست که گفت پدر سبب هستی من
است و مؤدب سبب نطق من ابو ذکر یا ضمیری گوید
اگر این سوال از من کردندی گفتمی که پدر من قضای حاجت
خود کرد که طبع او تقاضا نمود و سبب وجود من شد و
کاین و فاسد است و مؤدب من علمی بمن آموخت که کون
و فساد بآن راه ندارد روزی حکیم و ملک یعنی اسکندر
بر مسند جلال نشسته بودند و هیچ سایلی دست حاجت
التماس بر نداشت ملک گفت امروز را از ایام عمر

نمیشماریم پرسیدند چرا فرمود که فرمان فرما را آمدنی نیست
مگر بخشش بر سایل و فریاد رسی دادخواهان و دستگیری
نمودن محتاجان و مکافات احسان نمودن با محسنان و
برآوردن حاجات مستمندان حکیم ارسطاطالیس نامه بسکندر
نوشت بغایت دراز و درج فرمود که جمع کن در سیاست
امر را مناسب حال خویشتن برآمیز تا قوت و غرب تو زیاده شود
و وعد را از خلاف محافظت کن زیرا که خلف نقصی است
ظاهر و وعید را بعفو مقرون دار که آن زینی است فاخر و در
همه حال بنده حق باش چه بنده حق آزاد است و فرزند تو
باز ماندۀ از تو باید که احسان باشد بجمیع خلایق و از جمله احسان است
بدی رسانیدن بطایفه که سزاوار آن باشند و با اهل خویش
چنان ظاهر کن که از ایشان با اصحاب خود چنان فرا نمای که بیار
ایشان سعی می نمائی و با رعیت چنان معاش کن که از برای
ایشانی و حکمای بزرمان او مشورت کردند که ملک را بجهت
تعظیم و بزرگ داشت او سجده کنند فرمود سجده غیر باری را
نشاید بلکه واجب است برانکه بکسوت بهجت و فضل
افتخار یافته که ساحت مقدس کبریا را مخصوص دارد و بغیر او اصلا

سر فرو نیارد مردی از اهل اتینیه در حضور ملک سخن درشت
گفت بعضی از پرستاران پا به سر برخواست که او را ادب
واجبی نماید ملک فرمود بگذار او را او بدنارت او کار
مکن یعنی چون او فرومایگی کند بل او را شرف خویش
بلند گردان و دیگر فرمود اگر محب حیاتی جهت حیات باید
موت را سبب موت تعظیم نکنی با ملک گفتند که روشنک
دختر دارا در جمال خوبتر از دیگر زنان است ملک بحر ابلوی
نبایدلی الفت میل نفرماید فرمود مکروه دارم که گویند
اسکندر بر دارا غالب است آمد و زن دشمنک اسکندر را
مغلوب ساخت دیگر فرمود واجب است بر اهل حکمت
که در قبول عذر گناهکاران بشتابند و در عقوبت درنگ
نمایند دیگر فرمود که سلطان عقل را بر باطن عاقل تسلط
بیشتر است از تسلط شمشیر بر ظاهر احمق دیگر فرمود
از مرگ نفس رذل المی نیست چه دست الم میشود و فرمود هر که
خواهد که افعال الهی را مجرد ملاحظه نماید که از شهوات دوری
جوی فرمود عقل الهی نمی‌یابد در طلب معرفت اشیا بلکه
تن را رنج و کلفت میرسد و فرمود نظر در آینه شکل روی

بنماید و در سخنان حکما نقش نفس بنماید صحیفه بر بازوی ملک
بسته بود که مضمون آن این بود که قلت استرسال بدنیا
بلاست نزدیک ترست و تکیه بر قدر کردن بر اخت و بیت تر
و نظر بر منظر حسن سبب سردی و تازگی چشم است و از آب
واقع شد نیست پرهیز نمودن نافع نباشد و گویند روزی بسیار
گرفت و گفت چه لطیف هیولاست که قبول این صورت شخصی کرده
و چه لطیف است انفعال این هیولی مر تأثیر این طبیعت
دران از اصباغ روحانی از ترکیب بسیط و مرکب گوییا
نفس آبان تمثیل فرموده و بعد ازان فرمود که مجموع این لطف
صنع دلیل است بر مبدع واله کل فرمود که لطیف تر ازین سبب
قبول نفس انسانیست صورتهای عقلی را و انفعال آن مر
تأثیرات نفس را از علوم روحانی از ترکیب بسیط و بسیط
مرکب بر حسب تمثیل عقل آنها را و تمام این اتقان دلیل است
بر ابداع مبدع کل اطوساس کلبی از ملک درخواست که سه حبه زر
بمن عطا فرمای ملک فرمود این عطیه در خور همت ملک نیست
کلبی گفت صد صد رطل طلا زر بمن ارزانی دار فرمود این
سوال نه در قدر و منزلت کلبی است بعضی معاصران ملک گفتند

که وقتی نزد بشیر منجم که از منجمان زمان ملک بود حاضر بودم
که حکم ملک با او رسید که بطلب اطلاع بر سیر کواکب
و نجوم سعی کند در میانهٔ شب ما را در بستانی که داشت
برد تا ما را از کیفیت سیر نجوم اطلاع دهد بشیر منجم راه میرفت
و اشارت بنجوم میکرد اتفاقا در ان اثناء راه چاهی
بود در ان چاه افتاد چون ملک شنید فرمود انکه دانش
علویات و بالا را آرزو میکرد د بعلم تحت جاهل بود دیگر فرمود
که سعید کسی است که ما را او را نشناسیم و او ما را نشناسد
زیرا که انکس که ما بشناسیم رو را او دراز شود و جواب
برو منغص کردد و دیگر فرمود اندک شمر هر چه بخشی چه بحث
مرد کریم در بخشش اندک است و بسیار انکار اندکی آنچه از کسی
فرا گیری زیرا که مسرت و شادکامی لئیم دران باشد
و بخیل را امین مساز زیرا که پارسائی و بخل با هم جمع نشوند
و دروغ گو را بدوستی فرا مگیر که امانت با دروغ فراهم
نیاید دیگر فرمود ظفر بحزم تواند بود و حزم بفرو رفتن
در رای و فرو رفتن باستوار داشتن اسرار باشد
چون ملک در رومیه مدائن رخت اقامت بر بست

او را در تابوتی از زر کردند و باسکندریه آوردند و مدت
عمرش سی و دو سال است بوده و دوازده سال سلطنت
راند جماعتی از اقران ملک از حکمای نامدار در فوت وی هر یک
بطریقی زوگریه و ندبه کردند و در ضمن هر ندبه حکمتی درج نمودند
حکیم بلیموس گفت که این روز بعبرت گرفتن لایق می نماید
چه آنچه از استرداد بار دولت روی آورده آنچه از جهان ل
داشت پشت داد هر که مینگرید بر آنکه ملکش بزوال
انجامیده که بگریست تاب فیلاطیس فرمود بدنیا در آمدیم
جاهل و اقامت کردیم در ان غافل و مفارقت نمودیم از
دنیا کاره زیتون اصغر گفت ای ملک عظیم الشان
تو سایهٔ ابری بودی که ناچیز شده در غیاب و اکنون
از ملک خویش اثری نیابی و از التذاذ بآن خبری نداری
افلاطون ثانی گفت ای ملک بتعصب جمع کردی آنچه موجب
خذلان و بدبختی شد و بترتیب مهمی سعی نمودی که پشت
بر تو کرد و حظ بردن از میوه های آن بدیگران رسید فوطس
گفت عجب نمیدارید از کسی که پند نپذیر نشد باختیار تا ما
باختیار نا مارا پند داد باضطرار نسطور فرمود ما دوش قادر بودیم

بر شنیدن امروز قادر بر سخنم اما ملک را قوت شنودن
هست شاون گفت بنگرید بخواب شخص خواب کننده که چون
گذشت و سایه ابر که چون روشن شد سوین فرمود
این شخص چندی در هلاک مردم سعی نمود تا نمیرد و چون موت
در رسید موت در نفس خوایش دفع نکرد حکیمی دیگر گفت
ملک نطق همین را در پیچید تا آن قناعت نکرد تا باید گزین
قانع شد دیگری گفت ملک اسکندر هیچ سفری بی
ساز سفر و اعوان نکرد الا این سفر دیگری فرمود ملک ما را
بکلام خود چنان مؤدب نگردانید که بخاموشی دیگری گفت
هر که زوال این ملک با ابهت و این والی با شوکت را ملاحظه
کند باید که بجانب [illegible] تقوای گراید و بداند که روزگار با این طریقت
سپری میشود دیگری گفت دوش طلعت ملک را بهجت
حیات می افزود و امروز نظر بروی بیماری آورد دیگری گفت
ملک از گذشته برسیدی و از آینده بیرسیدی دیگری
گفت از غایت حرص که با رتفاع داشت تمام منحط شد دیگری
گفت اکنون اقالیم را اضطراب پدید آید که سکون بخشنده
اضطراب ساکن شد از الجمله دیو جالس کلبی حکیم فاضل بود

بودو بنسک و انقطاع مشغول بودی و بند خیره و ترتیب منزل
التفات نکرد و از قدر ته فلاسفه بود چه مدارج کلام او بقدر
معلوم میشود چنان فرمود که حضرت کبریای الهی علت
شرور نیست بلکه هر که کسب کند و متمسک شود باین امور
بخیرات رسد ملک اسکندر از حکیم پرسید که طریق اکتساب
جواب چیست گفت بفعل خیر بدست و از پی آن جواب مواعظی که
ملک را برانگیزد در برسانیدن خیرات و رسیدن به نتایج آن
آگاهی داد و فرمود ای ملک ترا قدرت آن هست که در یک روز
منافع خیرات را چندان کسب کنی که تمام رعیت تو در روزگار
از آن مقدار نتوانند و ختند جماعتی از اهل بطالت و جهل از حکیم
پرسیدند که غذای حکیم از چه طعام باشد فرمود از آن صنف
که شما از آن پرهیز کنید یعنی حکمت گفتند از چه چیز پرهیز کنی
فرمود از آنچه شما از لذائذ انگارید یعنی بطالت و جهل دیگر از وی
پرسید که شما را چند بنده باشد فرمود خداوندان شما بندگان
من اند یعنی غضب و شهوت و اخلاقی چند ردیه که ازین
دو خلق پیدا آید حکیم را بقبح صورت تعییر کردند گفت من مالک
قبح صورت خویش نیستم و باختیار من نیست تا مرا بآن ملامت کنند

وشما نیز مالک حسن صورت نیستید تا بآن ستایش یابید
اما آنچه در اختیار منست در تهذیب و ترتیب آن نهایت سعی مبذول
داشته ام و از تمامی پرسم که طریقهای پسندیده در نظم ملک
چه نهاده بود و شین آن چه باشد حکیم فرمود که زینت ملک آنست
که ذهن را باستعمال حکمت معمور داری و عقل را باکتساب
آداب جلادهی و شهوت [illegible] رسائی بر اندازی و غضب را
بحلم بوطرف سازی و حسد را نهد از بیخ برکنی و طیش را
بسکون دفع سازی و نفس را بریاضت مودت کردانی
تا مرکبی باشد ترا آرام کرده هر جا که سوار او رانده فرمان بردار
باشد بجانب کارهای بلند بشتابد و از میل به پستیهای
طبیعت و [illegible] باشد بسته او را باز دارد و آنچه شین
ملک است تعطیل ذهن است از حکمت و توبیخ عقل
نابوده شدن ادب و پراکنده ساختن شهوت و متابعت
هوا و افروختن آتش غضب بانتقام و مدد حرص کردن
بطلب یکی از احباب حکیم قدری طعام بمجلس وی حاضر کرد و التماس
خواستند عای خوردن آن نمود حکیم تسکین طلب آن شخص
بآن فرمود که طعام آوردن بر تو عدالت رعایت کردن بر ما

دیگر گفت که زمام عاقبت بدست بلاست و سید بهجت و سلامت
در زیر بال تعب و مشقت پوشیده است و با آب امن برده
بیم مستور است پس ایمن مباش در هیچ حالی از این
سه حالت از پیش آمدن ضد آن با حکیم گفتند چرا غضب را
ترک کردی فرمود غضبی که موجب نفاست جوهر انسانیت
باشد از من صادر می شود اما غضب بهیمی که جهت شهوت
نفس باشد ترک کردم از برای ترک شهوت بهیمی
روزی ملک اسکندر حکیم را بمجلس طلب داشت حکیم بفرستاده
ملک گفت آنچه ملک را از آمدن بمجلس این ضعیف مانع آید
این ضعیف را نیز همان مانع آمدن بمحفل جلال میشود ملک را
ملک استغنا پادشاهی میشود که بمنزل این بی نوا حاضر آید مانع
این بی نوا را استغنای قناعت مانع است از حاضر شدن
بمجلس معلای ملک یکی از زنان یونان حکیم را عیب کرد
بقبح صورت حکیم در جوابش گفت منظر رجال بعد از مخبر
باشد و مخبر نسا بعد از منظر آن زن خجلت زده شده از
گفته خود توبه کرد ملک اسکندر او را گفت از سیاست من پرسی
حکیم فرمود ملک خیر است یا شر فرمود خیر حکیم گفت از خیر

رسیدن لایق نباشد بل واجب باشد از وی امیدوار
بودن گویند اهالی مدینهٔ یونان را امیر لشکری بیدل بود
و طبیب تهور دلیر هیچکس را معالجه نکردی الا که هلاک رسانیدی
طایفه از اعادی متوجه آن مدینه شدند اهالی مدینه بجانب
هوشمندی و رای حکیم التجا کردند حکیم گفت لایق آنست
که طبیب خویش را امیر لشکر گردانید تا تهور و جرأت
دفع اعادی نماید و امیر لشکر را طبیب سازند در بعضی
پندهای سودمند حکیم گفت البته شربت موت چشیدنی
است پس سعی فرمائی که بعد از موت زنده شوی و زنده
باشی تا بعد از موت موتی دیگر نرسد دیگر گفت چنانکه
جسم حقیر در [illegible] تاریکی در چشمهای بزرگ می نماید
همچنین گناه هنگام غضب بزرگ نماید از حکیم کیفیت عشق
پرسیدند گفت بد اختیاری است که غالب می آید
بر نفس فارغ حکیم کودکی را که چراغ افروخته بود پرسید این
آتش از کجا آید کودک گفت اگر حکیم فرماید که آتش بکجا رود
من روشن سازم که از کجا می آید حکیم ازین سخن الزام
یافت حکیم زنی را دید که ظرفی از آب برداشته گفت ازین معنی

آن مثل مشهور است که بگذار تا شتر را بشوید زنی دیگرا
دید که آتش یار می برد حکیم گفت آتش آتش را بر داشته
و حامل از محمول بدتر است حکیم زنی را دید که آراسته بتفرج
کاهی آمد گفتش نیامدهٔ که تماشا کنی آمدهٔ که تا ترا تماشا
و تفرج کنند حکیم فوجی از زنان را دید که مشورت دیدکه
مشورت میکردند گفت همان مثل است که صاحب افعی دندان
از افعی زهر بقرض میخواهد حکیم جاریه را دید که کتابت میاموخت
گفت پیکان بزهر آلوده است تا روزی بیندازد و از الحکمة
شیخ یونانی است آن حکیم را از رموز و مثلهاست از جمله رموز
آنکه فرمود مادری مطیع داری اما فقیره رعناست و بدزی تا زمرد
اما جوادی متعدد است مراد بمادر هیولی است و بد رصورت
و مراد بفقر مادر احتیاج اوست بصورت و برعنایی کمی ثبات
است آن خواهد که مراد بجدائت صورت آنست که بملابست
هیولی تازگی می یابد و بجودت پدر آن خواهد که صورت را بذات خویش
نقصان راه نیابد بلکه نقصی که بصورت راه می یابد از جهت قبول
هیولی خواهد بود زیرا که قبول صورت اشیا را بتقدیر هیولی
است هر آینه جواد مقدر باشد باین طریق اسامات لغزها

در رموز حکیم را هو بد داشته اند اگرچه حمل مادر بر هیولی صحیح است
اما حمل پدر بر صورت واضح نیست بلکه حمل بر عقل فعال کردن که
واهب صور است و بر قدر استعداد قوابل فیض بخشد
اولی باشد دیگر گفت که ترا دو نسبت است نسبتی بپدر
و نسبتی بمادر و بمنتسب شدن بیکی ازین دو نسبت شرف
تو در چندان می شود که نسبت با نسبتی دیگر فرودی مرتبه
و دونی منزلت تو ظاهر میگردد پس در ظاهر و باطن بنسبتی
میل کن که موجب بزرگی تو باشد و در نهان و آشکار از نسبتی
احتراز کن که بفرودی مرتبه رساند چه فرزند نا قابل یعنی بد دل
مادر را از پدر دوستر دارد و این خصلت بر خبث عرق
و رکالت اصل دلیل کند یعنی حل لغز حکیم چنان کنند
که بمادر و پدر هیولی و صورت خواهد یا بدن و نفس یا هیولی
و عقل فعال دیگر گفت که دو خصم از خصمان تو ترا حاکم می سازد
یکی ازین دو محق است و دیگری مبطل بپرهیز از آنکه میان این دو
بغیر حق حکم کنی و بهلاک تو مؤدی گردد و حل این لغز آنست که آن
دو خصم عقل و طبیعت است دیگر گفت که چنانچه بدن خالی از روح
بوی مردار دهد همچون روحی که صاحب آن از آداب مرضیه خالی باشد

بدبوی عقوبتش بکلام و افعال وی ظاهر شود دیگر گفت غایت
مطلوب در زیر شاهد ظاهرست ابوسلیمان سنجری در حل این
لغز حکیم گفت آنچه حاضرست در شاهد حواس ما مدرک در
عالم اجسام در عالم معقول بعقل دریافته خواهد شد الا آنست
که آنچه نزد ماست سایهٔ آن چیزیست که دران عالم خواهد بود
و چون ازیشان سایه آنست که گاه باشد و گاه افزون تر ازان
باشد که سایهٔ اوست درین عالم خلیدن وهمها و غلبهٔ گمانها و
پنداشتها مزاحم حق و یقین ها می شود پس لایق هشیاری آن
باشد که اهتمام ما بطلب باقی سرمدی بیشتر باشد پس حواس
اینکه آن غایب در میان این شاهد باشد و بدین نگریستن
درین شاهد آن شاهد بدست می آید صحیح می شود دیگر گفت
که نفس جوهریست شریف کریم و مشابه است بدایره که بر مرکز
بگردد و مرکز نفس عقلست و همچنین عقل دایره است که مرکز
حرکت نکند بلکه دایم ساکن باشد بمنزلهٔ مرکز و نفس مرکز عقل حرکت
استکمال اما دایره عقل اگرچه حرکت نکند لیکن بحرکت اشتیاق
متحرکست چه مشتاقست بمرکز خویش که آن خیر اولست امداد از
عالم سفلی دایره است که برحوالی نفس حرکت میکند و باین نفس

مشتاق است بمرکز خویش که آن خیر اوست اما دایره
عالم سفلی دایره است که بر حوالی نفس حرکت میکند و شوق عقل کل
اول باشد و از آن رو که دایره این عالم جرم است و جرم سماء نیست
بامری که خارج باشد از آن و تمامی شغف او بآن باشد که
مقارن آن خارج شود از این جرم اقصی بحرکت مستدیر حرکت
میکند تا نفس در جمیع جهات حرکت نفس را دریابد و بدریافت
نفس استراحت یابد و ساکن شود دیگر گفت که مبدع
اول را اجل و علا صورت نیست و حلیه نه و از صورتی که مشابه
صور اشیای عالیه باشد و از صورتی که مشابه صورت اشیای
سافله است منزه است و از قوتی که مماثل سایر قوای اشیا
باشد منزه است و ذاتش از جمیع صورتها و تمام حلیتها و همه
قوتها متعالی است زیرا که مبداء تمام این امور بتوسط عقل
دیگر گفت که مبداء اول شیئی از اشیای نیست بلکه جمیع اشیاست
زیرا که جمیع اشیا از مبدع اولست و بیقین و صدق معروف
است قول او ابل افاضل حکما متاله که فرموده اند که مالک اشیا
تمام اشیاست زیرا که علت تکوین تمام اشیاست و علت
شوق اشیاست بسوی خود از جمیع مبدعات ذات او مقدس است

وهیچ چیز از مبدعات در وی نیست و مشابه هیچ چیز از اشیا
نیست و اگر چنین بودی علت همه اشیا نتوانستی شدن چون
عقل شیی از اشیاست ذات مقدسش از عروض عقل و صور
و حلیه متعالی باشد با ابداع اشیا قدرت تمام الست آنچه
فرمود با آنکه در قدس غایت الوهیت یگانه بود و بتعلیم و حفظ و تدبیر
متوجه اشیا و از آن رو و ذات کبریا را الحسنات و فضایل
متصف دائم داریم که علت ایجاد آن اشیاست و از آن بود
که ذات کبریایی مصدر الحسنات و فضایل مزین دارد پس مبدع
آن امور باشد دیگر گفت که تفاضل جواهر عقلیه فاضله جهت
اختلاف قبول نور اول باشد و جل و علا زین جهت صاحب
مراتب مختلف گشته اند بعضی در مرتبه اولست و بعضی در مرتبه
دوم و بعضی سوم پس اختلاف آن اشیا بمراتب تواند بود
نه بمواضع و اماکن چنانچه جواهر اجسام را اختلاف با ماکن نبود دیگر گفت که
مبدع اول متناهی نیست به آن معنی که گویا حجم است بسیط
بلکه عظمت ذاتش بقدرت کامله تواند بود و قدرتی که بر ایجاد
تمام مکونات توانایی داشته باشد پس اول را اجل قدرته صورت
و حلیه نباشد از این محبوب معشوق تمام مکونات آمد که تمام صور

عالیه و سافله وجه شوق بجانب ذات مقدس دارند چه جمیع
اشیا بجانب ذات او از ان جهت مشتاق اند که مبدع جمیع
اشیا است و از جامه خانه جود شامل و لطف کامل تمام اشیا
خلعت وجود پوشانیده و مبدع بذات بیچون قدیم است
و دایم از تغیر و تبدل از ذاتش بعید است و عاشق بتمام تعطف
نشو است که بمقارنت او فایز شود و معشوق اول از عشاق
بسیار است و تمام عشاق نور افاضه فیض یابد الا که نقصانی
بنوردی رسد زیرا که ثابت قدیم است که متحرک نمی شود اما
منطق جزوی اشیا را بجزو نتواند شناخت و بمعرفت
جزوی راه بر باشد و شوق عقل اول بمبدع اول بیشتر است
از شوق سایر اشیا زیرا که اشیا در حیطهٔ مبدع اولست
و چون عقل بمبدع اول مشتاق باشد نتوان گفت که
چرا مشتاق است بمبدع اول اما منطقی که محقق است بنفس
و ما تفحص یافته ایم آنست که اول آن مبدع حقیقت که منزه
است از صورت و مبدع جمیع صور است پس جمیع محتاج باشند
بمبدع و مشتاق باشند بحضرتش زیرا که هر صورتی
طلب مصور خود میکند و بمصور محتاج است دیگر گفت که فاعل

اول ابداع همه اشیا را فرمود بغایت حکمت و در حوصله هیچ
آفریده نباشد که علت تکوین همه اشیا دریابد و بداند که
چراست این حال که مکونات این زمان برانند و نه آنکه آنچه اشیا را
بکنه معرفت دریابد و مطلع گردد که چرا زمین در وسط است و چرا
مستدیر است و مستطیل نیست و منحرف نیست و آنچه متعر
شخص باین وفا کند آنست که نظم تکوین بخلق الهی نسبت دارد
و گوید حق سبحانه باین نوع ابداع فرمود در نهایت محکمی و حکمت
وقوع یافته دیگر گفت هر فاعلی که کاری میکند بفکر و رویت
و نه بذات که بکمال ذاتی متوجه ایجاد فعل شود بلکه بصفت فضلی که دارد
میکند و ازین رو افعال سایر فاعلان بغایت محکمی محکم
نباشد و فاعل اول جل و علا در ابداع اشیا مفتقر باید
بود اندر علل آن زانچه از رویت و فکر و علل و برهان و علم
واقع و سایر اشیاء آن چنین نیست که اجزای امور است
که مبدع آن از ابداع فرموده چگونه با آن امور استعانت
نماید و در حالت ابداع معدوم بوده اند و از الجمله حکیم ثاوفرطیس
این حکیم از شاگردان ارسطاطالیس و از یاران کبار او بود
و بعد از وی بر کرسی حکمت نشانیدند بفرموده وی و تفلسف

فاخر

بافاضت حکمت او مایل شدند واقتباس فواید ازان
حکیم می کردند و در اکتب معتبره و شروح کبیره در آثار
منافع و تصانیف بسیار هست خصوصا در علم موسیقار و
از رموز حکمی که ازان حکیم منقولست که فرمود که الهیت
متحرک نیست یعنی تغییر و تبدیل ندارد در ذات و نه در افعال
و گفت آسمان مسکن کواکب است و زمین مسکن آدمی
که آدمیان آن صورست که در آسمان ناشست پس صور نجوم اٰبای
نذ بر باشند و نفوس و عقول ممیز دارند دیگر گفت که
غنا فضلی است در منطق که بر نفس دشوار ست در یافتن
کمال حقیقت آن و ازین رو بلحنها آنرا ادا میکنند دیگر گفت که غنا
صنعتی است که مخصوص جسم است نه نفس دیگر فرمود که بعض
بلحنها مایل تر است و اگرچه مقصد آن ازادراک محتجب است ازانچه
معنی آن روشن است دیگر گفت که عقل را دو جانب است
یکی مطبوع و یکی مسموع مطبوع بمثابه زمین است و مسموع
بمنزلهٔ تخم و آب پس عقل مطبوع بواجبی متوجه عقلی نشود تا عقل
مسموع آنرا از غفلت باز نیاورد و از مظان سکونش
متحرک نسازد و چنانچه آب و تخم و آنچه در قابلیت زمین ست

طاهر

استخراج میکنند دیگر گفت که حکمت غنای نفس است و مال غنای
بدن پس طلب غنای نفس کردن باامتداد مدت باشد
و طلب غنای مال را حدی معین باشد حکمت غنای نفس است
دیگر گفت که عاقل را سزاوار آنست که بار زمان [illegible] را
کند چنانچه شناوری که در آب جاری افتد ترک شناوری
نماید دیگر گفت که غبطه یعنی رشک نکنند بحال [...]انی که عادل
نباشد و بتوانگری که بخشش بدین نگراید و ببلیغی که بصدق
قول متصف نباشد و ببخششی که نه در محل باشد و بادبی که
بصواب رای نباشد و بحسن عملی که در غیر حق باشد
شبهه برقلس در قدم عالم قول بقدم عالم و ازلیت حرکات
بعد از اثبات صانع و قول بعلت اولی بعد از حکیم ارسطاطالیس
پیدا شد زیرا که آن حکیم مخالفت قدما کرد صریحا و این مقالات
پیدا کرد بسیاری قیاساتی که ظن او آنست که حجت و برهانست
و شاگردان آن حکیم بر یافته که حکیم ابداع نموده تعیین افکار
خویش را بران منوال مرتب داشتند تقدیم بودن عالم تحریر
کردند مثل اسکندر رافرودوسی و ثامسطیوس و فرفوریوس
و برقلس که از شاگردان افلاطون بود درین مسئله کتابی

پرداخته و این شبهها که مذکور می شود در این کتاب آورده گوید باری
تعالی جواد بذات است و علت وجود عالم جود آنحضرت است
و وجود الهی قدیمست و لایزال بوده پس وجود عالم لایزال باشد
و قدیم باشد و جایز نیست که بعض اوقات جواد باشد
و بعض اوقات جواد نباشد و الا ذات متغیر و متبدل
گردد و آن محالست لاجرم لایزال جواد باشد و حضرت
کبریائی را از افاضهٔ جود مانعی نتواند بود زیرا که مانع نتواند بود
مگر از ذات باشد که واجب الوجود را مانعی و باعثی بر شیئی از
اشیا از ذات نتواند بود مترجم اول گوید چون دور کردن ابتدای
خارهای شک او شارع یقین درین ترجمه شرط کرده شده
خصوصا در مسئله که پراکندگی شبهه در آن شکست بنای دین
و قاعدهٔ یقین رسانند پس از طریقت اصل کتاب انحراف
نمود و اگرچه مصنف اصل کتاب با وجود متبحر بودن و مهارت
داشتن در اقسام حکمت شبهات بر فلسفه را آورده بجواب
آن نپرداخته راقم ترجمه تمام شبهات این حکیم را بدفعی که خاطر
فاتر با آن دلیری بکر متوجه شد و من الله الهدایة و التوفیق
و هو حسبی و نعم الوکیل دفع شبههٔ اولی گوییم پیشتر مقرر گشت بنای [illegible]

یقینی که ترتیب شرایف اسمای الهی بطریقی که بر انبیای
مرسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام بوحی ظاهر گشته و بعیان
اینان از اولیای کمل بالهام روشن داشته اند هر اسمی
در زیر اسمی کریم تجلی جمال نموده و بمقتضای ان کمالی و حطی قهرمان
اسمی که در مرتبه جلال تر ازین اسم متقدم باشد ظاهر میگرداند
چون باین تمهید یقینی مرآت قبول حلق پذیرفت و رسم
این سکه که علت وجود عالم جود لایزالی است کفتی اگر جود لایزالی
عالم قدیم باشد گوییم بر تقدیر لایزالیت جود قدم عالم
زیر قهرمان ارادت و قدرت ملاحظه کرده شدی اما چون
مقتضای جود در زیر قهرمان ارادت کامل و قدرت تام جلوه
جمال نمینمود و ظهور مقتضای فیض وجود عینی عالم است از ازلیت
منفک کردد و این انفکاک از ازلیت مانع ازلیت صفت جود
نمی تواند بود چنانچه بر تمامی ایضاح این بدقیق سابقا اطلاع
حاصل شده تمامی انکشاف درین موطن کریم آنست که چون
در علم ازلی صور تمام موجودات بود و بحسب قابلیت قبول
فیض فیاض بی منت استعداد هر یک را دران موطن
کریم بفیضی لایق متخصص فرموده بود و بعد از ظهور اسما

دولیکن

دگر لباس وجود عینی بهمان فیض که در الموطن شریف علم
بهفر بوده متخصص شدند از لیت جودی ازلیت عالم
صاحب توفیق یقین مطلب در یابد و شبهه قدم بالاربیت
خود مضمحل گردد و اگر حق تعالی قفل اشکال آنرا بر دل ارباب
هدایت بگشاید شبهه دوم حکیم برقلس گوید در بین
نشیک که کیفیت حال از دو صورت بیرون نتواند
بود که صانع یا صانع لایزال بوده بالفعل یا صانع لایزال
بوده بالقوه پس اگر لایزال بالفعل باشد مستلزم ازلیت
مصنوع نیز باشد و اگر صانع لایزال بوده بالقوه پس
اگر لایزال هرآینه مخرجی که آنچه بالقوه باشد بفعل آورد ضروری
باشد و محتاج است بفعل غیر ذات تواند بود و آن امر خارج
باشد که موثر ذات باشد باخراج از قوت بفعل و
لازم آید که امر خارج در واجب موثر باشد و متاثر بودن از
غیر منافی صانع بودن است دفع شبهه دوم که رفع اندای این
شک بآنست که چون مکرر امور گذشت که نظم شرف
مراتب شرایف اسمای الهی بعالمی که لایق جلال الهی باشد
آنچنان شد که نتایج ظهور بهر اسمی شریف بدو الطف

جلوهٔ جمال شرایف اسامی که شرف تقدم برین اسم
شریف دارند مرتبط باشند پس جلوهٔ جمال اسم کریم
صانع اگر اتصاف الهی بآن لایزال بوده مرتبط است بشرایف
ائمهٔ اسما از علیم و مرید و قادر که بر موافقت مقتضیات آن
آن اسامی مقتضای این اسم تجلی و ضوح جلوهٔ کمال فرماید
و چون مرآت یقین بجلوهٔ جمال این تاسیس مستعد و برگردید
این شبهه گردانیدی گوئیم حضرت کبریای الهی صانع بالفعل
ازلا کفتی لایزال بودن صانع بالفعل مستلزم ازلیت مصنوع
باشد گوئیم لا نسلم بلکه در ازلیت بالفعل وجود مصنوع
در علم قدیم کافیست ولی شبهه مصنوع را در علم کریم وجود علمی
ازلی هست و ازلیت صانع بالفعل مراد است بازلیت
وجود مصنوع در علم کریم موافق مقتضیات آثار اسمای علا
از انفکاک خالی نیست و این انفکاک مانع ازلیت بالفعل
نیست و این سخن هرچند بمذاق انس گرفتگان دلایل
عقلی گوارا نخواهد بود مؤیدات کشف اولیای امت کریمه
محمدی علیه افضل الصلوات والتحیات معتضد ست چنانچه
بعضی از اولیای کاملین رضی الله عنه و عنهم اجمعین ده

ربیات اشارات بمثل این تصریح فرموده باشند و بعض
کلام شریف وی برین منوال است فاعلم ان الازل عبارة
عن الاولیة لمن یوصف به ازلا من کان متکلما فهو العالم
الحی المرید القادر السمیع البصیر المتکلم الحق الخالق البارئ
المصور الملک لم یزل مسمی بهذه الاسماء والصفات
عن اولیة التقید فسمع المسموع وابصر المبصر الی غیر ذلک
واعیان المسموعات منا والمبصرات معدومة غیر موجودة
وهو یراها ازلا کما یعلمها ازلا ویمیزها ویفصلها ازلا و
لا عین لها فی الوجود العینی ازین نص کریم ظاهر گردد که صانع از
لا صانع بود واگرچه مصنوع معدوم بود واز ازلیت ناگزیرست
و توضیح مقاصد تعیینش مر عقولی را که بمتانت مضایق
مدارک خاصه عقل معود باشند از مثالی ناگزیرست و آن آنست
اگر ملکی صاحب قدرت صد هزار درم بغلامی که موجود نشده
باشد عطا فرماید چون بموجودیه غلام جزم دارد اگرچه موجود
عطا از ملک بالفعل موجود گشته باشد بلی دریافتن دیگران
این عطا را موقوف باشد بوجود غلام مگر کسی که ملک او را از آن
مطلع گردانید بلی عقل بمدارک خاص خویش چون در مواد امکانی

صانعیت بالفعل را از مصنوعیت بالفعل منفک نمی یابد در سرادق
کبریای الهی بهمین منوال ادراک تواند کرد و اطلاع بر جهت
تفرقه بمواخرین هدایت و یقین واضح و منجلی است چه وجود صور
مصنوعات در علم ازلی و یقین واضح و ملا انکه بهمان منوال که
دران موطن کریم متصور شده صورت وجود عینی خواهد گرفت
صاحب توفیق را راه بر ادراک دانش ازلیت صانع بالفعل سمیعی
روشن مرسانست چه بخشش از مواهب بی منت صدور یافته
وحقیقه در صور علمیه و موافق بخشش وجود عینی با آن تقرر
خواهد شد بلی در یافتن این موهبت و شبهه را مناط از آنجا
چه ایقان انکه البته این صورت عینی بعینه مطابق آن معلومه است
که در علم ازلی ثابت است سهولت تصور صانعیت بالفعل را
پیشتر از ظهور مصنوعات در مرتبهٔ وجود عینی مرآت روشن
است با انکه کیفیت اطلاقات اسامی ذو الجلال وسعت مواطن
مقدسه آن از خصوصیات کریمه هست که در راهای این نور که بعقل
معبر ست اهتدای ادراکش را مدارک عالیه و شرایف تجلیات
ناگزیر ست که انبیای هدایت نما علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
و تابعان ایشان از اولیای کمل با آن مهتدی گشته اند چون

بود

سعت آن مواطن مقدسه بیمن متابعت انبیای مرسل علی
نبینا و علیهم الصلوة و السلام بر ناظران این مغالق مبهم
منکشف کرد و بتصور این دقایق جلوه وضوح یابد اما صاحب
توفیق یقین مطلب را در الخ ام انکه صانعیت بالفعل و
ازلیت آن در موطن مقدس ازلیت مصنوع بالفعل
منفک نتواند بود بخلاف مواد امکانی که صانعیت بالفعل را
از مصنوعیت بالفعل ناگزیر است بعد از انکه مرآت یقین
بمصقل ایمان منجلی دارد آن مثال مددکاری قوی است ذات
الله تعالی و چون مقصود راقم درین ترجمه انکه با نچه در حوصله طاقت
گنجد اذهان طالبان را از شبهاتی که مخالف حق و یقین باشد
صافی کرداند باین گونه تنبیهات اذهان موقنان هدایت مطلب را
بجانب اتقان بحق نزدیک میدارد اگر مجالی ادراک از رنگ
وساوس و اوهام و شناعات مقدمات عادی ملتبسات
افکار ی عاری کرداند زیرا که اهتدا بحقیقت این مقدمات را
از یمن التجا بمفاخر یقین ارباب وحی از انبیای مرسلین
علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام و مکاشفات اولیای
کاملین ناگزیر است پیام اهل دلست این خبر که سعدی داد نه هر که

کوشش کند معنی سخن دارد شبهه حکیم برقلس این تنک چنان
درمیان آورده که هر علتی که تحرک و استحاله بران جایز نباشد
البته بذات علت باشد معلول نیز بجهت ذات اقتضا کند وچون
علت ازلی است هر آینه معلول نیز ازلی باشد دفع شبهه سیوم
چون انوار عقل بعض مقتضیات را در سرادق کبریای الهی بحضرت
ذات منتسب دارند از ان جهت از اثبات صفات در دور افتاده اند
پس باحتلاج این نوع شبهه مبادرت می نمایند و آنچه بحقیقت آن
نور یقین متعاضد است خلاف آنست چه تعلیم الهی که بزبانهای
انبیا متعاضد است خلاف آنست چه علیهم الصلوة والسلام
ازین مقصد شریف اعلام فرموده آنست که سرادق
کبریای ازان رو که در علو جلال ذات محتجب باشد امری منسوب
ندارند و حوالی اشیا در روان غرض باستناد ایشان
بسته نتوانند شد و حجاب عظمت کبریای ذات ارباب
آری بعظمت ذات حاجز و مانع آید و مضمون نص کریم قرآنی ازین
معنی ایضاح می فرماید که وان الله غنی عن العالمین بلکه از فیض اکرام
اسما و صفات و مقتضیات و آثار رسید و رمی پیوندد و
آثار ابداع و خلق بر قبول مبدعات و مخلوقات پرتو ظهور

از جمه

زند آخته از میان فیض اسماء و صفات علی است و
منفتح انوار مبین قرآنی کریمه الحمد لله رب العالمین
با هتدا باصل یقینی هدایت می نماید چه عالم را باسم
کر... افاضه فرموده و اسم کریم الله را بفردانیت عظمت
ذاتی که گذشته از نسبت مقدس ایراد فرموده چون باین
تمهید یقینی لوح شعور نقش پذیر شد هر آینه آن مقدمه که
در سوال مناط شبهه بآن قوی بود که هر چه علت باشد
بذات معلول نیز بذات اقتضا کند باستقامت نماند زیرا که
کمال عظمت ذات ازان بلند ترست که تاثیر از ساحت
کبریایش منسوب گردد چون ذات از قدوسی غنای
ذاتی ازانکه بکبریای جلال محتجب است از علیت مقدس افتاده
ازلیت ذات ازلیت معلول لازم نیاید چه معلول مقتضی
ذات نیست تا از قدم ذات قدم معلول لازم آید توهمی
خلجان شبهه رایج گردد و اگر در قدم بودن صفات و تاثیر
صفات همین شبهه گرد خاطر برآید دفع کردن آن بکرات
درین ترجمه روشن داشته ازاله آن وهم ازان نمودن
بهدایت منقضی شد شبهه چهارم حکیم بر قلب تصور مواین

تمسک باین کونه می کنند که زمان موجود نشود الا بافلک و فلک
موجود نشود الا بازمان زیرا اگر زمان ابدی باشد و چون
زمان ابدی باشد حرکات فلک نیز ابدی باشد
گوئیم مسلم داشتیم که زمان نتوان بود الا
بفلک اما مقدمهٔ ثانیه که فلک نباشد الا بازمان گوئیم
که این دلیل دلالت بران کند که فلک مقدم است بر زمان
چه عدم حرکت فلک بدون فلک متصور نشود و بعد از تسلیم
این مقدمه که زمان را با فلک معیت حاصل باشد این
مقدمهٔ دیگر که گوئی متی و قبل از لواحق زمانست مسلم
میدارد اما این که گفتی متی و قبل ابدی است مسلم نیست
تا از ابدیت متی و قبل ابدیت زمان لازم آید کاهی با
که زمان ابدی باشد و این ممنوعست چه زمان ثبوت
بوجود فلک و هرچه را بقا باشد ابدی نتواند بود
اگر گوئی متی و قبل را استعمال کنند در بعض مواد که در ابدیت
آن شائبهٔ نیست چنانچه گویند حضرت حق جل شانه
قبل از عالم موجود بوده گوئیم تعبیر از ابدیت کبریای الهی
باین لفظ کنند از جهت تنگنای فضای عبارت و امثال

این الفاظ در مواطن مقدسه از آن روا استعمال کنند
که آن معنی محققه که ابدیت الهی است بذهن در توان رسانید
و چون عرض فضای تحت آن معنی مقدس ابسط از زمان
الا این لفظ بذهن در نتوان رسانید از جهت توصل آن معنی
بذهن این لفظ استعمال کنند و این تعبیر ابدیت این
حقیقت قبلی دلالت نکند و غالب این نوع قائلان بار
قبل را مستندات تواند بود بر تقدیر مسامحت درین
مقدمه چون ابدیت قبل و متی بل ابدیت زمان متصور
نشود پس ابدیت زمان را با ابدیت قبل و متی روشن
داشتن لایق یقین مطلب برهان نتواند بود چه این استدلال
بامری که ثبوت آن حکم مر مصنوع را موقوف باشد باثبات
حکم ثانی مر موضوع را و این گونه استدلال در افاده یقین
قاصر و نامستقیم باشد و چون ابدیت زمان اختلال یافت
ابدیت فلک که موقوف بر ابدیت زمان بود محتمل باشد
زمین شبهه لایح دفع آن واضح شود حکیم
بر غلس گوید که عالم حسن النظام و کامل القوام است صانع
جواد خیر است و حید حسن را نیز نقص کند و صانع عالم نیز

نیست و غیر صانع قادر بر این نقص نیست پس عالم منقص نشود
ابداً سرمدی باشد پس عالم سرمدی باشد دفع شبهه پنجم
دور کردن این شک به آنست که مسلّم که عالم احسن النظام است و
صانع عالم جواد خیّر است اما آنکه البته شرّ نقص خیر کند
ممنوع است و این گاهی صحیح باشد که ناقص قادر نباشد
بر ابداع احسن اما اگر قادر باشد بر آن در نقص شرّ خیری
نخواهد بود و صانع عالم اگر نقص خیر حسن فرمود نازل منزله
آن فرمود و خیر احسن را و این نوع نقص منافی خیریت
نیست و چون مقدمه که مبنی بر تسلیم آن دلیل قدم عالم تمام
می شد مسلّم نشد لاجرم سرمدیت عالم مضمحل باشد
شبهه ششم حکیم برقلس گوید که آنچه کائن و فاسد گردد
بواسطه عروض امری غریب فاسد شود و خارج عالم
شیئی نیست که عارض عالم شود تا عالم را فاسد گرداند پس
ثابت باشد و هر چه فساد با آن متطرق نشود حدوث و کون
با آن متطرق نشود زیرا که هر کائنی فاسد باشد دفع شبهه ششم
گوئیم مقدمه که گوئی که خارج از عالم چیزی نیست که عارض
عالم شده عالم را فاسد گرداند ممنوع است و این کاهی

درست

درست بودی که تمام مکونات منحصر درین عالم بودی که بعدم
آن قایل شدیم بلکه عوالم درین عالم منحصر نیست چرا نشاید
که از سایر عوالم عارضی لاحق شود این عالم را که بفساد و
انعدام آن شودی گردد و دیگر لازم آید که سبب فساد منحصر در
حدوث حادثی غریب باشد شبهه هفتم حکیم ارقلس گوید که اشیا
در عالم طبیعی حرکتش متغیر و متکون و فاسد شود که در اماکن
غریبه باشد پس با ماکن متجاذب شود چون آتش در اجسام
انسانی که بانحلال متوجه مرکز میشود و بآن ارتباط فاسد
می شود لاجرم مرکب انحلال پذیرد چه کون و فساد نخست
مرکبات متطرق تواند شد و بسایط از کون و فساد عاری
است چه بسیط بر حالتی واحد استقرار یافته و هرچه بر حالتی
واحد باشد ازلی باشد دفع شبهه هفتم گوئیم اشیا در مکانی
طبیعی متغیر و متکون و فاسد می شوند و عدم تغیر اشیا اگر
بطبیعت هستند داری سلمت چرا نشاید که ورای
طبیعت مغیری تواند بود لاجرم یقین آنکه اشیا در مکان
طبیعی متغیر و فاسد نیست در حال بواسطه بعض اوضاع خاص
چرا نشاید که در زمان مستقبل بعد از رفع آن وضع خاص تغیر

تا آن منطرق شود و آن مقدمه که اشیا در اماکن غریبه واقع
شوند چرا نشاید که با جذب با ماکن طبیعی دیگر منضم باشد
که اجتماع آن هر دو علت تغیر و فساد باشد و اما آن مقدمه
دیگر که کون و فساد بمرکبات منطرق میشود و به بسایط منطرق
نمی شود گوییم از آنکه مرکبات را علت فساد واضح باشد
که عقل با آن جزم کند و آن علت خاص بر بسائط با
جزم با آنکه مطلقا بسائط را فساد طاری نشود لایق مطلب
یقین و برهان نتواند بود و این گاهی بودی که علت فساد
منحصر بودی درهمین علت فساد که منتفی است در بسائط چرا
نشاید که علت فساد امری باشد مغایر علت فساد مرکبات
و از عدم اطلاع عقل بر علت فساد بسائط عدم فساد لازم نمی آید
چرا نشاید که اطلاع بر علت فساد بسائط بقوتی حاصل تواند
گردد که ورای عقل باشد چون احتمال علت فساد باقی باشد
جزم بعدم فساد بسائط لایق نظم یقین و برهان نباشد
شبهه هشتم حکیم برقلس گوید که عقل و نفس و افلاک متحرکند
باستداره و طبایع یا متحرک باشند بوسط یا متحرک باشند
بوسط بطریق استقامت و بر تقدیر تسلیم این مقدمات نقاشد

در عناصر فاسد نگردد اگرچه اجزای عناصر منخرق گشت باستقامت
پس فلک و کلیات عناصر فاسد نگردد اگرچه لو چون عالم فاسد
نشود تکوین آن جایز نباشد که بتوضیح مقدمه که مناط
اشتباه باشد منقح گردد و مناط شبهه بر آنست که گوید
تفاسد عناصر بواسطه تضاد در حرکات است گوییم که
لا نسلم که تضاد حرکات علت تامه تفاسد است چرا نشاید
که جزء علت باشد و بر تقدیر تسلیم که علت تامه باشد لا نسلم
که علت تفاسد در تضاد حرکات منحصر است چرا نشاید که
تفاسد را علل باشد که یکی از آن تضاد حرکات باشد و آن
و آن مقدمه دیگر که حرکت دوری را ضدی نیست لازم فساد
در آن واقع نشود گوییم لا نسلم که هر چه را ضد نباشد
فساد بآن متطرق نشود و این گاهی باشد که علت تفاسد
در تضاد حرکت منحصر باشد چرا نشاید که علت تفاسد را
انواع باشد و از انتفای نوعی خاص انتفای جمیع انواع
لازم نمی آید پس با وجود استدارهٔ فلک و کلیات
عناصر سرمدیت افلاک و عدم فساد آن واجب نباشد
مترجم اول میگوید که با آن شبهه ششم مصنف کتاب غزالی

شبهات حکیم برقلس اند بر قدم عالم بانجام رسانید و
بقدر قصور و فتور در دفع شبهات الحکیم برقلس را در قدم
عالم بانجام رسانیده او را که در اصل کتاب نیست منضم
گردانیدم حق جل و علا منهل سعی مرا از حاشیهٔ اغراض
نفسانی مبرا داد و ساعی را در بذل جهدی که نموده نیل درجات
اجل فائز گرداناد بمحمد و آله اجمعین مصنف اصل کتاب
بعد از ایراد شبهات فرماید این شبهاتیست که محکی
است بر قدم عالم مبتنی دارند و هر یک از آن مغالطه
است و اگر نه آن بحکماتی که مستند بدلیلی نیست منفرد باید
کرمن تالیفی مستقل پرداخته ام که شبهات ارسطاطالیس را که
که در قدم عالم دارد در آن تضعیف روشن داشته ام
و بعضی از متعصبان حکیم برقلس عذر تمهید کنند که از وارد
شدن این شبهات ساحت تحقیق حکیم عاری دارد
و عذر ایشان واضح کرده اند که حکیم را با معتقدان جلوه کمال
دو مسلک باشد و بدو زبان با ایشان سخن گوید یکی منطق
روحانی و یکی جسمانی مرکب و چون از اهل زمان بحکمت
مایل نبوده اند از روحانیت تنزل نموده بمدارک افهام

ایشان

ایشان این مقالات ظاهر گردانید و غرض حکیم آن بود
که اگر بمسلک تحقیق سخن پردازمی شد از سعادت معاصران
مامون نمی بود لاجرم از طریق حکمت متجاوز گشت چه حکیم را
چنان لایق باشد که علوم خویش بطریق مختلف
ظاهر گرداند تا هر ناظر را بحسب استعداد خویش
از ان حظ تواند بود و طعن ورد بجانب حکیم راجع نگردد
چه حکیم موافق مذهب خویش که بدوام عالم و عدم فساد
آن قایلست کتابی تالیف کرده و بعضی ناظران آن
کتاب که فرو رفتن حکیم و دقت سخن وی مطلع نشدند از آن
ظاهر جسمانیت فرا گرفتند و آن برد هریت مذهب خویش
فرود آوردند سخن حکیم در ان کتاب اینچنین است که چون
عالم بعضی ببعضی متصل است و قوی که در ان هست
پیدا شد و مرکبات از عناصر پدید آمد و قشور ظاهر گشت
و لبوب پنهان شد و قشور فاسد ست و لبوب دائم ست
فساد بآن متطرق نمی شود زیرا که اینها بسیط اند و خسیسه
القوی پس قسمت یافته است عالم بدو متصل عالم یک
عالم صفا و لب و دیگر عالم کدورت و قشر پس متصل شد

شد بعض آن عالم بعض پس آخر این عالم از ابتدای
آن عالم باشد و از وجهی میانه این دو عالم تفرقه نیست
پس این عالم فاسد نباشد و از وجهی تفرقه دارد که
قشور فاسد نیست و کدورت زایل شود و قشور چگونه
زایل نشود که مادام قشور باقی باشد لبوب فانی باشند
وجهی دیگر آنکه این عالم مرکب است و عالم اعلی بسیط است
و هر مرکبی الخلال آن باقی پذیرد تا به بسیطی باز گردد که مرکب
از آن بسیط ترکیب یافته و هر بسیطی دائمی است باقی ص
و مضمحل ممتنع و متغیر نیست صاحب اصل کتاب فرماید که آنچه
تحقیق حکیم را از قدم عالم پاک نمیدارد آنست که نقل
کردیم و طایفه که نقل اول را الحکیم منسوب داشته اند نا
واقف و مطلع نشدند بر قصد حکیم مبنی بر سببی که سابقا
گفته شد یا از آن رو که پیش اهل زمان خویش محسود بوده
چه بسیط التفکر و واسع النظر و اهل زمان حکیم صاحب
اوهام و خیالات بودند زیرا که در موضعی دیگر از آن یکون [illegible]
و آن بعض مبادی باقیست و فاسد و مضمحل نمیشود و متغایر
دهر ست و ماسک دهر ست الا آنکه آن بعض مبادی صادر

از اول واحد است که موصوف بصفتی نیست و نعت و
نطق مدرک نشود زیرا که صور اشیا همه از آن واحد
فائض توانند بود و در تحت افاضهٔ او مندرج است و آن
هیولی غایت و منتهی است که فوق آن جوهر اعظم از آن نیست
الا اول و احد که احدی است که قدرتش اخراج این اوایل
کرده و قدرتش ابداع این مبادی نموده و دیگر فرمود که
حق محتاج بمعرفت ذات نیست زیرا که کبریای جلال
حق است و هر حقی دیگر که باشد در زیر افاضهٔ او مندرج است
چه حقیقت آن حق را موجب حق مطلق است پس حق
ذاتی باشد که ممد بقا و حیات طبایع باشد و حق این
عالم را افاده فرموده ابتدا و بعد از فساد و فتور باقی
خواهد داشت و باطن بصیر را از دنسی که دارد پاک
میدارد و دیگر فرمود که این عالم چون دنس آن صافی
گشت و متمحض شد در باطن روحانیت با جواهر صا
که متضمن آنست در حد مراتب روحانی باقی ماند مانند
عالم علوی بی نهایت و از جملهٔ آن اصناف باشد و باقی
از جواهری که همه آن قشر دنس و خبث است و آنرا از

ناگزیر باشد که آن متغش و متخلخل شوند و نفوس طاهره باذناس
و قشور منکدر نشوند و با نفوس کثیرة القشور در یک
عالم جمع نشوند و آنچه از این عالم بفساد و فنای الخ
آن صنف باشد که از توسط متوسطات روحانی محروم
نباشد و آن صنف که قشر و دنس بر آن غالب باشد
اما صنفی که از حضرت باری شرف افاضت یافته بلا
متوسطی یا از متوسطی صادر باشد بی قشر مضمحل نمی‌شود
دیگر فرمود که قشور لاحق اشیا می‌شود بی متوسطی پس
بالعرض طاری شود اشیا را نه بذات چون متوسطات
بسیار گردد اشیا از مبدع اول دور شود و قشور
حادث گردد لاجرم چون متوسطات کمتر شود نورانیت
متوفر گردد و قشریت و دنس کمتر شود جواهر پاکیزه
و صاف‌تر و اشیا باقی‌تر باشد و از افاضاتی که از
حکیم برقلس نقل میکنند آنست که باری تعالی عالم است
باجناس و انواع و اشخاص و باین قول مخالفت ارسطاطالیس
نموده زیرا که مذهب ارسطاطالیس آنست که باری
عالم است باجناس و انواع لیکن باشخاص کائنه فاسده

عالم نتواند بود و از سخنانی که بابرقلس در قدم عالم منسوب
داشته‌اند آنست که گوید حدوث عالم توهم نتوان کرد الا
بتوهم آنکه نبود و باری تعالی آنرا ابداع فرموده در حالتی
که نبود و برین تقدیر از سه حال بیرون نیست یا باری
تعالی قادر نبود بر ابداع و قادر شد و این محال یا مرید نبود
و این هم محال زیرا که لایزال مرید بود حکمت اقتضا نمیکرد
و این هم محال زیرا که وجود اشرف است از عدم علی الاطلاق
و چون این جهات باطل شد باری تعالی و عالم در صفت
خاصه که قدم است متشابه باشند در اصلی که مسلک
قواعد متکلمان باشد یعنی باری تعالی قدیم بالذات
باشد و عالم قدیم بالزمان و اگر چه در وجود معا باشند
مترجم اول میگوید بر مسلک حکیم در دفع مثل این شبهها
در مواضع مکرر ازین ترجمه تاکیدی که باضمحلال مادهای
تخمینش رساند تقدیم یافته صاحب توفیق هدایت
بمطلب را در ازاله این گونه وهم ممد خواهد بود پس اختیار
کنیم که بر تقدیر ابداع باری عالم را اختیار کردیم که قادر
بود و سبب تاخیر ابداع عالم از ازلیت بل ابتدائیه عدم

قدرت بود بلکه بواسطه آن بود که ظهور اثر این اسم کریم
بقانونی که شرایف اسمای الهی اقتضا فرماید بحلوه جمال
اسم کریم مربوط منوط است چون موافق آن اسم
کریم اثر جلوه جمال نماید از تاخر حکم کمالی این اسم در حیطه
قهرمان آن اسم کریم ظاهر گردد ناگزیرست و تاخر حکم که
فیض وجود عینی عالم است مانع از لیت این صنعت
کمالی نیست واز لیت اتصاف حضرت کبریای الهی باین
صنعت کریم چنانچه سابقا کیفیت اطلاق آن ادر مواطن
قدس کبریای الهی که معتضدست بکشف اولیای مهتدین
رضوان الله علیهم اجمعین زیادتی انکشاف داده صاحب
توفیق یقین مطلب را هادی خواهد بود درین ازاله و
همچنین درارادت کریم گوئیم بر تقدیر احداث عالم اراده
کریم ازلی است و تاخر ظهور حکم آن اسم ان کریم مبنی
بر اتفاق اثر آن کریمه است در حیطه قهرمان کریمه است
در حیطه که برین اسم شریف در ترتیب شرایف اسما مقدم
است مثل اسم کریم حکیم پس تاخر حکم آن اسم کریم مانع
از لیت این اسم کریم نتواند بود اما در اقتضای حکمت

الهی یقین بآن گونه جازمست که در حالت عدم ابداع
عالم حکمت بی اقتضای ابداع عالم نمیفرمود و دلیلی
که حکیم برفلس مقتضای حکمت الهی انگاشته که وجود
اشرف از عدم است مطلق در انحصار مقتضیات
حکم الهی در امری واحد از صواب دور افتاده چگونه
مقتضیات حکمت کامله الهی در صنعتی منحصر تواند بود
و از کجا یقین تو انگر ذکه این امر که در مدارک جزئی
بشری مقتضای حکمت الهی تواند بود که خیریت
وجود نسبت باعدام چون متحقق گردد باید که
اقتضای حکمت الهی متحقق شود ههیهات مقتضیات
حکم الهی بر طبق سعت مواطن مقدسه تحقیق که خیریت
وجود نسبت باعدم چون متحقق گردد باید که اقتضای
حکمت الهی متحقق گردد هیهات مقتضیات حکم الهی بر
طبق سعت مواطن مقدسه تواند یافت و آن از احاطه
عقول بشری متجاوز باشد یکی دور نباشد که بعد از
انسان حکمت کامله الهی که این حکم از مقتضیات حکمت
الهی انگاشته در زیر سایر مقتضیات مندرج باشد

چون مقتضای حکمت الهی درین صنف منحصر نباشد از
تحقق این صنف وجود اقتضای حکمت الهی لازم نباشد
چون مستند بطلان جهات ثلثه که حکیم دانش اندوز
در قدم عالم تصور کرده بود مضمحل شد شبهه در قدم مرتفع
باشد والله الهادی ومنه التوفیق . رای
تامسطیوس که شارح کلام ارسطاطالیس است
واعتماد در شرح آن حکیم بحکمت آنست که این حکیم در جمیع
آنچه مذکور شد موافق ارسطاطالیس است و در اثبات
علت اولی از مذاهب آن مذهب اختیار کرده که گوید
که مبادی سه است هیولی و صورت و عدم و تفرقه کرده
میان عدم مطلق و عدم خاص زیرا که عدم صورتی خاص
از ماده که قبول آن میکند مثل عدم سقفیت از حدید
مماثل عدم سقفیت از صنوف نباشد زیرا که این ماده
قبول نمیکند این صورت را دیگر گفت که افلاک از عناصر اربعه
حاصل میشود زیرا که عناصر از افلاک است پس در افلاک مائیت
وهوائیت و ارضیت موجود باشد الا غالب در افلاک
ناریت است چنانچه در مرکبات سفلی ارضیت است

وکواکب نیرات مشتعله است که ترکیب آن بر وجهی
است که انحلال اجزاء آن متطرق نشود زیرا که
قابل کون و فساد و تغیر و استحاله نیست والا طبایع
افلاک و بسایط متحد شدند و فرق بامر نیست که متبین
شد الحاصل تامسطیوس از ارسطاطالیس و افلاطون
و تاوفرطیس و فرفوریوس و فلوطرخس نقل میکند
که در تمام عالم طبیعت واحد عامه موجودست و هر نوعی
از انواع نباتات و حیوانات طبیعتی خاص مخصوص شد
و طبیعت را تعبیر کنند که مبداء حرکت و سکون باشد
در اشیا بطریقی که ذات اشیا اقتضا کند و
طبیعت علت حرکت است در متحرکات و سکون
در ساکنات و بزعم حکیم طبیعت مدبر جمیع اشیاست
صاحب حیات و جمادات را بتدبیری طبعی و اگرچه
حی و مختار و قادر نیست ولیکن صدور آثار طبیعت
بترتیبی صحیح و نظمی محکم بوقوع می رسد تامسطیوس
از حکیم ارسطاطالیس نقل میکند که حکیم در مقاله لام
چنان فرموده که فعل و اثری که از طبیعت صدور می

و بر طبق حکمت و صواب بصید در میرسد و اگرچه شرف
حیات شرف نیست زیرا که ملهم است از کسی که اکرم است
از طبیعت با صدار این گونه آثار و اشارت کرد که آن
سبب حضرت باری است سبحانه دیگر گفت که طبیعت
دو صنف باشد طبیعتی که مستعلی است بر کون و فساد
بکلیت و جزئیت که فلک باشد و دیگر است طبیعتی
که معروض کون و فساد باشد بجزئیت از اکون و فساد
لاحق نشود و مراد بجزئیات اشخاص است و بکلیات
اسطقسات یعنی عناصر اربعه از الجمله بندای اسکندر
افرودیسی از کبار علمای حکمت بود و کلامی متین در رای
رزین داشت با حکیم مقدم ارسطاطالیس در جمیع
آرا موافق است و بر قول او این تحقیق افزوده که افاده
نموده که حضرت کریم باری تقدست اسمائه عالم است
بکلیات و جزئیات بر نسقی واحد و عالم است بما کان
و سیکون و عالم کریمش متغیر و معلوم متغیر نشود و متکثر
معلوم متکثر نشود دیگر گفت هر کوکبی صاحب نفسی است
و طبعی حرکت از جهت نفس و طبع باشند و قابلیت

[illegible]

تحریک از غیر ندارد بلکه بطبع و اختیار حرکت کند الّا آنست
که حرکات کواکب مختلف نیست زیرا که حرکت مستدیرست
دیگر گفت که فلک محیط بمادونست و زمان بر فلک جزو پایان
پذیر زیرا که زمان عدد حرکت میکند و چون فلک شمسی
محیط نیست جائز نباشد که فاسد شود و متکون گردد
و هر چه فاسد و متکون نشود ازلی باشد و در تالیفی
که در معرفت نفس پرداخته میگوید که صناعت طبیعت
قبول کند و طبیعت صناعت را قبول نکند حل لغز حکیم
غالب آنست که آنچه بصناعت و قوانین آن نفس را
حاصل شود موافق فطریات طبیعت تواند بود و از امور
که طبیعت بی معاونت صناعت بآن راه یابد مثل معرفت
اوزان شعر نسبت با کسی که طبیعت او موزون باشد
پس آنچه بصناعت عروض حاصل کنند موافق این امر
فطری باشد و هر چه بمعاونت صناعت حاصل شود طبیعت را
قبول آن ضروری نیست چنانچه همین شناسای اوزان
شعر نسبت با کسی که طبع موزون ندارد که آنچه بصناعت
عروض حاصل شدن آن شخص را قابلیت قبول آن نیست

دیگر فرموده که طبیعت الطف و قوت است و افعال طبیعت
در براعت و لطف فائق است بر اموری که بمعاونت صناعتی
از صناعات در لطف آن سعی کنند دیگر چنان فرماید که
بعد از مفارقت نفس از بدن ما نفس هیچ قوت
باقی نماند حتی قوت عقلی و درین مسئله مخالفت استاد
خود کرده ارسطاطالیس زیرا که ارسطاطالیس را
زعم آنست که آنچه باقی ماند با نفس از جمیع قوتها
قوت عقلی باشد و شرور و لذات نفس دران عالم
مقصور بر لذات عقلی خواهد بود زیرا که هیچ قوتی دیگر
مقارن نفس نخواهد بود و بغیر از قوت عقلی که بآن التذاذ
تواند یافت و متاخران از حکما اثبات کنند نفس را
بعد از مفارقت هیأتی چند خلقی که بمشارکت بدن
حاصل کرده باشد که بآن هیأتی خلقی مستعد هیأت ملکی
گردد دران عالم از الجمله رای فرفوریوس که شارح
کلام ارسطاطالیس است و مدعای این دانش اندوز آنست
که آنچه از افلاطون نقل کنند در حدوث عالم صحیح نیست
چه در رساله خویش که بیکی از معاصران داده خویش

فرستاد چنان نموده که آنچه شمارا روشن گشته که حکیم کامل
افلاطون بران رفته عالم را ابتدای زمانی هست
این دعوی کاذب است چه مذهب حکیم آنست که عالم را
ابتدای زمانی نیست بلکه ابتدای از جهت علت دارد
و اگر توهم کنند که عالم مخلوق گشته یا حادث شده
از لاشیء و از لانظام بنظام آمده غلط است صحیح نباشد
زیرا که عدمی را که علت وجود غیر خود باشد نتوان
گفت که آن عدم اقدم است از وجود و نتوان گفت
که هر لانظامی مقدم است غالبا مراد حکیم در تغییر کلام
حکیم مقدم افلاطون درین ابهام آنست که چون علت
وجود عالم مبدع است پس عالم عدمی باشد که علت آن
غیر وجود باشد و این صنف عدم گوییا متمیز نیست صنفی
عدم که علت آن وجود باشد لاجرم این عدم را نتوان
گفت که اقدم است از وجود و چندان مآلی ندارد علت
عدم را در سبق وجود بر عدم مدخلی نتواند بود بلکه مراد
افلاطون با این سخن آنست که خالق اظهار عالم فرمود
از عدم بوجود و اگر وجود عالم از ذات عالم نیست بلکه بسبب وجود

عالم خالق است دیگر فرمود که هیولی امریست که قابل صورت
باشد و کبیر و صغیر تواند بود و در حد یکی باشند و عدم را
بیان نکند بر حکیم کامل ارسطاطالیس و گوید هیولی را
صورت نیست پس عدم در هیولی در صورت اثبات
کند دیگر فرمود که مکونات بصورت مکون شوند بر سبیل
تغیر و فاسد شوند بحالی شدن از صورت و زعم فرفوریوس
آنست که از اصول ثلثه که هیولی و صورت و عدم آنست
که هر جسمی یا ساکن است یا متحرک و آنکه کونی از اکوان هست
که محرک اجسام است و گوید هر واحدی که بسیط باشد
فعلش واحد بسیط است و هر مرکبی را فعل مرکب باشند
و هر موجودی را فعل طبیعت آن موجود باشند پس فعل حضرت
کبریای الهی بذات فعل واحد بسیط است و در افعال
کامل الهی آنچه بمتوسط باشد مرکب است دیگر گفت که هر
موجودی را فعلی باشد موافق طبیعت آن موجود و چون
حضرت کبریای الهی بوجود متصف است هر آینه فعل خاص
حضرتش توجه بوجود باشند پس از حضرت جلالتش
فعل واحد بصورت پیوست و حرکتی واحد صادر شد که

مناسب جلال قدس آن حضرت بود که آن وجود است دیگر
گفت که مفعول یا معدوم است و ممکن است که یافت شود
که آن طبیعت هیولی است بعینه پس وجود بر طبیعت ما
که قابل وجود باشد سابق است یا گوییم مفعول معدوم
نیست که قابل وجود باشد بلکه فاعل مفعول را ایجاد کرد
از لا شیء و فاعل ابداع مفعول فرمود لی توهم سبق
شیء از اشیا و این قول موحدان است دیگر گفت اول
فعلی که از مبدا صادر شد جوهر بود الا آن است که جوهر
جوهر بحرکت بود لاجرم تعاشش بحرکت باشد زیرا که
جوهر نتواند بود که بذات بمنزلهٔ وجود اول باشد و لیکن
در صدد تشبه است بوجود اول و هر حرکتی که تصور کنند
یا بر خط مستقیم یا بر خط مستدیر پس جوهر باین دو صنف
حرکت متحرک باشد و چون وجود جوهر بحرکت است
واجب است که متحرک باشد و چون وجود جوهر بحرکت است
واجب است که متحرک باشد در جمیع جهات بحرکت
مستقیم بر جمیع خطوط که طول و عرض و عمق باشد الا
آن است که حرکتش بر آن خطوط نهایت نیست زیرا که هر چه

بالفعل باشد بی نهایت نتواند بود پس حرکات جوهر در
اقطار ثلثه حرکت متناهی باشد بر خطوط مستقیمه و باین
حرکت در اقطار ثلثه جسم حاصل شود و در قوت و استعداد
جوهر همین باقی ماند که متحرک باشد بجهتی که در ان جهت
حرکت غیر متناهی باشد و در وقتی از اوقات ساکن
نشود و ممکن نیست که مجموع باشد بحرکت مستدیر زیرا که
حرکت دائره را احتیاج است بساکنی که در وسط باشد
پس جوهر منقسم می شود و بعضی متحرک باشد باستدارت و آن
در وسط ساکن و گفته اند هر شخصی متحرک که مماس شخصی ساکن باشد
در طبیعت ساکن قبول تاثیر باشد چون متحرک حرکت
کند و آن ساکن را حرکت دهد با حرکت خویش
در جسم تابع سخونت حادث شود و چون متسخن
لطیف و خفیف شود طبیعت آتش پدید آید که ملاقی
فلک قمر باشد و جسمی که ملاقی آتش است از فلک
دورتر است و بحرکت آتش متحرک می شود پس حرکتش از
حرکت آتش ناقص باشد و مجموع اجزا متحرک نتواند بود
بلکه جزوی از ان متحرک باشد پس سخونت ان از آتش فروتر باشد

واین جسم هواست وجسمی که ملاقی هواست متحرک نیست
زیراکه از محرک دورست پس بارد باشد ازان روکه
ساکن است وچون هوا حارست بحرارتی اندک متسخن باشد
باجسمی که در وسط است در غایت بعدست از فلک
واستفاده حرکت وقبول تأثیر نمیکند لاجرم بارد وساکن
باشند واین گونه جسم را ارض گویند چون این اجسام را
قابلیت تأثیر بعضی از بعضی بود از اختلاط بعض این اجسام
در بعض اجسام دیگر مرکبات متولد شد که این اجسام
محسوسات است دیگر گفت که فعل طبیعت بفکر وارادت نیست
وبخت واتفاق محض صدور افعال نمی شود بلکه از آثار طبیعت
بر سنن انتظام وترتیبی که موافق حکمت باشد بقصد درمی
پیوندد بلکه بعضی افعال طبیعت متعاقب فعلی دیگر باشد چنانچه
گندم را طبیعت جهت غذائیت مردم آماده است
واعضای مردم هر عضوی ازان برای آنچه صلاحیت مهیا
داشت وفرفوریوس مقاله ارسطو را در طبیعت منقسم
میدارد به پنج قسم یکی عنصر ودوم صورت وسوم
مجتمع از هر دو مانند انسان چهارم حرکت حادث در شیی

حرکت بار است و بما فوق حرکت میکند بحسب طبیعت عامه که در
کل موجود است زیرا که جزئیات متحقق نشود الا از کلی که شامل
جمیع باشد و اختلاف کرده اند در مرکز حرکت بعضی از حکما
بر آنند که دون فلک است و دلیل بر وجود حرکت افعال و قوی
که در عالم منتشر است چنانچه میل آتش و هوا بعلا و میل
آب و زمین بفرود مستقیم گشت که اگر درین اشیا قوتی
نبودی که باعث بر حرکت بودی درین اشیا حرکت
متحقق نمی شد و مادام که درین اشیا مبادی حرکات
نبودی حرکات موجود نمی شد و همچنین است نموی که یافته
میشود در نبات و حیوانات از قوت غذا و قوت نمو
از فلاسفه اسلامی مثل یعقوب بن اسحاق کندی
و حسین بن ابو اسحاق و یحیی نحوی و ابی الفرج مفسر و ابی سلیمان
سنجری و ابی سلیمان محمد بن مسعود مقدسی و ابی بکر ثابت
بن قره و ابی تمام یوسف بن محمد نیشابوری و ابی زید احمد بن
بلخی و ابی محارب حسن بن سهل بن محارب قمی و احمد
بن خطیب سرخسی و طلحه بن محمد نسفی و ابی حامد احمد بن
اسفزاری و عیسی بن علی وزیر و ابی علی احمد بن محمد مسکویه

و ابی ذکریا احمد بن عدی خمری و ابی الحسین عامری و ابی
نصر بن محمد بن طرخان فارابی و غیر ایشان درین فوج امام
مقدم و مقتدای معظم و سابق حلبهٔ تحقیق و فارس
میدان تدقیق شیخ رئیس و رکن اسیس ابی علی حسین
بن عبد الله سیناست و تمام این فوج حکما بر جمیع اقوال
ارسطاطالیس اقتدا کنند الا در اندکی از مسائل که با فلاطون
نسبت کنند و چون طریقهٔ شیخ رئیس ابی علی سینا
دقیق تر بود و در تبیین حقایق نظر ثاقبش غامض تر مصنف
اصل کتاب نقل طریقهٔ آن حکیم کامل از کتب و مصنفات فایق
آن حکیم فاخره کرده و از نقل طرق باقی حکما عنان قلم کشیده
است مترجم اول خواجه افضل میگوید که چون در مصنفات
فاخره مقاصد آن حکیم را مدار منقح گشته و در تنقیح فواید آن
مساعی جمیله مبذول داشته راقم این سطور حوالهٔ
بآن تصانیف حقایق الیف کرده مقالات حکیم کامل را در منطق
و الهی و طبیعی که صاحب اصل کتاب آورده درین ترجمه
از رقم نمودن آن اختصار کرد زیرا که چون شرط این
ترجمه بر آن نسق استمرار یافته که رسم مقاصدی که مطابق قانون

حق مبین و قواعد دین متین نباشد در بوته تخلیص ریخته
آنچه حق باشد ازان بیرون آورد و در جمع مسایل و مقاصدی
که در طی مقالات حکیم ماهر مندرج است که بمخالفت شرع
شریف میرساند اگر در میدان ایقان بشکست قواعد
مخالف اشهب خامه چالش گرم میشود کلام باطنابات مؤدی
می شد و در بعضی ازان بتکرار می انجامید چه مسایل بعضی
مقاصد مخالف حکیم را در طی مقالات دیگر حکما تحقیق کرده
پس این دو علت باعث بر طرح مقالات آن حکیم کامل
شد درین ترجمه و مجملا بمقاصد کلام حکیم بر نسق ایراد مصنف بدین
اصل کتاب اشارت کرد و از تفصیل آن دامن [illegible] در
کلام را حکیم در منطق مشتمل داشته بعد از تقسیم علم بتصور و
تصدیق و بیان احتیاج بمنطق بر تقسیم الفاظ بمفرد و مرکب
و بیان رسوم کلیات خمس و تقسیم قضیه بحملیه و شرطیه متصله
و منفصله و تقسیم حملیه بمهمله و شخصیه و محصوره و بیان جهات
قضایا و بیان عکس و قیاس و بیان مبادی قیاس و کیفیت
ترتیب اشکال و نتایج و بیان قیاسات شرطی و نقایض
آن و قیاسات مرکبه و بیان مقدمات قیاس جهت ذوات و

شرایط و بیان الفاظی چند که منطقی بآن محتاج است مثل
ظن و حق و عقل و علم و غیر این و کلام در الهیات منحصر داشته
برده مسئله اول در موضوع و ثانی در تحقیق جوهر جسمانی
و ثالث در اقسام عقل و رابع در متقدم و متاخر و قدیم و حادث
خامس در کلی و واحد و لواحق هر دو و سادس در تعریف
واجب الوجود و سابع در آنکه واجب الوجود عقل و عاقل
و معقول است و ثامن در آنکه از واحد صادر نمی شود الا واحد
و تاسع در عنایت ازلیت و بیان دخول شر در قضا
و عاشر در اثبات معاد و اثبات سعادات ابدی و باین
مسئله کلام را در الهیات باتمام رسانید و کلام در طبیعیات
مشتمل داشته بر شش مقاله مقاله اول در لواحق اجسام
طبیعی و غیر طبیعی سیوم در مرکبات و آثار علویه چهارم
در نفوس و قوی پنجم در آنکه نفس انسانی جوهر است و جسم
نیست ششم در وجه خروج عقل از قوت بفعل و احوال
خاصه نفس انسانی و باین مقاله کلام شیخ رئیس در مقالی
که مصنف اصل کتاب از آن تحریر کامل نقل میکند باتمام
رسید و بعد از تمام مقاصد حکما که در فهرست بیان میکند ذکر مذاهب

عرب و علوم ایشان میکند و میانه خاتمه کلام و ذکر مذاهب
عرب باستطراد از قبیل حکایات خبری واقع است و از نسخه
اصل کتاب ازین موضع آن چیز ساقط بود اگرچه با مهمات مقاصدی
که در فهرست مذکور است محل نبود اما چون در بلده که راقم
این سطور بترجمه این کتاب مامور بود بیش از یک نسخه نبود
از عدم تعرض آنچه از اصل ساقط ناظران مؤاخذه نکنند و چون
بمقاصدی که در فهرست مبوب گشته محل نبود بعد از ذکر مقاصد
حکیم کامل ابو علی سینا بیان مذاهب عرب و علوم ایشان
میکند و بران نسق ترجمه رفته پس از عدم تعرض آنچه
ساقط بود معذور دارند اما معطله عرب اصنافند بعضی
انکار خالق و بعث و اعاده کنند و گویند طبع محیی است
و دهر معنی و ازین طایفه در قرآن خبر میفرماید آنجا که فرموده
و ما هی الا حیوتنا الدنیا درین کریمه اشارت است بآنکه طایفه
اسباب حیات و موت بر طبایع محسوسه در عالم سفلی مقصور
دانند و ترکیب طبایع و تحلیل عناصر تفاوتهای عالم عنصری
محسوس شمرند پس جامع را طبع دانند و مهلک را دهر خوانند
که و ما یهلکنا الا الدهر پس گمانهای فاسد ایشانرا در قرآن مجید

بفکری ایشان دفع می سازد اولم یتفکروا ما بصاحبهم
من جنة ان هو الا نذیر مبین و قال اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض و قال اولم ینظروا الی ما خلق الله و قال
یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم چه حقایق این نصوص
کریمه هادی است بآنکه از خلق و عجایب حکمتی که در زیر آفرینش
اصناف آن مندرجست راه اثبات خالق کریم و مبدع روشن
و هویداست و آنکه چنان مبدع قدیر بکمال قدرت رسیده
کردن خلقت مکونات در اول نشاء دنار موجود کردانیده
در نشاء ثانی قادر و توانا خواهد بود و صنفی دیگر از ان مردم
اقرار دارند و بآفرینش آفرینش و با ابتدای خلقت و ابداع
قایل باشند و بمقتضای آن مقر و منقاد اما بعث و اعادت را
انکار کنند چنانچه فحوای قرآن از ان خبر میدهد در آیات
متفرقه آنجا که فرمود و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من
یحیی العظام و هی رمیم پس استدلال کرد بر ایشان به
نشاء اولی چون اعتراف نمودند بخلق اول پس فرمود جل ذکره
قل یحییها الذی انشاها اول مرة و قال افعیینا بالخلق الاول
بل هم فی لبس [illegible] جدید چه درین نصوص شواهد یقینی آنکه

بخلق اول معترفند متحقق است و دفع صولت عناد ایشان
حقایق وحی بمضمون این آیات فرموده صنفی دیگر از آن معاندان
با ابتدای خلق و نوعی از اعاده مقرّند لیکن انکار رسالت
کنند و بعبادت اصنام پردازند و بزعم باطل گویند در حضرت
کبریای الهی ما را شفیع اند و بجانب مساکن اصنام حج
بگذارند بحر و هدی تعظیم اصنام نمایند و ذبح قربان متقرب
بتان منوط دارند و التزام مناسک و شعایر بعبادت
بتان موکول دارند و اکثر طوایف عرب برین وتیره
روند مگر اندکی ازیشان از پرستش بتان احتراز نمایند
اما بتصدیق پیغمبران معترف نباشند و از حال آن طایفه
قرآن بدین طرح خبر میدهد که مال هذا الرسول یاکل الطعام
و یمشی فی الاسواق الآیه پس نص قرآنی بر ایشان استدلال
فرموده که طریق انبعاث پیغمبران سابق برین نهج بوده
و فرموده که و ما ارسلنا قبلک من المرسلین الا انهم لیاکلون
الطعام و یمشون فی الاسواق شبهات عرب مقصور
برین دو شبهه بود اول انکار حشر میکردند و بعث اجسام
دوم ارسال رسل را انکار می‌نمودند و اخبار از سوی [illegible]

طایفه اول در نصوص قرآنی فرماید که قالوا ائذا متنا وکنا ترابا
وعظاما ائنا لمبعوثون وازین عقیده فاسد در مزخرفات
اشعار خویش مبنی بر رسوخ در ان خذلان شقاوت آثار
گفته باشند ع حیوة ثم موت ثم بعث ثم نشر
حدیث خرافه یا ام عمرو وبعضی دیگر هم در اشعار باشند
یخبرنا الرسول بان سنحیی فکیف حیوة صداء وهام از عرب
تناسخ قائل بوده‌اند وطریق اعتقاد ایشان چون شخص بموت
طبیعی یا بقتل بمیرد خون دماغ با فضلات خون دیگر اعضای
او جمع شود و مرغی گردد و هر سال بر سر آن شخص آید
ودر نفی قول این طایفه اشارت نبوی علی صاحبها افضل
الصلوات والتحیات وارد است درین که خبر که ولا هامة ولا عدوی
اما شبهه دوم زمام هدایت از دست گذاشته وعلم
شقاوت برافراشته انکار پیمبران علیه السلام کنند
وگویند از حضرت حق سبحانه بصورت بشر هیچ پیغمبری
مبعوث نشده وقرآن از شبهات ایشان خبر میدهد
که وما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی الا ان
قالوا ابعث الله بشرا رسولا وقوله تعالی ابشر یهدوننا

و نطق کریم بشبهه ایشان اشارت فرمود که تا وی ذریت
است و انانکه از متابعت کردن و فرمان بردن محافل خود ننگ
کنند بصحرای کمراهی افتاده اند و طایفه از منکران رسالت
بشر گویند که فرشته لایق رسالت حق تعالی تواند بوده
گویند ملکی باید که پیام حق بخلق رساند و طایفه که بملک اعتراف
نکنند گویند شفیع و وسیله از ما بحضرت حق سبحانه بتان
اند و انکار شریعت کنند که نتواند بود که از حضرت حق شرعی فرود
آید پس بعبادت اصناف بتان زیانکار گشتند و آن اصناف را
وسایل بحق انگاشتند و اسامی بتان انیست ود و سواع
و یغوث و یعوق و نسر و لات و منات و عزی و ود تعلق
قبیله کلب است که مسکن ایشان دومة الجندل باشد و
سواع را طایفه هذیل پرستند و بجانب قرارگاه آن بتان حج
گذاردن تعین کردند بحر و قربانیها با آن صنم تقرب میکردند
و یغوث را قبیله مدحج و بعضی قبایل یمن پرستش مخصوص
داشتند و نسر را ذی الکلاح که قبیله اند که هم اکنون در زمین
حمیر باشند پرستیدند و یعوق قبیله پرستش اهل همدان
باشند و لات را قبیله ثقیف که در طایفه ساکن بودند پر

نمودند عزی را قریش و جمیع بنی کنانه و جمعی از قبیله سلیم
قبله پرستش خود ساختند و منات را قبیله اوس و خزرج
و غسان پرستیدند و هبل اعظم اصنام ایشان بود و
در جبلت ایشان بفرط تعظیم متخصص و در ظهر کعبه محترم جای
آنرا مقرر داشتند و اساف و نایله دو صنم بودند که عمرو بن
لحی بر صفا و مروه نهاده بود و در محاذی کعبه مکرمه نزدیک
آن دو صنم قربان میکردند و زعم ایشان آن بود که این
دو صنم دو شخص بودند در قبیله جرهم اساف بن عمرو و نایله
بنت سهل که در کعبه معظمه بفسق مبتلا شدند و سطوت انتقام
فاعل مختار ایشان را بصورت این دو صنم مسخ فرمود و
بعضی بر آنند که دو صنم بودند که عمرو بن لحی آورد و در صفا نهاد
و قبیله بنی ملکان را از کنانه صنمی بود سعد نام و اسم
آن صنم در مزخرفات اشعار ایشان باشد
شعر اتینا الی سعد لیجمع شملنا فشتتنا سعد فلا نحن من سعد
و عادت عرب آن بود که چون بتلبیه مشغول بودند باین صیغه
می گفتند لبیک لبیک لا شریک لک الا شریکا هو لک
و ازاهل او عرب بعضی میل بیهودیه کنند و طائفه بنصرانیت

و برخی بجانب صابیه و در تاثیر انوا چنانچه منجمان را اعتقاد در
تاثیر نجوم باشد اعتقاد کنند بمرتبه که حرکت و سکون و
سفر و اقامت خویش بمنافع انوا درست می داشتند
و می گفتند که مطر با نوء کذا و بعضی بعبادت ملائک افتاده
بل بعبادت جن زبان زده و گرفتار می شدند و می گفتند که
دختران خدای تعالی اند و به تقدیس عبادت
و طائفه باشند محصله عرب آمده بدانکه عرب در ایام فترت
جاهلیت به نوع علم فخر کردندی اول علم انساب و ازان
از شرائف علوم شمردندی خصوصا معرفت اجداد و آباء
پیغمبران علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و انتقال
برین نور از صلب ابراهیم بصلب اسماعیل علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام و کیفیت تواصل زیارت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام تا بعض ظهورات در آثار بر
افتخار عبد المطلب ظاهر شد که سید قریش و والی وادی
بطحا بود که فیل بزرگ ابرهه را مسخر کرد و قصه اصحاب فیل
بصدق این حال ناطق است و ببرکت این نور سپاه کفره
ابرهه از تعرض حرم کعبه دفع شد و طیرا ابابیل بر ایشان

مشهور شدن او پیدا گشت و از میامن آن نور باهر
در لوح خیال عبد المطلب از دریچهٔ الهام تعیین موضع زمزم
نمودند و از برکت این نور زاهر عبد المطلب به ذبح فرزند
و هم ملهم شد و از این رو بآن افتخار کرد و شاه پیغمبران علیه
صلوات الرحمن بکلمهٔ انا ابن الذبیحین نطق فرمود و
مراد از ذبیح اول اسماعیل است علیه السلام که اول کسی
است که این نور مبین بوی انتقال یافت و از یمن این
نور ساطع عبد المطلب فرزندان را از ترک ظلم و عدوان
امر فرمود و بمکارم اخلاق ترغیب کرد و از دیانات او بور
رد امثال شیم بایع شد و از برکات این نور باهر نظر
در حکومات عرب و فصل میان حکم بیانه متحاکمان بعبد المطلب
رسید چنانچه در ملتزم و ساده عزت و جلال می‌نهادند
بکعبهٔ معظمه مستند می‌بود و در وقایع قوم حکم میکرد و از
میمنت این نور با ابرهه توانست گفت که این خانه را
خداوندی هست که بمحافظت بنیان و اندفاع نعمت
از ارکان آن عنایت خواهد فرمود و از یمن این نور بود
که عبد المطلب [illegible] سائی دار حرام مشرف بود چنانچه

در وصایای خویش میگفت که ظالم از دنیا مفارقت نکند
تا از وصول فعل خویش مکافات یابد و عقوبت نکند او را
خدای تعالی تا هلاک شود و در تهویه ای این مقال از عبد المطلب
سوال کردند در جواب گفت بخدا که غیر این خانه خانه هست
که محسن با حسان و بدکار ببدی انتقام می یابد و دلیل
بران که عبد المطلب اثبات معاد می کرد آنکه با آن که بقول
عبد الله بن عمار ری که متعارف عرب است مشغول بود و بآن
مدح از شعر خود تفوق میکرد یا رب انت
الملک المحمود و انت ربی المبدی و المعید من عندک
الطارف و التلید و از امارات که دلالت میکند بر آنکه
عبد المطلب بمعرفت رسالت و شرف نبوت
مطلع بوده آنست که چون در مکه قحطی عظیم پیدا شد
و ساکنان آن چند سال از فیض منافع باران محروم
گشتند ابو طالب را امر کرد تا ماه فلک رسالت و
آفتاب آسمان هدایت را حاضر کردانید و هنوز
غره هلال کمال در ابتدای سن طفولیت در رضاع
بود علیه من الصلوات اتمها عبد المطلب آن عظمت

وکمال آن پادشاه عزت وجلال بر سر دست توسل
نهاده روی بقبله که داشت آورد و آن طفل عالم
طفیل را بر هوا انداخت وگفت خدایا بحق این طفل
سعادت سرانجام که ساحت اضطرار و حیرت ما را بفیض
رحمت باران فراوان تازه دار او و بار دوم و سیوم
بجانب هوا انداخت و بتضرع و ابتهال افاضه امطار
انتفاع را از حق تعالی درخواست وگفت خدایا بحق
این غلام رسالت پناه چون برحمت عالمیان
طلب رحمت میکرد با آفتاب رسالت ابر افاضت
بی طلب یکساعت نگذشت که بفیض مأمول فایض شد
و از خزانه وهب بی منت بیارانهای بی دریغ مخصوص
شد و بمرتبه فیض سحاب متوالی گشت که از خراب
شدن مسجد بیت الحرام اندیشناک شدند و از میامن
توسل بشفیع رفیع رسالت علیه افضل الصلوات
والتحیات ابوطالب آن سر الاهیه که از وی بود و بعضی
ابیات از آن مثبت می‌شود انشا نموده‌اند شعر وابیض یستسقی
الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یطیف به الهلاک

بنی آل هاشم فهم عنی فی نعمة و فواضل کذبتم و بیت
الله نبزی محمدا ولما نطاعن دونه و نناضل و نسلمه حتی
نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل مضمون این
اشعار آنکه این دولت پناه زردی سفید سعادت گونه
که از فرخی چو دهمای پوشش از ابر تیره ردشنای رحمت
باران طلبند و رحمت پناهی است که تشنه لبان اطفال
یتیمان بشبنم مرحمت عامش قوی است و جبت
جراحت زبان ماتم زده را نوشدار وی لطف بی نهایتش
مرهم است آن دولت پناهی است که گردنکشان آل هاشم
حوالی سر عزتش بکام اکرام سپرند و از افواضل مراحم
اکرامش فضله انعام و احسان برند قسم بمعاجز معظم
بیت الله مکرم که در وغ گوست آن فوج لی اهتدا که با انصار
اولیای دولت موبدش گردانید و ما که گردنکشان
حی قریشیم بطعان شوکت در مظاهر خدام جلالتش استادگی
نمائیم و در تقویت این عظمت در غلبه خصم سعی کنیم و
عباس بن عبد المطلب در مناقب جلال آن آسمان کمال قصیده
پرداخته و پایه قدر خویش انتشر زین آنکه مت عباس

ساخته از جمله آن قصیده این ابیات است
و من قبلها طبت فی الظلال و فی مستودع حیث یخصف
الورق ، ثم هبطت البلاد لا بشر انت و لا مضغة
و لا علق ، ینقل من صالب الی رحم ، اذا مضی
عالم بدا طبق ، و انت لما ولدت اشرقت الارض
و ضاءت بنورک الافق ، و نحن فی ذلک الضیاء و فی
النور و سبل الرشاد نخترق ، مضمون این ابیات آنکه
صاحب روح و استیناس عباس رضی الله عنه اساس
تعظیم این منقبت بنیاد مستحکم داشته پیش از ظهور
این طاس نگون و سابق‌تر از گردش دولاب بازگون
از مراسم عظمت و جلال و مناقب کرمت و اقبال
فرازنده علم و ما ارسلناک خبر سید هر طائفان آستان
عرش نشان را بطریق خطاب میگوید پیش از ابتدای
اینا زمان حادث نشان ای برگزیده تشریف اول
ما خلق الله نوری در ظلال لی زوال کبریاهی متعال تعالی
بشانه با سایش قرب و حضور خوشحال بودی
و در ارم ستودهٔ عنایت و کرم بشرف قرب مشرف

بودی هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاهنشه
ایوان دل بود در هنگام بی نشان که بر ورق لوح محفوظ
تکوینات را ثبت میکردند از ان رفعت مرتبت بسواد
مواد هیولانی فرود آمدی ولیکن از فرط نور رایت تکوینی
حقیقی دیگرست عنصر هدایت آثار نه بشریست نه مضغه
نه علقه آری هیئات حب تو از صورت جان آفریدای که گل
آدم را آب روان پرورید و مبالغه که درین بیت از نعتی
بشریت و سایر مراتب تکوینات عنصری از جلوه کریم
وعنصر با تعظیم نمود اگرچه مبنای آن را بر اسلوب بلاغت
وقواعد مجاز و استعارات است دفع وهم ظاهر بینان
از عقب آن ایضاح نمود که این وهم مرتفع باشد منقولست
از اصلاب شرف و افتخار بارحام منقبت و فخار منتقل
میشدی و چون عالمی از عوالم مراتب تکوینات بشری
منطوی می شد در انتشار عنصر هدایت عالمی دیگر ظاهر می
شد و تعبیر از تطورات تکوینات انسانی از مبادی ابتدای
تمام اختتام پیکر لطایف نظام بعالم نموده تا شنیده
باشد بر انکه در ماده کریمه نبوی علیه افضل الصلوات والتحیات

لایق خصوصیت جسم مطهر علیه صلوات الله الاکبر اگر
از اطلاقی که در سایر مراتب دیگر افراد انسانی بر آنان
متسم دارند از نطفه و مضغه و علقه ساحت تربیتش
مقدس دارند پس آن هر مرتبه عالمی تعبیر کرد تا ازاله شبهه
که در مبالغه بیت اول ابداع نموده بر کمال تقدیس و فرط
تنزیه آن جسم مطهر اشارت کرده باشد و در
تعبیر اسلوبی که نموده بر کمال تقدیس و فرط تکریم آن تربت را
بر عالم تعبیر کرده بآن اسم که در سایر افراد انسانی
متعارف است تعبیر نکرده اصناف دلایل حسی که نقل
ثقات در روایات صحیح یافته که از قبیل مشاهدات
است نزد اهل آن قوت می بخشد از آنچه در روایات
ثقات ائمه کبار ثبت کرده اند که پیکر هدایت اثر را
سایه نبود و فضله هایی که بدفع طبیعت از جسم کریم
جدا می شد به مرتبه بروایح طیبه معطر بود که مثل آن از
شمایم عنبر و لطایم عبیر مستفاد نمی شد حضور این
نوع خصوصیات دانست بر آنکه پیکر هدایت اثر اگرچه
در صورت حس[illegible]ت ظاهر مثل بود اما با خفاف آثار

نور از سایر اجسام هیولانی ممتاز بود پس اگر در بیان
تکوینات آن جسم مطهر علیه صلوات الله الاکبر آن طهارت
و قدس باشد لایق خواهد بود بعد از آنکه از بیان مراتب
کمال و طی منازل اقبال آن شاه دریانوال فارغ شد
باز نمودن هدایت خویش و فور کرامت آن سعادت چهره
ابتهاج میدارد میگوید که چون نور بینش آفرینش یعنی ذات
از مطلع نبوت طالع گشت و فروغ آن نیر کونین آثار
پذیرفت از آثار آن نور باهر چهار رکن بسیط غبرا
روشنائی یافت و اطراف افق استعداد پذیرفت
و اکثر اهالی اشعه روشنائی تمام از لمعات آن نور تمام راه
سداد و طریق رشاد دریافتیم و از انحراف و ضلال
روی توجه برتافتیم ترجمه ابیات نعت آیات باین بیت
اتمام یافت و ما از ثبت مناقب بی انجام ذیل این ترجمه
بحکم خامه مشک بار روایح طیبه نعت کریم معطر گردد
دامن تکریم این تالیف از غرهٔ تعظیم مدایح هدایت قرین
بطراز اعزاز مطرز گردد و ابیات عالی را که متضمن
نعت کریم بود حلهٔ توضیح در پوشانند و اگر چه در ابیات

عربی که مصنف می آورد از ترجمهٔ آن قلم توضیح آسوده میدارد
نوع دوم از علوم عرب علم رویا بوده و در ایام جاهلیت
سرور خلفا و قافله سالار صدق و هدی ابوبکر الصدیق
رضی الله عنه از متعینان تعبیر رویا بود هرچه رویا را
تعبیر می فرمود بر نسق تعبیر آن هادی یگانه بوقوع می پیوست
و در آن ایام جهت تعبیر رویا بسوی خلافت متوجه
کردندی و از انوار کمالاتش استکشاف مشکلات وقایع
نمودند نوع سیوم از علوم عرب علم انوار بود و مقصدی
ایضاح مقاصد این نوع علوم کاهنان بودند و اشارت
نبوی علیه افضل الصلوات در زجر ایشان مشهور است که فرمود
صلی الله علیه و سلم من قال مطرنا بنوء کذا فقد کفر بما
انزل علی محمد در شأن این طایفه وارد شده و بعضی
از عرب بحضرت کبریای الهی ایمان داشتند و بروز
آخر تصدیق می نمودند و منتظر نبوت می بودند و آنان را
بشرایع و سنن هست که سابقا درگذشته باشند
و از آنان که بنور ظاهر و نسبت طاهر محمدی مهتدی
بودندی و بدین جهت معتقد و مقدم گرامی نبوی را انتظار

داشتند زید بن عمرو بن نفیل بود در روزی ستند بود
بظهر کعبه و میگفت ای قوم سوی من بشتابید
چه غیر از من کسی که بر دین ابراهیم باشد نیست و نیز
از امیه ابن ابی الصلت شنیدم که میگفت شعر کل دین
یوم القیمة عند الله الا دین الحنیفة زور و دین آنرا
بانقیاد و تصدیق مقرون داشتم و از مقالات اوست
شعر فلن تکون لنفسی منک واقیة یوم الحساب
اذا ما یجمع البشر و از آنانکه بتوحید اعتقاد داشتند و
بروز حساب ایمان قیس بن ساعده بود و چه از
مقولات او این نظم دلالت دارد بر آنکه بتوحید و بروز
جزا اعتقاد داشته شعر کلا بل هو الله اله واحد لیس
بمولود و لا والد اعاد و ابدا و الیه المعاد غدا و در
معنی اعاده گفته است شعر دعهم فان لهم یوما یصاح
کما ینبه من نومة الصعق حتی تجیوا بحال غیر حالهم
خلق مضی ثم هذا بعد ذا خلقوا ذا خلقوا و ازین جمله عامر بن
ضرب عدوانی که از حکمای عرب بود و از خطبای ایشان
او را وصیتی طویل هست که در آخر آن میگوید من از اصحاف

مخلوقات هیچ ضعیفی را ندیدم که خویشتن آفرید و هیچ
مخلوق را ندیدم الا که مصنوع صانعی بود و هیچ آمده را
ندیدم الا که خواهد رفت اگر مردم را در میراند و آن را
زنده گرداند و در میان سخنان گفتی من اصناف امور دلیلم
شیی وحشی پرسیدند که شیی وحشی کدامست گفت
آنکه میت بزندگی باز گردد و لا شیی بشیی عود کند
و عامر شرب خمر بر خود حرام کرده و موافق آن اشعار
گفت و از آنانکه خمر بر خود حرام کرده بود در جاهلیت
قیس بن عاصم التمیمی بود و صفوان بن امیه کنانی و عفیف ابن
معدی کرب کندی در اسلوم الیامی زنا و خمر بر
خود حرام کرده این شعر گفته شعر وترکت الراح
وهی اثیره والموصلات وترکت ذلک اشرف و از آنانکه
ایمان بخالق داشتند و بخلق آدم علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام قائل بودند عبد الطاعة بن ثعلب بن ورده
بود از قبیله قضاعه و مقال او درین نظم برین معنی
دلالت کند شعر فادعوک یا ربی بما انت اهله دعاء
غریق قد تشبث بالعصم و انت الذی احللتنی غیث ظلمه

الی ظلمه من صلب آدم فی ظلم و ازین طایفه رزین طهرین
الی سلمی بدرختی بر گذشت که بعد از خزان سبز شده بود
گفت اگر از دشنام عرب اندیشه نمیکردم ایمان می
آوردم بآن قادری که این درخت را بعد از خشک
شدن و خزان زنده کرده اند که استخوانهای کوشتین
آدمی را زنده باشد که زنده کرده اند و بعد از آن ایمان
آورد چنانچه در شعر آن اشارت باشد
یوحر فیبوضع فی کتاب بدخر لیوم حساب او یعجل فینتقم
و ازین جمله است علاف بن شهاب التمیمی که بحضرت
کبریای الهی و بروز حساب ایمان داشت چنانچه درین
شعر اشارت بآن دارد شعر و علمت ان الله یجزی عبده
یوم الحساب باحسن الاعمال و بعضی از عرب را چون وفات
در رسیدی بافرزند وصیت کردندی که شترم را با من
دفن کنند و الا من در روز حشر پیاده باشم و حرمله
بن اشیم اسدی را چون وفات در رسید باپسرش
وصیت کرد که شترش را با او دفن کنند چنانچه درین
شعر بآن اشارت دارد شعر اتیرکن آکبر تعثر راجلا للحشر

بصرع وللیدین تکب وعمرو بن زید تمیمی پسر خود را بعد از
موت وصیت کرد باین شعر ابنی زودنی اذا فارقتنی
فی القبر راحلة برحل بائر للبعث ارکبها اذا قیل ظعنوا
متوسعین معا لحشر الحاشر وعادت ایشان آن
بود که شتر بر ذنب می بستند ومیانش بر سیاهی
محکم می بستند ودر گردن شتر می انداختند ومی گذاشتند
نزدیک قبر صاحبش تا می مرد محمد بن سائب کلبی گوید
که عرب در جاهلیت حرام می شمردند اموری که قرآن
بتحریم آن نازل بود نکاح امهات وبنات وخالات
وعمات حرام میداشتند وارتکاب آن نمیکردند وقبیح تر
فعلی که در جاهلیت ارتکاب میکردند جمع کردن میان
خواهر بود وملازمت زن پدر بمادریت می نمودند وهر که
باین فعل مبتلا شدی اورا ضیزن گفتندی واول
کسی که میانه دو خواهر جمع کرد از قریش ابو احیحه
سعد بن عاص بود که میانه هند وصفیه دختران مغیرة
بن عبد الله بن عمر بن مخزوم جمع کرد وعادت
قبیحات ایشان آن بود که چون کسی وفات یافتی وزنی

الی ظلمه من صلب آدم فی ظلم و ازین طایفه روزی ظهرین
الی سلمی بدرختی بر گذشت که بعد از خزان سبز شده بود
گفت اگر دشنام عرب اندیشه نمیکردم ایمان می
آوردم بآن قادری که این درخت را بعد از خشک
شدن و خزان زنده گردانید که استخوانهای پوسیده
آدمی را زنده باشد که زنده گرداند و بعد از این ایمان
آورد چنانچه در شعر او بآن اشارت باشد
یوخر فیوضع فی کتاب یدخر لیوم حساب او یعجل فینتقم
و ازین جمله است علاف بن شهاب التمیمی که بحضرت
کبریای الهی و بروز حساب ایمان داشت چنانچه درین
شعر اشارت بآن دارد شعر و علمت ان الله یجزی عبده
یوم الحساب باحسن الاعمال و بعضی از عرب را چون وقت
وفات در رسیدی با فرزند وصیت کردندی که شتر مرا با من
دفن کنند و الا من در روز حشر پیاده باشم و جریبه
بن اشیم اسدی را چون وفات در رسید با پسر خویش
وصیت کرد که شتر خویش را با او دفن کند چنانچه درین
شعر بآن اشارت دارد شعر لا تترکن اباک یعثر راجلا للحشر

بصرع وللیدین نکب و عمرو بن زید تمیمی پسر خویش را بعد از
موت وصیت کرد باین شعر ابنی تزودنی اذا فارقتنی
فی القبر راحلة برحل باتر للبعث ارکبها اذا قیل اطعنوا
متوسعین معا الحشر الحاشر و عادت ایشان آن
بود که شتر بر دنب می بستند و میان شتر بسیاری
محکم می بستند و در کردن شتر می انداختند و می کذاشتند
نزدیک قبر صاحبش تا می مرد محمد بن سایب کلبی گوید
که عرب در جاهلیت حرام می شمردند اموری که قرآن
بتحریم آن نازل بود نکاح امهات و بنات و خالات
و عمات حرام میداشتند و ارتکاب آن نمیکردند و قبیح تر
فعلی که در جاهلیت ارتکاب میکردند جمع کردن میان
خواهر بود و ملازمت زن پدر مبادرت می نمودند و هر که
باین فعل مبتلا شدی او را ضیزن گفتندی و اول
کسی که میانه دو خواهر جمع کرد از قریش ابو احیحه
سعد بن عاص بود که میانه هند و صفیه دختران مغیرة
بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم جمع کرد و عادت
قبیحات ایشان آن بود که چون کسی وفات یافتی و زنی

اورا ماندی یا زنی را طلاق دادی بزرگتر پسر آن شخص
برخاستی اگر این زن موافق مقصود او بودی جامهٔ
خویش بر آن انداختی و اگر در خور او نبودی برادران کوچک
آن زن را بمهر جدید نکاح کردندی و زن را از پدر و ابن و عم
و بنی اعمام زن طلب کردندی و کفو یا کفو مربوط نسب جستندی
و اگر نه از دیگری شهر نیز بر بودی در نسب همسال برابر می کردندی
و اگر هیچ نبودی هیچ نا او را نیخشندی و چون خاطب بطلب بیامدی
با مردم زن گفتی انعمو اصحاب ما اکفا و اقوامیم و اگر او را زن
دهید با رغبت خویش بر عیم و شما نیز کریم خویش را بمنزل
رسانیده باشید و اگر رد کنید بعلتی ازان آگاه کرده آید
تا باز گردیم و معذور باشیم و چون با قارب وصلت
بودی چون دختر را روانه داشتندی با او وصیت کردندی
که بهوش باش در آسانی شوهر سعی نمای بخلق نیک عیش برو
کن و اگر به بیگانه وصلت بودی گفتندی تا آسانی نگیرای
و در راه آشنای مباش زیرا که دور از اند دیگر دلی و دشمنان
از تو متولد خواهد شد بحسن خلق سعی کن و خویشان شوی را
دوست خود گردان زیرا که چشمها نگران خواهد بود که تنها

شنودن کلام مترصد باشند و عادت ایشان آن
بود که سه طلاق متفرق می گفتند صاحب روح والاساس
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نقل کنند که اول
کسی که سه طلاق به سه کرت متفرق گردانید اسمعیل
الصلوة دوم
بن ابراهیم بود علیهما السلام و بعد از ان عادت
آن بود که سه طلاق متفرق مادام که یک طلاق داده
بودی اول کسی که با آن زن نکاح کردی آن شخص بودی
و چون سه طلاق دادی مطلقا منقطع شدی از ان
شخص گویند در جاهلیت کار نکاح بچند طریق جریان
یافته بود با مرد خطبه کردی و بزنی گرفتی یا زنی بودی
که معاشره داشتی چون فرزندی متولد شدی این زن
گفتی که این مولود از ان معاشر دارم پس معاشر او را
بزنی بستدی یا زنی معاشران متعدد بود صاحبان
شکره داشتی چون فرزندی متولد شدی بالزام
یکی از معاشران را با آن مولود متهم داشتندی و این
نوع را مقسمه گفتندی و در جاهلیت بحج بیت مکرم و
عمره احرام و طواف هفت نوبت و مسح حجر الاسود و

وسعی میانه صفا و مروه اشتغال می نمودند و ابو طالب درین
معنی گفته شعر واشواط بین المروتین الی الصفا و ما فیهما من
صورة و تماثل و بتلبیه مشغول بودند الا آنکه در تلبیه ذکر شریک
میکردند بدین طریق که لا شریک لک الا شریک هو لک
تملکه و ما ملک و التزام تمام موافقت میکردند نحر و هدی در منی
بجا می آوردند و در ماههای حرام ترک کارزار و غزا می
کردند الا قبیلهٔ طی و خثعم و بعضی بنی حارث بن کعب که با التزام
حج و عمره و تعظیم شهر حرام بلد حرام متوجه نمی شدند چون قریش
در شهر حرام کارزاری که ایشان را با بعضی از دشمنان
بود تا آخر رسانیدند ایشان را فجار گفتند و آن سال را
عام فجار گفتند و ظلم را در حرم مکه مکروه می شمردند و بعضی از ایشان
در بعضی شهور نسی یعنی تاخیر کردندی در هر دو سال دو ماه
چون در سالی که نسی یعنی تاخیر بود حج گذاردندی روز ترویه
روز نحر بآن طریق که در ذی حجه عمل میکردند همچنان میکردند
چنانچه در روز نحر که دهم آن ماه می بود و در روز عرفه و ایام
منی بیع نمیکردند و در شان ایشان آیه کریمه انما النسیء
زیادة فی الکفر وارد شده و از جهت تقرب باصنام

چون قربان میکردند بتان را چون قربانی رنگین میکردند
و این فعل را سبب زیادتی مال انگاشتند و قصی بن کلاب
از عبادت غیر حضرت الهی منع میکرد چنانچه این شعرش
دلالت بران میکند شعر اربا واحدا ام الف رب ادین
اذا انقسمت الامور ترکت اللات والعزا جمیعا کذلک
یفعل الرجل البصیر و بعضی این شعر را بزید بن عمرو بن نفیل
نسبت کنند گویند قیس بن ابه در حضور جمعی از عرب
خطبه میخواند در اثنای خطبه گفت [illegible] بشنوید و اگر رشید شوید
در چه کار اطاعت تو کنیم گفت شما هر طایفه از عرب تعظیم
الهه مختلف خود ... سندی دارید و من دانم که حضرت کبریائی
الهی باین فعل از شما راضی نیست و چنان دوست
دارد که او بیگانگی معبود باشد چون این سخن گفت عرب
متفرق شدند و از متابعت او دوری جستند و گفتند
بن مر دبر دین بنی تمیم است گویند در جاهلیت بعضی عرب
غسل جنابت میکردند و مردگان خود را غسل میدادند
چنانچه افوه الاودی درین معنی گفته است شعر و ما قلت
تجدنی نتوالی اذا ابدت ،، مفاصل اوصالی و قد شخص البصر جارد

بسیار بار دعیتها لونتی بنیالک من غسل ستبعه غیره و مردگان
در جاهلیت تکفین میکردند و نماز میگزاردند و طریقه
آن بود که چون میت را بر داشتندی ولی میت برخاستی
و محاسن میت شمردی چون دفن کردندی گفتی علیک رحمة الله
گویند در جاهلیت بر طهارتی که ابراهیم علیه السلام
بآن مداومت نموده مواظبت کردندی و آن ده سنت ا[ست]
پنج در سر مضمضه و استنشاق و قص شارب و فرق و
مسواک و پنج در جسد استنجا و ناخن گرفتن و کندن
موی بغل و گرفتن موی زهار و ختنه کردن و چون دولت
محمدی و اسلام ظاهر شد این سنتها را سنتی مشروعه داشتند
در ملت حنیفی بیضا و در جاهلیت دزد را دست راست
می بریدند و ملوک یمن و حیره راه زنان را بر دار می کشیدند
و در جاهلیت بعهد وفا می کردند و همسایه و مهمان را گرامی
داشتندی ومن ذلک آثار الهند بهتر گفته شد که هند امتی است
بسیار و ملتی عظیم از اصناف آن امت براهمه اند که مطلقا
انکار نبوات کنند و صنفی بدهریه میل کنند و قومی به ثنویه
متشبث شوند یعنی دست در زنند و صنفی بملت حضرت ابراهیم

علی نبینا و علیه الصلوة والسلام متوسل شوند و اکثر
ایشان بر مذهب بطریق صابیه اند و بعضی بر وحانیات
قایل اند و بعضی بهیاکل و برخی باصنام الا آنست که در
شکل هیکلها که اختراع کرده اند اختلافست و در
کیفیت اوضاع اشکال تفاوت باشد و طایفه ازین
بر طریق حکمای یونان باشند در علم و عمل بحیثیت
منقسم می شوند طایفه که بر مذهب دهریان و ثنویه و صابیه
اند سابقا مذهب ایشان مذکور شد و طایفه که ازین
جدا اند بتعالی و رای هیچ فرقه اند براهمه و اصحاب روحانیات را
و اصحاب هیاکل و بت پرستان و حکما و مقالات این
مصنف اصل کتاب آنچنانکه در کتب مشهوره ایشان
مذکور نسخ یافته ذکر کرده است و همان طور ترجمه شده
از انجمله براهمه اند بعضی از مردم راظن آنست که ایشان را
از ان براهمه گویند که بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام منتسب اند این گمان خطاست
زیرا که این طایفه مطلقا نفی نبوات قایلند چگونه به نبوت
ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام قایل باشند

وطایفهٔ از اهل هند که به نبوت ابراهیم قایل اند قایلان نور
وظلمت اند از یاران فرقه که قایل باثنین اند و مذهب ایشان
در سابق بیان کرده شد بلکه این طایفه منسوب اند بشخصی
که او را برهام نام بود و با تابعان خویش مقرر کرده اند که
نبوات مطلقا اصلی ندارد و بر استحالهٔ ثبوت نبوت با معاندان
دلائل مذکور داشته از انجمله آنکه براهمه در زعم فاسد خود
گفت آنچه رسول آن مبعوث میشود از احکام که بوحی معلوم
رسولی میشود یا معقول است یا معقول نیست اگر معقول است
عقل تام در ادراک آن کافی باشد و حاجت برسول نباشد
واگر معقول نیست بردن آمدن است از حد انسانیت
ودر آمدن در حد بهیمیت مترجم اول گوید چون نسق این
ترجمه بر دفع شکوک اهل بطلان جاری شده بدفع این دو شبهه
باطل عنان بیان معطوف داشت و من بعد الهدایه
گوئیم اختیار کردیم که آنچه بوحی معلوم انبیای مرسل علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام شده معقولست گفتی چون معقول
باشد عقل تام در ادراک آن کافی باشد و حاجت برسول
نباشد گوئیم لا نسلم که هرچه معقول باشد عقل مستقلا

ادراک آن نتواند کرد اما چون بسیاری معانی آن در زیر
ادراک عقل آید از محال نشمرد تمام احکام شرع علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام نازل شد از ین قبیل است
که چون عقل بمعاونت شرع از قبول آن ابا نکند و بنظر
قبول عقلی در آید عقل در جواز آن تجاوز نکند و این وقتی باشد
که صاحب قبول بمرافقت مدارک عقل باقی باشد که در قبول
احکام بمعاونی محتاج باشد اما اگر صاحب قبول احکام شرع
بانبه کمال او از مدارک خاص عقل گذشته باشد و از دولت
متابعت انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام بمرتبه
رسیده باشد که بقوتی که در درجه از قوت عقل عالی تراست
فائز شده باشد بآن قوت معقولیت احکام شرع ادراک
کند بلی بعد از ادراک بآن قوت عالی چون تطبیق بمدارک
این قوت بعقل کنند مخالف مدارک عقل نباشد و از جهت
این سر غامض فوجی از ائمه علمای امت محمدی صلی الله
علیه وسلم از علمای سنت رضوان الله علیهم اجمعین مبعوث
گشتند که هر حکمی که از احکام شرعی که عقل در ادراک آن
مستقل نتواند بود بعد از انکه جوانب عقلی را در ان هویدا

دارند بعض کتاب و سنت آن مقاصد را باهتمام رسانیده‌اند بار
مرآت صاحب قبول توفیق ذکی واضح گردد که این مطالب حق که
در لوح شعور انبیا بمرتبه یقین رسیده از تعینات است
که بعضی مدارک خاص دلایل یقینی آن هویدا گشته که بانبیا
و رسل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و متابعان آن
حضرت عالی تخصص است تا این مطالب یقینی از همه این نعمی
ایشان محل بهره وری اهل هدایت گردد و مقاصد اجمالی را
ارباب هدی از دغدغه شک محفوظ دارند تا اکثر امت بتقلید
از جهت یقین این مطالب حظی بر گیرند و طایفه که بفیض
مدارک عالیه مهتدی گشته‌اند خود به نهضت ایقان این
مطالب بهره وارند از جمله شبهات اهل عناد از تو آنها
آنست که گویند عقل دلالت کند بر آنکه حضرت الهی حکیم است
و حکیم خلق را بتعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن نرسد
رسید و چون عقل دلالت میکند که عالم را صانع عالم قدیر
حکیم هست و بر بندگان انواع نعمتها افاضه فرموده که موجب
شکر است پس ما بنور عقول خویش در دقایق آفرینش حکم
کنیم و بر حسب دانش خویش بر نعمتها شکر کنیم و چون

بمعرفت الهی هدایت یافته باشیم بتوفیق شکر مهتدی شویم
بثواب فائز شویم و چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت
مبتلا آیند مستوجب عقاب گردند و چون حال بدین منوال
تواند بود چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشر مانند ما باشند
زیرا که آن شخص ما را بمعرفت و شکر امر کند تا بیاری عقول
خویشتن بآن فائز می شویم اگر مخالف آنچه عقل اقتضا کند امر
می نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد دفع این شبهه اهل بصیرت
بآن باشد که گوئیم مسلم که بمعرفت وحدانیت و نعمتی که عقل
موهبت آنرا ادراک تواند کرد ببیاری عقل بآن توان رسید
اما مسلم که اطلاع بر آنچه انسان را ضرورت است از سعادات
بمجرد عقل در توان یافت بلکه اطلاع بر اسرار معاد که بنیاد سعادت
است بهیچگونه عقل باستقلال خویشتن بحوالی ادراک آن
نتواند رسید تنبیه هادی که از برکت رهنمونی او تمام سعادات
فائز شوند که آن انبیا راه نما اند علی نبینا و علیهم السلام
محتاج باشیم و این شبهه ایشان که باستعانت از
راه هدای انبیا مستغنی اند از احتیاجات عقلی است
که بنور هدایت منور باشد چه این گونه معرفت که عقل بآن

مهتدی می تواند بود و از مقدمات سعادات است و ما یقین
اموری که قطع عقل را ابر حد وصول آن راه جواز نیست
نرسد از معرفت احوال معاد و اثبات نعیم و معرفت صراط و سایر
حقایق و مطالب ایمانی بقدر استعداد این پیکر لطایف انـ
سانی تمام عیار نمی شود در راه یافته یقین مطلب باشد
تنبیه از ظلمت این وهم واهی خلاص شدن ممکن نمی
خواهد بود و از جمله شبهات آنکه گویند عقل دلالت کند که
عالم را صانعی هست حکیم و حکیم خلق را بامری که در عقول انسان
قبیح نماید نفرماید و شارع [illegible] بعض امور که عقل آن را قبیح می
شمرد میفرماید مثل توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
در گرد آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر اسود و ذبح حیوانات
و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای ایشان باشد و تحلیل آنچه
شبیه را ناقص گرداند و تمام این امور مخالف قضایای عقل است
دفع این شبهه راه یافتگان بنور توفیق را آسان باشد
که گوییم لا نسلم که توجه به بیت مخصوص در عبادت و طواف
جمیع مناسک حج عقل آن را قبیح شمارد غایت آنکه بر اسرار
آن افعال مطلع نباشند لازم نمی آید که متضمن هیچ فایده نباشد

وهرچه عقل بعدم فایدهٔ آن جزم نکند احتمال فایده در مدارک
عقل ممکن باشد آنرا قبیح نشمارد و تصویر مثال بعض فواید
که عقل مستقیم آنرا ادراک نکند در تعیین جهت قبله هویدا
میداریم و آن هدا اینکه ساختن بتمهیدی در دست توان
ساخت و تمهیدی آنست که عبادت را از توجهی ناگزیر
است چه مناط اغلب احکام شرع با آثار و خواص دل مربوط
است و چون ساخت قدس الهی از جهت ثمرهٔ است
و دل را با جهتی ربط نباید از جهات متکثره ممتنع نشود زیرا که
سرشت او باین نهج است که هیچ نوع از توجهی خالی
نباشد و در نهادن این گونه خاصیت در قلب انواع حکمتهای
خفی مندرج است پس در عبادت شرعی که نماز است
شارع صلی الله علیه وسلم جهتی که متوجهان پرستش معبود
مطلق دل را بتوجه بآن جهت از دیگر جهات باز دارند
تعین فرمود و مکان را برای این ارتباط معین کرده اند
از همه امور اولی بود چه عقول مجردات چون از شائبهٔ
حس منزه اند وسیلهٔ آن رابطه نتوانست شد و عرض
وجودی مستقل ندارد از نگاه است این نفع عاری بود و

صور اجسام اگر جهت این ربط متعین می شد از فساد توهم
شرکت ساحت توحید خالی نمی بود پس مکان بتعین شد
و از جاها مکانی که بخصوصیت جوانب از سایر مکانها مخصوص
باشد باین توجه سزاوارست و چون بقیاسهای حدس و
تفرس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکان را نسبت
با سایر اجزای ارضی منزله مرکز دارد و با سایر مکانها
و نسبت این زمین پاک با سایر زمینها و مکانها نسبت
مرکز هاست دایره است با دایرها و بعضی اولیای امت محمدی
علی صاحبها افضل الصلوات و تحیات باین معنی تصریح فرموده اند
در بعضی افاضات خویش رضی الله عنه و لی شبهه هر جزوی را
از محیط دایره نسبتی است مخصوص با نقطه مرکز و این مکان
شریف بخواتیت سایر مکانها بتعین جهت توجه لایق
نماید و ازین رو قبله امت کریم خاتم انبیا علیه افضل الصلوات
و التحیات این مکان واقع شد چه پیغمبر امت علیه افضل الصلوات
بجوامع الکلم اختصاص داشت قبله توجه آن امت نیز بجامعیت
انحای مکانها مختص شد غرض از ایراد این نوع قیاسات
آنکه اذهان موقنان متفطن شود که اصناف حقایق در نظر حکمای از

احکام شرع مندرج است که بحسب تفاوت مراتب اهل
تنبیه اگر زنگ این شک از دل هدایت مطلبان زدوده
واز جمله شبهات که بگمان قاصر کرده اند آنکه گویند بزرگتر اسلامی
که در رسالت مندرج است آنست که بمتابعت همچون خودی
مبتلا باشند که در خوردن و آشامیدن و غیر آن برابر
باشد و تصرف و تحکم او بمرتبه باشد که نسبت باو همچو جمادی
باشند مانند حیوانات بهر طرف که آواز کند ایشان را
بآن جهت متوجه دارد و آنچه زیادتی و فضیلت این خدمت
بغیر باید وجه دلیل بر صدق دعوی او باشد و اگر بمجرد قول آن
رسول است پس قول از ان رو که قول است بر دیگر قولها
زیادتی ندارد و اگر بمحبت و معجزه انقیاد منوط است خصایص
اجسام بی نهایت است چرا نشاید که این صنف که او را معجزه
می انگارند از خصایص بعضی اجسام باشد و از شبهات
تمام فرقها درین کتاب صاحب اصل کتاب واقع این شبهه
نموده است پس موافق آن سخن بتفصیل رسید گویند رسل
با این گروه گمراه گویند ما مثل شما بشریم ولیکن فضل و
منت کبریای الهی بهر جانب که ارادت نافذ او متوجه می شود

همو را امیر سد و چون شما معترف میشوید باآنکه عالم را صانعی حکیم هست
بضرورت ملزم باشید باعتراف آنکه صانعی امر و ناهی باشد
و بر خلایق حکم کند بهرچه خواهد و هر نفس انسانی با آن مرتبه
نیست که قبول حکم کند و هر عقل را آن قوت نیست که تعقل امر
نماید بلکه منت و فضل الهی مراتب عقول و نفوس را ترتیب خلق فرموده
و بعضی را بر بعضی افضل ایجاد نموده و رحمت الهی بعضی نفوس مهذب
انبیا را علیهم السلام بیشتر از آنکه عقول با آن رسند افاضت
خواهد فرمود عجب آنکه در مطاوی شبهات فرق مصنف اصل کتاب
هیچ شبهه را بدفع تعرض ننموده الا این شبهه اما دفع شبهه
رکیک و آن مغالطه ایست رکیک که چرا نشاید که اعجاز معجزه
منوط بخواص بعضی اجسام باشد گوییم چون این نوع اثر
ازان جسم بیشتر از توجه این صنف مکرم علی نبینا و علیهم السلام
ظاهر نمیشد پس ظهور اثر بر اعجاز حمل کردن متعین باشد مثلا
شکافتن ماه بانامل نبوت شمایل علیه الصلوات والسلام چون این
نوع اثر درین جرم قمر بیشتر ازین اشارت مکرمه نبوده قرار
اعجاز یافته نه از خواص جسم و متشکل بدان شدن عصای موسی
علی نبینا علیه الصلوات والسلام ثعبانی چون بیشتر ازین

دان

این تقلیب درین صنف اجسام متحقق گشته بود البته از اعجاز
خواهد بود غلط اجسام بصیرت این قایل در بصر بصیرت
نور های او غبار این شبهه گذاشته از آن سبب باین
واهم مبتلا شده از الجمله اصحاب بدده اند و معنی بدده نزد
ایشان شخصی است که درین عالم متولد نشود و نکاح نکند و
بخور و خونیا نشاند و پیر نشود و نمیرد و اول بدی که ظاهر شد
شاکیمنی نام بود و معنی آن خسید شریف است و از وقت
ظهورش تا هجرت پنج هزار سال است و فروتر از مرتبه بدیور
سعبه است و معنی این لفظ [illegible] ن طالب حق است و باین
مرتبه بصیر و عطیه توان رسید و رغبت کردن در چیزی که
واجب باشد رغبت در آن امتناع و تخلی از دنیا
و شکستن آرزوها و میلها و لذتها و پارسائی از حرامها
و رحمت بر جمیع خلق و پرهیز از گناهان ده گانه قتل ذوی
روح و حلال داشتن مال مردم و زنا و کذب و سخن چینی
و دشنام و بد و شناعت القاب و سفه و انکار بجزای آخرت
و باستکمال این ده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم
عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوات

از دنیا و سیمی چهارم فکر خلاص از این عالم فانی و ذخیره ساختن اسباب
التذاذ آن عالم دائم الوجود بحیثیت ریاضت عقل و ادب و کثرت
نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف در طلب عالیات
امور هفتم نرمی سخن خوش کلام با هر فردی هشتم حسن
معاشرت با برادران با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خود مقدم
دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بحق بکلیت دهم بذل
روح از جهت شوق بحق و وصول بحضرت کریم و زعم ایشان
آنست که بنده ده اعطای علوم کند بایشان و ذات ایشان
در اشخاص و اجناس مختلف ظاهر میشوند و در خانهای بت‌پرستان
ظاهر میشوند از جهت شرف ایشان و اختلاف بت‌پرستان
در آنچه بایشان منسوبست از ازلیت عالم و قول بجز ابطال تنقیح
که مذکور شد و گویند ظهور بنده بزمین هند از آن مخصوص است
که در آن اقالیم خواص ایشان بسیار است و اهل ریاضت
و اجتهاد بسیارند مصنف اصل کتاب گوید بطریقی که ایشان
وصف کرده بنده را اگر درین شرح صادقند این سخن به
خضر علیه السلام مشابه است که اهل اسلام آنرا اثبات می
کنند و از آن جمله اصحاب فکر و وهم و این طایفه از علمای ایشان‌اند

که قایل اند بفلک و نجوم و حکامی که منسوب است و اهل هند را نظر
در احکام هست بخلاف طریق منجمان عجم و روم که
ایشان بیشتر احکام را باتصالات کواکب ثوابت
منوط دارند نه سیارات و اثبات احکام بخصایص کواکب
کنند نه طبایع زحل را سعد اکبر گویند از جهت رفعت
مکان و بزرگی جرم او گویند زحل عطایای کلی از سعادات
اعطا کنند و ضررهای جزوی از نحوست رسانند و بتحسین
کواکب را باثبات خواص آن تاثیر روشن کرده اند و اهل
روم بطبایع حکم کنند و اهل هند بخواص و اغنیا رقوانین
ظنی نیز برین سوال کنند زیرا که خواص او ده یه معتبر دانند
و نه طبایع و اهل روم مخالف ایشانند و این طایفه از اصحاب
فکر و تعظیم فکر کنند و گویند فکر متوسط است میانه معقول
و محسوس چه صور محسوسات بفکر وارد شود و حقایق معقولات
بفکر وارد گردد پس فکر مورد علم محسوس و علم معقولست
و حاوی مدارک این دو عالم است پس جهد تمام کنند
بریاضات بلیغ و اجتهادات شاق وهم را از محسوسات
منصرف کرده اند و چون فکر ازین عالم مجرد گردد برمرآت معقول

انوار اسرار این عالم تجلی کند و گاه باشد که از مغیبات
احوال خبر کند و گاه باشد که بر خصمی را تنها اعانت کند
و تواند بود که بتمامی متوجه شخص زنده گردد و در حال او را مقتول
گرداند و از ظهور این نوع آثار استبعاد نتوان نمود چه دیدیم
آثار عجیب در تصریف اجسام هست و تصرف تمام در نفوس
دارد مثل آنکه بتصرف وهم احتلام در خواب واقع می‌شود
و رسیدن چشم زخم در شخص از تصرف وهم است و شخصی
که بر سر دیواری بلند برود بتصرف وهم فی الحال می‌افتد
با آنکه محل گام نهادن در سر دیوار و زمین عریض متحد بوده هم
چون منجر گردد محل ظهور آثار عجیبه است و از این رو اهل
هند آنست که چون امری سانح شود چهل شخص جمع شوند
از مخلصان که بتجرید و تهذیب وهم را رایض کرده باشند
باشند و در دفع شدتی و اندفاع بلیتی که متوجه ایشان
گردد سعی کنند و آن بلا که بهلاکه مفضی شدنی باشد رفع
گردد و از آن جمله این طایفه جوگیانند یعنی آهن بستگان
و شعار ایشان آنست که سر و ریش تراشند و بدن
عریان کنند و برای عورت بدن را بندند از شکم تا سینه

باهن تا بطون ایشان شکافته نشود و انکه کثرت علم و
شدت وهم و غلبه حکم الب در آهن خاصیتی یابند
که مناسب وهم باشد و الا آهن بطن را از شکافتن
چگونه تواند نگاه داشت و کثرت علم چگونه موجب شکافت
بطن گردد و از جمله اصحاب تناسخ اند مذهب تناسخیه
نه گویند هیچ ملتی از ملل باطله نیست الا که تناسخ را در ان
قدمی راسخ نیست و لیکن در تقریر آن مذهب طریق ایشان
مختلف است اما تناسخیه هند در رسوخ قدم درین مذهب
و اعتقاد از سایر قائلان بتناسخ ممتازند زیرا که در هند
مرغی هست که قرارگاهش درختی معین است و بران
درخت بیضه می نهد و چون بجوزه کشیدن نزدیک شود
بمنقار بیضه را بشکافد و ازان بیضه آتشی زبانه میزند
و مرغ می سوزد و از آن روان می شود و در بیخ آن درخت
غاری است دران جمع می شود و چون سالی بران بگذرد
ازین روغن مانند آن مرغی پدید می آید و همچنان بر ان
درخت می نشیند و دائم بر همین حال باشند و سایر
این صورت اهل هند را موجب رسوخ در مذهب تناسخ است

و گویند مثل بیاد ادادار و اگر مثل این مرغست و تصور

خیال باطل است درین توهم آنکه نه است که چون حرکات

افلاک دوریست البته سر پرکار به نقطه که دایره از انجا ابتدا

کرده رسد و چون در دور دوم پرکار بر ان خط که اول دوران

کرده دایر گردد بهر آینه آنچه در اول افاده کرده افاده کند

چون اختلاف میانه دو دور نیست اختلافی میانه این

زیرا که مؤثرات با آن نسق که ابتدا یافته بود عود کرده و نجوم

و افلاک بر مرکز اول دوران یافته و اتصالات و مناظرات

و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته پس متعارفات

که ازان مؤثرات ظاهر شوند بهیچ نوع مختلف نباشند

و این تناسخ اوداردا گوارست و ایشان را در مدت دوره

کبری اختلاف است اکثر ایشان بر انند که سی هزار سال

تمام شود و بعضی گویند که سیصد هزار سال و شصت هزار

سال و درین دوره سیر ثوابت اعتبار کنند نه

سیارات و اکثر اهل هند بر آنند که فلک مرکب است از

آب و آتش و باد و کواکب از ناریت و هوائیت مرکب

پس آنچه از موجودات عالی توانند بود بغیر از عنصر ارض نباشد

دفع اشتباه بآن طریق تواند شد که اگر در صحایف تعقل
مرتسم گشت در آن زمان نیز از آن ترجمه که اطلاع بر کیفیت خلق
مبدعات و حکمت ابداع موجودات عقل را مرتبه معین
گشت که از آن تجاوز نتواند کرد پس بکام عقل سعت حکمت
عرض مکونات بجنبح نگردد چه آنچه بمقیاس موازین عقل
نشود دور بسیاری از معقولات مبهمه مطابق واقع نتواند
بود از جمله در کیفیت تأثیر اجرام فلکی دقیقه خفی منطوی است
که بمدارک خاص عقل ظاهر نگردد و آن سر خفی است
که در مرآت نمایش رای اندیشان کارگاه یقین
از انبیای هدایت نما علی نبینا و علیهم الصلوات و السلام
داد لبیت نموده شد و آن چنان است که اجرام فلکی وسایط
تأثیر مؤثر حقیقی است و حکمت کامل و فاعل مختار تأثیراتی را
که در عالم سفلی واقع شود باوضاع اجرام فلکی مرتبط فرموده
تا بواسطه زبان اوضاع اجرام فلکی نقشی که صانع ازلی آیت
برکمحای قبول مکونات سفلی می اندازد و صورت ظهور
گیرد نه بهیچگونه اجرام فلکی را در تأثیر مدخلی نیست چون
این تمهید متعقل در آمد گوئیم مسلم که حرکات افلاک

دور نیست اما لا نسلم که تاثیراتی که در مکونات سفلی از دوران
فلک پیدا می شود بلکه اجرام آینه جلوه تاثیر موثر حقیقی است و
حکمت کامل فاعل مختار تاثیراتی را که در عالم سفلی واقع
شود با وضاع اجرام فلکی مربوط فرموده تا بواسطه ربط آن اوضاع
اجرام فلکی نقشی که صانع بی آلت بر لوحهای قبول مکونات قسمی
می اندازد صورت ظهور گیرد و بهیچگونه اجرام فلکی را در تاثیر
مدخلی نیست چون این تمهید بتعقل در آمد گوییم مسلم که
حرکات افلاک دوری است اما لا نسلم که تاثیراتی که در مکونات
سفلی است از دوران فلک پیدا می شود بلکه اجرام آینه
جلوه تاثیر موثر حقیقی است که هر چه در عالم سطاوی قدرت کریم
که از بروز اثری مقرر شود که بعوالم سفلی افاضه یابد صورت
انعکاس آن در مرایای اوضاع فلکی نموده شود و ناظر کوتاه
بین چون در آیینه نقش اثر یابد انگارد که اثر از آیینه است
چنانچه عقل کوتاه اندیش تاثیر در مکونات سفلی از اجرام فلکی
پندارد و بمقتضای حکمت نامتناهی الهی چون بصورت
نظم این عالم سفلی با تمام رسد و نصیب فیضی که عالم سفلی را
از دیوان وهب مقرر است تمام استیفا نماید و وسائل

ارتباط عالم سفلی تا تمام رسد و نصیب فیضی که اثر عالم
سفلی را با وضاع اجرام فلکی بانجام رسد این دور مخصوص
انقطاع یابد و برهانی که صاحب شبهه انگیخته که چون حرکات
افلاک دوری است هر آینه پرکار از نقطه که اول ابتدای
دور کرده چون بآخر رساند و باز از نقطه اول ابتدا دور دیگر کرد
دور دوم ثانی همان اقتضا که در دور اول میکرد پیدا آید
کاهی مستقیم باشد که اجرام در ایجاد مکونات سفلی مؤثر
باشند و این ممنوع است چرا نشاید که اثر فیضی که از
صانع بی آلت بمکونات سفلی رسد با اوضاع اجرام فلکی
رابطه مناسبتی داشته باشد که بآن رابطه مناسبت
اوضاع اجرام وسائط تاثیر مؤثر حقیقی باشند بمکونات
سفلی و چون آن فیض مخصوص بمقتضای حکمت خاص در علم
بانجام رسد و صورت فیض بطریقی که در نشاء ثانی ظهور
می یابد ظاهر کرد و این نظم مخصوص اجرام فلکی تبدل پذیرد
چه تواند بود که حکمت ابداع اجرام فلکی را این وساطت
باشد چون آن فیض مخصوص باقتضای عالم سفلی باتمام
رسد و وساطت باقتضای نشاء قابل منقطع شود و این

نظم مخصوص اجرام انجام یابد بآن وضع مخصوص چنانچه السنه
شرایع بآن ناطق است و نصوص قرآنی در مواضع
مختلف بوقوع این حق یقینی افصاح فرموده ناموس هدایت
مطلب چون لوح تعقل از وسواسهای مقدمات عادی
عاری گردانند از ظلمات آن شبهه خلاص توانند یافت و من
الله الهدایة و الیه النصیر منها اصحاب روحانیات
از اهل هند طایفه اثبات متوسطات روحانی کنند و گویند حضرت
کبریای شان بی کتابی بجانب ایشان مبعوث می شود
و در صورت بشر باد امر و نواهی امر و نهی کنند و بیان
حدود نماید و تعیین شرایع کند و معرفت صدق این شخص
به تنزه از طعام و شراب و استغنا از اکل و شرب و نکاح توانند
بود منها کائلیه زعم ایشان آنست که رسول انسان نیست
ملکی است روحانی که او را ست گویند چنان نقل کنند که آن
ملک در صورت بشری شود چهار دست مالید و کلاهی
از نمد سرخ بر سر دارد که طول آن سه شبر است یعنی
سه وجب و از استخوان سر صفایح بر گرداگرد کلاه نهاده
باشد و قلاده پسی عظیم در گردن دارد از استخوان

کمری بر میان بسته و دسته بجن در دست و حلی از
دریای دیگر بان است و مردم را امر فرماید که بآن شکل
و لباس برانید و باین زینت مزین گردند و حدود
شرایع بیان کنند چون رکاکت ظنون فاسد این
مقالات بدرجه‌ای که صاحب بصیرت مخفی نخواهد بود احتیاج برد
دفع این قسم مذهبی نیست و آنرا که گنجایش دفع بود در
ترجمه دفع نموده شد منها بهادونیه گویند بهادون
فرشته عظیم است در صورت انسانی عظیم و اورا
دو برادران بود برادران او را بکشتند از پوستش
زمین ساختند و از استخوانهایش کوهها و از خونش
بحرها درین نوع کلام رمزی مندرج باشد والا محال نماید
که صورت بشر باین مرتبه باشد و کیفیت صورت
بهادون آنست که شخصی بر چهارپایه سوار و موی سیاه
دارد بر روی و جوانب سر فرو گذاشته و متابعان را
امر کند که اینچنین کنند و امر کند که ترک شرب خمر
نمایند و چون ببینند زنی را نزدیک آن زن شوند و چون
بر زنهای او مطلع شود او بگریزد و امر کند که ایشان بجانب

کوه جودی عزم حج بگذارند چه در آن کوه خانهٔ بزرگ هست و
صورت بهاذون در آن خانه تصویر کرده اند و این خانه را
کلید داران هستند که گشادن بدست ایشانست و چون
در خانه بگشایند دهنها را به بندند تا آثار نفس ایشان
بآن صنم نرسد و جهت تقرب صنم قربانها کنند و چون
از حج مراجعت نمایند در عمارات و آبادانی که در راه پیش
آید در نیایند و نظر بحرام نکنند و هیچ بدی از قولی و فعلی
بکسی نرسانند از الجمله باسوتیه اند زعم ایشان آنست
که رسول ایشان ملکی روحانی است که از آسمان بصورت
فرود آمده و ایشان را بتعظیم و تقرب آن امر میکند بلا تشبیه
تقرب کنند بعطر و طیب و روغن گلها احسن و قربانها
کردن و نهی کردن از قتل و ذبح که نه از جملهٔ اعمال آنها باشد
و سنت و رسم ایشان کرد که ایشان منسوب بهیچ باشند
بریسمانی که از دوش است در زیر دوش چپ آویزند
گره به بندند یعنی زنار مشهور و منع میکند ایشان را
از کذب و شرب خمر و از آنکه طعام غیر ملت خویش بخورند
و ذبایح غیر ملت خویش بخورند و زنان را مباح داشتنا

نسل منقطع نشود و امر کرد ایشان را که بصورت او صنمی
بسازند و بآن تقرب کنند و بعبادت آن صنم
مشغول باشند و هر روز سه نوبت در حوالی آن صنم
طواف کنند و بروند و رقص گرد آن صنم برآیند
و امر کرد ایشان را که تعظیم گاو نمایند و هر جا که گاو را
به بینند سجده او کنند و در توبه که کنند گاو را مسح
کنند و امر کرد ایشان را که از نهر گنگ نگذرند غالبا
نهر گنگ جیحون باشد و از جمله باهوذیه زعم ایشان
آنست که رسول ایشان ملکی است روحانی بر صورت
بشری و اسمش بهوذی و بر گاوی سوار است و
تاجی از استخوان مرده‌ها بر سر دارد و از استخوان
سر آدمی قلاده در گردن دارد و در دستی از استخوان
قحف انسانی دارد و در دست دیگر از استخوان
مزراقی که سه شعبه دارد و ایشان را بعبادت
خالق عز و جل امر می‌کند با عبادت خویش و امر کرد
که بصورت شخص صنمی سازند و بعبادت آن مشغول باشند
و از هیچ چیز پرهیز نکنند و گویند همه اشیا را یک

نازان صح

حکمت زیرا که جمع صنع صانعی حکمتست و امر کرد که بنیان
او از استخوانهای مردگان قلاده ها بسازند و در گردن
کنند و تاجها بسازند و در سر نهند و خاکستر بر بدن
و بر روی بمالند و جمیع ذبایح و اموال بر ایشان
حرام گردانید و امر کرد که از دنیا دوری گزینند و
دارایی ایشان را بغیر از صدقه معاشی نباشد ستاره
پرستان از اهالی هند در عبادت کواکب مذهبی
نقل نمی کنند الا دو فرقه که قبله عبادت را در پرستش
آفتاب و ماه معین کنند و مذهب ایشان در آن مذهب
صابیه است در توجه ایشان بهیاکل سماوی اما ربوبیت
و الهیت را بهیاکل سماوی مقصور ندارند از آنجمله
آفتاب پرستان در علم ایشان آنچه هست که آفتاب
ملکی است از ملایکه و نفس و عقل دارد و نور کواکب و روشنی
عالم از آفتاب است و تکون موجودات سفلی از آن
نیر است و آن نیر اعظم ملک و مستحق تعظیم است و سجود
و دعا و تکبیر و این طایفه را او تکیه گویند یعنی آفتاب
پرستان و طریقه ایشان آنست که صنمی بسازند که در

دستش جوهری باشد برنگ آتش و آن صنم را خانه
مخصوص باشد و زمینها و قریها بر آن خانه وقف کنند
و آن خانه را کلیدداران و مجاوران باشند که باین خانه
مشغول باشند و هر روز سه نوبت نماز گذارند و بیماران
و علت داران آیند در گرد این صنم و بروزه و نماز و دعای
بقربت او توسل نمایند و طلب شفا کنند بوی در دعای
باران بآن صنم توسل کنند از الجمله ماه پرستان زعم
ایشان آنکه قمر ملکی است از ملائکه و مستحق تعظیم و عبادت
است و تدبیر این عالم سفلی بوی مفوض است و امور حرکتی
این عالم باصلاح این نیز وابسته است و اسباب خیری
موجود شدن در عالم سفلی و صحت و استقامت و بکمال
رسیدن الذین کواکب باشد و بزیادتی و نقصان این
کوکب ساعات را توان شناخت و این کوکب بر موافقت
آفتاب است و قرین آن نیز بزرگست و از آفتاب
نور می یابد و این طایفه را چندریکنه گویند یعنی ماه پرستان
و طریق ایشان آنست که بشکل گوساله صنمی بسازند و
در دست آن صنم جوهری باشد و دین ایشان آنکه آن صنم را

سجده کنند و به پرستند و نصف هر ماهی بر در باشند
تا ماه طلوع کند و بعد از طلوع ماه طعام و شیر در حضور
آن صنم حاضر کنند و درین حال بماه نظر میکنند و حاجتها
می خواهند و چون اول تقید شوند هلال ماه بینند بر سطوح
بر آیند و آتش بر افروزند و چون بر دیت قمر مقید شوند
دعا کنند و پای برهنه التجا نمایند بعد از آن الشیخ گرد
می آیند و بطعام و شراب و فرح و سرور مشغول می
شوند و نظر میکنند بجانب ماه مگر بر روهای خوب
و در نصف هر ماهی چون از افطار فارغ شوند شروع در
رقص و سرود و بازی کنند نزد آن صنم و ماه
بت پرستان این اصناف که مذهب ایشان نمیکویم
شد در آخر حال ایشان بعبادت صنم احتیاج می شوند زیرا که
ایشان را طریقه پرستش نیست الا آنکه نظر بشخصی
معین کنند و بر ملازمت آن شخص عاکف و مقیم شوند و
ازین عادت اصحاب روحانیات و کواکب اصنام را پیش
گرفتند کمان بردند که هر صنمی بصورت کوکبی است و هیکلی تر
اجسامی که بر صورتهای ایشان گرفتند همه بر معبودی غایب

مشتمل دارند چنانچه آن صنم معمول بر شکل و هیأت آن
غائب باشند و آن را قائم مقام آن دارند و الا معلوم
است که هیچ عاقل چوبی بدست خود تراشیده را اعتقاد
کند که اله معبود ست و خالق کل است چه وجود شی مسبوق
وجود صانع باشد و شکلش بصنعت تراشنده پیدا
شده لیکن آن اذلی و حجتی و برهانی که از حضرت حق سبحانه
باین عکوف توجه یافته‌اند پس این عاکف شدن ایشان
و طلب حاجات از بتان عبادت باشد نه اثبات
الوهیت اصنام و ازین جهت می گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی و اکر ایشان اقتصار بر ربوبیت آن صور
اصنام میکردند رب الارباب قائل نمیشدند از الجمله
مهاکال که نزد ایشان [illegible] باشد که آن را مهاکال لنک
کویند آن را چهار دست باشد و موی بسیار بر سر
و در یک دست اژدهای عظیم داشته باشد که دهان
باز کرده است و در دست دیگر عصای و در دستی
سر آدمی و بدست چهارم وانند دو کوس
او دو مار بچه آویخته باشد و بر بدنش دوازده اژدهای

پیچیده و بر سر تاجی از استخوانهای صاف فهم از این
نوع قلاده باشندش و زعم ایشان آن بود که این صنم عفریتی
است که استحقاق عبادت عظیم دارد و استحقاق
خصایل محموده و مذمومه در آن عفریت هست از عطا و منع
و احسان و بدی برسانیدن و آن عفریت را در حاجات
محل التجا سازند و از برای این صنم خانهای عالی بنا کرده
دارند و در زمین هندوستان ارباب آن ملت هر روز به نوبت
سجده آن صنم کنند و طواف کنند و ایشان از مواضعی
است که آنها خبر آن صنم گویند بر صورت آن صنم
مصور شده که از هر موضعی از مواضع بجانب آدمی آیند
او را سجده کنند و طلب حاجات دنیا کنند بحدی که گویند
این نساکان فلان زن را ابن بخشید و فلان ... عطا کن
و بعضی چند روز و شب اتفاق حاجت ایشان روا کرده
از انجمله برهمنیکه اندر طریقه ایشان آنست که صنمی بگیرند
برای خود و بعبادت آن صنم مشغول باشند و بقربانیها
بآن تقرب کنند و موضع عبادت آن صنم را در بیخ درختی از
درختان که در کوه می باشد معین کنند و هر کدام از آن

درختی

درختان که در کوه می‌باشد معین کنند و هر کدام ازان
درختان که دراز تر و نیکوتر باشد تفحص در زیر آن جای
عبادت آن صنم نمایند و آن صنم را دران درخت بزرگ
تعبیه کنند چه در گرد آن درخت طوف کنند از انجمله
دهکنسیه اند عادت ایشان آنست که صنمی بصورت زنی
بسازند و بر سرش تاجی نهند و آن صنم را دستهای بسیار
باشد و هر سال ایشان را عیدی باشد چون شب و روز
برابر شود و آفتاب بمیزان رسد دران روز در حضور
این صنم جشنی عظیم نمایند و از گوسفند و بز و غیر آن قربانیها
کنند و ذبح نکنند بلکه گردن قربان بشمشیر بزنند در حضور
صنم و هر که قربانی یابد آزار ازین قبیله نکند تا عید آینده
بگذرد و این طایفه را عامهٔ اهل هند هستی یعنی بدکار خوانند
بسبب قبیله از انجمله جلهکینیه اند یعنی آب پرستان
و زعم ایشان آنست که آب ملکی است از ملایک و اصل
هر شئی است و هر ولادتی و نموی و نشوی که هست
از آب است و طهارت و پاکی و عمارت تمام ازین
عنصر شریف شود و هیچ عمل در دنیا مقصود نشود الا آنکه

تا آب حاجتمند باشند چون شخصی از ایشان بعبادت آب
میل برهنه شود الا عورت بپوشند و در آب در آید تا ناف در
آن ایستد و دو ساعت تا نشستن اقامت کند در میانه
آب ایستد و دو ساعت یا بیشتر اقامت سازد آب آنچه
تواند از ریاحین با خود ببرد و جزو جزو کند و یکی هم در آب
اندازد و بتسبیح خواندن مشغول شود و چون خواهد که از آب
بیرون آید بسر و روی دهد باشد و سجده کند و برگردد
اکنواطریه یعنی آتش پرستان زعم ایشان آنست
که آتش اعظم عناصر است و چون آن بیشتر است و مکانش
بلندتر جواهر او اشرف بقیه سایر طبایع و مکونات عالم را احتیاج
بآن عنصر ضرورت است و حیات و نمو و انعقاد بمزاجیت این
عنصر تواند بود و طریق عبادت ایشان آنست که در زمین مربع
گودی بکاوند و آتش در آن برافروزند و اصناف بخور
داشته لطیف و جامهای فاخر و عطریات فایح و جواهر نفیس را
در آتش حرام دانند و سوختن ابدان با آتش نیکو شمرند
بخلاف جماعتی از زهاد و عباد و هندوان که بر آن مذهب باشند و بعضی
ملوک هند و عظمای ایشان تعظیم کنند جواهر آتش را بر جمیع موجودات

مقدم دارند و از آن جمله طایفه از زهاد و عباد در حوالی آن
آتش کده چند صایم روزها و شبی و آنچه احتمال بر آمدن
نفس از آن باشد محکم کنند تا نفس ایشان با آتش
رسد و همین عزت آتش از نفسی که از مجرمان صادر
شود آلوده نگردد و از سنن ایشان آنست که بر اخلاق
محموده تحریص کنند و از اضداد آن منع کنند یعنی از کذب
و خبث و حقد و لجاج و بغی و حرص و بطر یعنی تکبر و هرگاه انسان
مجرد شود ازین اخلاق بجانب آتش تقرب کند حکمای هند
فیثاغورس یونانی را شاگردی بود که او را قلانوس نام
بود و حکمت از فیثاغورس یونانی کسب نموده بود مدتی
بشاگردی حکیم روزگار گذرانید و بشهری از شهرهای
هند افتاد و [illegible] فیثاغورس [illegible] آن دیار پراکنده ساخت
و از حکمای هند برهمن نام شخصی بود که بجودت ذهن و دقت بصر
یافته از اقران ممتاز بود و بمعرفت عالمهای علوی آشنا
بود از قلانوس حکمت کسب کرده بود و علوم را از روی یونانی
تعلم نموده چون قلانوس حکیم وفات یافت برهمن
بتمام اهل هند مقدم و رئیس شد و مردم را بتلطف ابدان

وتهذیب النفس را غیب می‌نمود و میگفت هر که تهذیب نفس کند
و در بیرون آمدن ازین عالم دلش سعی نماید و بدن را از
اوساخ رذایل این عالم پاک دارد بر لوح شعورش هر چیزی
ظاهر شود و هر غیبی را معاینه کند و بر هر چه قادر شود
مسرور و مجبور و ملتذ باشد و لغوب یعنی مشقت
و ماندگی و ملالی این شخص را نرسد و برشان حجتهای
اقناعی دلایل روشن میداشت و بدو دلش میداشت که ترک
لذات این عالم ایشان را بآن عالم رساند تا با آن
عالم رسند و در سلک ساکنان آن عالم انتظام یابند
و در لذات نعیم مخلد بمانند و اهل هند درین قول راسخ شدند
و بر همین فوت [illegible] و از سخنان آن حکیم اهل هند را
زیادتی حرص و رغبت [illegible] آن عالم دو چند از [illegible] شد
و بدو فرقه متفرق شدند فرقه گفتند که تناسل درین عالم
خطائی است که ازان روشن تر خطائی نیست زیرا که نتیجه
لذات جسمانی است و ثمره نطفه شهوانی لاجرم حرام
باشد و هر چه سبب شهوت شود از طعام و شراب حرام
است بسیاری کی از غذا اکتفا نمودند تا بدن را اندک قوامی ماند

بوده

وبعضی از ایشان اندک طعام پرهیز کنند و نخورند تا بعالم اعلی
رسیده زودتر لاحق شوند و بعضی نفس خود را در آتش
اندازند جهت تزکیهٔ نفس و تخلیص روح و پاک ساختن
بدن و بعضی تمام اعضای خود را از اطعمه و اشربه و نفایس
خامها را جمع کنند تا بسبب سیلان قوت شهوانی
و باشتها و شوق متوجه آن نشوند و بکمال قوت نطقیه
نفس را از میل آن منع کنند و از آن بازآرند
تا موجب ذبول بدن و ضعف و فتور قوتهای شهوانی
شود اما فرقهٔ ثانیه رغبت به تناسل و التذاذ از طعام
و شراب را بقدری که طریق حق باشد حلال دانند
و اندکی از ایشان از آن طریق تجاوز کنند و زیاده طلب
نمایند و بعضی در مسلک [illegible] عارف و تغایر مسلک [illegible]
روند و بتلطیف و بریاضت سعی کنند چنانکه بر مکنونات
ضمایر مطلع شوند و از خیر و شر مستورات خواطر اقران
و مصاحبان خبیر باشند و چون باینمعنی مطلع شوند حرص
ایشان بر ریاضت و فکر و قهر نفس اماره مضاعف شود
و مذهب ایشان در باری تعالی آنست که نور محض است

الا آنست که لباس جسدی از جسدها باشد تعالی الله
عن ذلک تا به پیوند آنحضرت را الا کسی که اهلیت
داشته باشند و این خیال فاسد خویش را تمثیلی هم می
کنند که این حال با آن مشابه باشد که شخصی درین عالم
پوست حیوانی پوشیده باشد و آن لباس متخلع باشد نظر را
از مشاهده وی خطی نباشد و زعم ایشان آنست
که نفوس همچو سیاپاسنچ که بمجازات نفس شهوانی
سعی کنند تا از لذتهای مرغوبات او را باز دارد و از
دنیات این عالم نجات یابد و کسی که بتهذیب نفس مشغول
نشود او را از لذتهای جسمانی باز ندارد و در دست
تصرف نفس اسیر ماند و کسی که خواهد کارزار با نفس
شهوانی نماید او قادر نمی‌شود بر آن مگر بتیغ عجت و خنجر
تسکین حرص و شهوت و با آنکه از اموری که باین
دیار رسید و اراده کارزار با ایشان نمود کشادن
قلعه و شهری که اهل آن فرقه بودند که استعمال لذات
این عالم بقدر ضرورت نمودندی و بهمان مقدار که بدن
خلل پذیر نشود قناعت کردندی بروی دشوار نشد بس اجتهاد

بلیغ نمود تا فتح فرمود و جماعتی از اهل حکمت را قتل کرد چون
دیدند که بدنهای آن مردم از صفا و پاکیزگی مانند ماهی در آب
بر گروه خویش پشیمان شدند و باقی ماندگان را از قتل
امان دادند فرقهٔ ثانیه که از تندن کردن احتراز نمودند و
رغبت در نسل و در هیچ لذتی از لذتهای جسمانی
نداشتند بملک اسکندر نامه نوشتند و در آن اسکندر را
مدح کردند و بحسب حکمت و ملابسه علم و تعظیم اهل رای
و عقل التماس کردند تا حکیمی را برای مناظره ایشان
فرستاده بر و غالب نشدند در علم و عمل اسکندر از
تعرض ایشان برگشت و جایزهای گرانمند و تحفهای ارجمند
بدیشان فرستاد گفتند چون حکمت با ملوک این تصرف
کند فخر در کسی که بشوق و شغف متوجه تحصیل
آن باشد در درجه عالی تواند و مناظرات آن طایفه
در کتب ارسطاطالیس مذکور است و طریقه ایشان
آن بود که چون بآفتاب نظر کردندی وقت برآمدن سجده
کردندی و گفتندی چه نوری بهی و چه شرف علی دارد
و بمخاطبت تعظیم با آفتاب گفتندی که دیدهٔ از قدرت

لذت یابی بیابیم انوار تو فائز است ما که تو نور ادنی
که بالاتر از تو نور نیست تراست مجد و تسبیح و رای وجود تو
طلب حاجات و مستغیثات کنیم و تقرب تو سعی کنیم
تا بر ابداع تو مطلع شویم زیرا که بر غیض تو مستغرق نور ربی
باشد که تو معلول آن نوری این مجد و تسبیح آن نور را
سزد ما ترک جمیع لذات دنیا کردیم تا در نور اینت
متماثل تو شویم و بعالم تو متصل شویم و چون معلول را این حال
باشد از مجد و بها و جلال علت را چگونه بها و مجد و جلال
است پس لایق بحال هر طالب آن تواند بود که از جمیع
لذات بگذرد تا بمقارنت جوار کرمش و قرب رافتش
مظفر و فیروز گردد مترجم اول میگوید که مصنف اصل کتاب
گوید که آنچه یافتیم از مقالات اهل عالم بیان کردیم و بعد ازین
تألیف هر کس بر خللی مطلع شود دست انصاف اصلاح آن حرف
دارد و باین سیاق نظام کتاب باتمام رساند و یا نظم
در این عقد گوهر مقالات هر ملت و مقالات هر امت
و عقاید صاحب رایان و اصول فرقهای و مذاهب آنچه
مصنف درین کتاب متصدی بیان آن شده بود درین

۴۲۴

رخ نموده گشته بمجرد ذکر شبهات اکتفا نموده زلل
خلل باطل اندیشان فرقهای ضاله را مرور نشست
نظر سعی بر دفع آن نگاشت واگرچه تصدی تعرض این مهم را
جمعیت خاطری وصفای وقتی درکار بود ماو قایت راقم رحمه
در نظم این تالیف و ابداع این تصنیف پیشتر در زمان عیب
و تملق اسفار گذشت و انتظام این جمع در ایام ...
تمام اتفاق افتاد و هر ورقی در بادیه از بوادی در ...
...حیل مسوده گشت اما از فیض التجا بخدام آستان
عرش نشان پادشاه و ملاذ سلاک وسلطان سریر
افلاک علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در دفع شبهات
اهل طغیان و رفع تشکیکات ارباب عدوان و توضیح
مقاصد ... و بسط معالق مبهمه و کشف
فواید مهمه بذل جهد نمود چون مواد ایقان آن از صدقه
خانه خوان احسان آن پاشا علیه الصلوات والرحمن مرحمت
شد لایق هر مذهب و موافق هر مآرب و مقصد رناظر ...
متجلی گشت وطوالع حق مبین بسطوع بذیرفت امید که ...
افکار ناظران را بانوار یقین و سعی که در نصرت حق مبین

و انتشار این کتب طاقت و قدرت استطاعت تقاعد نماده

بآمال ثواب جزیل و فیض کریم جمیل مستحق محافل و امید است

از صدور نشینان بارگاه تحقیق مدارند که اگر زلل و خلل را

بلطف اصلاح معترف فرمایند و مواقع زلل را بنظر کمال

تدارک نمایند اگر سهوی در این نسخه [illegible]

کرم فرمایند از [illegible] الحمد لله الملهم للصواب

المنعم بفیض تکمیل النصاب و الصلوة علی فاتح کل باب

المؤید بحکمة الکتاب و فصل الخطاب محمد و آله و جمیع اخوانه

من النبیین و المرسلین کلما افترق القشر من اللباب

وقد وقع الفراغ من تکمیل هذه الاصلاح عصر یوم الاحد ثالث

عشر من رجب المرجب سنه ثلث و [illegible]

علی ید مرتبه و مسوّده المستکین علی [illegible] صدر [illegible]

و کان ذلک الاتمام فی [illegible] اصفهان [illegible] مسکنها

القدیم محله [illegible] الحمد لله [illegible] و الصلوة علی

نبیه باطنا و ظاهرا [illegible]

ختم بالخیر و الظفر